648

185

Ferishtas History

Vol I

تاریخ فرشتہ

جلد اوّل

تاریخ فرشته

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نورس بستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیندگان   بیش بقای همه پایندگان   قافله سالار جهان قدم   مرسله پیوند گلوی قلم
داغ نه ناصیه داران پاک   تاج ده تخت نشینان خاک   چون بر حکم کنت کنزاً مخفیاً بقلم قدرت رقم ابداع بر
صحیفه احوال مصنوعات کشیده بدست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید نسیم جان بخش روح پرور از چمن
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي جان را اهتزاز آورده غنچه وجود بنی نوع انسان را شکفته و خندان ساخت و نهال گلشن ایشان
بآبیاری لطف عمیم بارور و مثمر گردانید و صیت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در صوامع جوامع افلاک نشینان
انداخت و فرق فرقدان سای ایشان را بتاج وهاج وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ترتیب و زینت بخشیده ابواب وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ
كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا بر روی روزگار بخت آثارشان گشاده و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقات اند
دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانید رایات شوکت و طنطنه حشمت ایشان را باوج مهر و ماه رسانید اول انبیا و مرسلین که
مقربان درگاه کبریا و اختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک و سلاطین که منشور خلافت شان بطغرای السلطان ظل الله
موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ و نافذند و ناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ
وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ بصفت اصطفی ممتاز گشته اند و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر
وفق آیت معروف بغایت وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ سبب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیده اند

خدایی که دارنده انبیا   بمنشور دین عرصه کبریا   بشاهان گیتی سپردار کرم   بساط جهان از عرب تا عجم

جهان پرور را بشاهی ستود بالقاب ظل الهی ستود دو نام است برصفت انگشتری که آن تخت
شاهی و پیغمبری جهانرا شهنشاه زیب فراست که بی شاه عالم تن بی سر است وازز مرهٔ خسروان
عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنابر سابقهٔ عنایت ازلی برخی بصفت نصفت و معدلت متصف گردیده در فضای خطهٔ غبرای
هند که خال عنبرین چهرهٔ هفت کشور و زلف مشکین عارض سپهر است لوای جهان گشائی افراشته اند تا سر گشتگان وادی مرادی
و تشنه لبان بیابان در هندی بسر چشمهٔ حیات بخش التفات آنها رسیده در سایهٔ مرحمت شان آسوده از تاب آفتاب حوادث
نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد مستاصل شده جمهور عباد در مهد امن و امان باشند فللّٰه الحمد فی الآخرة
والاولی له ملک السموات والارض وما بینهما که ازین طایفه وافر مناقب وفرقهٔ رفیع مراتب شهنشاه
معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزندهٔ گوهر بخت فرازندهٔ پایهٔ تخت طرازندهٔ هفت اقلیم برازندهٔ تاج و دیهیم سایهٔ لطف الله
سمی خلیل الله خسرو ممالک رقاب دین پناه آفتاب مکرمت ظل اله ابوالمظفر ناصر الدین ابراهیم عادل شاه که
بهار چشمهٔ گیتی نگارش از آسیب خزان مصونست و نهال دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مامون در میدان
انصاف قصب السبق امتیاز از همگنان ربوده و در معرکهٔ کشورستانی و جهانگشائی رخنه در جسم اعدا کشوده تا ندای انی
جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی رسیده دیده گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا
نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان جهان سفلی شایع گشته هیچ احدی با جاه
اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده بر دوانچه ستایشش از دیوان و نحن قسمنا بطغرای نوفع درجات منشور
یافته و منشور اقبالش بتوقیع وآتیناه الملک تزیین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی
از تعریف و توصیف مستغنی و بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از
خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطر و از نور جبههٔ سعادت گستری و کامگاریش
دیدهٔ اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا ماهی بوجود دشش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایهٔ معدلت بر سر مستظلان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران
دهر بر آستان دولتش سوده و گوش و گردن گردنکشان زمان از حلقهٔ عبودیت و طوق طاعتش فرسوده

درخشنده برقی برآمد ز میغ   ز خور تاج بستد بهرام تیغ   قضا شمع اقبال او بر فروخت   عطارد کمربند
جوزا بسوخت   قدر بخت او را شده مشتری   بیاموخت ناهید خنیاگری   زمین را سراسر همه صحن خاک
بشست آب شمشیرش از ظلم پاک   عدو گو برو خون گری تا بچند   که زو پایهٔ تخت شد سربلند   درین باغ هر شاخ
کو سرکشید   سرش را به شمشیر و بخشش برید   به نیروی مردی و فرهنگ خویش   بگردون برافراشت اورنگ خویش
دم از کین او کس بعالم نزد   وگر زد دگر در جهان دم نزد   عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالمگیرش انگشت تحیر بدندان
و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض پذیرش سر در گریبان با رای جهان آرایش آفتاب جهانتاب را رای جهان آرائی
در ضمیر نگذشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که نارش از دور بیداست
بجز از نهاد مرغان چمن فریاد نمی خیزد و غیر از غمزهٔ چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد   وکن ازارم رو نما خواسته است
که از عدل عادل شه آراسته است   ز عدلش چنان گشت آهو دلیر   که چون مردمک رفت در چشم شیر   زهی
عدل پرور شه بیهمال   که گر گم کند بچهٔ خود غزال   کند در بن ناخن شیر نی   اگر گم کند دار نیستانش پی   درخشنده
خورشید عدلش چنان   که شد آب زنجیر نوشیروان   پناه جهان گشت این تاج و تخت   ز روی زمین فتنه بربست رخت
اگر حاجت افتد بخواب گران   توان یافت در دیدهٔ پاسبان   بحسب عظم خاندان و اصابت رای
کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین دکن از شائبهٔ شک و ریب مصون است
و باشاعهٔ عدل و کرم پایهٔ قدر و منزلتش از مرتبهٔ خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم
و عنصر لطیفش بخوبی پیرایهٔ عالم   انچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید   وانچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد   فلهٗ
جلالٌ لیسَ فوقَ جلالهِ الّا جلالُ اللّٰهِ جلّ جلالهُ وله نوالٌ لیسَ فوقَ نوالهِ الّا نوالُ اللّٰهِ عمّ نوالهُ
همواره در مجلس بهشت آئین او ندمای بحت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان و دستان سرا و بذله
گویان شیرین زبان تمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش متهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون برگ
بید از نهیب تند باد مضطرب و لرزان و از بیم بارقهٔ مهابتش گردن کشان مرد دوش بسان موم از آتش محترق و گدازان بعهد
فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ فراغبال و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب همپرواز

غبار

غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیده سپهر وشعشعه قبه چتر فلک سایش منور ماه ومهر نعل سمند براق وش قزح
رفتارش حلقه گوش کیخسرو وجمشید وشمه قصر همت بلندش پیکر زهره وخورشید خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار الهامات
سبحانی وطینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی   سپهر عدل ومه اوج بینش   گرامی در بحر آفرینش
ضمیرش مهبط انوار توفیق   کلامش کاشف اسرار تحقیق اما بعد بنده کمینه درگاه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور
بفرشته بر شناسایان فروغ بخش انجمن هستی که ضمیر انورشان معیار نقود الفاظ ومعانیست عرضه میدارد که در عنفوان
جوانی بلده فیض اثر احمدنگر که گاهی سروش آسمانی بگوش هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان
زمان وای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر وسپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه حمد وشکر دادار جهان آفرین است
سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام وحالات مشایخ عظام که نظام ظاهری وباطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی اثر این دو طایفه آسمان آستان بوده وهست تصنیف نمائی وبنابر آنکه کتب وقایع
سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل میخواست دران مملکت بهم نرسیده هیولای این صورت نه بسته در معرض
تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان وتسعین وتسعمایه از احمدنگر بدار السلطنت بیجاپور رسیده بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس
سخن مشرف گشت وچون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنویست وپیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد همواره آن
عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند فی قلم در تحریر صحایف موفور اللطایف
احوال قدسی مآل همایون ما وجمیع پادشاهان عرصه هندوستان ومشایخ کبار آن ویاد کم خدمت بر میان جان بسته
کمیت خامه واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمایی وغواص صفت جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش
روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو ونما یافته چمن
مرحمت خسرویست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند وگاهی بعده کاری مهندس خاطر که طفل دانش
آموز دبستان عنایت پادشاهیست قصری طرح نما که فرهادمنشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند فی عطارد کردار
وکافی بیارا که قدسی روحان بخبرداری متاعش بر درآیند وسلیمانان آسا بساطی بگستر که بهشتی طایران بتفرجش پر در پر کشند
شهنشاه بدمنشان در فیض بخشی ومن از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی خادمش اسجده طاعت برده زبان بگفتار سمعنا و اطعنا

تاریخ فرشته

برگشادم وگفتم اکنون که طالع الکیم بالجانی بدل گشته حدثیم کلام خدایگانی دمساز گشت چه عجب که برطوبت زلت حوالی
کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق صورت نگار قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم از نظم و نثر لکی شاهد یوسف مثال در چار سوی مصر عنانی
در آورم که زلیخای جهان بوجودش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال لکی عروس لیلی جمال در نزهت گاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف
زمان کمر بندگیش بمیان بندد بسازم یکی بوستان چون بهشت که خلدش به بیند بیاردی بهشت گلستانی
آرایم از خوشی سخن که هرگز نگردد ز گردش کهن پس در جمع آوردن کتب تاریخ هندوستان گشتم و از اطراف و اکناف
ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون از آن میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد منظور این
ذره حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود دهر آئینه
ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از بیش شده در مطالعه کتب متقدمین باقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کنوز را که مانند لالی
منثوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگاری درین اسرار که موسوم بگلشن ابراهیمی است درج نموده بیاض جبین
آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده بود و طیلسان تصدیق بردوش کرده در سنه خمس و عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت
پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر موشح و
مزین ساخته تحفه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که از پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و طیلسان گمنامی
بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر
سکوت بر لب می نهد و بدین قدر گستاخی علم جسارت می افرازد که نخبه پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی
را با مصنفات اکابر جهان نسبت کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد و نقد در قابل مراد سخن گرچه آن پایه نیست
ولی خاک حضرت تنگ مایه نیست امیدوار است که این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر شب چراغ
که از ترصیع عبارات و پیرایه نظم و نثر منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با باد صبا همعنان شود و این نقد تمام عیار
در چهار سوی دوران رایج و سایج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود برین نهجست ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات
ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ فیروز شاهی فتوحات فیروز شاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ
بنای گیتی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف

بادداد بیجاپوری

ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود
شاهی گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ
محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فواید الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه
خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول
در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقاله سیم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان گجرات مقاله
پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان ملتان
مقاله نهم در ذکر شاهان سند مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمان روایان ملیبار مقاله دوازدهم
در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر راجایان و بیان
کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبر تر از آن در بین و در میان این طایفه نیست و آن را
شیخ ابوالفضل فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از
یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصه آنرا درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من
اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانواده حکمت و چه از زمره ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در
کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آن جمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش از استدلال آن
هیچ کدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد   سر رشته کار آفرینش
دیدن نتوان بچشم بینش   این رشته قضا نه آنچنان بافت   کو را سر رشته توان یافت   سر رشته قدر خدای داند
هر کس نکند گره گشایی   مدار گردش روزگار بو قلمون باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست یوگ دوم
ترتا یوگ سیم دواپر یوگ چهارم کلجگ   هرگاه که دور کلجگ تمام میشود باز از سر نو دور ست یوگ در آید و منتهی
بکلجگ کرده و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمد
که شخصی از صاحب سلونی ما دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المومنین پیش از آدم به هزار سال که بود آنحضرت جواب داد
که آدم چون آن معنی سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت پناه بزبان مبارک آوردند که اگر

مقدمه

سی هزار بار پیر رسیدی که پیش از آدم که بود میخکتم آدم از اینجا کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان را محض ترهات میتوان
شمرد و از گفته بعضی براهمه سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی میشود و روز حشر و نشر حق است و مدققین و محققین ایشان این سخنان را تاویل
می‌کنند بهمه حال مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح
و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمینمایند و عمر طبیعی انسان درین عهد
یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است و چه عمر

زین شش دره کهن بجز نام که یافت
ماهیت این جنبش و آرام که یافت
اندیشه درین طلسم سربسته خطاست
آغاز جهان که دید و انجام که یافت

و امتداد ایام ترتا یوک دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمان سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهیست
و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروفست و دور سیم که عبارت از دواپر یوک باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال
متداولست و درین اوان روش جهانیان در درستکاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال
مشهور است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان
در اواخر دور دواپر یوک بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیجوک چهار لک و سی و دو هزار
سال مستعمل است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر نا راستی و نادرستی است و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطه
ایام هر دور آنست که مقدار کلیجوک هر گاه مضاعف شود مدت ایام دواپر یوک است و هر گاه مقدار دواپر یوک اضافه
کرده مدت ترتا یوک باشد و هر گاه مقدار ترتا یوک زیاده شود مدت ست یوک است و بحساب اهل هند الحال که تاریخ
هجرت رسالت پناه محمدی بهزار و پانزده رسیده است از دور کلیجوک چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است

زهی کهنگی عالم و خهی طرز فلک آدم
سررشته عالم کهن پیدا نیست
زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان میگردم
زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست

و باتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده
چهار مشهور و پنجم آکاس و بعد از آن شخص مجرد نهاد دانش نژادی که مسمی به برهما است باختلاف روایات از کتم عدم بحلیه
وجود آورده او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند میگویند آسمانست و خواص
ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند قایل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب آنکه مینمایند ذات قدسیه

بزرگان سلف است که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده تخلق باخلاق الهی
و تشبه باوصاف نامتناهی پیدا کرده بمدارج ارتقا سیران مینمایند و بارادت نفسیه در عالم علوی طیران سیر مینمایند بعضی که بمرتبهٔ کمال رسیده اند
ستارهای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمینمایند و بعضی که دون مرتبهٔ کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی و سروری صعود نموده باز بعالم سفلی
مراجعت میکنند پس عنصر اکاسی چنانچه در کتب مبسوطهٔ ایشان مذکور است معنی دیگر دارد و از آنجا معلوم مینماید که بیان آن درینجا موجب تطویل است

برهر سر نوک خامه حرفی دگر است   وان در یقین بحر ژرفی دگر است   از حرف نگار این گره نگشاید   دانستهٔ این راز ز حرفی
دگر است

و برهما انسان را باذن خالق از کمن خفا بمنصهٔ ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن کهتری بیس سود در طایفهٔ اول را
بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بآنها مفوض گردانید و گروه ثانی را
بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داده وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید
و طایفهٔ ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای
تائیدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورده که آنرا بید می نامند
و بالقای الهی عمل بحر و شعار او قانونی که کثرت را بخلوتخانهٔ وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلایق و صنوف طوایف دهد
اختراع کرده و در ضوابط چند و مسایل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را اعتبار در بینی بوده فایدهٔ از پیش
و سابقی از پس شده در مغاز ظلم و لا الملذ نشسته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک است و اشلوک عبارت
از چهار چرن و چرن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمیباشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و
باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبة الخلایق که مخترع کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال
او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن
هزار یوک متغیر مسطور و باتفاق دانشوران برهمن متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است چندین برهما
در عالم ظهور آمده و در پردهٔ اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزارم است که از عمر او پنجاه سال و
نیم در گذشته و شروع در نصف آخر روز است

ای دو جهان ذره از راه تو   هیچ تر از هیچ بدرگاه تو
فکرت ما بدرت راه نیست   جز تو کس از سر تو آگاه نیست
به که زبیچارگی جان خویش   معترف آییم بنقصان خویش

بدرستی که پیشه ما نیست بجز بندگی ناقلان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در
نصف آخر دواپر یوگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام او
راجه بهرت بود بعد از انکه هفت فرزند او بطناً بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانه ممات شتافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی
شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری بزرگست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش بطن
فرزندی از و متولد شده به چترابرج موسوم گردید از جهان گذشت و او را دو پسر بوجود آمدند یکی دهتراشتر دوم پند اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود
لیکن بواسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد او که پند باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت که فرزندان
او را باسم او خوانده پندوان گفتند و پند را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر آنها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو
مادر این هر دو متماست بادری بود و دهتراشتر را صد و یک پسر بود صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و
بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر یویوچه نام از دختر بقال بوجود آمد و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند القصه چون
پند بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق به دهتراشتر گرفت و معنی سلطنت نصیب فرزندان او بود
علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از آنجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت
احتیاط از مرضیات است از پندوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر نیز مخاصمت آنجماعت فهمیده حکم نمود
که پندوان دورتر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه بعد انکه در عداوت تخفیفی رود و دریودهن باستادان و بنایان
اشارت کرد که سقف و جدران آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعله آتش آنخانه سوخته از پندوان اثری نماند و آنها امینی را فهمیده
حاضر کار خود میبودند تا شبی پندوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با
پنج پسر خود از جانب دریودهن جهت آتش زدن دران منزل میبود و فرصت میجست دران شب همگی سوخته مضمون من حفر
بئراً لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان و مادر ایشان
تصور کرده مژده روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجای آوردند و پندوان بعد ازین سرگشت
که ترجمه مها بهارت متعهد آنست تغییر نامها و اوضاع نموده از خرابه جسو ... آمدند و در شهر کنپیلا نزول کرده بلطایف الحیل دروپد
دختر راجه کنپیلا را هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج آوردند و هفتاد روز نوبت هرکدام قرار داده بکمال اتحاد و یکانگی درین امر دواستند

و بعضی گویند

وبعضی همه دو بنا برانکه چنین فعل در کیش ایشان جایز نیست اینواقعه را تاویل میکنند والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار
رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته صیت جلایل و اضح شدن گرفت دریودهن و متعلقان او متنبه شده در مقام تحقیق
گشتند چون بجنبه معامله رسیده دانستند که سوختن پندوان اراجیف بوده هرآینه بتوجهات دوستانه و تفقدات خویشانه
ایشانرا به هستناپور آورده و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نموده اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست
با نصف ولایت در تصرف پندوان در آمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر
امرای بزرگ آثار رشد و اقبال در جبهه پندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن
در مقام خلاف گشتند دران اثنا بخاطر جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت از آنست که آتشی عظیم برافروزند و
اقسام خوشبوئیها و میوها و غلها و سایر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیله ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف
مبرات بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرایط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده
لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنابراین جدهشتر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرموده بمشیت حضرت
واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما بیدرقه جنود تائید الهی سیر عالم فرموده سلاطین
روزگار و فرمانروایان هر دیار را از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراء النهر و سایر معموره عالم با خزاین بسیار در پای تخت
اندرپت حاضر آورده بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهده
آن دولت و دارائی و عظمت و فرمانروائی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مخفی بوده مشتعل گشته از محیلان
روزگار تدبیر آن جست چون در آن عهد قمار باختن رواج تمام داشت کعبتین تزویری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمار است قلب
ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد پس بحسن ملایمت پندوان را از اندرپت که پای تخت ایشان
بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین مذکور درمیان آوردند و پندوان که از راستی
طبع خود بر ناراستی حریف دغاپیشه و قلب کعبتین اطلاع نداشته مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که
ایشانرا آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان بازی ببرند هرچه برده است باز
پس دهد و اگر او ببرد پندوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحرا با وحوش و طیور بسر برند و بعد از انقضای مدت معهود

بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان بر پنج سال
روزگار بگذرانند قضا را از نحوست کعبتین طالع پندوان در اواخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده
دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم بولایت و آیین گوار رکنات و کن است آمده بنوعی یک سال بسر بردند که دریوذهن
هرچند تفحص و تجسس فرمود اثری نیافت و ایشان بعد از انقضای ایام موعود کشن بن بسدیو را بایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند
دریوذهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق و دروغ در گذشت بجایی رسید و حقیقت پندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده
قرار بر کارزار دادند پندوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اول دور کلیجگ جمع
شدند و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین با آنچه که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده است شروع در نبرد نمودند
و تا مدت هیجده روز جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نشد و از آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر را سوء خاتمت آخر دریوذهن
دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر خاص
کوروان بود و هفت کشون جانب پندوان و کشون باصطلاح هندیان عبارت از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق
این عدد عراده سوار و شصت و پنجهزار و ششصد شخص اسب سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از همه طرفه تر آنکه گویند از طرفین
زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریوذهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف والقلم بود دوم اشوتهامان
پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سیم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که باو فوز دانش هیلبان دهر اشتر بود و هشت
نفر از طرف پندوان پنج برادر که جد شتر و غیره باشند ششم سانک که او هم از قوم یادوان بود و دو برادر که اشتهار داشت هفتم ججتش که برادر
غیر مادری دریوذهن بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیانست لیکن برخی از احوال او نوشته میشود که مولد کشن شهر متهرا است و اهل هند را
در باب او اعتقادات است بعضی او را سردفتر بزرگان عالم و سرور محیلان از افراد بنی آدم نشان میدهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او میکنند و بعضی
او را بخدائی میپرستند و مشهور است که اخترشناسان بی سعادتیهای او از زایچه طالع او دانسته بر راجه کنس که زمیندار یادوان بود وانمودند
و او حکم بر کشتن کشن کرد و کشن در منزل نندنام که شعار شیرفروشی و گاوچرانی داشت یازده سال مستور شد و آخر الامر بمکر و کربزی و طلسمات
و شعبده راجه کنس را کشته نام سلطنت بر اوگرسین پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بدستیاری نیرنجات بل بعضی
تزویرات دعوی الوهیت نمود و خلق کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از برآمدن از خانه نند در بلده متهرا

بادباشی کنداسپ وطرفیحها وافسانهای بدیع ازوی مشهور است آخرالامر راجه جراسنگ از ولایت بهار وپتنه با لشکر بسیار بقصد
دفع وی متوجه بلده مهتره شد واز جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از پچهان یعنی از طایفه که نه بآئین دین هنود بود متوجه دفع او
گردید وروایتی آنست که این راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار
دریای شور است ودر صد کروهی احمدآباد گجرات است رفته متحصن شد وهفتاد وهشت سال در آنجا مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید
وسعی میکرد تا آنکه بعد از صد وبیست وپنج سالگی عمر بواسطه نفرین گندهاری مادر دریودهن با جمیع طرفی مسافر راه عدم گردید وبعضی را
عقیده آنست که او غیبت کرده وزنده جاوید است وچون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته اند بشرح آن می پردازد
آورده اند که چون وضع حملش نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنابر عدم بصر از دیدار فرزندی بی بهره است آن به
که من نیز چشم از دیدن فرزند ودنیا ومافیها بربندم وبا شوی همدرد باشم پس روزیکه دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین
بست وهمچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شد وباپندوان مخاصمت کرده از طرفین در مقام لشکرکشی شده باجهان جهان
سپاه روبحرگاه نهادند وبعد تقرب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند پسررا گفت ای قرة العین و
ای نور چشم والدین وجود فرزند انسان را سلاح متین از جمیع آفات وجمله بلیات مصون ومحروس میدارد فردا که شروع
کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از جوشن عاریست اندیشه مندم که مبادا بتو آسیبی رسد پس برهنه حاضر آی تا چشم گشوده
بر وجودت نظر افکنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچ کس در عقل ودانش وفضل وبینش وراستی
ودرستی درین زمان مانند پندوان نیست بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پندوان رفته سؤال آن
بازگفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند وباوجود آنکه میدانستند اعادی عدو اوست سررشته صلاح وصواب از کف ندادند سخن براستی
درمیان آوردند وگفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید وچشم الوین هم در آن حالت بروی می افتد وچون این اولین دفعه است که مادر
ترا میخواهد ببیند همانا امروز روز نخستین تولد تست صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر وپای وجودت افتاده
از بلیات محفوظ سازد دریودهن وداع شده عازم مراجعت گشت ودر اثناء راه کشن بدو دوچار شده پرسید که تنها به لشکر خصم آمدن
سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن باخود گفت واه ویلا اگر او گفته پندوان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی
کارگر نیاید ووبال آن بما برآورد پس قهقهه از مکاری وپرکاری خندیده گفت ای نادان هرآنکه از خصمان طریق صواب جوید وراه سداد پوید

یقین که در چاه خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده اند مرا که بوجود آمده بودی عضو تناسل از غایت خوردی وحقارت خوب مرئی
نبود اکنون که ما مصداق خبر و اعظم از کل گشته چگونه بی محابا ما را در خواهی نمود دریودهن از این سخن غافل فریب خورده دست توسل بدامن
وی مستحکم ساخت و او گفت آنچه پندوان گفته اند خوب است لیکن جامهای طویل الذیل در کرده ای افکن تا عضو تناسل پوشیده شود
دریودهن همچنان کرد و جامها در برکرد گفت اینک آمده ام چشم بگشا و در هنگام آنکه از پندوان متعلم گرفته باشد و یقین که آنها ننهفته باشند نگاه
چشم بگشاد و چون حمایل کل نظر در آمد نعره بر زد و بیهوش افتاد و بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تجویز حمایل چون پندوان کرده
گفت لا والله کشن کرده گندهاری دست به دعای بد برداشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست در نعره زده سوده گفت ای فرزند همین
موضع که از نور نظر محروم مانده [illegible] آمده بقتل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بالوان عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جدشتر
ارجن دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک هندوستان وغیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد از این قضیه سی و شش
سال بیدرغه توقفات یزدانی جدشتر بر بیوفائی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانیده پیش از آنکه او را مقام او بار در آید ترک فاتحه دنیا کرده
برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت کفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک زانیشان شکم خاک
آبستن جاویدان بالجمله کوروان و پندوان هشتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال دریودهن باستقلال
حکومت روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده جدشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام
سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود سبحان الله چنین حکایت عجیب وغریب در هیچیک از تواریخ هفت اقلیم عجم از
هندوستان اثری نیست که نه فروشان بازار سخن وری چنین مینمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن بمدد واسطه فرزندی
فرزندی بوجود آمده و بر سریر سلطنت و ریاضت صوری و معنوی نشسته و ابواب عدل و رافت بر روی روزگار کشاده و احوال
گذشته را تتبع اوضاع آینده ساخته در مرضیات الهی بسر میبرد روزی بخاطرش خطور کرد که سبب نزاع اسلاف من چه بود و احوال
بزم و رزم ایشان چه باشد پس از دانای آن عصر که بهشم پاین نام داشت استدعای بیان نمود بهشم پاین گفت که استاد من بیاس
که حکیم دانا است و در آن وقایع حاضر بوده از تقریر و تحریر آن سرگذشت واقف است از و سوال کن بنا بر این جانم مذکور را بتقدمت خسروانه
نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نمود و این داستان را با هستی که مشتمل بر
مواعظ و نصایح در قید عبارت کشیده در تنگنای کتابت در آورده آن را مها بهارت نام کرده و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع میشود نیست که

بهمنی

مها معنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرده اما این خلاف مشهور است
چه بهارت در لغت اهل هند معنی جنگ نیامده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت است کتاب را بنام او کرده
و در استعمالات الف متروک گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و
بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر جوک شخصی مسمی به بیاس بجهة اصلاح احوال سایر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است
که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما است مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم
ججر بید سیم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است
و کرشن نام اصلی او که در ولایت میانه دواب بوجود آمده بود و دوی پاین بود و در خلقت این بیاس افسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند
از تطویل اندیشیده قلمی نموده و او این کتاب عجیب را مبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر
است و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده و دانایان از اطراف و اکناف عالم طلب نموده و مدتها بساط جشن گسترده
خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که عبارت
از نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک بساکنان سترلوک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند اختصاص بخشید و چهارده لک
بجنیان و راکسان و کندهرب که از اقسام مخلوقات اند و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک از جهة استفادهٔ
آدمیان گذاشت و آنرا در هژده پرب یعنی باب ترتیب داده فیض رسان ارباب استعداد شد و این یک لک اشلوک در
میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان است و باقی
در نصایح و مواعظ و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوک پیغمبری یا
مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میان است و مانند کفار خطا و ختن و چین و کفار هند
نیز میگویند که طوفان نوح به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که
ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار بوده اند که در آخر دواپر جوک سیم و اوایل کلجوک چهارم پدید آمده اند چنانکه
راجپوت اول نبوده و با آخر او پدید گشته و بعد از فوت راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر بهزار و ششصد سال و کسری بوده
بسلطنت نرسیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل کنند که راجایان کهتری کنیزان خود را چنانچه اکنون نیز رسم هنود است

تاریخ فرشته

روز خدمت فرموده شب مطلق العنان میساختند و هرکدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و بکمال عزت پرورش نموده
مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و تنها از آنجا که سخت سری خانه زادان باشد خود را اصیل و نجیب وانموده خویشتن را بفرزندی
راجها منسوب ساخته هرکس که از ایشان میپرسید که پسر کیستید می گفتند راجپوتیم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر
و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج را که عنقریب احوال ایشان مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند و دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای
آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز منقضی الیه خواهد بود و عالم قدیمست هرگز فانی نخواهد شد اما ارباب دانش و بینش چنین منهی اند که اگرچه
از ابتدای آفرینش که احتمال ششصد هزار سال دارد و شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده باز پس در پرده اختفا خرامیده باشند و جان
ابو الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل بعضی از نار و گاه
از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن نه از خاک ظاهرا هندوان
آنها را آدم خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که برام و لچهمن و غیره
منسوب میسازند موافق بحال بشریت همه حرف و صوتست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده
خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه
هندوان میگویند که از صد هزار مراتب متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از
وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام بسه پسر
خود سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود

ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام

سام را که وصی و اکبر اولاد حضرت نوح بوده نه پسر بهم رسید ارشد و ارفخشد و کی و نود و یود و ارم و قحط و عاد
و محطان فرزندان اویند و تمام طوایف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه حضرت هود و صالح و ابراهیم علیه السلام نسب خود را به
ارفخشد میرسانیدند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و او را سی پسر بوجود آمدند سیامک و فارس و عراق و تو
و شام و دمغان و از آنجمله سیامک جانشین پدر گردیده و دیگر پسران بهر ملکی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن
عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک
عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند

ذکر فرزندان یافث

بموجب حکم پدر روی بجد و مشرق و شمال روی نهاده

ملک او

ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان روزگار از مغل و ازبک و چغتای و ترکمانان ایران
و رومیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سیم یافث اروس است
که فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فرو گرفته آبادان ساختند و اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل اویند ذکر
فرزندان حام و کیفیت معموری مملکت هند بر سبیل اختصار حام پسر پدر عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری
آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمدند یکی هند و دیگری سند و سیمی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه
بود و ممالک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو موسوم است شتافته
توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو گرفته شهر تته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر
بهم رسید که یکی از آنها پورب نام داشت و دوم بنگ و سیم دکن و چهارم نهروال و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام
ایشان مشهور است آبادان کردانیدند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمده ملک دکن را بایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنر و
تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجودند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود آمده بروج و کنباج و مالراج نام گذاشت
و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را
که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در
انتظام ملک سعی روا داشتند و نام او کشن بود ذکر حکومت کشن پوشیده نماناد که اولین کسی که در ملک
هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن غیر کشن مشهور است که اهل برای او افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات
دور از کار پرداخته و بمعبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت
سواری او نداشت برای رزین و اندیشه صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آوردند و بتدبیر رام کردند آنگاه بر او سوار شد و در عهد او شخصی برهمن
نام از نسل بنگ بن هند ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری و نقش [illegible]
برهمن پیدا شد و بعضی برانند که نوشتن و خواندن نیز از وی بهم رسید و در آن اوان اولین شهری که در ملک هند معمور شد بلده اوده بود چون از
عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال بگذشت جهان را پدرود کرد و در عهد او قریب دو هزار قصبه و قریه آباد کرده بودند [illegible]
نمایند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد ذکر حکومت مهاراج ولد کشن چون باتفاق سران قوم و جوانان

حکومت کشن

قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و نسق امر سلطنت کوشش نموده آنها را که از اولاد پوربی بوده مه
امر امارت و حکومت رجوع نمود و فرقه را که از نسل برهمن بودند بکار بار وزارت و دیوان‌ندگی و نجوم و طبابت بازداشت و گروهی را بجنگ و شجاعت
نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه بسازند و در تکثیر زراعت بنوعی سعی نمود که اکثر ولایت دور دست هندوستان هم
آباد گردیده بلده بهار را بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلب داشته در ان شهر متوطن ساخت و معابد و مدارس بسیار
ساخته و پرداخته حاصل آنجه در اوقف طلبه علم نمود و سناسی و جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علمی مشغول گشتند و در ایام سلطنت
او بهفتصد سال کشید مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در مثابه بعهد جمشید و فریدون بوده جهة استحکام کار سلطنت و رفاهیت
سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی از آنها الحال نیز معمول است وضع نمود و هر طایفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم کرده اند
که آنها مثل راتهور و چوهان و پوار و غیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقه محبت و وداد مسلوک میداشت اما آخر کار برادرزاده اش
رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه رزمخواه بکمک او تعیین فرمود و چون گرشسپ بن اطرود بدیار
هند در آمده خرابی بسیار بآن دیار رسانید و ساخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پاره ولایت برادرزاده خود داده او را از خود راضی ساخت
و پیشکش خوب همراه گرشسپ جهة فریدون ارسال داشت و آخر عهدش زمینداران سنگلدیپ و کرناتک زور آورده کیشورای
حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان همراهی کیشورای
روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آرا گشتند و جنگ عظیم دست داده پسر مهاراج در
معرکه کشته شد و سپاه ملک و کیشورای اموال و افیال را باخته خسته و مجروح رو بوادی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر
همچو مار بر خویشتن پیچیدن گرفت و دست دریغ گزیدن چه تا آن زمان هیچ یک از زمینداران جزایر و در دست مثل بنگاله و پیگو و ملیبار
هم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود چه جای زمینداران دکن و بنابر آنکه در آن اوان سام نریمان از جانب فرمانروای ایران بتسخیر
بقصد گرفتن هندوستان رو بپنجاب آورده بود و مالچند سپهسالار با خلاصه لشکر هند بمقابله او شتافته جز صبر چاره نداشت تا آنکه
مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن زر و جواهر و پیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت
و بعضی بر آنند که از عهد فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و
کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار با شکوه بوده مملکت مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن منت بحکومت

مهاراج بی تعلل و درنگ بصلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند تیغ کین
دران گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جا بجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثناء راه قلعه گوالیار و بنیاد احداث فرمود
و علم راگ که موسیقی هند است مالچند از ملک تلنگانه و دکن آورده و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار بوده در آنجا ازین
کلاونتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده آن علم انجا رواج گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال که رخت
هستی بربست و چهارده پسر ازوی ماند و خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد

ذکر حکومت کیشوراج بن مهاراج

هم در اول سلطنت هر برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلده کالپی و گوندواره
در آمده و سر از دکن برآورده تا سرحد سنگلدیپ سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوایف انام سعی تمام بجا
آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت و کثرت ایشان زیاده شده
کار بجایی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت
و عریضه مع پیشکش فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود منوچهر سام نریمان را با سپاه گران گسیل نمود کیشوراج تا موضع جالندر
استقبال کرده لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بهمراهی وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان
گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند در آمد کیشوراج شرایط خدمت سام نریمان بجای آورده تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت
و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود ببلده اوده در آمد و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلایق را مرفه الحال و آسوده
داشت و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت

ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج

چون فیروزرای از علم شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف
ساخت و مدار صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار بفقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده منیر در عهد او
احداث یافت و امری ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد افراسیاب
که انتهاز فرصت نموده بر وی لشکر کشیده غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته لشکر به پنجاب کشیده
از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و
خویشتن از زمره دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی

بوجود خویش مزین گردانید بقصد استرداد پنجاب متوجه هند شد فیروزرای تاب صدمهٔ رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت
کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد فیروزرای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکهند و گوند
واره گریخت و دیگر روز خوش ندیده در همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش پانصد و سی و هفت سال بود

شرح تفویض نمودن رستم دارایی هند را بسورج

گویند که چون خبر فوت فیروزرای برستم دستان رسید بنابر بی حقوقی و بیوفائی که
رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سورج نام داشت و در ان
اوان بخدمتش شتافته بود بر تخت هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت
واز لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جابجا حکام و کماشتگان او نشستند و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانیده و در عهدش
برهمنی از طرف کوهستان جهارکهنده بملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود تصرف تمام در مزاج سورج بهم رسانید
معاملهٔ بت پرستی تعلیم نمود

رواج شیوهٔ بت پرستی

گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام
دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از
ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت
پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه که آن برهمن بسورج گفت که هرکس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید
راه صواب جوید از انجهت خورده و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلدهٔ قنوج احداث نموده بر
لب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه
طایفه هریکی بطریقی پرستش بت میکردند چون سورج بلدهٔ قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در انجا میبود و نیز در عهد وی
آن به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت در گذشت معاصر کیقباد و هر ساله باج میفرستاد و حقوق
رستم دستان مرعی داشته خواهرزادهٔ خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سورج سی و
پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار یافت

ذکر راجگی بهراج ولد سورج

چون بر تخت سلطنت متمکن گشت بلدهٔ
بهراج را بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلدهٔ بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق تمام
یافته بود سعی موفور بتقدیم رسانیده اخوان خود را عزیز و مکرم داشته بجاگیرهای لایق خوشنود ساخت و بعضی برانکه

بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگروهها را نیز نامها گذاشت اما ضوابط مهاراج را که متضمن صلاح
دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت سند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودائی پدید آمد از آنجمله کیدار نام برهمنی از
کوهستان سوالک برآمده و بروی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد ایام فرمانروائی بهراج
سی و شش سال بود   ذکر راجه کیدار برهمن   گویند که چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری
نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده
باتمام رسانید و در آخر عهد او شنکل نام مرد زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده و با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فایق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود   ذکر حکومت شنکل
بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نموده و آن شهر
تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید و
شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون در آن ایام افراسیاب کس
بطلب باج و خراج فرستاد و او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپه سالار خود پیران ویسه را با پنجاه
هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته حشری عظیم را جهت استقبال نموده در کوهستان
کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله واقع شده تا دو شبانه روز جنگ قایم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس بتیغ فنا از
هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس بتیغ گشته بالاخره اثر ضعف از چهره
حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سیم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت گریز کرده خود را
بکوهستان انجور رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورده
بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته شنکل را که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می‌آمد
بضرب تیر سنداران گذار می‌خستند و حیران بودند که مآل امر بکجا خواهد رسید   آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را
آورده اند که در آن اوان افراسیاب در شهر گنگ که مابین ختا و ختن است و از شهرهای بالغ نکا بهر آن طرف است بود چون بر حال
پیران ویسه وقوف یافت بقصد کمک با صد هزار سوار جرار از تختگاه روان شد و بسرعت رفتار از قدر گرفته وقتی بآنجا در رسید که شنکل جمیع راجایان

آن نواحی را طلبید حشری عظیم برانگیخته بود و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بیدرنگ هم از گرد راه حمله آورده و هندوان از آن نهیب دل از جا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل شتافته هر که بنظر درآمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی درآمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان بجاروب غارت تمام مملکت بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل یافته اراده رفتن بآن طرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خردمند فرستاده پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند بپابوس خواهم رسید افراسیاب قبول کرده شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران برند افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی به پسرش ارزانی داشت و او را همراه برد و او نیز مدتی تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ هماوران از دست رستم کشته شد اما حکومت شنکل شصت و چهار سال بود

راجگی دادن افراسیاب برهت پسر شنکل را

او راجه بود عابد و نیک اندیش و خوش خلق حاصل ممالک خود را که از گدهی تا سرحد مالوه بود سه حصه کرده حصه را خیرات مینمود و حصه دوم را برای خرج خود و شنکل و پیشکش افراسیاب میفرستاد و بقیه خرج سپاه و دواب مینمود و لهذا لشکرش کمتر بود و راجه مالوه که مطیع و مالگذارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعه گوالیار را از تصرف گماشتگان او برآورد و راجه برهت نیز که قلعه سهاس بنا کرده و بتخانه عظیم ساخته در آنجا مشغول طاعت میبود از او برگشت و برهت بعد از آنکه مدت هشتاد و یک سال حکومت کرده درگذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی قنوج که دارالراج بود هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچواهه از زمین مارواز خروج نموده بلده قنوج را گرفته پادشاه شد

ذکر راجگی مهراج کچواهه

بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت ... کشیده و از دست زمینداران آنجا که اکثر ایشان یعنی کاچران بودند گرفته بر کنار دریای شور جهت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل ساله سلطنت رخت هستی بربست معاصر گشتاسب بود و هر ساله پیشکش میفرستاد

ذکر حکومت کیدراج

وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت جانشین شد و چون دران ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه پنجاب حاکم صاحب قدرتی نداشت لشکر بدان طرف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در بلده بهیره که از شهرهای قدیم است اقامت نموده قلعه جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم کهکران بود و درک نام داشت حاکم آنجا ساخت و از آن تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و پس از مدتی که قوم کهکران و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و کوهی که مابین کابل و قندهار میبودند جمعیت نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را بایشان گذاشت و از آن وقت الیوم

پراگنده

پراگنده و در هر کوهی سرداری که بود همانجا را متصرف گشت ظاهراً همان قوم افغانند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال

ذکر راجه جیچند   وی سپه سالار کیدراج بود و قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون
از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلده بهانه بعیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و
قصبات ویران شده بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بی رونق بود و جیچند بعد شصت ساله حکومت رخت
بدار العدم کشیده معاصر بهمن و داراب بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خورد سال از و باز مانده در سر او بر تخت نشانده خود متصدی
امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر او را از میان برداشته قلاده سلطنت در گردن خود انداخت

ذکر خروج راجه دهلو   او راجه بود بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و کلی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و
آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی که براجهای کمایون نسبت خویشی داشت
و هم در آنجا میبود خروج نموده اول ولایت کمایون را متصرف شد و آنگاه بر سر قلعه قنوج آمده میان او و راجه دهلو حرب صعب
اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور او را بقلعه رهتاس فرستاده حبس نمود   حکومت راجه فور   و بعد از آن لشکر بنبگ کشیده تا کنار
دریای اخضر متصرف شده راجه عظیم الشان گشت و باتفاق مورخان همین است که مثل فور راجه بزرگ رانگشته و چون برخلاف
راجایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران برطرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا فروتنی ننموده با سپاه
افزون چون مور و ملخ استقبال کرده در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام فرمانروائی او هفتاد و سه سال بود بر طبایع
آفتاب شعاع مستتران عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت دکن نیز راجایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلده کلبرکه بنا کرده و مرج چند که
مرج بنام اوست و بیجا چند که بلده بیجانگر را آباد کرده اند و دار الراج دکن ساخت و دیگر راجایان که تعداد اسامی آنها موجب تطویل است
بسیار بوده‌اند و در آنوقت که اسکندر بهند آمد راجه بیدر نامی که راجه بزرگ بود و قلعه بیدر ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بیدر که اکنون هستند و در
جمیع طوایف دکن بشجاعت مشهورند از نسل اویند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بوده‌اند از استماع خبر آمدن
اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از مال و منال و افیال آنچه داشت مصحوب پسر خود بخدمت اسکندر ارسال داشت تا از تسخیر
مملکتش درگذشته بایران رفت و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سینسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورده در آن
مدتی تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش از

مقدمه

طلب برای گودرز که دران ایام سلطنت ایران داشت میفرستاد و بعد از ان که هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی بر وخروج کرده
استیلا یافت خروج جونه بعضی برانند که جونه خواهرزاده فور است و چون بر تخت حکومت برامد افعال پسندیده و خصال برگزیده
ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و جمنه قربات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورد و با اردشیر
بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمد جونه مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و در و زر و جواهر بسیار و پیلان
از و باکرد و پیشکش کرده برگردانید و خود بقنوج برگشته مدتها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد نود سال از جهت هستی بربست و بیست و دو پسر از
وی باز ماند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد ذکر راجه کلیان چند او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جرمی خون بندگان خدا ریختی و مردم را
بگناه متهم ساخته مال و منال ایشان گرفتی و از رعیت نیز تشدد نموده بر تحصیل زر نمودی از ان جهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب
شده پایتخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمعی قلیل ماند و رونق در کاهش گشت و مملکت هند پرآشوب گشته رایان اطراف
قوی شدند و عظیم الشان گشتند پس واجب دانست که احوال ایشان نیز نوشته و متعاقب آن نشو و که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا
احوال راجه بکرماجیت که در مملکت مالوه سلطنت کرده می نویسد ذکر حکومت راجه داد گستر راجه بکرماجیت از قوم پوار بود و نیک نهادی او
از حکایات و روایات که میان هنود بطریق افسانه مشهور و مذکور است میتوان معلوم کرد و نوعی که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها
لباس فقر پوشیده سیاحت اکثر مملکت با فقرا نموده بود و ریاضات شاقه در صحبت ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید بسروش آسمانی قدم
در بادیه سپاهیگری گذاشت و بنابر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق الله از چنگ ظلم و ستم رایان جفا
پیشه نجات یابند روز بروز کارش درجه درجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و
داد گسترده و سایه چتر احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افکنده بنوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که مقناطیس از سرحد آهن ربودن گاه کهربا دست تصرف
از دامن کاه کوتاه ساخت و معتقد هنود آنست که او را حالات ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت بی قصور و نقصان
بظهور می پیوست و هرچه شب از خیر و شر و نفع و ضرر در ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و قصور صبح چون روز روشن برو معلوم میگشت
و با وجود سلطنت با خلق خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود بجز کوزه گلی و حصیری نداشتی و بلده اوجین در عهد او آباد شد و قلعه آن را بنا نهاده جهت
سکونت اختیار کرد و بتخانه مهاکال را او چنین ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر کرده و دران بتخانه ساکن گردانیده بعبادت اشارت
فرموده و اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خلق و پرستش خالق نمودی و اهل اعتقاد او فراوان دارند و افسانهای عجیب و غریب برای او ساخته

ویرداخته اند و تاریخ سال و ماه از موت او در دفاتر ثبت نمایند و تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس و عشر بعد الالف است از هجرت خیر البشر مقدمه
علیه السلام بحساب ایشان یک هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی برآنند که در عهد
شاپور بوده و در آخر عهدش سالباهن نام زمینداری از دکن بروی خروج نمود و در کنار دریای نربده ظفر قرین عسکر سالباهن آتش حرب افروختند آخر
الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چند و چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون هیچ کدام از آن
قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل صاحب وجودی نداشت آخر الامر راجه
بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی و شبها تغییر
وضع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرگون
و بیجاگر و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت و در جمع کردن زنان حریص بوده سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان
سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سرود هیچ
کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوایف را طعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت رخصت هر یکی خلعتی و ده مثقال طلا می یافت
و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بربست و در آن ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از قبضه
راجایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعهد شریف به تحقیق مملکت
هند و بنگاله آوردن اوضاع و اطوار ایشان بدار الراج قنوج آمد گویند در آن ایام فیل وحشی مهیب بی اهتمالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود
و هیچ روزی نبود که جمعی از مردم بیچاره پایمال هلاکت نسازد و باسدیو هر گز قصد دفع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقا در
آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل بکنار شهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت راجه فرمود که دروازهای شهر به بندند بهرام تن تنها برای دفع
او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند در دست و پای او افتادند و
ندای تحسین و آفرین در جوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد
یکی از مقربان او که سال پیشین پیشکش برای بهرام برده او را شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را کرده
بدو داده با عزاز تمام روانه فرمود و مدت الحیوة ترتیب سال تحف و نفیسه میفرستاد و بعد از او سلطنت در گذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات او
ست و دو پسر از وی ماندند و میان برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر

به نامی که سپه‌سالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پای تخت قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت ذکر حکومت راجه رامدیو
راتهور رام دیو از قوم راتهور بود جبلی دلیر و شجاع و مدبر اول سرداران سرکش را که خودرایی طبع آنها شده بود به تدریج دمر و برانداخت و بالکل خاطر
را از فتنه خانگی بپرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواڑ شتافت و آن ولایت را از تصرف فرقه کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور
باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ آن قوم در آن ولایت حاکم‌اند و قوم کچهواهه را کوچانیده در حدود قلعه رهتاس متوطن گردانید و دختر آن
آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرف شد و برادرزاده خود داده و غنیمت بیشمار بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت
نموده دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشیده بحوزه دیوان خویش درآورده قصبات و قریات بسیار آباد فرمود و قلعه نرور را مرمت کرده
یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای بیجانگر دختر خواست و شیورای که بحسب نوبت زمام حکومت مملکت دکن در کف داشت از سوت
رام دیو رسیده دختر را مع جهاز لایق ارسال داشت رام دیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را کشت و بقنوج
مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد از آن بکوهستان سوالک درآمد جمیع رایان آنجا را باج گذار ساخت و راجه کماون
که در آن کوهستان عمده بوده و قبل از آن قریب به دو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند استقبال رامدیو نموده جنگ درداد
از بام تا شام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خان و مان ایشان برآمد آخر الامر نسیم ظفر و
بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کماون اموال و اقبال باخته بکوهستان پناه برد و رامدیو دختر و پیشکش گرفته ملک را بروی مسلم داشته عنان
توجه بطرف کوهستان نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بجاروب غارت روفته پیشتر رفت تا رسیده بموضعی که از آنجا نگرکوت پیدا
میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاکه در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود راجه
ملازمت کردن متفکر گشت آخر چنان در میان آمد و چنان قرار دادند که رامدیو بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان
یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بخادمان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه جمو روان شد
و راجه جمو باستظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی علف و غله فزونی نموده بجنگ پیش آمده آخر خود را مرد
میدان شمشیر و تیر رامدیو ندیده رو بهزیمت نهاد و رامدیو جمعی را بدنبال او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرده و اندک مدتی گشوده خلق کثیر را
اسیر گردانیده جهان جهان مال و اموال بدست آورده و بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز درآمده دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده
از آنجا کوچ کرده از کنار رود بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میریزد تا حدود بنگاله و کنار دریای شور که کوهستان سوالک انجامیافت

بنمود

میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرموده و قریب پانصد رای و راجه که در ان کوهستان مقام داشتند گرفته و مال گذار ساخته با
عالم عالم زر و جواهر و مال و اقبال علم مراجعت بصوب قنوج بر افراشت و بعد از ان بپای تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را
یکسره و بیست اضافه کرده و مردان شجاع را نواخته ثلث غنیمت از جنس نقد قسمت فرموده و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر
هیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت مانند دیگران ازین جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل رامدیو راجه
عظیم الشان ثانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی و ولد کیقباد بود و هر ساله باج و خراج فرستادی و دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی

ذکر پرتاب چند سسودیه   بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و از ان سبب خرابی بسیار در پای
تخت قنوج واقع گردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد و یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت
منافقه برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورده و لشکر بطرف قنوج کشیده و بسهولت متصرف شد و اول سعی در بر انداختن
پسران رامدیو که وارث ملکت بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت و آنگاه زمینداران را که اطراف و جوانب بتغلب فرو گرفته بودند و قوت
بهم رسانیده بمرور و تدریج بر انداخته راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه اکثر کارها بر وفق مراد ساخته بر تجشم و عجب و تکبر بخود راه داده دستار فرستادن
پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرری آمده بود تهیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران
بحکم فرمانده خود بممالک ملتان و پنجاب مزاحمت رسانیدند سراسیمه و پشیمان شده و از کرده خویش استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال
داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت
شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر ولایات را گرفتند و اندک ملکی بفرزندان پرتاب چند ماند چنانچه ایشان را رانا خوانند چه کرا
کم ملک و صاحب زر را بهندی رانا گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است تا همین کوهستان کومیری
و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند

ذکر راجه انند دیو راجپوت   وی از قوم بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده و یوماً فیوماً کارش اوج گرفته
تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه راکرو ماهور در عهد او شده و قلعه مندو نیز از مستحدثات
اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت در گذشت و در همان سنوات هندویی مالدیو نام از میان دوآب خروج
کرده جمعیت عظیم بهم رسانیده دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آن را نیز در تحت تصرف در آورد

وگویند که بلده قنوج در زمان او بحدی بآبادی رسید که از یک قسم دوکان تنبولی سی هزار و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید
ودیگر خصوصیات را از این قیاس باید کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال درگذشت و چون فرزندی نداشت بهر زمین یکی خود رای
بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین مبین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ملک هند بنحوی که تقسیم ایشان بر مسند فرماندهی
متمکن گشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان درآمد در قنوج کورنامی فرمانروا بود و در میرت
دهرم دت و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بجیرا و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی
بود بنابران بذکر احوال آنها نپرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامه که مراد از تالیف این کتاب ذکر
خیر ایشانست مینماید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند بر طبایع آفتاب شعاع مستور نماناد که اول کسی که از ارباب اسلام قدم در حد
هندوستان نهاده با اهالی آن دیار غزا کرده مهلب بن ابی صفره است و تفصیل این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمومنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمومنین عمر نقض عهد
کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمومنین عثمان ولید بن عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت
کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قایم مقام گردانید و سعید در همانسال بطرف طبرستان رفت و امیری المومنین حسن و حسین علیهما السلام
نیز در آن یورش تشریف داشتند و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دارالملک استراباد است مفتوح شد
و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر از حکم
امیرالمومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه او احنف بن قیس بود پس سیستان و قهستان
و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز با او در موافقت زد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم بحوزه تصرف
مسلمانان درآمد و عبدالله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و احنف بن قیس را بمرو و طالقان
و نیشاپور و خالد بن عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم
عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزو بلنجر رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیه السیف مومنان فرار نموده باطراف جرجان و
جیلان رفتند و هم درین سال قارون که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا رفته است میدان
خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره جمع آورده بر مسلمانان

خروج

خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشابور با حنیف میبود با چهل هزار مرد دفع شر او نموده بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع
اربعین معاویه بن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همانسال عبدالرحمن بن شمر حسب الاستجازه زیاد فتح کابل
کرده مردم آنجا را مطیع گردانید و دران نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده و بهندوستان درآمد
با کفار غزا کرده ده دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت و دران مدت بعضی از مردم هند بجهت به مذهب آل و نبوت رسالت پناه
اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن امیه برآمده فوت شد و معاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه
داد و بعد از چندگاه بجانب ماوراء النهر شتافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت و از قبل خود اسلم بن زرعة الکلابی تقی
را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان بن عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه سلم بن زیاد
را بایالت خراسان و سیستان تعین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خورد خود یزید بن زیاد را
بحکومت سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابوعبیدالله بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هر آینه لشکر جمع نموده
متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را
که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابوعبیده را با پانصد هزار درم باز خرید و بعد از ان سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر عرب
را با جمیس بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید و خالد بن عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از
نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار دانسته
از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بر سمت نواحی اعیان کابل بکوه سلیمان که ما بین ملتان و پیشاور است رفته متوطن شد و دختر
خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود درآورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بلند شهرت اختیار یافته یکی
لودی دویم سور و طایفه افغانان لودی و سور از انجا عشتند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور خاندیس
بنظر درآمده چنان ثبت کرده که افغانان قبطیه فرعونند وقتی که حضرت موسی علیه السلام بران کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان تو
به کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان که در دوستی فرعون و جنان اوصلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن
نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده موسوم بافغان گردیدند و وقتی که ابرهه بر سر کعبه میرفت بیاری
از کفار دور و نزدیک باوی متابعت نمودند از آنجمله طایفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را با ابرهه رسانیدند و چون بمکه رسیدند

سر ایشان همه به حجر عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسب و گاو و گوسفند بسیار
شده با مسلمانانیکه بسرداری محمد قاسم از راه سند بملتان آمده و سالها انجا شده بودند رابطه آشنایی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث
و اربعین و مائه چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان برآمده مواضع معموره هندوستان را مثل کرماج و پیشاور و شنوران متصرف
گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده یکی از امرای خود را با دو هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان
بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادرزادهٔ خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد
بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین دفعه خلج و غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمه همت خود فرض شمرده چهار هزار
کس مدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنجماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا
چون سپاه سرما بر سر کفار تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان
باز برادرزادهٔ راجه لاهور با لشکر تازه روز بدان طرف توجه نموده درین کرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و مابین
کرماج و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان میدوانیدند و گاهی مسلمانان روز آورده
کفار را بضرب شمشیر تیز از پیرامون آنکه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشه آب سیلاب ملاحظه کرده بی آنکه غالب از مغلوب
معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان
بچکار رسید و چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی
دیگر نیست ظاهراً ازین سبب مردم بزبان خود ایشان را افغانستان و وجود ایشان را افغان میخوانند اما انکه هندیان آن طایفه را
پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست الا اینجا بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را
پتان خواندند والعلم عند الله چون دران ایام میان راجه لاهور و کفار کهکر موافقت بمخالفت انجامید کهکران بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند
و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات بایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل افغانان دران
صحرا می نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان
در کوهستان پیشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مرحمت

ایشان دیده

ایشان بولایت لاهور رسید ازین سبب تاخت و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سند و بهاطیه بود و روه عبارتست
از کوهستان مخصوص که بامتداد طول از سواد بجور است تا حصار سیوی که از توابع بکر است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار
در حدود این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان
آورده غلامان و جواری اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون
میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرمای آن سرحد متوطن نمیتوانند شد مراجعت با راجه بهاطیه مشورت نموده و بخته او شیخ حمید را
که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهده خویش گرفته در هر
یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آنکه البتگین
فوت شد و سبکتگین قایم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که ما را و شما را بواسطه شرکت در اسلام نهایت یکجهتی است
سزاوار کارم اخلاق خداوندی آنکه این طایفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت
نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال چندار او مواشی پیش آمده اقطاع لمغان با و مقرر داشت
اما سلطان محمود بخلاف پدر با افغانان رابطه نداشت ایشان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته با
نوکران خدمت گرفت

تاریخ فرشته

مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

هرچند امیر ناصرالدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور (مقالهٔ اول)
می‌نویسند عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک الپتگین و
الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فایز گشت و مکنت بغایت و بی نهایت در آن ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را
برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت در اولاد سامان کیست الپتگین
رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوانست و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق
نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را بانجار اطلاع داشت ازوی متوهم گشته بعدم اطاعت پیش آمد و الپتگین
٣٥١ در سنه احدی و خمسین و ثلث مایه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصه او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرموده آن
ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برافراشت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسن
محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور
مقهور گردید و بروایت احمد الصمد مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کرت سپهسالاری سبکتگین با هندوان
٣٦٥ غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمایه از جهان گذران انتقال نموده ولدش ابو اسحاق بهمراهی
سبکتگین بخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای
امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده
٣٦٧ در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلک ازدواج کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مساعی

فرموده

فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی مقاله اول ۳۶۵
ناطق است بانکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالبتگین بفروخت و البتگین آثار کیاست و جلادت
از ناصیه حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است
در وقتی که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اتباع و اولاد او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت
ترک محض شدند و نسبت او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قزل ارسلان بن قرا ملان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون
امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شده بود شخصی موسوم به بایتور کمر عداوت طغا در میان بسته او را از آن حصار
بیرون کرد و طغا التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را دیگر بار متصرف شوم غاشیه خدمتکاری و
خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف نه نمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده بایتور را
منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل و تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات
و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که متقبل شده بود طلبید طغا زبان بجواب ناصواب گویان
ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که
بضرب دیگر کار او را اتمام کند در آن حال ملازمان هر دو سرداران در هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته بطرف کرمان گریخت
و قلعه بست بتصرف امیر سبکتگین در آمد و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح است که در انواع فنون
خصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از
حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب
منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد از آن از او رنجیده بترکستان رفت و چون امیر
ناصر الدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش را اسیر
گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت و بعد از این فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع
و ستین و ثلثمایه روی بدیار هند آورده چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا فرموده و از تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست آورده مظفر و منصور ۳۶۶
بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات برهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت

مقالهٔ اول ۳۶۷

و در آن مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام قلعه‌ها ساخته بود و از مشاهده این حال که دست تعدی مسلمانان بجانب مملکت او دراز

شده بسیار مضطرب و بی‌آرام گشت و در چاره کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر روی به اسلام نهاده امیر ناصرالدین سبکتگین

لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نموده و هر دو سردار در سرحد لغمان که نهایت ولایت ملتان است بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار برده داد

محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خورد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلک پیر از مشاهده آن حیران

ماند و چون چند روز در معارکه گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت به سلطان محمود خبر رسانیدند که در عقب لشکرگاه جیپال چشمه‌ایست که اگر

قدری از نجاسات و قاذورات در آنجا افکنند باد و صاعقه و رعد و برق پیدا گردد سلطان محمود فرموده اندکی از قاذورات در آن چشمه افکندند

خاصیت آن بر وجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شده سرما آنچنان

بر جو هوا مستولی گشت که اسب و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت با ایشان نماند

و بکلی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال الحال بر این منوال دیده کسان پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده و هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد

که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصرالدین سبکتگین بکمال مروت

فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول دارد اما فرزندش سلطان محمود از قبول این معنی امتناع نمود بنا بر آن در انعقاد صلح توقف واقع شد جیپال

رسولی دیگر پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصاً طایفه راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح شده حاملی و غیرت ایشان

تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشان است از اموال و نفایس همه را در آتشی که آن را میپرستند موجب ثواب

درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه قطع نظر می کنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود دانست بقاعده خود عمل نموده جواری و ذراری خود را

در آتش می افکنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نمانده یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن قتال و جدال می نمایند که همگی هلاک میشوند

و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجایی رسیده که برسم و قاعده خویش عمل نماییم اگر صرفه در این مصالحه میبینید و اگر صلح نموده منت

بر ما نهید سلطان محمود از صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید پس جیپال

یکی از مردم معتمد خود را بگرو گذاشته جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان

امیر ناصرالدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که بگرو برده نفرستد من اینها را رها نخواهم کرد گویند در آن زمان قاعده چنان بود که حکام

دیوان داری راجها چند برهمن دانا از برهمنان بر یمین می نشستند و جمعی از کهتریان بر یسار و هرگاه مهمی عمده روی نمودی ایشان رایان را رای دادندی

مقاله اول ۳۸۷

چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد که کند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که در آیین حزم و عاقبت اندیشی چنان مناسب می‌نماید
که از شآمت نقض عهد یک دو بار دو است هنوز تاخت بر این دیار آورده دمار از روزگار ما برآرد و باید که با این ترک که خوف بیقیاس او در دل عوام و خواص
جای کرده ستیزه ننموده بارسال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننمود
ناصرالدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکران روی توجه بصوب هندوستان
نهاد و جیپال نیز از دیگر راجها استعانت جسته و سپاه بیکران فراهم آورده استقبال نموده آورده اند که جمیع راجها در ارسال مدد او را موجب
بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصا راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با امرای خوب روانه
پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حد تیمار در ظل رایات خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان شد و چون
هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی برآمده ملاحظه نموده دید دریائیست بی پایان و
لشکری بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی می یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس سران سپاه را
پیش خوانده و هر یک را بنوعی استمالت داده در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کار
رو بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجایی رسانیدند که با وجود کثرت
لشکر اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت و در آن وقت حامیان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف رو بفرار
نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان درآمد
و مساجد اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشاور
نگاه داشته و قوم افغان و خلج که صحرانشین آنجا بوده بودند در زمره حشم خود جا داده بغزنین شتافت و در آن اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را
پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده تا بجایح فایق ابروی خاطر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین چون بر بی سامانی آل سامان اطلاع یافت
عرق حمیت بحرکت درآمده بسرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرموده امیر نوح تا ولایت سرخس پیشوائی او و استقبال آمد امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از
ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن از اسب و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون چشم
امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید
و امیر نوح رسم اعزاز و بشاشت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسیده و گل شادی و مسرت در باغ خاطرها

مقاله اول ۳۸۴

وعوام شکست وصحبت منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود اتفاقاً بعد از وداع صحبت وضیافت نخجیر خاطر منکوحت دو دمنه
بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین رفته در سرانجام سپاه کوشد پس میر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را وداع نموده
اورا بخلاع فاخره پادشاهانه واعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد وخود بجانب سابقه تهیه لشکرکشی پرداخت وچون امیر ابوعلی سیمجوری را
فایق با او پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت در حیرت تحیر وملال افتاده با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی
نماید کدام ولایت باید رفت وکدام صاحب شوکت پناه باید برد ابوالحسن را بران قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دست
او در عروة الوثقی باید شناخت پس ابوعلی سیمجوری تحف وهدایا با سفارت بجرجان معروض نموده بعضی از خاصان خود را
فخرالدوله دیلمی ووزیر او صاحب عباد ارسال نموده اساس دوستی ومحبت با ایشان مستحکم گردانید وابواب آمد وشد میان ایشان مفتوح گشت
درین اثنا امیر ناصرالدین سبکتگین به بلخ رسید وامیر نوح از بخارا نهضت نموده بوی ملحق گشت وفایق وامیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند
با لشکرهای گران باتفاق دارا بن شمس المعالی وقابوس بن وشمگیر که از جانب فخرالدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بودند آماده
حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه ومیسره بیاراست وخود با فرزند خویش سلطان محمود و
امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه ومیسره ابوعلی سیمجوری بر برانغار وجرانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا برداشت
نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارا بن قابوس از قلب لشکر امیر ابوعلی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد وچون میان فوج هر دو صف رسید
سپر پس پشت افکنده بخدمت امیر نوح آمد ورخصت حاصل کرده رو بمقابل سپاه خراسان نهاد وامرای خاص وجمهور سپاه از آن اندیشه غدر
بی موافقت حمیت کبیر بخواهد بود ودل شکسته شده متحیروار بایستادند امیر ناصرالدین سبکتگین آثار ضعف وانکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی
از بهادران پرخاشجوی حمله کرد وایشان از آن نهیب سراسیمه گشته روی بگریز نهادند وسلطان محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را قتیل وجوقی را اسیر
گردانید وآن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت ومحاربت برافراشته بودند چندان غنیمت واسلحه واموال گذاشتند که اگر عشر آن را
وقایه عرض وناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند چون فایق وامیر ابوعلی سیمجوری گریخته بنیشابور رفتند امیر نوح امیر
ناصرالدین سبکتگین را ملقب بناصرالدین بلند آوازه گردانید وسلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته منصب امیرالامرائی که بابوعلی
سیمجوری رجوع بود بسیف الدوله مفوض فرموده خود کامیاب وکامران بسوی بخارا نهضت نمود وامیر ناصرالدین سبکتگین وسیف الدوله سلطان محمود
چون با کوکبه عظمی بسمت نیشابور روان گشتند فایق وامیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند وبفخرالدوله دیلمی پناه بردند

وبعد از آنکه

وبعد از آنکه امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود در نیشاپور بماند امیر ابو علی سیمجوری و فایق فرصت غنیمت شمرده
عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه کمک از امیر نوح و امیر ناصر الدین سبکتگین رسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فایق گشتند و اموال و اسباب
بالتمام گرفتند امیر ناصر الدین سبکتگین از استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد ساخته و امرا را گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابو علی و فایق رسیده بجنگ
مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گردید گردی از عقب فوج امیر ابو علی سیمجوری برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی
کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابو علی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب متفق ساخته باتفاق فایق بر قلب امیر ناصر الدین سبکتگین حمله آورد
امیر ناصر الدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت
امیر ابو علی سیمجوری و فایق جان بسلامت بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از این فتح امیر ناصر الدین سبکتگین بکام دل در بلخ مرفه
حکومت مینمود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ هادم اللذات دست برسرش تاخته او را وفات داد
بعماری نعش او را بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چارده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت در کف داشته لاهور و نواحی
آن متصرف بودند و وزارت امیر ناصر الدین سبکتگین با ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی تعلق داشت و او در تنسیق امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت بی همتا
بود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوایل حال امیر ناصر الدین سبکتگین که در خدمت البتگین در نیشاپور بود از یک اسب بیش نداشت و هر روز بصحرا رفته
و شکار میکرد روزی در صحرا می گشت ناگاه آهویی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسب بر انگیخت و آهو بره را بگرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشته رو
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصر الدین سبکتگین را ترحم و شفقت آمد آهو بره را رها کرد آهو
از رهایی بچه خوش وقت شده رو بصحرا نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده در امیر ناصر الدین سبکتگین می نگریست و آن روز و بسین شادمانی و کامرانی میرفت
القصه در آن شب امیر ناصر الدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرماید ای امیر ناصر الدین سبکتگین شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و بی زبان
حال بجای آوردی در درگاه صمدیت عز قبول یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعاجزان خلایق همین شیوه مبذول
داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین این است و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی
که منشور ولی عهدی یافته بود در غایت عشرت و کامرانی میگذرانید و در غزنین بستانی بنا نهاده در آن عمارتی در غایت نزهت و زینت طرح انداخت
و چون آن روضه دلگشا و عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت را بدان باغ طلبید امیر ناصر الدین
سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از امرای تو نیز همین نوع باغی میتوانند ساخت لیکن

مقاله اول
سنه ۳۸۷

بحال سلاطین آنست که بعبارت منزلی در خدمت کاهی پردازند که دیگران از تقدیم مثل آن عاجز آیند سلطان محمود بعین عنایت و بسیده و دید
کرآن کدامست کفت تعبیر والهای اهل فضل و عزم پر نهال احسان در زمین دل ایشان نشان ود حادث بدو دید چنین و ذکر جمیل ال ابد مدت
بر صفحه روزگار بگذارد چنانچه نظامی عروضی سمرقندی کوید بساکاخها که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد نبینی زان همه یک خشت بر جای
بنای عنصری ماندست بر پای و در ترجمهٔ یمینی مسطور است که امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از مرض الموت چند روز در اثنای محاورات شیخ ابوالفتح
بستی میگفت که ما در معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بمثابه گوسفندانیم که چون قصاب اول نوبت ایشانرا بر زمین اندازد
و دست و پای او محکم بندد بشکل معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند نا امید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار خود فارغ شده رها سازد و آرام یابد و چون مثل آن
دیگر نوبت در آید هر که در دست قصاب افتد حال او همین خوف و رجا بود و بعد نجات بدان حالت مستأنس شود و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد
و نوبت سیم که قصاب بقصد ذبح بر زمین بندد اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد و بعادت سابق واثق باشد تا خنجر حلق او بشگافد و جان شیرین بیاد
فنا رود ما نیز در اقسام اسقام و نوایب و مصایب بامید افاقت مغرور و مسرور میباشیم و از مرگ غافل زندگی مینمائیم تا گاه باشد که کمند قضا در گردن قدر
بندد و محکم گرداند میان تشبیه و انقضای عمر اوش از چهار روز فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصرالدین سبکتگین رخت سفر
آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشاپور بود برادر خوردش امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست
و در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین بر گشوده زر فراوان بلشکریان بخشیده در دلجوئی همه فرق کما
ابا با وجود آن امرا و سپاه بی انصاف بیجا آن کردن طمع دراز کرده طالبات بیجا مینمودند و ضبط در نمی آمد سیف الدوله محمود این اخبار در
نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابوالحسن حموی نزد برادر فرستاد و پیغام داد که امیر ناصرالدین سبکتگین گذشت و پناه ما بود در جملهٔ نمود مرا
در جهان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزلهٔ چشم منی هرچه آرزو کنی دریغ ندارم اما اکبر سن و تجربهٔ ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت و رسانت ملک و
دولت دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از صمیم دل راضی تر بودمی و آنکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت
الظرف بوده الحال مصلحت اینست که از سر انصاف و بصیرت تأمل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شرعیت
قسمت کنی و غزنین را که مطلع سعادت و منشاء دولت است بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ را مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم
امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی غیر از قلع و قمع برادر چاره ندید
و عم خویش بغراجق و برادر خود نصیرالدین بن امیر ناصرالدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز

از بلخ

از جانبین بدان طرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقاتله بتجاوز مقاله اول سنه ۳۸۷
نماید و ابواب مصالح بر روی خویش گشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده
قلب و جناح سپاه خویش بهیکل پیلان کوه پیکر استوار کرد و آنگاه هر دو طایفه تیغ از نیام کشیدند چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین
دل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر حمله سیف الدوله محمود که در قلب جا داشت زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده
در قلعه غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزاین از وی گرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته
خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بزرگ سیف الدوله محمود بمجلس انس بود روزی بتقریبی الحجه از وی پرسید که اگر
حالع مرا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت در باره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم
در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشیده
پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از وجهات و اغراضی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسمعیل را چنانچه اندیشه بود واقعات
در آن محل بپایان رسید مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ ذکر وقایع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی
حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام مخبر ارقام بر صفحات مؤلفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف
سعادت دینی و دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده و بمیامن اجتهاد در امر
غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید
و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید نظم همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین هر دو بر تخت باید نشست اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال نفایس
دو طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود نظم نبودش فضل سخاوت شرف نگهداشتی در میان صدف خزاین
ببی دشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل آن سلطان والا شان از بی
انصافی غرض پیشه روزگار است آری زر را دوست داشته جمع میکرد اما تا خرج مینمود در هیچ باب دو کتاب مقامات ابو نصر مشکاتی و مجلدات ابو الفضل
شاهد این سخن است که آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که هیچ پادشاهی را نصیب
نشده و نخواهد شد و عارفان دانند که این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست اهل حقیقت را دوست داشتی و انعامات فرمودی و حاج

مقاله اول

وظایف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف خواطر ایشان بی دو چیز باعث اشتهار آن
پادشاه بیمثل شد یکی قصه فردوسی دوم در اواخر عمر بحث زر از رعیت و توانگر گرفتن گویند سلطان از حسن و جمال ظاهری عاری بود و روزی صورت خود بیش
در آیینه دید و از مشاهده لقای خود متألم و متفکر گردیده بوزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکل که مراست عجب
که بیننده را آزار نرسد وزیر گفت صورت ترا از هزار یکی نبیند اما سیرت تو بهمگنان شاملست پس در سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی
یمین الدوله را این سخن خوش آمده سیرت پسندیده بجائی رسانید که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصرالدین سبکتگین
است و مادرش دختر یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه

محمود زابلی دریاست　کدام دریا کانرا کناره پیدا نیست　شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم در　گناه بخت منست و گناه دریا نیست

در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمایه متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مذکور است که طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام
موافق بود و پیش از ولادت او بیکساعت امیر ناصرالدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شده و چنان بلند گردید که
خلق عالم در سایه آن توانستند نشست چون بیدار شد در اندیشه تعبیر آن بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصرالدین سبکتگین از غنچه شادمانی
بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رؤیای محمود الابتدا و مسعود الانتها مستبشر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و بی شبهه
نیاید که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت

از آنجاست　جهاندار محمود شاه بزرگ　به آبشخور آرد همی میش و گرگ　چو کودک لب از شیر مادر بشست　بگهواره محمود گوید نخست

امیر ناصرالدین سبکتگین در همان ساعت بشکرانه آن نوید فرستاده بتخانه که در ولایت بر کنار آب سوره بود بشکست و موافقت طالع او با طالع صاحب دین
کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین برآمد و چندانکه میکندند زر خالص برمی آمد و دران
سه گز شد و چنان بود تا در زمان سلطان مسعود در زلزله ناپدید گشت و چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه
بلخ گشت و بسبب آنکه منصب امیرالامرائی خراسان بود به بکتوزون مفوض شده بود رسولی به بخارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده و او جواب
داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو دادیم اما بکتوزون بنده این دولت است همچو کسی عزل او و مثال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابوالحسن
جموی را با تبرکات و تحف بسیار به بخارا فرستاده بامیر منصور پیغام نمود که توقع چنانست که سرچشمه دوستی و اخلاص از خار و خاشاک بی التفاتی
مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر دودمان آل سامانست ضایع نمایند تا رشته الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام

نیابد

مقالهٔ اول
۳۸۲

نیابد چون ابوالحسن حموی بجا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاهداشت و اصلا متوجه جواب پیغام نشد سلطان محمود
بالضروره روی بنیشاپور نهاده بکتوزون بعزم او وقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بجا فرستاده صورت حال باز نمود
امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده روی بخراسان نهاد و تا سرخس بی هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که آ
منصور تاب مقاومت او ندارد ولیکن از سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشاپور را باو گذاشت و بمرغاب رفت قضا را بکتوزون
باستصواب فایق غدر نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده برادرش عبدالملک را که خورد سال بود بر تخت نشانیدند و از سلطان محمود
ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب ایشان نموده بمرو رسید بکتوزون و فایق بمقابل آمده جنگ در دادند و کفران نعمت
شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فایق عبدالملک را برداشته روی بخارا نهاد و بکتوزون راه نیشاپور
پیش گرفت و بعد از چندگاه باز بخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراکنده شده اتفاقا در این اثنا فایق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود
و ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا گشته عبدالملک و اتباع او را استیصال کرده دانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت
سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون خطبه و لقبش باطراف و اکناف
عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله
لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته
بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و بازگشته میخواهن بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد که دوستی او در
دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراءالنهر را یکبارگی از آل سامان مستخلص گردانیده تهنیت نامه بسلطان محمود فرستاده او را باستیلای
مملکت خراسان تهنیت گفت بنابراین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابوالطیب سهل
بن سلیمان صعلوکی را که از ائمهٔ اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبهٔ کریمهٔ از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد تحفهات
نفایس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقدهای مروارید و مرجان و ظرفهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون از مشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و دیبای چینی
عود و شمشیرهای آبدار و فیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعات آن خیره میگشت و اسبان راهوار با زین و ساز افسارهای
زرین مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش
مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابوالطیب در اوزکند تا آن زمان توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و در

مقالهٔ اول
سنه ۳۹۰

که از برای تحصیل آن در دریاهای ترکستان غواصی نموده بود بدست آورده با نفایس و غرایب آن ولایات از زر خالص و سیماب و کنیزان خطایی و ماه
رویان ختنی و غلام و سمور و اصناف ترکات دیگر بار کشته مقتضی الوام بخدمت سلطان محمود بوده بواسطه خدمت پسندیده انواع عواطف
شاهانه دربارهٔ او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه چشم زخم ایام مر و سعایت
نمام شایع مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمه از آن بتوفیق الله تعالی گفته خواهد شد و سلطان محمود بنابر آنکه گفته بود که بعد از فراغ
از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد پس از آن در اول سنه احدی و تسعین و ثلثمایه باز از غزنین عزیمت هندوستان
نموده با ده هزار سوار به پیشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل برابر آمده معرکه جنگ ترتیب داد و در روز
دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و فیروزی
اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته بنهب آمدند و نقل آمده غنایم بسیار بدست آورده از آن جمله
شانزده حمایل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان درآمد مبصران قیمت یک حمایل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار
مقرر ساختند سلطان محمود از پیشاور بقلعه بهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول
باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را که گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که
هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته سلطنت نباشد و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابر آن جیپال پسر خود انند
پال را ولیعهد ساخته خویش در آتش افکنده بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه بسیستان رفت و خلف را
درین کرت بغزنین آورده دیگر باره بولای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بجانب بلده بهاطیه نهضت فرمود و از حدود
ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که از غایت ارتفاع شرفات آن سوا استی سید و خندقی که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق
بود راجه آنجا بجیرا نام داشت و از کثرت رجال و افیال غرور تمام در سر داشته با امرای امیر ناصرالدین سبکتگین که در سرحد هندوستان میبودند
اطاعت نمینمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبری است پیش نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید بیا خود کرده آورده برابر لشکر
اسلام صفها آراسته شد میان هر دو طایفه سه روز علی الاتصال کارزار قایم بود و مقهور از منصور مشخص نشده روز دیگر بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام
رسید زین سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد
غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیرا با تمامی عزیمت مسلمانان شده به بتخانه درآمد و از معبود خود استمداد نموده هندوان را بتعجیل سلاح امر فرموده از

نهایت

مقاله اول
سنه ۳۹۲

نهایت عدت و شوکت از شهر برآمده برزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده بیکبار بر کفار حمله آورده
و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الرأس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین بسیاری کشته شدند
آخر الامر بجهة ضعف بر سپاه کفار ظاهر گشته سلطان محمود متوجه درگاه معبود گردیده و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم استعانت
جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده منهزم گردانید و بجی‌راو با لشکر شکسته بحصار درآمد و سلطان محمود
محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجی‌راو متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله لشکر
سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده به بیشه از بیشهای حوالی آب سند پناه برد سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته
فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود چون شیران بیشه وغا آن گاو پر دغا را در آن بیشه احاطه نمودند راه گریز نماند خنجر کشیده سینه
پر کینه خود را بدست خویش شکافت غازیان عظام سر او پیش سلطان فرستاده تیغ بیدریغ بر تابعان او راندند و خلقی کثیر بقتل آوردند
و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنایم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابع ضمیمه ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه عزیمت تسخیر ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودهی با امیر
ناصرالدین سبکتگین طریقه اخلاص سلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید و بعد از و نبیره اش ابوالفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از
ملاحده بود در ابتدا سنت آبا عمل نموده خود را در تعداد ملازمان سلطان میشمرد لیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصره بلده بهاطنه اشتغال داشت
از و اداهای خارج از عقل سر زده مصدر اعمال ناشایسته شد سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال
دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت
شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت انندپال برا او و سلطان آگاه
گردانید و کمک خواست و او همت بر امداد او گماشته از لاهور به پشاور شتافت جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاده تا او را از عبور
مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و خرابی ملک او امر فرمود ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده
تیغ قهر و سیاست نواخته شکست تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال بر حال آگهی یافته روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب تا چون
در حوالی سودره بکنار آب چناب رسید انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه تهنه جانب ملتان که عزم
اصلی او آن بود روان شد و ابوالفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده

مقالهٔ اول
شـ ۳۹۱

متحصن گشت و ابواب عجز و زاری گشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درهم ... و اسب بسیار و دواب و اسلحه فرستد و از مذهب الحاد
تا به سلطان بعد از آنکه مهمات ملتان را از محاصره داشته بر آن قرار تمام نمود و بعضی جهت بود که ناگاه از ... خبر ...
رسید و از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر داده سلطان ... مهمات ... بسکهپال که از نبایر
هند بود و در پیشاور بدست ابو علی سیمجوری گرفتار و مسلمان شده بود و او را باب شاه میگفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستانهای ایلکخان
چنانست که مدتی مدید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت در میان و مادهٔ دوستی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه کد
ذاکر گردیده شد و بواسطهٔ فساد مفسدان و سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود عرصهٔ
خراسان از مهابت دلیران شیر افکن خالی گردید ایلک خان فرصت یافته طمع در تسخیر آن ولایت نمود و سپاشی تکین الحاجب که سپهسالار حیش او بود با
لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب حاکم هرات بر حسب فرموده سلطان ... شده از هرات
متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان و غلبهٔ ... بگونه با ... الملک
طریق مطاوعت پیش گرفتند چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشری نبوده مانند بحر مواج جمع ساخته متوجه بلخ گشت و جعفر
تکین از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ بترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرموده سلطان متوجه سپاشی تکین شد و از هرات بیرون آمده
روانهٔ ماوراء النهر گشت ایلکخان از قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس بمدد ایلکخان توجه نمود ایلک خان شهره
باتفاق او از آب جیحون گذشته بچهار فرسخی بلخ رسیده مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر
پیکر آراسته قلب لشکر را ببرادر خود امیر نصیر الدین و والی جرجان و ابو نصر فریغون و ابو عبد الله طائی سپرده میمنه را بالتونتاش حاجب حوالت فرمود
و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان و خلج رجوع کرده پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت و از جانب ایلکخان خود در قلب لشکر
قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر تکین را در میسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر ... بیکدیگر آورده و از صهیل اسبان گوش گردون
کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بحمله افروخته شد و بتابش شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون دلاوران
با خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با افواج از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده ... اکثر سلطان محمود شکست ترکان
ایلک خان مشاهده کرده از اسب فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نیاز نهاده از حضرت ذو الجلال ظفر و نصرت مسألت کرد و نذر و صدقات
بر خود واجب گردانید و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلکخان حمله آورد و اتفاقاً از عنایات سبحانی

مقاله اول ۳۹۸

و اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاد و خلقی بیشمار را بمرتبهٔ
هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود با فیلان اقتدا بپهلوان مشغول است بر دشمنان حمله آوردند و بی اختیار یکبار بهوا جست
در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بحیله
از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون عبور نموده با اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر
خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود
و سرما در آنجه و ورا بدو داران بود که جمهور لشکر تاب آن نداشته باشند اکثر امرا باین معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین
باب بجد بود ناچار در کوچ در پی ایشان رفت شب سیم در بیابان برفی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده
کردند و مشعلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر بر آرند در آن اثنا دلقک که در زمان سلطان
از روی مطایبه گفت ای دلقک بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون کنیم
دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن
سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما قلیچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتکاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار
اسب خود را خود کنند و از اعتباری بخاطر شریف نرسید سلطان اگرچه آن وقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان
شده قرار بمراجعت داد و اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که آب سار امرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی
دیده عاملان سلطان را از آن دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ
روان گردید و امرایی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که تا آب سار را گرفته بدرگاه آوردند سلطان محمود
چهار صد هزار درم از و گرفته تمکین خزانه خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت در آن وقت عطف عنان کرده در غزنین
بستر راحت تکیه نموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه قصد انندپال که در حین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع این مسلمانان موجب ترقی درجات
میدانستند لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجهٔ اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج
لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه

مقاله اول سنه ۳۹۹

سلطان شدند و در صحرای پیشاور با سلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز مقابل هم خیمه زده هیچ کدام بر جنبانیدن قدم سعی ننمودند و از
روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد با ایشان میرسید تا آنکه کفار کهکریه درین سفر با ایشان یکی گشته و حشری عظیم از هنجه حرب
مسلمانان نوعی سعی کردند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دوردست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح لشکر کرده در جنگ
مسلمانان بکوشند و زنانی که دست رس نداشتند چرخه رشتی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال میداشتند چون سلطان دانسته که
کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هر آینه در ایقاع جنگ شرایط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرموده تا آنجا نیز کفار دلیر نشوند
در آمد پس بجهت قیام نموده شش هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار اکرم خیلی کرده جلیهای سپاه را به نزدیک لشکرگاه خود
کشیدند و باتفاق جمعی مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه از یک طرف بغیر از
دو دستار دو طرف لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و فدویانه اسب و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و نیزه
از پا در آورده یک طرفة العین سه چهار هزار کس شربت شهادت چشانیدند و شرف بران ساختند که سلطان از شیر یادکان کفار از معرکه کنار
جسته از روز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر او سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف
ایمنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طایی با پنج شش هزار سوار عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس
ترک و افغان و خلج دو شبانه روز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل در آوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت
سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح بجهت تقویت دین نبوی و قلع و قمع غزو کفار بنگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روانه شد و در آن عهد آن
قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب
خود را معاف نداشت و آن قلعه را معبد راجه بهیم بر قله کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و از جاهای اطراف و اکناف نقود و جواهر
و انواع نفایس بدانجا میفرستادند و آنچنین را سبب تقرب بدرگاه الوهیت تصور مینمودند و ازین جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در
و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهمنه و خادمان
بتان نبودند هر آینه رعب و هراس بر ضمایر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان کیوان رسانیدند و روز سیم دروازه قلعه
کشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه در آمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دویست
من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان در آمد و بعد از آن سلطان

بغزنین

مقاله اول سنه ۴۰۰

نفرتین مراجعت نموده و در سنه اربعمایه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی که در آن سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند ۴۰۰
و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرموده مستحقان
و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرده و در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آنجا محمد بن سوری با ده ۴۰۱
هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرایی نموده از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته داد مردانگی دادند چون سلطان
محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدعت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته از خندقی که دور خود
کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساختند و محمد
ابن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت
بتحت تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول کرده
بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه روری که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برآنند که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین
و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی بن ابوطالب علیه السلام مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر
خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند یعنی آن بلا در جمیع ممالک فتح است و هم درین سال
سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آن را بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا بریده داود بن نصیر
را بدست آورده اسیر او را بغزنین برده در قلعه غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را گرفت دیگر جهاد ۴۰۲
بخاطر رسیده بطرف تهانیسر که از ممالک هندوستانست توجه نمود چه که بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام با مشتبه چو مکه معظمه
است و در آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار در آن نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جکسوم نام دارد و باعتقاد کفار از آن
زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطی که میانه او و انندپال شده بود
تخلف نشود و آسیبی [illegible] را بعبور مملکت وی نرسد از آن سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی
از معتمدان خود را ملازم موکب همایون گردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو داشته باشد از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال
امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرده و تجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روغن
و غله و جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاد

مقاله اول
سنه ۴۰۲

عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از وفور اخلاص و اعتقاد این معنی معروض میدارد که تهانیسر معبد اهالی هندوستان
این دیارست اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و همین معنی در ... قلعه نگرکوت بوقوع
پیوسته اکنون این خدمتکار التماس مینماید که اگر سلطان نعل بهائی قرار داده و هرساله خراج برگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده و جمعیت
این کشور هم بشکرانه آنکه التماس مرا در معرض قبول انداخته هرساله پنجاه زنجیر فیل و تحف و هدایای نفیسه بسلطان خواهد فرستاد سلطان جواب
داد که در کیش مسلمانان چنانست که هر قدر در رواج شریعت غرا و کلمه علیا سعی نمایند یوم الجزا درجه یابند و چون نیت همایون آنست که
رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زایل نمائیم چگونه تهانیسر بگذاریم الغرض چون اینخبر برای دهلی رسید مستعد
حرب با اهل اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان سرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر گردیده که
از ممالک من است شده است اگر پیش این سیلاب بند بندی محکم نبندیم عنقریب صحرای این مملکت چون گردیده نهال دولت صغیر
و کبیر از بیخ و بن برخواهد کند صواب آنکه همگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده
چون شهر را خالی دید بتاراج عساکر جمیع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جکسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلایق انداختند پی سپر ساختند و چندان
خزاین در بتکده یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعه یاقوت سرخ یافتند که وزن آن
چهار صد و پنجاه مثقال بود و هرگز هیچ کس از اهل تقسیم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از این فتح متوجه است که پای همت از آن مسخر سازد ارکان دولت
عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب یکقلم بحوزه تصرف دیوانیان در آید و خاطر از ممر راجهای آن بالکلیه فارغ گردد سلطان
این سخن پسند طبع اشرف افتاده فسخ عزیمت کرده و قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین در آن سال از بلاد هندوستان
می نمود چه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بود و هم در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار هرات و ارسلان ۴۰۳
جاذب فتح غرجستان نموده و شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتی که شاه سار را بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار
بود از او و نمود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون را بر مجاری احوال خویش مخبر سازد پس شاه سار را تکلیف بنوشتن نامه نمود چندانکه شاه سار از آن معنی ابا کرد
سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبه نابکار و ای شوخ چشم بیروزگار ترا این قصور از افعال قبیحه اعمال شنیعه تو
بگوشم رسیده و ضایع ساختن اموال در تحصیل مرادات خویش خاطر نشان تو شده روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریف بسر بردن میگذرانی
و خانمان بباد دادی و آبروی ما بریختی و خاک بی غیرتی بر فرق ما بیختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسیدم سزای کردار تو دهم و جزای اعمال بکنارت نهم و بعد از

انعام بسیار مرزا کرده بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه برون رفت و با خود جزم کرد که معاندان مقاله اول
شوهر او بخانان دروغ گفته و تهمتی چند کرده اند بار آن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را نفرین
رسانید و چون بخانه خود رفت و دید که در سرا فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شده در را گشاده خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان بقعه
خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتکاری اثری بکاکا آهسته یکان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که
در آن ثبت شده بود باز گفتند کاکا فریاد بر آورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار بخدمت سلطان
رسید یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت هر که قدم از حد خود فراتر نهد و بازی بزرگتر از خود بطریق ادب پیش آید سزای او
همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان بتعلق دارد توقع آنکه بعضی بلاد خراسان که در تصرف
غلامان ایشانست بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس را اجابت فرموده نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه القادر
نامه نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و منشوری نوشته فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر بی فرمان من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشورانم سلطان برآشفت
و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمده نامه آورد
سلطان محمود نشسته و غلامان صف زده و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشته و لشکر تعبیه کردند رسول در آمد و نامه سر بمهر پیش تخت بگذاشت و گفت
امیر المؤمنین میگوید جواب تو اینست خواجه ابو نصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را گشاده دید که بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است
و الا کاو سطری چنین بحروف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان متحیر ماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود هر آیتی که در قرآن مجید علم بود همه بخواندند و تفسیر کردند هیچ
معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرأت پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تهدید کرده بود
شاید که جواب آن الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده
از رسول معذرت خواست و مع تحف بازگردانید و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان ۲۰۲
لشکر بر سر قلعه نندونه که در کوه بالنات است کشید در آن وقت انندپال فوت شده پسرش نروجیپال حاکم لاهور بود چون طاقت مقاومت
نداشت مردان کاری در قلعه نندونه گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سایر ادوات قلعه گشایی پرداخت اهل
قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف گشته قلعه را بیکی از معتمدان سپرده روی بدره کشمیر نهاد نروجیپال

۴۰۶ مقاله اول واقف شده از آنجا بجای دیگر شتافت سلطان از آن در غنیمت بیشمار گرفته و جماعتی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه
سلطان عزیمت کشمیر نموده قلعه لوه کوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی برین گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد
و کمک کشمیر نیز باو رسید ترک محاصره کرده راه غزنین پیش گرفت و درین سفر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا پر آب بود و هر طرف که
میرفتند غیر از آب هیچ نمیدیدند و از آب جماعتی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخم است که در سفرهای هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از
چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برود بغزنین رفت و هم در آن سال ابو العباس مامون خوارزمشاه نامه بسلطان
۴۰۷ محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمایه اوباش هجوم آورده بر سر خوارزمشاه
آمدند و بر او غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بحد هزار اسپ رسید که سرحد خوارزم است محمد طایی را
مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد وقتیکه غزنویان منزل گرفته نماز بامداد قیام مینمودند خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر
ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده
خمارتاش را گرفته بحضرت سلطان آوردند بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمده حرب صعب نمودند شکست یافته
البتکین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را
خطاب خوارزمشاهی داده ملک خوارزم را باقطاع او ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد
بن حسین زوزنی را وکیل او کرده همراه او فرستاد و ولایت گورگان به پسر خود امیر محمد داد و ابوبکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از
۴۰۹ از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه برآساید و در سنه تسع و اربعمایه اول بهار و هنگام
اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای ارض بهشتی و اهتزاز نسیم فروردین
طلایع چتر مطری منتشر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر
و خراسان وغیره به نیت غزا آمده منتظر نهضت سلطان میبودند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسب تا عهد آنحضرت دست بیگانه بدان
نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است و از هفت آب هولناک میبایدگذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایا
لایق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج
رسید قلعه بنظر درآمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بی عدیل واقع شده و راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت

سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجادله و مقاتله بخاطر نگذرانید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت مقاله اول ٤٠٩
و انقیاد نمود و بسعادت ازلی دامن گیرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمد و بعنایات سلطانی مخصوص گشت و بقول مؤلف
حبیب السیر اسلام آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل
قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که ده لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون که
برکنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون باو
رسیدند خنجر بیداد کشیده اول سر زن و فرزند ببرید و آنگاه خنجر بر سینه بی کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت
بدست افتاد که شرح راست نیاید چنانچه از آن جمله هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین
حدود شهریست موسوم بمتهره که مولد کرشن باسدیواست و هندوان او را پیغمبر و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد
و چندان عجایب و غرایب دران بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است سلطان محمود ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان
متوجه آن بلده گردید و باوجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان بی مزاحمی بمقصد رسیده آن بلده را غارت
فرمود و بتخانها را که در اصل شهر و حوالی بود سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتخانهای عالیه در شگفت مانده
نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت دران این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر مستحکم اساس است اکثر از سنگ رخام و
بتخانها انبوه از بسیاری بحیز شمار نمی توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی
استادان چابک دست باتمام برسد گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت نصب کرده که مجموع پنجاه هزار
دینار می ارزید و دیگری از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود و هشت
هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خورد و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون آنها را در هم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را
آتش زده بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرده و بروایت تاریخ الفی چون شنید که دران حوالی کنار آب جون هفت قلعه واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری
با فلک البروج میزنند بر آن سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باج گذار راجه دهلی بود مضطرب وار روی بگریز نهاد سلطان آن قلاع
براه تفرج و تماشا مشغول گشت و دران اثنا چشمش بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اهالی اسلام
آنچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و قلعه بسیار

مقالهٔ اول
سنه ۴۰۹

سلطان پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون شرف بران شد که مسلمانان بحربه و قهر قلعه بگیرند جمعی
کفار از قلعه بر آمده خود را هلاک ساختند و بعضی زن و فرزند را آتش زده خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه را گشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان
چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل رسیدند سلطان غنایم و اموال قلعه را ضبط و ربط نموده متوجه قلعه چندپال گشت و چندپال حاکم قلعه معاودت
از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفایس و اموال خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه
اموال آن قلعه را بحوزه تصرف آورده غله بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم مسکن چندرای که کافر خود رایی بود گشت و پیشتر
چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه
در تمامی هندوستان بان فیل مثل میزدند و سلطان چند بار خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده میسر نشده دران وقت شبی آن فیلبان از
اردوی چندرای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد و او را بدست آورده خوشحالیها نموده و خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج
را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درهم بشمار درآمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج این بود سلطان چون بغنیمه و
فیروزی از این سفر مراجعت نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامعی بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور
بر آوردند بطرزی که بینندگان از متانت و طراحی آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم بنوعی آن را بانواع زینت و فروش و قنادیل زرین
ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفایس کتب و غرایب نسخ موشح کردانید
و دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود را ذوق به بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِم هر یکی از امرا و
اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نموده در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه باتمام رسید که
از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورده مرغی بود بهیئت قمری که هر گاه طعام
زهرآلود در مجلس حاضر میشد آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت از این تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله
بغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود که هر چند کسی را زخم عظیم میرسید چون آن سنگ را بآب سائیده بران زخم می مالیدند
نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعمایه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع فتوحات که او را در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه ۴۱۰
القادر بالله عباسی آن روز مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤس منابر پیش خلایق باواز بلند بخوانند و مردم بواسطه اعلای معالم اسلام
و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند آن روز در

بغداد

مقاله اول سنه ۴۱۰

ابتدا او انچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گویی یکی از عیدهای معتبر اسلام است و همین گنجایش داشت چه اکثر صحابه کرام در بلاد عرب
۴۱۳ و عجم و روم و شام بجا آورده و سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده و بناء آنحضرت خود را معمور گردانیده و در سنه اثنی و عشر واربعمایه جماعتی کثیر از علما و
صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در انجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن
مدتیست که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج
محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضاة ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر
سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر همراه او
شدند و بعد از طی مراحل و منازل بادیه در زمره و بموضعی رسیدند که از اقید گویند اعراب سر راه بر طریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام
مصالحه آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض نموده لشکر خود را مستعد
نهب و غارت قافله گردانید اتفاقا در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت
قضا را بسرش رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب فی الفور جسد او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت
۴۱۲ خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالما غانما مراجعت نمود الحمد لله الملک المعبود علی ذلک در همین سال اثنی عشر واربع مایه سلطان
شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجه قنوج را ملامت کردند و نندا راجه کالنجر که بکثرت خیل و حشم ممتازست برای
همین که چرا اطاعت سلطان محمود نموده لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون اینمعنی را بخاطر آورد رایات ظفر آیات لشکر فرجام
آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام نندا روی به دیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه بجاپال نبیره جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد و چون آب فراوان عمیق مانع بود و از مقربان
سلطان کسی از آب نمیگذشت اتفاقا هشت نفر غلام خاصه سلطان یکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیره جیپال را بر هم آورده شکست دادند نبیره
جیپال با چندی در رفت و غلامان از انجا بشهری که در آن نزدیکی بود رفته غارت و تاراج کردند و بتخانهارا بر انداخته و بنوعی العقول متحیر ماند که هشت نفر
لشکر پادشاهی را چگونه منهزم ساختند مگر آنکه این هشت نفر از امرای باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنانکار کرده و از پیش برده باشند القصه
از انجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد جنگ گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و سلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس در نظر آورده از معاینه کثرت و از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح

مقالهٔ اول ٤١٢

وظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضارا چون شب درآمد خوفی عظیم در خاطر نندا پدید آمده تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز
دیگر سلطان بران مطلع شده سوار گردید و تخت کمین گاه بهار انجا بدست آورده و بخاطر جمع رو بگرفتار کفار آورده دست بغارت دراز نمود و غنایم
عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد و در همان نواحی و حوالی پانصد و هشتاد زنجیر فیل نندا یافته شد و چون خاطر از ولایت عقب یعنی
پنجاب وغیره جمع نبود درانسال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت فتح ولایات قیرات و ناردین در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و
ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلاده مسلمانی درگردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بت پرست اند سلطان لشکر
جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بان دیار نهاد نخست قصد قیرات کرده متوجه ساخت و ظاهرا قیرات جا
سردسیر ما بین هند و ولایات ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم انجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد سلطان خان علی بن ارسلان
جاذب را بتسخیر ناردین فرستاده و او رفته انجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست افتاد و چون بتخانه بزرگ را که در انجا بود شکسته سنگی
منقور و منقش از انجا بیرون آمد که باعتقاد هنود بنای آن چهل هزار سال شده بود سلطان در انجا قلعه ساخته علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت
٤١٢ تسخیر بلده لاهور در سنه اثنی عشر و اربعمایه قصد کشمیر فرموده قلعه لوکوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن
بیش از بیش بود دست به تسخیر آن نرسیده از انجا برآمد و بلاهور رسیده فرو کش کرده و لشکر باطراف و جوانب آن بتاخت و تاراج پراگنده ساخت
و غنیمتی از حد و حصر افزون بتصرف درآمد و درین کرت چون پسر جیپال ضعیف و زبون شده بود براه اجمیر پناه برد سلطان بلده لاهور را فایق نشسته
و بیکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین و صاحب تدبیر تفویض فرموده تاخت و تاراج ملک کتلیری درآمد و لشکر
٤١٣ ظفر اثر در ان دیار گذاشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اوایل بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث عشر و اربعمایه از راه لاهور بار قصد ولایات
نندا کرده چون بقلعه گوالیار رسید طمع در ان نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله رسولان چرب زبان سی و پنج زنجیر فیل داده
صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن نندا بود رفته درمیان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول آمینی فرمود جهت
امتحان سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سر داد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظاره آن تعجب نموده
از ترکان در حساب شدند و نندا در مدح سلطان بزبان هندی شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آنرا بفضلای هند و عرب و عجم که در ملازمت
او بودند نموده همگی تحسین و آفرین کردند سلطان بدین مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از انها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صله آن فرستاد
٤١٥ و نندا نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود تا دست از دیار او بازداشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس عشر و اربعمایه

مقاله اول سنه ۴۱۵

عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد فیل تعلیم در آمد و با آن عظمت ببلخ رفت و اکثر
مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند — رفتن سلطان ببلخ — سلطان بعزیمت دفع او از آب جیحون گذشته سرداران ماوراء النهر
باستقبال شتافته در اظهار حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از همدیگر جدا شدند و
علی تگین خبردار شده بگریخت سلطان کسان بتعاقب او فرستاده او را گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده بیکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید
و خود بغزنین آمده در همان سال که خمس و عشر و اربعمایه باشد بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند ۴۱۵
و او هر یکی را از ارواح ببدنی که لایق آن باشد میدهد و حوالها می نماید اما بطریق تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست
و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا خواهد هلاک میتواند ساخت و
دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه است و باقی بتان بواب و حجاب او هستند پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قلع بت
پرستان نموده همت کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی رسوم و مواجب از ولایت ترکستان و غیره آمده در اردوی ظفر قرین
او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفار است و سومنات در آنجا بوده و در این وقت در
تحت بندر دولت و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناهی بت بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه
کعبه بر آورده و باینجا آورده بنام او آن شهر را بنا کرده اند اما از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین است
و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سالست معبود براهمه است و بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرد و سلطان در نصف رمضان ببلده ملتان
رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کنند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته
بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه را آب و علیق بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار گذشت بقلعه و شهر اجمیر رسید و
از آنکه رای آنجا از سر راه کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم مراسم قتل و غارت پرداختند و چون در جهت شکستن سومنات بود بگرفتن
قلعه مقید نشده بطی مسافت مشغول گردید و در اثنای راه چند قلعه دید که مشحون بود از مردان خنجرگذار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار آن حضرت برگذار
آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده اموال و آن قلاع را تسلیم نوابان سلطانی
کردند و بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده تصرف نمود و از آنجا علف بسیار برداشته بتعجیل آمده بسومنات رسید

مقاله اول

و در کناره دریا قلعه دیدند بس بلند که امواج کشیده و آب دریا بحصیل آن رسیده و کفار بسیار بر سر دیوار برآمده مسلمانان را تماشا میکردند و
آواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات شما را در اینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام را که در هندوستان شکسته‌اید بستاند
روز دیگر که این جهان پر غرور یافت از چشمهٔ خورشید نور لشکر جانبدار آئین اسلام بحکم داری سپاه جسم بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند
و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را تهی کرده به بتخانه که در درون قلعه بود
رفته از سومنات استمداد نمودند مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و آواز طبل تکبیر بلند ساختند هندوان بار دیگر اتفاق کرده آغاز محاربه نمودند
و از بامداد تا وقتی که خسرو ظلمت ردای مهر حصار فیروزه فام گردون برانداخت تا که عروس چهره کواکب شبستان آسمان جلوه گری آغاز نهاد هنگامه
حرب قائم بود و چون ظلمت لیل از رؤیت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کرده فرود آمدند روز دیگر بار دیگر رو بجنگ نهاده بضرب سنان و پیکان
هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند جنگ داران سومنات
کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و جنگ کنان چندان تلاش میکردند که کشته میشدند در روز سیم لشکرهای
که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند نیز از جانب بیرون بقصد امداد سر جنگ آماده صفها کشیدند و سلطان محمود تدبیر انجام و بار داشته فوجی
از آن جماعت برانگیخت پس فریقین بجد و جهد لا کلام میدان رزم را باتش کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی آن کارزار میجست و بدین منوال از
مشاهده احوال مردم کار از دست رفت و از رسیدن امداد پرم دیو و داشلیم در پی توقف آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطر
گشته بگوشه فرود آمد و خرقه شیخ ابو الحسن خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده میان افواج خود
در آمد و حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردید و در آن معرکه چون قریب پنجهزار کس بقتل رسیدند رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ
باز داشتند و بقیة السیف برهمنان و خدمتکاران سومنات که قریب چهار هزار میشدند روی بدریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره
سراندیپ کشند اما سلطان قبل از آن فکر ایشان کرده چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بود تا بمجرد سوار شدن کشتیهای کفار بر ایشان
حمله آورده و اکثری را غریق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه در آمده بسیر عمارت آنجا تفرج فرمود و کاملا از درون قلعه ببتخانه
در آمده جایی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز
که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بر آن بت افتاد از روی جذبه گرزی که در دست داشت آنچنان بر روی او زد که روی او در
هم شکست شکستن سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و درگاه سلطنت فکندند

و چهار

چنانچه الی یومنا هذا که شش صد سال و کسری از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات مقاله اول سنه ٤١٥
جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند و بصحت پیوسته که در وقتی که سلطان میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان
درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانه عامره واصل میسازیم ارکان دولت بمعنی الجمیع بسلطان رسانیدند که از شکستن
این سنگ رسم بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازند انسب مینماید سلطان
فرمود آنچه میگوئید ظاهر است و معروف بصواب اما اگر این کار کنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن خوش تر آنکه در دنیا و آخرت مرا
محمود بت شکن خوانند محمود بت فروش نخوانند چه حسن عقیدت در ساعت بوصل روزگار سلطان شد چه که وقتی که سومنات را شکست از درون شکم آن که مجوف
ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد مساوی آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق
ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام میدانستند و لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد و از
آنجاست که میفرماید لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود نات و ازین چنین معلوم میشود که سوم نام بتخانه است و نام
آن بت که در وی نصب بوده نات است و مسود این اوراق مرقوم خامه تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب است
و آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته بر مخالفت آن نادر جه که این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهی است که این بت را ساخته و
نات اسم آن بت بود و پس بمرور لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن بلده نیز گشته است پس
اگر سومنات را نام این بت دانند و یا نات را تنها هم آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات
که در لغت هندی مستعمل میشود نیز ازین قسم است چه جگ بمعنی خلایق است و نات بمعنی صاحب خلایق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم
استعمال می کنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانه سومنات شبها و روزهایی که خسوف و کسوف میشد زیاده از دویست سیصد هزار آدمی
جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع راجها و حکام هندوستان دهی وقف سومنات کرده بودند قریب دو هزار
ده میشد و دو هزار برهمن پرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده
از ششصد کروه خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها از اطراف آن بود از گوشه ای تعبیه کرده بودند و در ساعت معین از حرکت
میدادند تا از صدای آن معلوم برهمنان شود که وقت عبادت است و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و مخارج
ایشان از نذورات و موقوفات مرتب و مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای سرتراشی و ریش تراشی زایران آنجا معین بودند و اگر راجهای هندوستان

مقاله اول
سنه ۴۱۶

دختران خود را در خدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر و نقود در آن بتخانه داخل شد
که عشر عشیر آن در خزاین هیچ پادشاه هندوستان نبوده در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا می بود یک بیت بود و
آن خانه از شعاع جواهر منور بود که در عمارت آن بتخانه بکار برده بودند و از سومنات چندان تنها لوحی سنگین ... شد که نسبت بمسجد
چنانچه حکیم سنایی میگوید کعبه و سومنات چون افلاک شد مجرد ز محمد پاک این کعبه آن بدون دخت وین کلیسا سومنات
القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که زمیندار عظیم الشان نهرواله بود گردید که پرم دیو در آن وقت که
محمود عاقبت محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و در نظر اهل لشکر اسلام ... که لشکر با او ...
چشیده بود و بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعه کندهه متحصن شد و از سومنات تا
خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ است و سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم دور آن قلعه احاطه نموده است
و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان را دو طرف تفحص عمق آب امر نمود سلطان بخاطر آورد ... بجانب ... آنجا ...
انجا بدست افتاده بایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان کشتن اگر آب در موج در آید هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره
بقران شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه با اسپ در آب زدند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی نفس را بهتر
امور دانسته و از سر عرض و ناموس و مال در گذشته جریده و در لباس مجهولان از قلعه برآمده بگوشه گریخت و بعد جوانان و مردان لشکر اسلام قلعه گشته غازیان
مقهور را بقتل رسانیدند ذکر گریختن راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهر است و اهالی اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر
کردند و اموال و جواهر راجه را برآورده بخزانه عامره که همیشه بل من مزید می گفت سپردند سلطان محمود مظفر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت
را در هوا و صفا و جوانان جو صفت و مرغزارهای دلکش و آبهای روان و نعمت فراوان بهترین دیار هندوستان یافت عازم آن گردید که چند سال
در آنجا مقیم گردد و آنجا پای تخت خود سازد و غزنین را بسلطان مسعود بسپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن حصه چند کان زر خالص دریافته
بود سلطان بطمع آن میخواست که نهرواله را دارالملک سازد اما در این وقت اثری از آن کانها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت می بوده باشد
و در این زمان برطرف شده و این چنین بسیار میشود چنانچه در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا آمد و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت
دیگر جزیره سرندیب و پیگو و بعض بنادر و جزایر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت وارد طمع در آنها کرده میخواست که بر و زایام لشکر در کشتیها نشانده بآن
جزایر فرستد و نفایس آن ممالک از زیر کره تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که غزنین و خراسان را که بجدین

محنت مصفا ساخته بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم که گذاشتن گجرات و دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن موثر افتاده عازم مقاله اول ٤١٥
و قاصد مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضه اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر
مشورت کرده بعرض رسانیدند که چون ما را دیگر بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید کرد و انید سلطان با بعضی از اهالی سومنات
درین باب سخن کرد جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی در لباس
برهمن در آنجا بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طایفه این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض
مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیه ملک گیری نموده در هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و بسبب
ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه باختیار خود   سرکار و عصارا ازان در گذشت   که از کنجدش ریسمان گوتهست   اما دابشلیمی دیگر
از خویشان او که بس عاقل و دانا است و جمیع براهمه هند او را در حکمت و صحت قول مقبول دارند حاکم فلان دیار است اگر سلطان منشوری از روی عنایت
باو فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانچه حق نگاهداشتن است نگاهداشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت
هر ساله بی قصور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد و التماس این معنی میکرد البته در معرض قبول می افتاد اما مملکتی بدین
وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن بیرون از عقل دوربین و معیار رای رزین است
تفویض نمودن دار السلطنه گجرات بدابشلیم مرتاض   بنابرین دابشلیم مرتاض را طلب داشته دار الملک نهرواله بدو رجوع نمود و او باج
و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام من است و نسبت با من در مقام عداوت میباشد چون از عزیمت سلطان خبر
خواهد یافت بیشک لشکر بدینجا خواهد کشید و بنابرآنکه هنوز مرا قدرت و تمکن حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد اگر سلطان عنایت
فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو حصه برابر خراج کابلستان و زابلستان بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما بنیت جهاد
دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم که دو سال دیگر شما باشد مهم او را فیصل داده مراجعت خواهیم فرمود آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده باندک
فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را بند کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست بلکه دستور
چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تنگ و تاریک سازد و خصم را دران محبوس کرده سوراخی
باز گذارد و از آنجا آب و نان باو رسانند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون هنوز من تحمل آن
جائی آماده ندارم ملکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را با نظر تو نگاهدارم و چون ممکن است که بعد از توجه سلطان از آن خسرود بهواداران

مقالهٔ اول سنه ۴۱۵ خروج کرده او را از دست من بستانند توقع چنانم که او را ملازمت کرده خود بدار الملک غزنین برده هرگاه که مرا طلبی پیدا شود و کس من بطلبد او
را ارسال دارند سلطان محمود این ملتمس را پذیرفته بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و چون پرم
دیو و راجه اجمیر وغیره لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح ندید از راه سند متوجه ملتان شده درین راه
در بعضی جاها از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمایه بغزنین رسید گویند ۴۱۷
وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان میشد بفرمود تا راهبری پیدا کنند هندوی قبول آن معنی کرده لشکر اسلام را راهبر شده براهی برد که اصلاً
آب دران بادیه نبود چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالی عجیب در او دیدند و آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان از
هندوی دلیل تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومناتم و ترا و لشکر ترا برای همین باین بیابان آورده ام که هلاک سازم سلطان بغضب فرمود تا بقتل
رسانیدند و در همان شب از لشکرگاه برآمده بصحرا رفت و روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال تضرع و ابتهال نجات از آن بلیه طلبید
و چون پاسی از شب درگذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد لشکر حسب الامر او از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنائی روان شدند
وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک نجات یافتند و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات
استقلال یافت بعد از چند سال بسوال با جواهر و خراج نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود سلطان را مروت آمده در فرستادن
او متردد شد اما چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند بر کافران مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه که سلطان قبول فرموده لایق
نیست بهمه حال آن جوان را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند و چون ایشان او را همراه بسومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان
معهود ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف بود باستقبال آن جوان از شهر برآمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در جلو
خویش بدواند و بعد از آن بزندان رساند اما در اثناء راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت و در سایه
درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید در همین حال بتقدیر یزد متعال طائری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمده چنگ
در رومال نوعی زد که اثر ناخن بچشم دابشلیم رسیده کور شد و چون دران زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان
لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسید و غیر از و دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بسلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم
مرتاض نهاده تا بزندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین دابشلیم مرتاض چنانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید مضمون من حفر
بئراً لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می آورد

چشم دل

مقاله اول
سنه ۴۱۷

بچشم و دل مبین هالکیم در آتش و آبست | بچشم من و دل چشم کن که حال خرابست | آری اراده ست همچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد
و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و هیچ چیز قایم
ننمود سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و
آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مایل نیست چون
حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد

آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب

درین سال که سلطان از سفر سومنات
برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و
فرزندان و برادران او را در نامه ملقب ساخته سلطان را کهف الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله
و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خوانده و دیگر نوشت که بهر کرا تو ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید
و هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن جتانی که در کنار دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها
کرده و انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در
کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی به پیشانی کشتی و دو دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد و شکستی و آنهمه کشتیهارا در آب
انداخته و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشستند و روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل و عیال خود بجزیرها فرستادند
و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون
طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم درپیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند
سنه ۴۱۸ و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرده و در سنه ثمان عشر
و اربعمایه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد مرو و باورد و نسا کرده ان تا رمه ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد
می نمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بغیر آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست
سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند مرانیه از انجا که
رفته خزاین و دفاین بی کرانه که حکام دیالمه بسالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و از باطل مذهبان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند بر کسی که
اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نموده و در اندک فرصتی بمرض سوء القنیه باسل مبتلا شد

مقالهٔ اول
سنه ۴۱۸
۴۲۱

هر روز آن علت قوی‌تر گشت و سلطان بتکلف خود را از نظر مردم قوی می‌نمود و با خیال باطل می‌رفت و چون بهار آمد جانب غزنین
نهاد و آن مرض قوی‌تر گشت و در غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه بصد هزار حسرت و آرزو از این گیتی
در سن شصت و سه سالگی درگذشت مدت سلطنت او سی و پنج سال بود جنازهٔ او را شبی که باران می‌بارید برداشته در قصر فیروزهٔ غزنین دفن
کردند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا خوش اندام و آبله روی و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و صحبت پیوسته گویند سلطان
محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه زرهای سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف نفایس که در مدت حیات خود جمع کرده بود
در صحن سرای حاضر ساختند خانهٔ گلستان رنگ گردانیدند و او در آن نظاره بچشم حسرت نگریسته بهای های گریست و بعد از ساعتی بخزانه واپس فرستاد و در آن
وقت احدی را از آن بهره‌مند و مستفیض نگردانید و از این قسم خبرهاست که آن پادشاه والانژاد را بجمع مال رغبت بسیار بود روز دیگر در محفه نشسته و میدان سیر فرموده کیفیت
ممالک خاصه از اسبان تازی و اشتران بردعی و فیلان کوه شکوه و استران قوی هیکل و غیر ذلک بر روی عرض گردانیدند بعد از مشاهدهٔ آنها و افسوس بسیار مانده حسرت
گران با آواز بلند بنشسته گریه کرده همچنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی
پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیس در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاد
گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید
که مردی در نیشاپور بهم رسانیده زر بسیار دارد سلطان فرمان داد که حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با او خطاب کرد که ای فلان بمن خبر چنین
رسیده که تو از ملاحده و قرامطه‌ای آن شخص جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرامطی نیستم جرم همین است که مال فراوان دارم هست
از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیده او نوشته بدو تسلیم کرده و در طبقات
ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بوده و در بودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصر الدین سبکتگین
شکی داشت شبی در خلوت از جایی می‌آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان می‌رفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب آنکه
هرگاه محتاج بدیدن عبارت کتاب می‌شد بروشنی چراغ بقال می‌رفت سلطان را دل بر وی بسوخت آن شمع و شمعدان را بوی بخشید و در آن شب
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با او فرمود یا ابن امیر ناصر الدین سبکتگین اعزک الله فی الدارین بما اعززت وارثی و قد
مشکل او در این حدیث حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که اکثر عمارات آن شهر را خراب گردانید و خلایق بی
نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان از این سیل خراب شد که اثری از و ظاهر نماند و اتفاق

این واقعه را از آثار رفعت آن پادشاه عادل میدانند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بدادخواهی آمد و سلطان محمود با او مقالهٔ اول ۳۲۱
ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوهٔ من نه آنچنانست که در انجمن توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت
مدتی مدیدست که خواهرزادهٔ پادشاه هر شب بخانهٔ من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح میباشد و من در همهٔ
مجالس اعیان دولت گفته ام لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس
حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی درآید و چون از همه نا امید شدم روی بدرگاه آورده منتظر فرصت
می بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی و حق سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من میرسی
فهو المراد و الا امر بمکینم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود داد مظلوم را از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این سخن آن مقدار متاثر شد که شروع
در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل از این خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه معدلت کیش مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی
که ایشان مدانسته خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرت است که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانکرد سلطان محمود گفت
که اکنون چون حال خود بمن گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتی که آن ظالم بعادت خویش
بیاید و ترا بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان مرا آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان
را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا با آن مرد آهسته گفت
که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانهٔ دیگر ترا توقف فرمایند تو از فلان موضع بیا و آهسته آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن
شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت و چون شب سیم درآمد خواهرزادهٔ سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانهٔ سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که
الحال سلطان در حرم است و هیچکس را بدان راه نیست و اگر در دیوانخانه میشد کسی مانع تو نمی شد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود
با او گفته بود در شد آهسته آواز برآورد که ای سلطان چه میکنی سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمده همراه
آن شخص روانه شد چون بخانهٔ او رسید دید که خواهرزاده اش با زن آن مرد در یک فراش خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال
شمع را فرونشانید و خنجر برآورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعهٔ آبی داری بیار تا بنوشم آن مرد کوزهٔ آب آورده سلطان
محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدایی که ترا این دولت

کرامت فرمود و با من بگوی که سبب فرونشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که من میگویم بی بروی فراغت خواب
کن سلطان گفت ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینک میبرم و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش بوجه صله رحمی
مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که از آن وقتی که تو حال من گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شر آن ظالم از این فقیر دفع نکنم طعام
و آب نخورم چنانچه درین سه شبانروز همواره منتظر بودم الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعهٔ آب طلبیده خوردم
الغرض بعقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقولست اما اینچنین حکایت
از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم باسرار العباد و در تاریخ بنای گیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانهٔ خود بعزم زیارت نیامده ام و امسال بعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کار
دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد درآن سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت و از آنجا بازگشته بغزنین آمد و بعزم زیارت شیخ روانه
خرقان گشت چون بخرقان رسید کس فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بیائی
دور نخواهد بود و برسول گفت که اگر شیخ از آمدن ابا کند این آیهٔ کریمه بروی بخوان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم رسول پیغامی که داشت بشیخ گذرانید چون ابا کرد این آیت را بخواند شیخ گفت معذور دارد محمود بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم
که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم و باولی الامر منکم چه پردازم رسول با سلطان محمود باز نمود سلطان رقت نموده گفت برخیزید که این نه آن مردیست که ما گمان
برده ایم پس جامهٔ خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه دربر کرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحانا روی بصومعهٔ شیخ نهاد چون همه از در صومعه
درآمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی
اما این همه دام است شیخ گفت جمله دام است اما مرغش او نیست آن پیش آی که پیشت داشته اند سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت
نامحرمان را بیرون فرست سلطان اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعد گفت مرا از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است
که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت قدر پیغمبر زیاده است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوتند شیخ گفت محمود
ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی نه دید جز چار یار و بعضی اصحاب او نه دیده و دلیل بر این قول خدای عز و جل است وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت که مرا پندی ده گفت چهار چیز را نگاه دار اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت
سیوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات گفت دعای خاص

کن گفت

ست گفت عاقبت محمود با او سلطان بدره زر پیش نهاد و شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخایید و در گلویش مقاله اول ۴۲۱
میگرفت شیخ گفت در گلویت میگیرد گفت آری شیخ گفت بدره زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد بگیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از
خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را باو داد سلطان محمود چون بازگشت شیخ او را بپای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی
و اکنون برپای میخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان برفت و در آن
وقت که بسومنات شتافت و در جنگ دابشلیم و برهم دیو بیم آن شد که شکست یابد سلطان مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی برخاک نیاز نها
و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هرچه از اینجا غنیمت بگیرم بدرویشان بدهم ناگاه
از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شدند لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب
سلطان بخواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقه ما بردی اگر اسلام همه کفار میخواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده
که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو
از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانه خدای احرام بندند و نزد تو آیند زهی حالت سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق وی چنین فرماید در
روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بر گدای سر و پا برهنه
افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را متفت خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از روی چه تواند بود
پس از ساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرده همچنان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغ ها چیست و آن اشارت از برای چه بود
گفت مردی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان قمار باخته ام و این سه مرغ ببازی برده ام سلطان فرمود از وی گرفتند روز دیگر قمار باز
آمد و دو مرغ دیگر آورد سلطان گرفته در اندیشه شد که البته فکری دارد و روز سیم باز آمده سه مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و
محزون برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت شریک ما را امروز حادثه عجیب افتاده که آثار ملال از روی ظاهر میشود
پس پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده فرمود که
پانصد دینار بوی دهند و گویند که من بعد با مرحاضر نباشم شراکت من قمار نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود و در اوایل حال بکتابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود چون آفتاب اقبال فایق بحد
زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین رسانیده بر مسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصرالدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی

مقالهٔ اول
۲۱

مسلم داشت و جمال حال ابوالعباس چون از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود فرامین و احکام سلطان را بعربی می‌نوشتند بوری ک
بفارسی نویسند لیکن خواجهٔ بزرگوار خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابوالعباس فضیل در ضبط امور ملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت
می‌نمود و چون مدت ده سال از وزارت او درگذشت آخر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل
او را چنین تحریر کرده‌اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام داشت و ابوالعباس فضیل در این معنی بمقتضای الناس علی دین
ملوکهم عمل می‌نمود نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده و کسوت
عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده و کس نزد وزیر فرستاده و غلام طلب کرد و ابوالعباس فضیل زبان انکار گشاده
سلطان محمود به بهانهٔ برانگیختن نخچیر بخانهٔ وی تشریف برد و فضیل لوازم نثار و ایثار بپرداخت و در اثنای آن غلام مشتری سیما بنظرش در آمده اغاز جنگ
کرده باخذ و نهب وزیر فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفرآیات بجانب هندوستان در حرکت آمد بعضی از امرای بدسگال بطمع اموال ابوالعباس
فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از خواجهٔ بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی
در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود اما بواسطهٔ خیانتی که بدو منسوب کردند بفرمودهٔ امیر ناصرالدین سبکتگین مصلوب گردید
انکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن خواجه
بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت و در اوایل صاحب دیوان انشا و رسالت گردید و خدمات لایقه سلطان او را از درجه بدرجه ترقی میداد
تا بمنصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و
انتخاب کما ینبغی از عهدهٔ آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفراینی بسمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من
حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال بتمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای کبار
مانند آلتونتاش سپه سالار و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود
رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشیده و بهرام نام کردی از خواص او بود داد که او را بسرزمین کشمیر برده بجنکی نام شخصی که در آنجاست بسپارد تا او را در
قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقید بوده و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه
درگذشت و سلطان محمود بعد از مدتی احمد حسین بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در
ملازمت او بسر میبرد و بحدت طبع و جودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرموده او تا آخر اوقات حیات

۲۲۴

سلطان

سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخنداز از احمد حسین آورده اند که دران ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین بود شیخ ابو علی سنجوری بود در یکی از منازل شنید که در بیجا درویشی است کرامی مذهب بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با احمد حسین که منکر آن طبقه بود گفت هر چند دانم که تو از اصوفیه و ارباب ریاضت اعتقادی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود درویش زبان بسخنان تصوف آمیز بگشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بدرویش زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خاطر نشان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده و مشتی زر برکف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این بفوز کف آید بمال غیر چه احتیاج داشته باشد سلطان محمود دانیمعنی را حمل بر کرامات او کرده تنکجات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریست دید که همه سکوک بسکهٔ ابو علی سنجوری است چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما بجز بکسی رو بدیکه از آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید تنکجات را آورد و سلطان محمود در نظر رسکهٔ ابو علی سنجوری افتاده منفعل گشت اما راوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بیجاست چه امثال این قسم چیزها بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از همین عالم سفلی برگرفته تکیه از جهان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده بخند الطلب باولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را ببهانه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت خلیفهٔ آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده و خطی باطنی گشته است در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنویه یکی عصایری رازیست واو در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار درم جایزه یافت

قصیده

اگر مراد بیجاه اندرست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند | هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه داور و داوار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو بخشیدی او بوقت کرم | امید بنده نماندی بایزد متعال

استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد فرد شعرای خراسان بود و او را اکثر اوقات تکلیف نظم شاهنامه کردند او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعهای شعرا نظر در نمی آید فردوسی را که شاگرد او ست همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد چون فردوسی از نظم

مقالهٔ اول ۴۲۶ گریخته بطوس رفت و از آنجا به رستمدار و طالقان شتافته باز بطوس مراجعت نموده در حین قرب وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است
و از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم در آرد اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من با تمام رسانم
فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله بشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای
عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید و او خوشحال شده بر ذهن مستقیم
استاد آفرین خواند اسدی مناظره ها را بغایت خوب گفته این دو بیت از مناظرهٔ شب و روز است   بشنو از حجت و گفتار شب
و روز بهم   سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم   هر دو را خاست جدل از سبب سبقت و فضل   بمیان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
منوچهر بلخی که اصل او از بلخ است در غزنین در عهد سلطان محمود بود و بغایت متمول و صاحب دستگاه بود و در فن شعر قصیدهٔ او را
که مطلعش اینست   ای نهاده در میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن   حکیم عنصری سر آمد شعرای روزگار
سلطان محمود بود و او را در شاعری فضایل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگان
شاگردی او اعتراف می نمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در اواخر خطاب ملک الشعرایی یافته او خود و او را الزامی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر وی عرض
کنند بعد از آن او بپادشاه برساند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را بقید نظم در آورده است و آورده اند که شبی سلطان در
سرمستی بموی درگیر چهرهٔ ایاز که حسن الاصل بود نظر کرد ناگاه ببرهان شرع با انگشت بروی زد که ای محمود عشق با فسق میامیز سلطان متنبه گشته کارد
بایاز داد که آن زلف را ببر ایاز گفت از کجا گفت همه ایاز فرمان بجا آورد سلطان را این فرمان برداری تعشق زیاده شده در همان شب خواب بسیار
بخسید و از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کردهٔ خود پشیمان شده می نشست و برمیخاست و کسی را زهرهٔ آن نبود که سخن گوید
حاجب علی عنصری را گفت درون رو و خود در آمد ثنای عنصری درون در آمد سلطان او را دید گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگو
عنصری فی البدیهه گفت   امروز که زلف یار در کاستن است   چه جای بغم نشستن و خاستن است   روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است   سلطان را خوش آمده فرمود که بجواهر سه بار دهن او را پر کنند آنگاه مطربان را بخواند و بشرب نشست و فوت عنصری
۲۳۱ در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده عسجدی مروی الاصل است قصاید غرا دارد و از شاگردان عنصری است و مداح سلطان محمود بود
این قصیده از وست   تا شاه خسروان سفر سومنات کرد   کردار خویش را علم معجزات کرد   دیوان و تصانیف نیست و این
رباعی از و مشهور است   از شرب مدام و لاف مشرب توبه   وز عشق بتان سیم غبغب توبه   در دل هوس شراب و بر لب توبه   زین توبهٔ نادرست یارب توبه

مقالهٔ اول ٤٢١

فرخی شاگرد عنصری است آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود و فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خرج او زیاده شد قصه را بدهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت ترا این بیش از این تمام است قدرت بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر برادرزاده سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده که از آن خلعت و نقود وافر یافت

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار   پرنیان هفت رنگ اندر برآرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

و بعد از آن نزد سلطان محمود درجه بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر در پیش او سوار میشدند **دقیقی** از شعرای متقدم است و در عهد سلطان محمود ابتدای شاهنامه کرده و هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار او این قطعه نوشته شد

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند   عفونت گیرد از آرام بسیار

ذکر سلطنت جلال الدین و جمال المله محمد بن سلطان محمود غزنوی   چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گورگان بود و امیر مسعود در صفاهان پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری بعم خود امیر یوسف بن سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهل احمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابو النجم امیر ایاز بن ایمق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن بطویله درآمدند و بر اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندهرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب آن جماعت فرستاد چون ایشان بآنها رسیدند جنگ در گرفته سوندهرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه از آنها زنده ماندند سرهای آنها را مرسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر ایاز و علی دایه با سپاهیان باتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همان اوان از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من بدان ولایت که پدر بتو ارزانی داشته طمع ندارم الا بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافی است باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یک روز متولد شده بودند غایتش امیر مسعود بچند ساعت بر او مقدم بود از این سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر

مقاله اول
سنه ۴۲۱
۴۲۱

جواب درشت نوشته بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود هرچند عقلا و نیکخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید تا آنکه
محمد از صلاح منزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین برآمده روی براه آورد و غرهٔ رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمایه در موضع تکیناباد که حقیقت آن بعد ازین
فرود آمده آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید چتر جست کلاه از سرش افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیم شوال
امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و بهوای امیر مسعود کرده اکثر کار امیر محمد را
فرو گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعهٔ ولج که حالا مردم قندهار آنرا قلعه خانج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خزاین باستقبال امیر مسعود بهرات
شتافتند و امیر مسعود از هرات بلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقتی عم او از مکه منوره خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بجای آویخت زیرا که بسمع شریف
امیر مسعود رسانیده بودند که احمد حسین روزی بر سر دیوان میگفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بدار باید کشید و همچنین علی خویشاوند
بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و هر دو امیر محمد نیز نصب بود و در قلعه مذکور با فنا گشت مدت سلطنت امیر محمد بپنجاه روز رسیده سال
در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد   ذکر سلطنت شهاب الدین
و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی   سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از
برگستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست برنداشتی و پدر او چون در مخاطبات جوابهای درشت ازوی همیشه
او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بجائی که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در
طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد چون
سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابونصر گوید که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تأخیر لقب شما دل من و جمیع امرا بسوخت سلطان مسعود
فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون باز گشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه سخن با وی
کردی همه ماجرا بی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود را همه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک مسعود خواهد بود
اما اینهمه برای آن میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید در این معامله دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود
که مرا از وجه علم و فضل جواب داد دوم از ضبط و هوشیاری سلطان محمود که نهایت الخبر ما فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود در سال جلوس حسن
بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع حصینه هندوستانست محبوس بود برآورده باره دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن ینالتکین خازن
را مصادره کرده مال بسیار ازو بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانهٔ لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع

هند بگری

مقالهٔ اول
سنه ٤٢٢

هند مجوس بوده بغزنی خود طلبید **خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کچ و مکران** در سنه اثنی وعشرین واربعمایه سلطان مسعود از
بلخ بغزنین آمده لشکر بکیچ و مکران فرستاده در ان ولایت خطبه و سکه بنام خود کردانید و احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده
ازوی دو پسر ماند یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده و ابوالعساکر را من کل الوجوه بیدخل ساخت و ابوالعساکر از مقاومت
برادر عاجز آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کیچ و مکران بتصرف این فقیر
درآید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته خطبه و سکه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم کرد سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته
لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادر انجش کند فهو المراد و الا از و انتزاع نموده بابوالعساکر سپارند و چون
ابوالعساکر بالشکر مستعد کارزار بآنحدود رسید عیسی برگشته بخت بتقلید روستایی گرفتار شده از سر صلح و صلاح ابی و امتناع نموده کار
بجایی رسید که اکثر مردم ازوی جدا شده بابوالعساکر پیوستند و او با وجود آنحال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده تا مقدار کوشش نموده
کشته شد و ابوالعساکر ببلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود کردانید و درهمان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان
و سایر بلاد جبل را بقراتاش خودتاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال و امرا که بعد از رحلت سلطان
محمود بجانب خراسان فرو کشش کرده بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال افراشته
بود شکست داده و عمال او را از میان متاصل کردانید **تسلط ترکمانان سلجوقی** و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفاهان
و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باد آورد از ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبد الرحمن بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان
تعیین نموده او بلشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه آن معامله مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث وعشرین ٤٢٣
واربعمایه التونتاش سپهسالار بفرموده سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ماوراء النهر
و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار بمدد التونتاش تعیین شده انجماعت در حدود بلخ باو پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده و نخست
بخارا را بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرف رود آب بود و درخت
بسیار و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب
سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را بتیغ آبدار هلاک ساختند و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقاً آن زخم بجایی رسید که قبل ازین در روز
گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود التونتاش کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات

مقاله اول ۴۲۳ قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را طلبداشته
حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود بکنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده
مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند بآنطرف از آن علی تگین بوده و دیگر علی تگین بجانب سمرقند روانشد و التونتاش بجانب خراسان
و روز دوم التونتاش وفات یافت و وکلا و وزرا وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت
خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت فرمود   وفات خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی   در همین سال خواجه حمیده
صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض فرمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر ۴۲۴
واقع است رفته محاصره کرد و رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که بالفعل این مقدار زر تسلیم
می نمائیم و هر ساله نیز مبلغی بسیار واصل خزانه خواهیم ساخت سلطان میخواست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرض
داشت فرستادند که ما را حسب تقدیر بدین دیار آمده بدست کفار این حصار گرفتار شدیم و هرچه از عاریت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته بسبب آن
از نقطه در هم و دینار عاری ساختند اکنون بیم آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را از دو
استعداد مقاومت بیش ازین نیست یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان این معنی بخاطر آورده فسخ صلح نموده در لوازم محاصره کوشیده فرمود
تا خندق را بهیشکری که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیده زن و فرزند ایشان را اسیر و اموال بسیار بدست
آورده هرچه از تجار گرفته بودند از آنجمله باز داده بود و این نیکنامی تا ابدالدهر باند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و درین سال در اکثر ربع مسکون باران
نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهمرسید چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده و دیگر از یکماه چهل هزار کس در اصفهان مرده و
اکثر بلاد و قرای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که گشت و زراعت و انواع حرفه قیام نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جرجان حمی
جدری نوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آنخانه بواسطه جدری دو کس یا یک کس فوت نشده باشند و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه ۴۲۵
قصد آمل و ساری کرده مردم آن دیار بجا آمده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت ابا کالنجار امیر طبرستان
رسولان فرستاده خطبه بنام سلطان مسعود قبول کرده و او پسر خویش بهمن و برادرزاده خود شیرویه بن سرخاب را بگروکان فرستاد و امیر مسعود از آنجا
روی بغزنین آورده به نیشاپور رسید مردم آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی بن میکال را با لشکر انبوه

ارسال فرمود

مقاله اول ۲۵ ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شبید الفاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا ما را
با کسی کاری باشد و نه از کسی با آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آئید و کسی پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم ترکمانان این مضمون چون از زبان
رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بتعقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان را
اسیر کرده غنایم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بوده ترکمانان از تنگنای کوه برآمده حمله بر لشکر
بکتغدی آوردند تا دو شبانروز حرب قایم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده و بجنگ قیام
نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود
۴۲۸ بنیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ثمان و عشرین واربعمایه بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید
امیر مسعود ناتهه را که از سرداران هندوان بود بر سر او فرستاد چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست ناتهه کشته شده لشکر متفرق گشت
چون اینخبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و چون او
بدحال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هرکه از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از
غایت اضطرار میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده وی را بکنار انداخت سر او را بریده
۴۲۲ پیش تولک آوردند تولک آن را بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین واربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت
زرین مرصع در آنجا گذاشته شد و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته و سلطان بر آن نشسته آن تاج را
بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی که بروایت صاحب طبقات ناصری پای تخت
سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز دست هیچکس از سلاطین
اسلام بدامان او دست نخواهد بود فتح قلعه هانسی بنابران چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت
و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و از آنجا بقلعه سونپت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت
فتح قلعه سونپت لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها را شکسته غنایم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری
یافته برا ثرش رفتند و وی توقف نتوانسته بدر رفت و خزاین عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از آنجا بدره رام توجه نمودند

مقالهٔ اول ۳۲

ورام خبر یافته از مال دیپالپوری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون من پیر ضعیف هستم بخدمت نمی توانم رسید سلطان مسعود عذرش
پذیرفته دست ازو بازداشت و در سونپت یکی از امرای کبار را گذاشته با و عقب را بالتمام ضبط نموده و خود عازم مراجعت غزنین
گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابوالمجدود را حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان
۴۲۸ عشرین و اربعمایه جهت تدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشت
کردند که طغرل بیک در غیبت رایات ظفر قرین چندکرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده است سلطان گفت در ین زمستان دفع
او کنم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان خراسان را پایمال
می سازند و مردم آن دیار آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول دفع آن جماعت باید پرداخت و آنگاه سرانجام
مهام دیگر پیش نهاد همت باید ساخت و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید   مخالفان تو موران بودند و مار شدند
برآر از سر موران مار گشته دمار   عدوی را مده هرگز امان زین بیش   که اژدها شود ار روزگار یابد مار   چون کوکب طالع سلطان مسعود
بحد و نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات نکرده بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد پل بسته از آب جیحون بگذشت و بنابر آنکه سرداران
ماوراءالنهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن ممالک را متصرف شد اما در آن زمستان در ماوراءالنهر برف و باران
فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیک داود سلجوقی بجبال ختلان از جرزن بصوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آن قدر جمعیت و آلات حرب ندارم
که مقاومت او توانم نمود سلطان مسعود طبل مراجعت کوفته روی ببلخ آورد طغرل بیک فرصت یافته از عقب شاه بغزنین درآمده اسبان
شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسانید سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب
مرو روی نهاد سلطان مسعود ببلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیک داود بگورگان رفت و از آنجا چندکس از دست علی
تقندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان مسعود
او را باطاعت خواند او قبول نکرده سپاهیان را از خلق و قتل نفس مشغول شده بقلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان
مسعود لشکر تعین فرمود تا آنها رفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان
مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود ما ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند

[illegible]

ما همه بدست خود بملازمت آمده خدمت نماییم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود سلطان مسعود آن ملتمس را مبذول داشته کس نزد بیغو که مقاله اول ۴۲۸
سرداران جماعت بود فرستاد تا تادیبی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حد چراخور ایشان معین ساخته و بر جمله عهد و قول اقرار
یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت
بردند سلطان مسعود جماعتی را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود
آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر شتران بار کرده نزد بیغو فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد
که ما خبر نداریم و با آن جماعت آنچه ما میخواستیم رسید سلطان مسعود از هرات بنیشاپور و از آنجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان
پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند در آن وقت خبر رسید که مردمان باد آورد حصار خود را بترکمانان داده اند سلطان مسعود آن حصار را
۴۳۰ گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانیده و باز بنیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل
بیک سلجوقی بجانب باد آورد رفت طغرل بیک خبردار شده جانب ترن و باد آورد گریخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه بسوی سرخس آمد
رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جمعی را کشت و قومی را دستها برید و حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان
۴۳۱ آمد و چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم آورده راهها را بر اطراف لشکر غزنین گرفت سلطان
مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند جنگ عظیم روی نمود در این اثنا اکثری از سالاران
لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز جدا
و کارزاری کرد که هیچ پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در نیامده بودند ایشان هم بیوفائی کرده پشت بمعرکه داده بجانب
غزنین فرار نمودند و چون هیچ کس نزد سلطان مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچ کس را قدرت آن نبود که در عقب او
آید چون بمرو رسید چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد سالارانی را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه
و حاجب سباشی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده و بهندوستان فرستاده در قلعها بند فرمود و اکثر در آن نزدیکی هم در آن حبس مردند
و امیر مسعود در دفع ترکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم شاهزاده
مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را باو همراه کرده بآن صوب فرستاد و ازتگین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار
کس باو همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را که از لاهور طلبیده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آنجا کند و شاهزاده امیر ایزد یار را

مقالهٔ اول سنة ۴۳۱ بجانب کوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود با تمام خزاین
سلطان محمود که در قلعها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش
او آورند و چون برباط مارکله رسیدند و بقول بابا جیلم که درین عصر بآب بهت شهرت دارد بعض غلامان معتبر شتران خزانه دوچار شده بغارت
نمودند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که از مسعود تعدی از پیش نخواهد رفت مگر آنکه امید دیگر باشد بالضروره نزد امیر محمد رفتند و او را
بپادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جای دیگر و طرف و سر فربند
و لکی بودند امیر مسعود را از اندرون رباط مارکله که نزدیک آب سند است بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم
برای خود جایی اختیار کن که با حرم و اولاد خویش در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه کیری را اختیار کرد گویند وقت توجه بآن حصار بخرج ضروری
محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاد و چیزی طلب داشت و سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متألم و متأثر گشته قطرات
عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز همین وقت مالک سه هزار شتر خزانه بودم و امروز بچنین حال گرفتارم پس از نزدیکان
خود یک هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشید و باز زر مرسوله بازگردانید و سلطان محمد بنابر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود
سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
۴۳۲ بی استصواب پدر بقلعه کیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بتیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند
و بعضی از مورخین بر آنند که احمد پدر خود را بران داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید و الله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب
الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت دیگر مدت سلطنتش دوازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق بسخاوت بافراط اشتهار داشت
و با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی چنانچه بسیاری از فضلا باسم او کتب نوشتند از آنجمله استاد ابوریحان
خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیری نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و پیلی از نقره صله یافت
و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابوحنیفه بنام آن شاه افاضل پناه تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است که شهاب الدوله
مسعود تصدق بسیار به مستحقان کردی چنانکه مکتوبست در ماه رمضان در یک روز یک لک درم به مستحقان رسانید و در اوایل سلطنت او در ممالک
محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی

چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتن نموده بودند

[illegible]

ملامت نموده نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود کشته شدند و دیگر امرا در آن امر
اختیاری نبوده مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش آنکه حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانهٔ او احمد را عقلی روزی
کناد و که بدان معاش تواند کرد و چون امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیر المومنین او را سید الملوک و السلاطین لقب
داده بود زود باشد که پاداش آن باو برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را
از آن عزیمت باز داشته بغزنین برد مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از غزنین برآمد و محمد ۴۳۲
مکحول نامی نام پسر کوچک خود را سپهسالار پشاور و ملتان کرده خود از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دیبور
میان عم و برادرزاده نایرهٔ قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود وزیده محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان
بن یوسف که مادهٔ فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبد الرحیم بن محمد را
و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیدنش رفتند عبد الرحمن از روی تسخر
دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبد الرحیم آن را از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش
کرده دشنام داد و در آخر مضمون مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر
انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده قریه و رباطی ساخته آن را موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را
فرمود که از کری بغزنین آوردند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت با ابونصر احمد مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه او را معزول ۴۳۳
گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا بانامی ولد محمد مکحول
ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیهٔ پدر از ملتان
بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر کما هو حقه ضبط کرده استقلال الکلام بهم رسانیده بود پس درین سال لشکری مستعد
قتال بدفع او گسیل فرمود و مجدود بر آن توجه گشته با سپاه فراوان از قلعهٔ هانسی که در آنجا جهت تسخیر دار الملک دهلی توطن اختیار کرده بود در
کمین فرصت بود استقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعهٔ لاهور را متصرف شود خود را در روز هشتم ماه ذی الحجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که
از هیبت و صلابت او شکست و تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان مجدود را در خرگاه
مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در آن چند روز وفات کرده بی جنگ و جدال مملکت هندوستان آن مقدار که بدو

مقالهٔ اول ۴۳۳ تعلق داشت به تصرف متعلقان سلطان مودود در آمد و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مودود
دختر جعفر بیگ سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود همچنان در مقام نزاع بودند و در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمائه رای دهلی و دیگر راجها اتفاق کرده ۴۳۵
بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعهٔ نگرکوت شدند و آنرا بمدت چهار ماه محاصره کرده چون
مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعهٔ نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده معبد را رسوم بت پرستی رواج
دادند و شرح این قضیه چنانست که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از برهمنهٔ ابلیس صفت سامرا ارکان
دولت خود را حاضر ساخته گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من درین مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که
اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون چون مقصد حاصل شد میخواهم که بمرکز اصلی خویش رجعت نمایم فتح و نصرت شما
داده ام باید که آن مقدار ولایت که از حوزهٔ تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورده مرا در انجا حاضر دانید گفتار آن روز راجهای اعتقاد
خود دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و رای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن
بت شالی مستحکم کنید سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای بندوستان معبودی شبیه آن بت مهیا کردند و رای دهلی با
راجهای اطراف متفق گشته قلعهٔ هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعهٔ نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون پرده
مانع و حایل رویت ابصار گردید و مردم بخواب غفلت فرو رفتند رای دهلی معبودی که مخلوق و مجعول سنگ تراشان سحر آفرین بود بدست
برهمن راسخی داد تا او را در باغی که در آنحوالی بود در موضعی لایق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بی شعور را برداشته بآن باغ رفت و جای
مناسب بهم رسانیده انجا منصوب ساخت و علی الصباح که کار خاوری سر از دریچهٔ قصر زمردی برآورد باغبانان سر از خواب برداشته بر دارا معهود
متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بواجبی میشناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او
مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان بشوکت و تجمل تمام پیاده و پابرهنه
برای تعظیم معبود مصنوع روانهٔ باغ گردید و انچه رسم ایشان بود بجا آورده سر بر پای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمد و گفت
چون دیشب از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز در بستر استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد شد عاشقان قبول آن کرده
فی الفور حالی نذور و صدقات بر خود معین و لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آن مقدار از جواهر و نقره در پای او ریختند که از زمان
محمود روانهٔ هندوستان گردیده و آن برهمن نزدیک بت سنگین دل ایستاده هر که بزیارت می آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که

قلعه را

قلعه را که مسکن من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت را بجو قرار داده برج و باره را استحکام گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند اصلا اثر با متحصنان نرسید لاجرم محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با بنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه که سلطان محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و از ایام سابق برای زیارت بقلعهٔ نگرکوت شتافته بار دیگر بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت با بت می کنند اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده جد و جهد می نمایند و الا فلا و این معنی درین عصر در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام می کنند سرایت کرده بآن جمادی شعور لوازم مشورت بجای می آورند و مبلغهای کلی از نقد و جنس بآن بتخانه فرستاده مقصد و فواتح مطلب و محاذی آن حالات راجایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشها دم در کشیده خزیده بودند بخاطر جمع سر برآوردند و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کرده و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود بر یک سو نهاده گوشه بندی کرده بودند و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد و پیمان بجا آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجهای چون

۴۳۴ بر کیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که پسر داود ترکمان با من آمده است لشکر بر سر او کشید و چون قریب باو شد پسر داود ترکمان لشکر را تنها گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین بدانجا رسیده کسان بسیار از لشکر او بقتل در آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد از چند گاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از

۴۳۵ راه چهار کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باغوای بعضی کسان از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم کرد بیدار قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام در سرکار کتب مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بود و در آن زمان دیوان شده بود نیز حبس کرده تا در حبس بمرد و از ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کرد تا بفرمود در حضور خود او را گردن زدند و در همین سال ترکمانان طمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست در آمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ شکست کشته شدند

مقالهٔ اول سنه ۴۳۶ و در سنهٔ ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست
هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابوالفضل و زنگی ابوالمنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنهٔ
۴۳۷ سبع و ثلثین و اربعمایه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون ازبست گذشتند و براطا امیر اغارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان
رسیده قتال عظیم دست داد ترکمانان هزیمت رفته الکا تعقل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که زیر کلاه
۴۳۸ کفشدی گشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه امیر مودود طغرل را با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون
بتکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان جهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت
امیر ند بمن دشمن اند بملازمت نمی رسید بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با ده هزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون او بدان حوالی رسید طغرل
بی آنکه جنگ کند گریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرده چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر باستکین را بجانب غور فرستاد
چون نزدیک بغور رسید ولدچی غوری را همراه گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاده ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت
و این حصاری بود که هشتصد سال پیش از امیر حاجب کس بران دست نیافته بود و ولدچی و ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورده سلطان ایشان را
گردن زد و هم درین سال امیر حاجب باستکین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کرده
۴۳۹ و ترکمانان هزیمت رفتند و در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایه امیر قزدار العصیان ورزیده امیر باستکین بسر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت
۴۴۰ و بعد از چند گاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنهٔ اربعین و اربعمایه امیر مودود دو پسر کلان خود ابوالقاسم محمود
و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را فوجدار
کرده بهندوستان فرستاد تا سرکشان هند را گوشمال دهد ابوعلی نخست به پشاور رفت و چون بقلعهٔ ماهیتاله روی نهاد و این حاکم آن قلعه که باغی شده
بود خبر رسیده بگریخت و ابوعلی کس پیش هجری تیگ سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطهٔ بعضی امور گریخته
بهندوستان آمده در کوههای کشمیر میبرد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده
تسلی وی فرمود و درین مدت که ابوعلی کوتوال در سند بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از وی خاطرنشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا
چون ابوعلی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کردند و میرک بن حسین وکیل سپرده بعد از چهار روز اعدای او در حبس کشتند
و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود را بسر زر ترغیب و تحریص سفر نمودند تا بجانب دیگر

مشغول گشته

مشغول گشته چند گاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سنقر کابل اختیار نموده خواست که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف
ترکمان بیرون آرد چون بنواحی بجاوندو لهو کرده رسید بر قلعه سالکوت رفت تا خزاین که آنجاست بردارد اتفاقا در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده
روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاده خود در محفه و گاه بر فیل
نشسته بغزنین مراجعت نموده و چون بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند بر آورده حاضر کنند میرک
وکیل حیل پیش آورده مهلت یکهفته طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه ۴۴۱
از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در ان سال جمیع ملوک ماوراء النهر با میه متعهد شده بودند که او را بمال و لشکر مدد کرده دست
ترکمان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت   ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن
محمود غزنوی   چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیهٔ پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که
طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون باشتکین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود با جمعی از دلاوران نشسته در میان
او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانهٔ باشتکین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در
شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند او در ان وقت گریخته پیش باشتکین رفت و باشتکین باتفاق ارکان دولت مسعود بن
مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابو الحسن علی بن مسعود را بپادشاهی برداشت
ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی روز جمعه غرهٔ شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمایه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت ۴۴۱
سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر جعفر بیک بود بعقد نکاح خود در آورده و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته
باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را تا ملتان و سند در ضبط خود در آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی
میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که مردان شاه و ایزد شاه نام داشتند از قلعهٔ نای بدار الامان غزنین آورده
معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود در خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سود مند نشد و عبد الرشید
در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعزت روزگار گذرانید مدت سلطنت
ابو الحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت   ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید   سلطان عبد الرشید برروایت
صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مودود در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی

مقالهٔ اول
سنهٔ ٤٤٣

در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نموده بقلعهٔ تکیاباد درآمده چند گاه در آنجا مقام کرده باتفاق خواجه ابوالفضل رشید
بن التونتاش حاجب و نوشتکین حاجب کرخی در اواخر سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایه عبدالرشید را که سلطان مودود نیز در حین حیات خود ٤٤٣
بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس برآورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانهٔ غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود
بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر روی بوادی گریز آورد و سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک
و مال پرداخت و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده در قلعهٔ دندی روبند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا
کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتکین حاجب کرخی را امیرالامرای هندوستان ساخته با امرا و سپاه خوب بحکومت بلدهٔ لاهور نامزد
و او بدانجا رفته قلعهٔ نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان برآورد و طغرل حاجب
را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود انتظام داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را
مسخر ساخت و جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید از آن فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر
ساخته عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود درآورد طغرل کافرنعمت مشهور
گشت و نوشتکین کرخی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمده بحوالی پشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما
نوشتکین کرخی برآشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل
طغرل کافرنعمت ترغیب نمود و همچنین ببعضی امرای غزنویه که پروردهٔ نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را بر انتقام از
اعمال قبیحهٔ طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز
سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بار عام داده بود قدم جرأت پیش نهاده آن کافرنعمت صاحب کشش را که چهل روز سلطنت
کرده بود بقتل آوردند و نوشتکین کرخی بعد از آن حادثه بیک دو روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر ناصرالدین سبکتگین تفحص نمود
هرکس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخ زاد و ابراهیم و شجاع از آن جمله قرعهٔ اختیار سلطنت بنام فرخ زاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت
سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافرنعمت پرسیدند
که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت وقتی که سلطان عبدالرشید مرا بسیستان میفرستاد دست بر دست من نهاده عهد میکرد
در آن اثنا چنان خوف بروی غالب شد که دستهاش بلرزه آمد دانستم که این مرد شایستهٔ پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نمودم

مقالهٔ اول ۴۴۳

سعی کردم و بآن رسیدم سلطنت کریمه یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبدالرشید کمتر از یک سال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود

چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام مهام مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتکین کرخی داد و در اثنای آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتکین کرخی با استعداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین دست به تیغ و تیر برآورده دمار از روزگار یکدیگر برآوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از اعدام و افنای یکدیگر بکاری دیگر نپرداختند آخر الامر نوشتکین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند مظفر و منصور بغزنین باز گشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد شده بایراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیه اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجغربیک داود سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتکین کرخی بحرب او روی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلیسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند برآورده خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان
۴۵۰ فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید مدت شش سال پادشاهی کرده و در سنهٔ خمسین و اربعمایه بسبب عارضهٔ قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتیکه در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام در آمدند و او بران حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام در آمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و دنیا را تحقیر مینمود تا آنکه در آن سال داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیر او در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد رخت اقامت بکوی فنا کشید سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده و در سالی سه ماه بصیام میگذرانید

وتمهید بساط معدلت و رعیت پروری بروجه حسن قیام نموده، حکایات بالغه بسیار دارد چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که
سال یک مرتبه امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود جا داده ساختی و او بحفظ القرآن مشغول گشتی و در مراتب داوری و بساط عدالت از هر
سخنان بی محابا گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود تمام
رسانیده یک سال بمکه معظمه میفرستاد و یک سال بمدینه مشرفه گویند تا حال چند مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل سلطنت جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر اینجمله که سپاه ایشان قصد
مملکت یکدیگر نکنند و رعایا که ودایع الهی اند مضرت و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد پسر خود مسعود در آورده ابواب فتنه
مسدود ساخت گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید
نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما باین آمدن
تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و ظهور خلوص اخلاص الحمد درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زود
ترا بدین ولایت در آید تا بجای اخلاص یا شما و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف گردانیت و عاطفت بیکران درباره شما
مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت نگاهدار
در شکارگاه برا نزد او بر و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جایی بدست ملکشاه افتد که امراء او باشند اتفاقا
در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمده در اثنای شکار حافظان صید کاغذها او را گرفته پیش سلطان
ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید جیاد و پریشان گفتن گرفت سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون بخوردن
سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین امراء فرستاده و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه به
مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندیده عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود آخر الامر بعد از
تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقول است که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر بهم جنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد
اما چون ما از مکر و تدبیر او از آن عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان
فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه سلطان ابراهیم

مقاله اول

بجانب هند خود نهضت فرمود و قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکرگنج است و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه
راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد از فتح بجانب قلعه دیگر که آنرا روپال می‌گفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قله کوه مرتفع
که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل وارد که از کثرت درختان خاردار غیر شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان
مارهای زهرآلود مسکن داشتند و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بر تسخیر آن قلعه
مصروف داشته تعبیه‌ها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر
که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب از سرکشی ایشان بتنگ آمده بازن
و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بیگانه نپیوندند و وصلت نمیکردند
بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسنگ بوده و قعر آن
از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آن آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن
قلعه و شهر بود راه آمد و شد مرتبی نمیشد و ملوک سند بسبب آنکه استیلا بر آن جماعت از جمله محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان
ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده و تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر جرار
و بفراغت گذر میکردند و بدین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران شد و بواسطه آن سه ماه قریب بشهر آن کفار توقف نمودند
و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام باران بکنار شهر رفته و نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند
و بکارزار درآمده جبراً و قهراً آن شهر مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر بر این قیاس میتوان کرد و منقولست
که روزی سلطان ابراهیم در غزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان
را بر حال او رحم آمده فرمود که سنگ را بنهد از آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هر وقت که اسبان بدانجا میرسیدند در افتادند و آزاری میکشیدند
روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند که
گوئیم بردارند حمل بر بی‌ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده
بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود دختران را بسادات عظام و علمای
۴۸۱ ۴۹۲ عالیمقام داده و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بود پس ایام دولت او سی و یک سال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه

مقالهٔ اول ٤٩٢ بود پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوایل ایام با بوسهل خجندی و خواجه مسعود رجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید بن احمد بن
عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد عبدالحمید
احمد عبدالصمد نهاد استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود و سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد اوست و در ابتدای
دولت ابوعلی سیمجوری که او از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بدو انعام
و اکرام بی اندازه عاید شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخه درین باب دارد و اکابر رسایل اشعار استاد ابوالفرج را باستشها
می آورند و او راست قطعه عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هرچند گرد عالم صورت برآمدم
غمخوار آدم آمد بیچاره آدمی هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم
بن مسعود غزنوی سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و وفور انصاف اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض و قلعی که شده بود برانداخت
و اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم به مهد عراق در حباله نکاح خود در آورده و در عهد
حاجب طغاتگین مقطع لاهور به سپه سالاری هندوستان فایز گردیده و از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یک از
لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود تاخت و تاراج نموده با مال و غنائم بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال در کار بی تشویش و خرمی
٥٠٨ گذرانیده در اواخر شهور سنه ثمان و خمسمایه بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند فرمانروایی
٥٠٩ نهاد چون یکسال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمایه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما اکثر مورخان از عقب ذکر مسعود سلطنت ارسلان
شاه را مذکور ساخته اند ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت
برادران خود را گرفته در حبس انداخت مگر بهرامشاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه
در خراسان فرمان روا بود هرچند ارسلان شاه در باب بهرام شاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده
علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرده التماس
نمود که او را از ان اراده باز دارد و سلطان محمد در مقام اصلاح شده اما سودمند نیفتاد ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد نا امید گشت مادر خود
مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق
از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بی نهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که بسبت رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته دربار فتح

بغزنی

بغزنین بجد ساخت سلطان ارسلان از جانب والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیهٔ جنگ شد و با سی هزار سوار و پیادهٔ بسیار و صد و شصت مقالهٔ اول سنه ٥٠٩
زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداختند
آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود بغزنویان منهزم گشتند ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان
پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز دران بلده توقف نمود و آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته بولایت
خود مراجعت فرمود ارسلان شاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطهٔ عدم
استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان در آمده در انتظار تقویت و مدد سلطان سنجر بود باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت
لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و ببهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست
و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بان
صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت

ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

او پادشاهی بود ذی شوکت
و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا افاضل آن روزگار باسم
شریفش کتب ساخته‌اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت
قصیده که در مدح او انشا کرده بود بحضور سلطان سنجر خوانده و مطلع آن اینست

منادی بر آمد ز هفت آسمان ... که بهرام شاه است شاه جهان

و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده مزین بنام او گردیده و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل
فرستاده بود و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرده و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن
دریافت و با رسولی که آن را آورده بود باختر از اول قایم کرده باره گرو برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده و نرد را بهندوستان فرستاد مردم آنجا
از دریافت آن عاجز شدند و خراج از مردمی که آن را آورده بودند باج گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت بر آنست که خیر و شر انسان است
و امور عالم بسعی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرام علوی را دران دخلی نیست چون ازدیاد مال و جاه و کسب علوم و امثال
ذلک و ابوزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نمود و ایما بآنکه سعی را در کارخانهٔ جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق
تقدیر است درست می‌آید و الا فلا طاس نرد بمثابهٔ فلک و کعبتین بمثابهٔ انجم و نقشی که بقلم قدرت در کعبتین منقش است بموجب آن باختن بایست
و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی بزبان عربی کرده و در عهد سلطان

مقالهٔ اول بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردیده و بنام او پرداخته شده و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن کتاب معضل را
بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و آن را انوار سهیلی نام کرده و سلطان بهرام شاه در ایام دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته
بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبهٔ اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور بود
٥١٢ و مصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته از
بند برآورده بار دیگر بنهج سابق سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعهٔ ناگور که در ولایت سوالک است
ساخته اهل و عیال و بنهٔ خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از آنجا سرکشی برافراخت و بدریچهٔ غرور
و نخوت او و بالا شده داعیهٔ سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم
با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داد و جنگی که فلک
پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت محمد باهلیم وزیده با اشکر با ده پسر و اتباع در خلابی
چنان فرو رفت که اثری از ایشان پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود کرده مراجعت غزنین را وجههٔ همت ساخت
و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون برادر
خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان شهری بود میان غزنین
و هند و افغانان بواسطهٔ آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده در آنجا قرار گرفت
سیف الدین بغزنین در آمده متصرف گشت و بر غزنویان اعتماد کرده قرار آنجا گزیده و برادر خود علاء الدین را با تمامی مردم قدیم بجانب غور فرستاد
با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد و غوریان را مجال آن نبود که بر ایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بوده
با سیف الدین سوری بظاهر دوستی مینمودند و خفیه با بهرام شاه بطلب او مراسلات میفرستادند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را برف گرفته
مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید و در وقتیکه فاصله زیاده از دو
فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از صداقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد و غزنویان
نفاق را شعار خود ساخته چنانچه شرط مشورت است بتقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین سوری بر حکم المستشار مؤتمن گوش نهاد
در مشورت امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف آراست چون نوایر حرب بظهور رسیده بود

مقالهٔ اول

که غزنویان سیف الدین سوری را که بخوش طبعی به بهرامشاه سپردند بهرامشاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان
که بصد هزار تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و
دشنام میدادند و تمسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته بطریق ارمغان نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین
را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید دود از نهادش برخاسته بعزم انتقام برادر با لشکر
تیز و گرفتن غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه در نوردید پسرش خسروشاه به محنت پنج روزهٔ دنیا گرفتار
ساخت و بروایت مشهور چون خبر سلطان علاء الدین مسموع بهرامشاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش
علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین ارادهٔ بیحاصل که کرده نادم شده بازگردی که چندین هزار پهلوان شیر افکن و فیلان آهنین
تن برای استیصال تو مهیا دارم از مقابلهٔ من بپرهیز و دست در دامن سیر میاویز یکباره دودمان سلاطین غوریه مندرس و منعدم نگردد سلطان
علاء الدین گفت این کار که از بهرامشاه سرزده است علامت زوال دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر کشند و بر
همدیگر دست یابند نفوس نفیسه را مستاصل نسازند اما بدین رسوائی او فضیحت و یقین که زمانه برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا
بر تو ظفر خواهد بخشید بهرامشاه بفیلان خود نسازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی
و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانهٔ کنار عرصهٔ شهامت میساختند و دست خوش خویش میدانستند چون
ایلچی بازگشته سخنانی که شنیده بود بعرض بهرامشاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متأثر گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه
چون هر دو سپاه بهم رسیدند و آواز چکاچاک شمشیر و شاقاشاق تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک همچو فیل مست بعزم
در آمد خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی را شکم بدرید و فیل بر روی افتاده بمرد و بهر دو خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از شکمش بسلامت بیرون
آمد الغرض چون وجود فیلان دران معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده و بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرامشاه
حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه بن بهرامشاه که سپهسالار لشکر و بهادری شجاع و مردانه بود درین معرکه جان ستان
جان بخازن بهشت سپرد و هر آینه بهرامشاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان زودی از غم و غصهٔ فرزند و غیره رنجور گردید
۵۴۲ از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از
شعرای عصر بهرامشاه شیخ سنائی است و هو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که در

مقالهٔ اول ۵۴۲

زمانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شد
تا از نظر عرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را میگفت قدحی پر کن بکوری محمودک ساقی گفت محمود پادشاه است
مسلمان و با مر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی‌تواند کرد و میرود که مملکت دیگر در آرد
قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعری است فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف
طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید بر خرده دانان پنهان نماند که شیخ سنائی معاصر او
بوده و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نموده و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه ۵۲۵ ۴۲۱
وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ نزد اذکیا سمت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب بلای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است
و ظاهراً این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده نام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله و وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب تاریخ
گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی افاضل در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد ۵۲۵

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه

بروایت صحیح چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما
هم درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری بتواتر انجامیده با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین
غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و
سوختن آن شهر اصلاً تقصیری نکردند و چون بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه باواز رفیع
و دایره هجو سوری میخواندند و تمسخر مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بر هیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر
عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود همه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و با انتقام سید مجد الدین که نایب سیف الدین سوری بود فرمود
که جمعی از سادات غزنویه را توبره های پر از خاک در گردن آویخته بفیروزکوه بردند و تمامی ایشان را در انجا گردن زده خاکی که دران توبره ها بود بخون ایشان
گل ساخته در بروج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین چشم داشت امداد سلطان سنجر
از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود دران ایام چون ترکان غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز
بجانب لاهور رفت ترکان غزان ده سال غزنین را متصرف بودند بعد از ان غوریان از ترکان غزان گرفتند و از ایشان عنقریب امرای خسروشاه غزنین

٥٢٥ھ بازگرفتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرمسیر قندهار و تکیاباد را مسخر ساخته بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باین طریق که خسروشاه شهر و قلعه تکیاباد را باوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه قبول نکرد علاء الدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد

اول پدرت نهاد کین را بنیاد ‌ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکیاباد ‌ سر تا سر ملک آل محمود بباد

خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضارا در همان چند روز زبونی حال سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز مجددا بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت و خسروشاه در بلدهٔ لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت حکومتش هفت سال بود ٥٥٥

ذکر سلطنت خاتم الملوک خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلدهٔ لاهور ازین سرای پرغرور بدار السرور خرامید پسرش خسرو ملک قایم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرامشاه بود بکماهی در تحت ضبط آورد لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری بانکه غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا نموده طمع در هندوستان هم کرده پیشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ست و سبعین و خمسمایه بلاهور رفت چون ٥٧٦
خسرو ملک تاب محاربه او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی تسلط پسر ملکشاه را که طفل خورد سال بود با یک فیل نامی گرفته بازگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه دیگربار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب ٥٨٠
آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سالکوت را بساخت و یکی از معتمدان خود را داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق گهکران رفته قلعه سالکوت را محاصره کرده و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلدهٔ لاهور را مسخر سازد پس در سنه اثنی و ٥٨٢
ثمانین و خمسمایه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرده ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا مقام کنند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید بغایت خوشحال و خورسند گردید و بر صلاح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت

در آن بخت و ملک از خلل غم بود ‌ که تدبیر شاه از شبان کم بود

هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و سه اسپه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده بکنار آب لاهور آمد

مقالهٔ اول ۵۸۲

بامدادان که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را زیر لشکر خصم دید ناچار زبان بعجز با مان گشاده بخدمت وی پیوست و بلدهٔ لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری درآمده سلطنت از خاندان غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم

مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و استحداث
شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از ان حکام و سلاطین غور را مجملاً بقلم درآورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی است آید بر خاطر خورشید
مآثر متکلمان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتاجوگ
دواپرجوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری
گذشته بود و برای هر جوگ تاثیر و خواص جداگانه قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ درآید و جوگها بهمین طریق
در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ است و هرگز جوگها فانی نگردد و بعضی براهمه برآنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها
منتهی خواهند گردید اما حجت قوی بران ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود
اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میان هست و همچنین کفار چین و خطا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام بمملکت ما نرسیده و ملک طوفان
نوح را اصلا اعتقاد ندارند بنابران هیچ گونه آفت بکتب ایشان نرسیده و اکثر نسخها در میان هست و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش
که ست جوگ اول است تا این زمان که عهد کلجوگ است بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد
بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده بنابران در بعضی ادوار
ایشان بلندقد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار برعکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند
و میگویند ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار که در اواخر کلجوگ ست هم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طایفه راجپوت
قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپرجوگ پیدا شده اند و در اوایل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یکی از این جوگها رایان بزرگ
که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پاره از ان حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هند است و در زمان اکبر پادشاه بفارسی
ترجمه کرده اند نوشته شده که از جملهٔ رایان بزرگ که در اواخر عهد دواپرجوگ بوده اند جرجودهن کهتریست و پای تخت او بلده هستناپور که در حوالی
دهلی است بوده و کشن را که پیغمبر کفار است و منشا و مولد او متهره است معاصر او میدانند و جرجودهن پنج برادرزاده داشته که مشهور اند به پنج
پاندوان و آثار رشد و شجاعت از جبههٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون هیچ چیز رفع ایشان میسر نگردید روزی مجلس قمار
ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار با قطاع انجامید هر یکی ازین پنج برادر پرگنه که داشتند اندرپت سون پت پانی پت تلپت
باکپت انها را نیز بقمار باختند آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر کو ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهراً مسافرت کند

مقاله دوم ۵۸۲

چنانچه هر کس او را بداند و بشناسند و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مختفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر در آن سال کسی واقف شود باز از سر نو دوازده سال
علاحده مسافرت کنند و یک سال دیگر مخفی باشند و هر گاه چنین شود بر سر ملک خود آیند قضا را آن دست هم برادران با عم خود باختند بجبر او
و هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از ممالک محروسه او بیرون شدند و ملک دکن که در تصرف دریودهن بود دوازده سال در آن طرف میگذرانیدند
دریودهن باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال تغییر وضع کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگنات دکن است و
درین وقت با براهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در آنجا بنوعی بسر رسانیدند که دریودهن هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران
بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قسمت هم در ولایت حصه نهادند دریودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت چون غرض اصلی استیصال و دفع ایشان
پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا مستعد قتال باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن که در آن زمان در متهره بود بردند کشن از دریودهن
شفاعت نمود که آنها را در سلک نوکران خود جمع کرده حصه از ملک مقرر کنند دریودهن التماس کشن را قبول نکرده میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت
و طرفین لشکر کشیده جنگ کردند دریودهن کشته شد و پنج پندوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان در گذشتند فرزندان
و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوک بغلامان و نوکران ایشان منتقل شده ملوک طوایف شد در
رفته رفته از ایشان بکرماجیت کهتری پادشاه اوجین استقلال نمود و او بسیاری از ملوک طوایف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت دریودهن بود
بتصرف آورده و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسری بود و بیست و هفت سال عمر داشت از پیتهن دکن خروج کرده آن
ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورده و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نمود و از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف داده کشته شد
و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت میخواست از آب نربده بگذرد قضا را اسپ و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان
شده حکومت اوجین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود بپادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و در آن عهد
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یکسال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود
گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانواده او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشند پادشاهی از دست والیان
ملک برآورده هر کدام ملکی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد جد دریودهن بلکه پیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهالی هند است در روز خدمت
از ایشان کرده شب مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش مینمودند و از آنجا که
سخت سری در خانه‌زادان میباشد خود را از فرزندان راجه امید انستند و لفظ راجپوت دلالت برین معنی دارد و در عهد اولاد

بکرماجیت

بکر ماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده بنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کهتران و امرا و سایر الناس کهتری باشند مقاله دوم
ترقی فرمودند تا که طایفه راجپوتان از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک طوایف شده تا در عهد سلطان
محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجه لاهور و دیگر راجهای آن نواحی را مستاصل کرده اند و سرسند
و تهانیسر و قلعهای هانسی را متصرف گشتند و در اندیشه فتح رای اجمیر و دهلی و غیرهم بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب
سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجهای مستاصل گردیدند لیکن چندی از ایشان باقی ماندند که پادشاهان دهلی و گجرات و مندو در برانداختن
آن جماعت تقصیر کردند چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورگان رسید خود یکبارگی ایشان را از بیخ و بن برکندند و محتاج بنوکری
و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام توان برد درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه
رانای راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده و تا حال باقی است لیکن درین اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بر او
فرستاده در برانداختن خاندان او سعی موفور دارد توفیق روزی باد و دهلی از شهرهای جدید است   ذکر بنای شهر دهلی   در شهور سنه سبع و ثلثمایه ٣٠٢
داو پشه راجپوت که از طایفه تونوار است آن را در پهلوی قصبه اندرپت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در آنجا استوار
میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از واو بیست نفر از جماعت توران علم حکومت در آنجا افراشته اند بموجب راجاوهرن سپید صندل و یکی از آنها
اننگ مدن پال سالباهن   و پس از زوال دولت توران حکومت دهلی بطایفه چوهان که عمده راجپوتانند انتقال نمود و شش کس از ایشان در آن
بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند   مانکدیو   دیوراج   راول دیو   جاهردیو   سهردیو   پتهورا   و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب
الدین غوری مقتول گردید و تا آن امر چنانکه بیاید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت ٥٨٨

مقاله دوم

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین تحریر کرده‌اند که در آن اوقات که فریدون بر عالم مستولی گشت و بر ضحاک تازی غالب گشت از ابنای ضحاک دو برادر
یکی سوری و دیگری سام ملازم او بوده‌اند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شده با جمعی از اتباع خود نهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام
سپهسالار او گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت بجد شد عم به پسر و حاسدان سخنان ناخوش از وی بسمع او
رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بحدی که خواست دختر را طلاق گیرد و دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی از اصطبل سوری در آمده ده سر اسب و چند قطار شتر بار کرده و
فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت و انجا مقام ساخته گفت زومندیش از این سبب آن محل را زومندیش نام شده و آنجا
قلاع متین بنا کرده مدتی باستظهار آن با سپاه فریدون مقاومت نموده آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری
بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و او در زمان امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و بر دست آن حضرت ایمان آورد
منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبتش باین موجب ذکر کرده‌اند شنسب بن حریق بن نهیق بن مسی بن وزن بن حسین بن بهرام بن
جش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و هو سطام بن مشاد بن نریمان بن افریدون بن سامید بن سغیداسپ بن ضحاک بن شدان بن سند
بن سیامک و هو سام بن نریمان بن تاش بن ضحاک الملک است لاجرم آن طبقه شنسبی منسوب شدند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر لعن اهل بیت
ناسزا گفتندی بگرد غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و اولاد شنسبی در وقت خروج ابومسلم مروزی بمدد وی رفت و در قتل اعدای اهل بیت تقصیر
نکرد و بعضی بن نهاوان بن درمیش بن درفشان بن پرویز بن شنسب معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود و محمد
بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود چون اطاعت نمیکرد سلطان بر او لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابوعلی تفویض
فرمود و چون ابوعلی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابوعلی منصب حکومت یافت و از شومی ظلم او هفت سال
در غور باران نشد و حیوانات صامت و ناطق را تاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان
اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است که در زمان محاصره یکی از قلاع تیری بچشمش رسیده درگذشت و پسر او سام از تسلط طغیان
غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شد و در اواخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف شدت کرد چنانچه
بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام و او بمقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ از بیم جان دست در تخته پاره
زده مقارن این حال شیر درنده که در آن کشتی بود و قرین و رفیق او گشته او نیز پاره از آن تخته را در پنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
مصراع خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد بعد از سه شبانروز که بر روی دریا پای را دامنده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند تخت

وچون بر

مقاله دوم ۵۸۲

و حسین برست و دران حوالی سواد شهری بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غربانست در دکانی بخفت جمعی از عسسان
بسر وقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال دران زندان روزگار محنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را
مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در
نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت و جوان و بالابلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند گویند
در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد
سلطان بردند از موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد و وقتی که جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که
غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم و جور منزه و مبراست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی و حال آنکه
مدتها راهزنی کرده و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من دی شب بایشان ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل
بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبید حال پرسید حسین سرگذشت خویش را
چنانچه بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید در تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم
گردانید و بعد از اندک زمانی امیر حاجب ساخته دختری از خویشان خود را باو داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود
بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور سرافراز گردید لکن از ریح حکایت که در طریق طلب براحتی برنسید آنکه
ضعفی نکشید و بعضی برآنند که عزالدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر عزالدین حسین را از آن ضعیفه که از خاندان
غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمده یکی از آنها ملک فخرالدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه سیم شجاع الدین ابو
علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتی است در اطراف غور و تعلق بقندهار دارد و پنجم سیف الدین
سوری ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین و این عزالدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هر دو اطاعت مینمود و چون او در
گذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر گفتندی متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که از طخارستان و ملک بامیان بر خواستند و تفصیل آن
در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است
و فیروزه کوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابجا قصرها و کاخها ساخته روش سلاطین
بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بر آن مطلع گردید بنا بر آن او را از غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید

مقاله دوم ۵۴۲

واین اولین عداوتیست میان غوریه وغزنویه وسلطان سیف الدین سوری از آن دودمان اول کسیست که لفظ سلطان برخود اطلاق کرد ومرا
برادر بغزنین بود از آنجا که بحیه بفیروزه کوه رفت وبقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهند گریخت وسلطان
سیف الدین درغزنین برتخت محمودی نشست واعتماد براهل غزنین کرد وبرادر خود بهاء الدین سام را با خیل وحشم غور بفیروزه کوه فرستاد چون طلیعه سپاه
دی جلوه گر شد وراههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج از آن جبال متعسر ومتعذر گردید نظم دی آمد زمستان وشد تیره ماه

گرفته هریک بکنجی پناه ... دی آمد بدو باد پیکی نابهار ... گسست آب زنجیر در جویبار ... بقعر زمین رفت ماران فرو ... حصاری
شده ماهیان زیر رود ... برانکس که باد مخالف وزید ... مثل گرچه کوه است درمو خزید ... برهنه تنان را ز سرمای کم ... فرو رفته دم
درون شکم

بهرام شاه بنابر استدعای مردم غزنین از هند متوجه دارالملک خود گردید وچنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریه انتزاع
نموده سیف الدین سوری وسید مجد الدین وزیرش را برسوایی تمام بکشت وحالتی که تا آن وقت مستور بود ظاهر شد بهاء الدین سام بن عز الدین
حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد وشهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نموده در آن اثنا آبله برآورده فوت شد علاء الدین
حسین جهانسوز برادر اعز الدین حسین است که سلاطین غور بدو بلند آوازه گشتند بانتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت وسوای تربت سلطان محمود وسلطان مسعود
وسلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افکند وسلطنت غزنین وبعض محال خراسان رسیده چون بغور مراجعت کرد
برادرزادگان خود غیاث الدین محمد ومعز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعین کرد وچون در طبیعت ایشان سخاوت وشجاعت مرکوز بود
در آن ولایت که حاصل آن نسبت بخرج ایشان کفایت نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف وجوانب سپاه با ایشان روی آورده نام
ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالایق بعرض علاء الدین حسین رسانیدند واو متوهم شده هردو برادر را در قلعه جرجستان بند کرد وازغایت
غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود وآنچه پدران او هرسال میفرستادند نفرستاد وملک بلخ وهری را بتصرف خود در آورد وآخر در معرکه سلطان سنجر گرفتار
گشته چندگاه در اردوی او سرگردان میگشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور را باو ارزانی داشت تا در سنه احدی وخمسین وخمسمایه درگذشت ۵۵۱
وملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد وعم زاده های خود سلطان غیاث الدین محمد سام وسلطان معز الدین محمد بن
بهاء الدین سام را از قلعه جرجستان برآورده بایالت سنجه از نسبت قدیم سلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت وبعد از یکسال دیگر
بجنگ غزان رفت ودر روز مصاف بردست یکی از مردم خود کشته شد غیاث الدین محمد سام بعد از عم زاده بسلطنت فیروزه کوه رسیده
برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپه سالار ساخت ودر اندک مدت خراسان وهندوستان را بتصرف در آورد

درحیطه

و خطبه خود را در آن ممالک خوانده در سنه تسع وتسعین وخمسمایه وفات یافت

ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معزالدین بن بهاءالدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری

مقاله دوم سنه ۵۹۹ ۵۹۹

سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسید برادر
اعیانی خود معزالدین محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او دایم از تکیناباد بر سر غزنین که با تصرف اولاد
سبکتگین درآمده بود لشکر می کشید و آن بلاد را خراب میداد تا در شهور سنه سبع وستین وخمسمایه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از ۵۶۷
تصرف امرای خسرو ملک برآورده آنرا نیز بسلطان معزالدین محمد سپرد و او بموجب حکم برادر در سنه اثنی وسبعین وخمسمایه لشکر بجانب ملتان برد ۵۷۲
و آنرا که باز بدست قرامطه آن حدود درآمده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفت راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین دور آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده
کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاده او را فریفت
و وعده داد که اگر سعی او درین شهر فتح شود ترا بعقد درآورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که
غلبه از جانب او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم بکمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند در حباله نکاح درآورد
لیکن بعد از گرفتن شهر و اموال و اسباب خاصه من طمع ننماید من راجه را دفع کنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را بکشت
گردانیده شهر را تسلیم نمود اگر زن نکو بودی ورای زن زنان را مزن نام بودی نه زن سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را
مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در سلک ازدواج درآورده هر دو را بغزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز
یاد گیرند و مصحف بخوانند مادر در همان زودی وفات یافت لیکن از علی شنیده ام در متنفر بوده و اعتماد بر ایشان نکرد و دختر هم از وصل سلطان متمتع
نیافته از غم و غصه بعد از دو سال در غزنین دنبال مادر شتافت سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع
وسبعین وخمسمایه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل برم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در ۵۷۴
مقابل آمده و بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس وسبعین وخمسمایه ۵۷۵
بجانب پیشاور که در کتب سلف برشاور و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بسمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست
راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسایل خسرو ملک پسر خرد
سال خود موسوم بملک شاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معزالدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد
و سال دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را بضبط درآورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین وخمسمایه بار دیگر ۵۸۰

مقاله دوم
سنه ۵۸۰

بولایت لاهور درآمده خسرو ملک باز متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی
آب چیناب بنا نهاده حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخته و استعداد قلعه داری داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق گکهران
و دیگر قبایل گکهار حصار سیالکوت را محاصره نموده مدتی روزگار در آنجا بسر برده بی آنکه فتح نماید معاودت کرد و سلطان معز الدین محمد این مرتبه سنه اثنین
کرت بالشکر جرار بر خوارزم در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر بلاهور آمد خسرو ملک متحصن گشته بعد چند روز خلاص کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان ۵۸۲
شهاب الدین شتافت و او را بر داشته بشهر درآورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود در جوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را
با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربا به فیروزه کوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در تاریخ الایام
جرجستان محبوس کرده در حادثه خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از ان سلسلۀ اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه از غزنین عزیمت هندوستان ۵۸۲
کرده قلعه تبهنده را که دران زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر برآورده ملک ضیاء الدین تولکی را با یک هزار و دویست سوار
که هر کدام چیده و انتخابی بودند دران قلعه گذاشته میخواست مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که پتهورای والی اجمیر با برادر خود کهانڈی رای والی دهلی اتفاق کرده
چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع و استرداد قلعه تبهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین
فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال نمود و در موضع تراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال به تراوری اشتهار دارد جنگ
کرده هولناک مقابله چنانکه واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین را شکسته و در قلب نیز چندانی از لشکر نماند درین وقت یکی از مقربان سلطان گفت که
امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمه الجیش بودند و پیوسته
لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر عجالة الوقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب می نماید سلطان ازین سخن
موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشیده و باتفاق لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد بران تن که زد خنجر سخت کوش در آمد سرش پای کوبان
زدوش بهر سو که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد چنانچه دوست و دشمن بر میدان داری و خنجر گذاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای
آوردند ناگاه چشم کهانڈی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بران سوار بود بجانب او راند سلطان بی توقف دست بر نیزه کرده بجنگ او شتافته
و چنان در دهنش زد که اکثر دندانهایش افتاد کهانڈی رای تیر کمال تهور و جلادت سبقت بدیم رسانیده از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک
بود که از اسب در آید خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته از عقب او بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورد و لشکر امرای گریخته که بیست
کروهی بوده رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بوده فرو نشست و سلطان شهاب الدین ممالک هند را بمردم معتمد سپرده بغزنین

رفت

مقاله دوم ۵۸۲

حرف و بنابر مصلحت وقت با غلامان هیچ نگفت و امرای غور و غلج و خراسان را معاتب و مؤاخذ گردانید و توبرهای پر جو بگردن ایشان در آویخته
گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هرکه آنچه در توبره هست نخورد سرش از تن جدا کنند چه بیچارگان از بیم جان جو را با نوش جان کرده سلامتی را بهترین امور دانستند
و از سیر کلام زین المآثر چنان بوضوح می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورده ضعف برو غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت
که او چه کس است هیچکس متوجه او نشد شب در میان آمد و بعد از آنکه پاسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه
در آمده میان کشتگان می جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند و او را نوبت
بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده در محفه نشاندند و علی ای حال رای پتهورا آمده قلعه تبرهنده را که ضیاء الدین
تولکی در آنجا بود یک سال و یکماه محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر خود حرام
گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر یک لک و هشت هزار ترک و تاجیک و افغان که
اکثر کلاه و خودهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین برآمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید روانه هندوستان گردید
چون رایات نصرت آیات او ببلده پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نشد که سلطان بکجا میرود
و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای فلان بتحقیق بدان که از آن زمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش نخفته و عشرت ننموده
ام و جامه را که ملبوس بدنست تغییر نداده ام این سال را بغم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و غلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار
اختیار کرده اند درین مدت بسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای
قدیم خود که من المهد الی العهد پرورده نعمت این خاندان اند چشم داشت خدمات ندارم پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت ببوسید و گفت فتح و ظفر از لوازم
رکاب پادشاه باد انشاء الله تعالی درین نوبت از امرای تو بنوعی جان سپاری بوده و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق شود و نام نیک
بر صحایف روزگار بماند اما امیدوارم که سلطان رقم عفو بر جریده جرایم آن جماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کرده خویش
نادم گشته سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را تقریر دلپذیر پیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خوانده جشن طوی بزرگ نموده
هر یکی از ایشان را علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر و خنجر مرصع بخشید و از خجالت برآورده در باب کوشش نیز سفارش بسیار نمود و روز
دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته بملتان رفت و امرائی که در آن حدود در ایام غیبت دولتخواهیها کرده بودند با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی
خاطر نموده مانع شر راجهای اطراف شده بودند پایه دولت ایشان را برتر ساخته در جذب خواطر دقیقه مهمل نگذاشت و چون سراپرده سلطان بظاهر

لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و مقاله دوم ٥٨٢
تحریص نمود پتهورای جواب درشت گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان و جوده
باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوای ایشان کرده باز بموضع تراین رسید بنابر همسایه تقارب فریقین واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود ٥٨٠
آمدند راجهای راجپوت که یکصد و پنجاه نفر می‌شدند قشقه شجاعت بر جبین کشیده بتعاهد و روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفه
خاطر محو سازند و تا دفع خصم ننمایند دست از کارزار برندارند و چون در جنگ سابق شرکت شده بودند از کمال نخوت و غرور نامه پر تهدید و تخویف بسلطان آوردند مضمونش
آنکه جرأت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان می‌رسد اگر رحم بر جوانی خود نمی‌نمایی بر جان بیچاره
نامرادان که همراه داری رحم کن و اگر از آمدن خود پشیمان شده عزم معاودت داری ما از آنکه ما را به بتان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت نرسانیم
والا آماده باشید که فیلان صف‌شکن ما سه هزار زنجیر زیاده‌اند و پیاده‌های توپچی و تیرانداز که از حساب افزونند با لشکری که در میدان و هم تیخ فردا بر روی شما خواهیم
حریف را در عرصه گیر و دار فیل مات عساکر سازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت است اما معلوم همگنان است
که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست و بحکم برادر خود درین جدوجهد می‌آیم و مشقت و محنت قرین می‌کنم انتظار مهلت و فرصت دهند که کس نزد
برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم و رخصت حاصل کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشد و باقی ممالک
هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده در خواب غفلت شدند و سلطان شهاب الدین همان شب مهیای جنگ شده بعد از
طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روشستن از دایره بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان درآمد کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن
هر نوع که بود جمع شدند و دندان بر جگر فشرده بتعجیل در حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندوان و پای
ایشان میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هر گاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت بهزیمت
نموده پای ثبات متزلزل سازند چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته بتیر سندان گذار بدن ناپاک ایشان را از بار سر سبک گردانند بدین نهج
چاشتگاه تا وقت عصر زمان محاربه امتداد کشید کرده آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر انداخته با دوازده
هزار سوار تیغ‌شمشیرهای برهنه و بر آن قصد کاشانه آهیخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست نهاده حمله بر کفار برده خاک معرکه بخون
دلیران آمیخته در یک طرفة العین زلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف یکجا حمله آورده سپاه هندو را منهزم
گردانیدند کهاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از راجهای در جنگ مقتول گشتند و پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته بحکم فرمان سلطان

بقتل رسید

نقل رسید و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره مسخر کرد و از آنجا سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آن حدود را در مقاله دوم سنه ۵۸۸
قبضه اقتدار در آورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر کرده در کشتن تقصیری نکرد و بنا بر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورای تفویض نموده
روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری درآمده از سر کوه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که
غلام و برگزیده او بود در قصبه کهرام که هشتاد کروهی دهلی است گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین
مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای و کهندی رای برآورد و در سنه تسع ۵۸۹
ثمانین و خمسمایه قلعه کول را مسخر کرده و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آن را در ضبط آورده شعار اسلام ظاهر ساخت سلطان
شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلده قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده
در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمه الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم تاراج ساخت سلطان حصار آسنی که
مخزن رای جیچند بود در رفته غنایم بسیار بدست آورده و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مؤمنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود و بعد از آن
ممالک هند را از نسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام
داشت بر پتهورای خروج کرده اجمیر را از دست او برآورده با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شده وی در سنه احدی و تسعین ۵۹۱
خمسمایه بدان جانب لشکر برد و هیمراج لشکر بسیار گرد آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر درین دفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان دو
ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنایم موفور بدست آورده بموجب فرمان
بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمایه سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه گردید ۵۹۲
قلعه تهنکر که درینوقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن ببهاء الدین طغرل عنایت فرمود و تسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین
معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه
ثلث و تسعین و خمسمایه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع و تسعین و خمسمایه ۵۹۹
مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد باشد و اسم پادشاهی برو
بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و دران مقام شرایط عزا بتقدیم رسانیده و ممالک خراسان را درین سال با آل سامان قسمت تمام کرده
برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفزار آن را

مقالهٔ دوم ۵۹۹

بسلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرموده و حکومت هرات و توابع آن بناصر الدین خواهرزادهٔ خود مسلّم داشت و بعض نفایس که از اباعم بغزنین
آمده بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلندپایهٔ پادشاهی متمکن گردید و دران ایام خبر شهادت محمد خربک حاکم مرو شنیده باستعداد
تمام در سنهٔ ستمایه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزمشاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید در کنار آبی که از جیحون
بطرف شرقی خوارزم و خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شده چندی از امرای غور بشهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قرابک سپهسالار کور
خان پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزمشاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال بادی را
آتش زده روی بخراسان نهاد خوارزمشاه تعاقب نموده و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سپرده پیش رفت
که یک ناگاه لشکر قرابک خطایی و سلطان عثمان پیش راه گرفتند و چون سلطان با اندک مردم رسید میان هر دو لشکر محاربهٔ عظیم رفت و سلطان در آن
جنگ داد مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعهٔ اندخود در آمده متحصن شد آخر بوسیلهٔ سلطان عثمان صلح کرده
و قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و دران وقت که سلطان از میدان خوارزمشاه بگریخت ایبک نامی که از مقربان او بود از معرکه بدر
رفته بملتان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابران سلطنت سند آن نواحی امر کور خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن بامیر داد حسن
که حاکم ملتان بود شیوهٔ مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده در میان نهم و امیر داد
حسن بی تأمل باو بمقصد در آمده خلوت کرد ایبک ناپاک از هر در سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرد و او بیک لحظه خنجر
از نیام سپاهی برآورده سر امیر داد حسن رافع الغور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان مزور نموده شهر قبة الاسلام ملتان را
بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران کوه جود و غیره که سرکه نام داشت از کشته شدن سلطان خبر نموده داعیهٔ سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت
ساخته میان آب جیلم و سودره آتش فتنه بفروخت و سلطان چون از قلعهٔ اندخود بغزنین رسید ایلدز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان
تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک ناپاک هم چون اطاعت نکرد سلطان جنگ کرده او را بگرفت و با لشکر سرحدهای هند متوجه غزنین
شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدز گذشته بغزنین در آمد و دران اوان ایلچی خوارزمشاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده بقصد غزای
کفار کهکران هندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داده بلاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت
دهلی فرموده و دران مدت که سلطان شهاب الدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک
است مسلمانان را آزار و اهانت بسیار نموده و هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصاً مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلدهٔ

پرشاور

پیشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در تشویش و محنت بوده بعضی اوقات به پنجاب آمده شورش می نمودند و کهکران را دینی و ملتی نبوده هر گاه دختری از ایشان مقاله دوم
دختر شدی پدر بر در خانه خود ایستاده و دختر را بر دست گرفته ندا میکرد که آیا هیچکس هست که این دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد فبها والا در ساعت آن دختر را
بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهری که پیش آن زن می آمد نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر
دیگر بیامدی آن نشانه را دیده باز گشتی و آن جماعت بدین وضع میبودند و آزار مسلمانان صواب میدانستند تا آنکه در اواخر ایام سلطان شهاب الدین یکی از مسلمانان
اسیر ایشان شده طرح و وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طایفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من پیش سلطان
شهاب الدین ربقه قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عرضه مشتمل بر آن ماجرا عرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت
فاخره و کمر مرصع برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمده بعنایات خسروانه سرافراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و با
فرامین حکومت آن کوهستان باز گشته اکثر کهکران را مسلمان ساخت بکرنادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فایز گردیدند
و در همان سال کفار تیراهیه را که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بوده و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره بلطف و خلق
و پاره بالقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آورده و قریب سه چهار لک کفار زنار دار در آن یورش گردن بحلقه ایمان در آوردند
۱۰۱۸ والی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است بهره و قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در عقاید ایشان راه نیافته و بعد از این که خاطر از سر
۶۰۲ شهاب الدین از امر فتنه هنود فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمایه از بلده لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سلم والی بامیان
اصدار یافت که چون در خاطر همایون ما غزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آنجا را جمع آورده بر کنار آب جیحون
نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت عبور از آن گذشته و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزلی که
بدمیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را در آن چند روز بیست نفر از کفار کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین
کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین تدبیرها جسته در وقت کوچ که فراشان
سراپرده ها فرود می آوردند خرگاه خاصه سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او کما هو حقه بخاطر آوردند و شب سیم ماه مذکور یکی از کهکران پیش آمده دربان
سلطان را زخم کارد زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بر روی جمع آمدند در آن وقت آن جماعت فرصت
یافته یک شقه سراپرده را بکارد شکافته در اندرون داخل شده با کاردها و دشنه های برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چو

مقاله دوم

خشک بجس و بی‌حرکت گشتند و کهکران بخاطر جمع در اثنای تیماری خفتن آن شاه عالیجاه بیست و دو کارد زده بدرجهٔ شهادت رسانیدند

قطعه

شهادت ملک بحر و بر معز الدین — کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو — فتاد در ره غزنین بمنزل رتهک

سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از و یک دختر بماند گویند وزیرش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی کهکران غدار را بدست آورده بسیاست عبرت گیر گذرانید و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید و تخویف مانع آمده و جنازهٔ آن شاه جمجاه را برداشته بحشمت و شوکت هرچه تمامتر متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود بود امرای غور در سر خیال سلطنت بهاء الدین سام داشتند ازین سبب چون بحوالی فرشاور رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام ظهور رسید خواجه مؤید الملک براهی که بکرمان نزدیکتر بود میخواست روانه شود چه تاج الدین یلدز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمود داشت در آنجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر با بامیان باشد تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل کنند و بر این مقدمه نزدیک بود که شمشیر درمیان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلایل و براهین خاطرنشان کرد که مناسب آنست که از راه شنوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و گکّار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین یلدز باستقبال محفهٔ سلطان بیرون آمده همین که نظرش بر محفه افتاد از اسپ فرود آمده زمین ادب ببوسید و بعد از آنکه دامن محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش در آمد دستار از سر برداشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز کرد و ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفهٔ سلطان شهاب الدین را بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در غزنین خزانهٔ بسیار از زر و نقره و جواهر از و باز مانده و از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیس است مانده بود و دیگر نقود و اموال را ازین قیاس میتوان نمود سه مرتبه سفر هند فرموده است دو مرتبه شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر رواج دهندهٔ بخشش لک سلطان قطب الدین ایبک مشهور بلک‌بخش

سلطان قطب الدین ایبک

سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و در روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست و بلوازم لشکرکشی و دشمن‌کشی کماینبغی قیام و اقدام می‌نمود در صغر سن تاجری آنجناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیهٔ احوال او کشیده بود در صحبت اولاد

قاضی

قاضی بکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانیده در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از
تاجران او را از فرزندان قاضی بقیمت بسیار خریده بر سبیل تحفه نزد سلطان معزالدین ملقب بشهاب الدین غوری آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید چون
انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک شل میگفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص
تمام حاصل کرد و آورده اند که شبی سلطان معزالدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و در آن بزم انعام بسیار بتمامی نزدیکان و حاجبان
خود فرمود سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد و چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را
بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید این حرکت را از وی پسندیده او را بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت
سرافراز شد و دایم کار او در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان
لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی بحد و آب مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی
شده داد جلادت و شهامت در داد و چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه او را در پنجره آهن کشید و چون میان
سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معزالدین همچنان با تخته بند آهن برکاب
۵۸۸ نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه انتقام
از رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک باو مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهده آن منصب
بیرون آمده آن نواحی را چنانکه باید منضبط نمود و قلعه میرت را بحوزه تسخیر در آورده و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان
از اطراف و جوانب آمده جمعیتها آراسته شدند و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر در آمدند
۵۸۹ و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه جیتوان که از متعلقان رای هرراج
بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر قلعه هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین سالار تحصن گشته خبر بدهلی فرستاد قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان
۵۹۰ گریخته بولایت گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمایه از آب گذشته قلعه کول بجبر و قهر گرفت و بجز از اسپ و غنایم چندان
بدست آورد و در آن اوقات چون خبر توجه سلطان معزالدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان قطب الدین ایبک از کول به پیشوایی رفت
و ملازمت او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرده و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت سرافراز گشت
و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بود شکست فاحش داده منهزم گردانید و در آخر چنند رای بنارس

مقالهٔ دوم

بنارس خود بمیان قطب الدین ایبک آمده و درحین گرمی هنگامهٔ کارزار تیر جان گیر بحدقهٔ چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکریان او
متفرق گشتند و هیچ کس را از کشته شدن او اطلاع نبود آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطهٔ ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسد او را
از میان کشتگان پیدا کردند بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب با افواج بزرگ می آمد به بنارس درآمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و
قریب یکهزار بتخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفایس و جواهر و زر و نقره و غیر آن بار کرده و قلعهٔ کول بحسام الدین اغلبک سپرده بمقتضی الهام بجانب غزنین
مراجعت نمود گویند چون فیلان بنارس را در روز بار عام بنظر حضرت سلطان گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل
سفید که هرچند فیلبانان سعی کردند بر سلام اقدام ننمود و چندان شدت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبانان را هلاک سازد سلطان خارج فیل سفید به فیلبان را
بسلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فرمان فرزندی جهت قطب الدین
ایبک مرسول داشت و تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او روز تسلیم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و از آن وقت
تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچ یک از سلاطین هند فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشده که یکی فیل سفید داشته باشد بلی در آن مدت
که بخت مسعود همراهی نمود و ملازم دارای جمجاه ابراهیم عادل شاه گشتم در دار السلطنه بیجاپور از تجار ثقه و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیرهٔ
پیگو همیشه دو فیل سفید میباشند و تا آنها زنده اند هرچند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل سفید بنظر در نمی آید و همین که یکی از آن دو فیل بمیرد
در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هرچه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل درآمده بحیله گرد آرند و آن فیل را گرفته بشهر در می آرند القصه سلطان قطب
الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین بغزنین روزی چند در حصار هانسی مقام کرد و خاطر از آن صوب جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای
راه خبر رسید که هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پیتهورای جنگ کرده او را از اجمیر بجانب رنتهبور زیرا گریزانیده و جهتر رای نیز لشکر خود را
بقصد نزاع و استرداد بصوب دهلی روانه کرده و حالا بحوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج باقصی الغایه میکوشد سلطان قطب الدین عزیمت
ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جهتر رای آورد و چون جهتر رای از آمدن سلطان قطب
الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک تعاقب او از دست نداده باجمیر آمد
هیمراج راجه اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر بار دیگر بدست مسلمانان
افتاده در این کرت قسیمی بحکام اسلام گردید و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمایه لشکر بجانب نهرواله گجرات برده جیتوان سپهسالار بهیم دیو رای نهرواله ۵۹۱
که در پای قلعه نهرواله نشسته بود بگریخت و چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت و جنگ کرده کشته شد بهیم دیو از این خبر

باهم دیگر

مقالهٔ دوم
سنه

باقصی ولایت خود کر بخت و سلطان قطب الدین ایبک از ان ممالک غنایم بسیار بدست آورده از انجا بقلعهٔ هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کهرام را
تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتهنبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بقلعهٔ
مذکور کشیده گوله پسر پتهورای را محاصره کرده چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بدو روی رفت برادر راجه اجمیر آن خبر شنیده بکوشه گریخت
و گوله اموال بسیار و سه خربزهٔ زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده مشتمل است
بر تفصیل واقعات آن سلطان کامکار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبهٔ ثانی بقبضهٔ تسخیر درآمد و فتح نهرواله و رنتهنبور روی نموده بدهلی مراجعت کرد معروضه
نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معز الدین بموجب فرمان او در طلب سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد
و بعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده بتوجه سلطان و بیمن معالجت طبیب روشن رای که
جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین یلدز حسب الحکم سلطان معز الدین
بعقد نکاح درآورده و چون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام با تکلف آئین بندی کرده جشنها و طویهای نموده و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمایه مسجد جامع ٥٩٢
قبل ازین بچند گاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر قلعهٔ تهنکر یعنی بیانه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید
سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و باسپ تازی و خلعت خاص سرافراز گشت و در رکاب او بقلعهٔ تهنکر یعنی بیانه
رفته فتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نمود و سلطان قطب الدین ایبک برسمت
گوالیار رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان قطب الدین ایبک در دهلی
بوده در آن سنوات خبر رسید که راجهای نتران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند و سلطان قطب
الدین ایبک که بر سر لشکر نهرواله رسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن اسبش زخم برداشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب
الدین ایبک را بجبر تعجیل بر اسب دیگر سوار کرده باجمیر بردند و نتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا
فرود آمدند چند ماه لاینقطع بجنگ مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین و ارسلان
خلج و نصیر الدین حسین و اعز الدین مؤید و شرف الدین محمد با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سر تیغ انتقام از نیام کشیدند کفار صرفه در
توقف ندیده بمضایق خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنهٔ
ثلث و تسعین و خمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود چون بحدود دهوتی و برول رسید بهر دو قلعه را بتصرف درآورده و درین وقت خبر رسید ٥٩٣

مقاله دوم
۵۹۳

که والی بهارسی راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه الوکه که از مضافات بلده سروهی است نشسته‌اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده جنگ
مصاف دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شد و آن دو راجه شکست نهاده آمده و رستم‌وار میدان داری کرده صفوف راجپوتان را درهم شکست
و قریب پنجاه هزار هندو بقتل رسانیده مدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنایم بیحد توانگر شدند سلطان قطب
الدین ایبک چون از قتل و اسر کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات در آمده زیر و زبر ساخت و دیگر کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی
از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرد و جواهر و هدایای قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهة سلطان بغزنین فرستاده و ملوک و خوانین را
بانواع لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزود و دست بذل و کرم گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و
۵۹۹ خمسمایه سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت رای آنجا نیز صفها آراسته بمیدان در آمد و در یک طرفة العین گریخته در
قلعه متحصن شد و از جرأت و جسارت خویش پشیمان شده پیغام داد که اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین
ایبک را انقیاد نموده روز دیگر که آماده فرستادن از بسیاری اسب و فیل و جواهر و اموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد وکیل او جده دیو با سلطان
چشمه که بالای آن قلعه هست سر بمخالفت بر آورده اعلام مدافعه و مجادله بر افراشت قضا را چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی
گردانیده و آب آن چشمه در آن چند روز خشک شده اهالی قلعه بناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک
سپردند و از آنجا پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری در آمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از آنجا بشهر مهوبه که پای تخت بلده کالپی بود رفته آن را نیز
متصرف شد و از آنجا عنان را متوجه بداون گردانیده بضبط در آورد و محمد بختیار خلجی در آن وقت از بهار بملازمت او رسیده و انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش
گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از آن بدهلی آمد و چون سلطان معز الدین بعد از قضیه جنگ خوارزم بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک و سلطان
شمس الدین التمش که غلام او بود جنگهای مردانه با کهکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طایفه سلطان قطب الدین ایبک بموجب رخصت بدهلی آمد و
سلطان معز الدین در راه غزنین بفیض شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و چتر بسلطان قطب الدین
ایبک که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک
برسم استقبال بلاهور رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و در روز سه شنبه هجدهم
۶۰۲ ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمایه بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چند گاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب
شد و از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیچاره ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین ایبک بر این معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در

نزدیکی

مقاله دوم

ثلث وستمایه میان الدز وقطب الدین آتش محاربه افروخته گشت وطرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند بالآخر تاج الدین یلدز منهزم گردیده بجانب کرمان وشیوران گریخت وبکوهستان درآمد وسلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش ومیخوردن داد ومردم غزنین غفلت او بخاطر آورده درخفیه نزد سلطان یلدز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدز از خدا خواسته با لشکر جوب الغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسیده مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن وایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت   چو سلطان سرانداز باشد زمی   قبیح بود افسر شاه کی   سلطان قطب الدین ایبک از آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدز داشت در لاهور توقف فرموده بعدل وداد وسخاوت روزگار گذرانیده خلایق را در مهد امن وامان نگاه داشت که ناگاه در شهور سنه سبع وستمایه در لاهور وقت ۶۰۷
چوگان بازی از اسب خطا شده بغلتاد وکوهه زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال وچند ماه بود از آن جمله چهار سال در پادشاهی گذشت واو در سخاوت وجوانمردی وشجاعت در هندوستان ضرب المثل است الکها انعام فرمودی و بمستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بملک بخش گردید وتا امروز اهل هند کسی را که در جود وسخاوت ستایش کنند کل قطب الدین گویند کل وکال بکاف عربی مفتوح مع الالف وبدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه وبهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر بود در مدحش گفته

قطعه

ای بخشش لک تو در جهان آورده   کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان   در لعل بهانه در میان آورده

چون غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان وامرای سلطان معز الدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین ایلدوز

سلطان تاج الدین ایلدز

ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین محمد سام بخریدن غلامان ترک وتربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعه ناگزیر صاحب افسر وسریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان دیگر یک چندی معدود میباشند مرا چندین هزار فرزند است پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت وهمچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود ویکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج ونگین گشت تاج الدین یلدز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده چون صاحب اخلاق حمیده بود وجمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده مرتبه او را بزرگ گردانید واز سایر بندگان بعنایت والتفات ممتاز ساخت وچون بمرتبه امارت رسانید کرمان وشیوران در جرگه جاگیر او داد وهر گاه سلطان را بنابر سفر هندوستان بکرمان منزل اتفاق افتادی ملک تاج الدین یلدز جمله امرا را ضیافت کردی ویکهزار کلاه وقبا

مقالهٔ دوم

تشریف دادی و در باب جمیع حشم و اخور حالت هر کس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان
قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب
تازیانهٔ یعنی کوره بر داشت و بر سر او زد چون پسر اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم وفات یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را
خرج داده وداع فرموده گفت تا والدهٔ پسر خبر نشود باید که زود در متواری شوی و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیلی واضح است بر حسن سیرت او سلطان
معز الدین در اخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داده و در خاطرش آن بود
که بعد از قتل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت و ملوک و امراء ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث
الدین محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده بر تخت عم او جلوس نمایند غیبی را در قلم آورده بسلطان محمود عرضداشت نوشتند سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت
پدر خود فیروزه کوه اولی تر است سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرموده بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز
آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین
ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چند گاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز
تعلق گرفت و یک بار بمدد سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده و بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و دیگر بطرف سیستان لشکر برده
و سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت
و بعد از چند گاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه در آمد و تاج الدین یلدوز بکرمان و شیوران آمده بآن قناعت نکرده بقصد تامی هندوستان لشکر کشیده در
حدود ترائن با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود

ناصر الدین قباچه

احوال او در مقالهٔ حکام سند نوشته شده

اختیار الدین محمد خلجی

واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت

ذکر بهاء الدین طغرل

سلطنت بهاء الدین طغرل

او از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین
محمد سام قلعهٔ تهنگر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرموده متوجه قلعهٔ گوالیار شد دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که تنی
بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار بر اندیشهٔ سلطان آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را
از آن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار می

مقالهٔ دوم

فرموده آن نواحی را می تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا مسلم شود و چون بران سوار بهاء او تاخت و تاراج نمود و ترتیب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرموده با جمعیت خود همانجا علی الدوام بوده در تاخت و تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین بر آمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس سولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و همین معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکرکشی در میان آورند که هادم اللذات دو اسپه بر سر ملک بهاء الدین تاخت آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله عظیم فیصل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک

آرام شاه

ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه نامرضیه سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند و ملتان توجه و بهکر و سیوستان را متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعض راجها نیز در سرحدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابر این امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود فرستاده دعوت سلطنت استدعا نمودند و با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که بر اراده امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبیده و تسلی نموده با جمعیت خوب بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرایی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید ایام مدت سلطنت آرام شاه بسالی نرسیده

ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده

سلطان شمس الدین

کتاب طبقات ناصری ناطق است بانکه سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای است و پدر او که از قبیله البری است و ایلم خان نام اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود و برادران التمش بقبولی او در نزد پدر و از فزونی حسن کیاست و فراست او رشک و حسد برده و بزبان حال مضمون آیه کریمه قَالُوا یَا أَبَانَا مَا لَکَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى یُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ بگوش ایبون رسانیدند و یوسف وارش بهانه تفرج گله اسپان و شکار جانوران از نظر عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجری فروختند بازرگان اورا بنجارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چند گاه در خانه او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر

مقاله دوم شمسیه جمالی بخاری نام سوداگری او را خریده و او بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترک بچه خوبروتر و فاضل‌تر
از و بغزنین نرسیده بود ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای این شخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر
کدام را هزار دینار زر رکنی قیمت کردند سلطان فرمود هر دو را بیک هزار دینار زر رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال
الدین یکسال در غزنین مانده بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و باز باتفاق غلامان بغزنین آمده یک سال اقامت نمود خریدن ایشان بحکم
سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمده احوال التمش شنیده از سلطان رخصت
خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لایق نیست که در غزنین خرید و فروش ایشان شود بدیار دهلی برده بفروشند وقتی که
سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهة بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه
آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر تبهنده
گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر او شت التمش نام کرده و فرزند خواند
و بقرب خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع او شد و بحکومت بداون رسید
چون سلطان معز الدین محمد سام بجهة تسکین فتنه کهکران بهند آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش بجانب
رفت و التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوه دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار
بود مستعد و مسلح اسپ در آب زده با غنیم مصاف نموده کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معز الدین آنهمه جلادت
و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را در تربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی
او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از
فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور در گذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل و امیر داود
دیلمی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمده و آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرده در سنه سبع و ستمایه بر تخت ٦٠٧
نشست اکثر ملوک و امرای قطبی را رعایات کرده آنها متابعت نمودند الا سردار جانداران یعنی جماعه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی جمع
در اطراف دهلی جمعیت نموده با فوجی از ترکان خونخوار در موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین مقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تائید
الهی اضاءت پذیرفته بود از لشکر مخالف قستمر و فرخ شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جانداران ترک با بعضی از امرا بگریخت در

مدبر قدر

مدت قلیل همهٔ آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک گشت میاویز در معقل پنجه مقالهٔ دوم
که افکندن معقلان هست سخت و دران ایام حاکم قصبه جالور که او دیو نام داشت یاغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین التمش
بدان طرف لشکر کشیده او دیو را مطیع گردانیده و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از ان سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود با چتر و دوربات
پادشاهی فرستاده شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاهداشته قبول نمود اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم
شد بکرمان و شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر در سنهٔ اثنی عشر و ستمایه متصرف شد ۶١٢
و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموری که غیرت سلطنت را خوار گرداند تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش بر آشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان
ایشان محاربهٔ عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش
گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورده به بداون فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی یا بزهر درگذشت و در سنهٔ اربع عشر و ستمایه ۶١٣
سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چناب
محاربه اتفاق افتاد و انجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده در سنهٔ خمس عشر و ستمایه سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی ۶١۵
غزنین بودند بر مضافات سند تاخت می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه بسلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر
ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست چون او با اقصی مملکت خویش گریخت سلطان بازگشته بدهلی آمد و در سنهٔ ثمان عشر و ستمایه ۶١٨
سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین
تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از انجا براه کیچ و مکران شده بدر رفت و از
تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بوده خطاست
صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین
خلج را که ذکر او علیحده خواهد آمد و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقهٔ اطاعت آورده و خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد
هزار تنکه نقره از و بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جملهٔ ممالک بنگاله است باو تفویض کرده و چتر و
دورباش داده و در آنجا گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ
کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده اکثر مردم روشناس دهلی را بانعام و تحف یاد کرد و در روایت صحیح سلطان شمس الدین التمش بر سر [illegible]

قباچه رفت و او حصار اوچه را محکم ساخته بقلعه بهکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصر الدین قباچه تعین ساخته خود مقاله دوم
بمحاصره اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحوزه تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعه اوچه بناصر الدین قباچه رسید پسر خود علاء الدین
بهرام شاه را بنجابت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصر الدین قباچه هراسان شده بقصد گریز کشتی
در آمده در میان دریا غرق شد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه برنتهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر ۶۲۳ ۶۲۴
بعزیمت قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک بحیطه ضبط آورده امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در
تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از آن جمله این ابیات است

خبر باهل سما برد جبرئیل امین ‖ ز فتح نامه سلطان عمد شمس الدین
که ای ملایکه قدس آسمانها را ‖ بدین بشارت بندید کله و آذین
که از بلاد سوالک شهنشه اسلام ‖ گشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست تیغش را ‖ روان حیدر کرار میکند تحسین

و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب جامه خلافت جهت ۶۲۶
سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و آداب بود بجای آورده جامه عباسیان پوشید و بسی خوشحال گشته اکرام و انعامها
داد و در شهر قبهها بستند و کوس شادیها زدند و هم درین سال خبر فوت سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین التمش مراسم تعزیت
بجای آورده و نام او را بر پسر خرد خود گذاشته باو مولفت گرفت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد مرگ ۶۲۷
سلطان ناصر الدین قایم شده بود تسکین داده لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرموده در سنه
تسع و عشرین و ستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یک سال آن قلعه را محاصره کرده ۶۲۹
کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل که والی آن قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه بتصرف سلطان در آمده خلقی کثیر را بکشتند
از آن جمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن قلعه رباعی گفته بر سنگ دروازه قلعه کندند

رباعی
هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ‖ از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ‖ در سته سنه و ثلثین بگرفت

و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعه بهیلسه را مسخر ساخته شهر ۶۳۱
اوجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار
صد گز بود خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و تمثال راجه بکرماجیت که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی مینویسند با سنگ مهاکال
و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدکوب خلایق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید

مقالهٔ دوم

همانا این سفر نامبارک افتاد که عارضه بروی طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکرگنج است آورده که سلطان را هوای ساختن
حوضی در سر افتاد و جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمین که میرسید
میگذشت تا بجائیکه حوض شمسی است رسید همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که
که سرور انبیا علیه من الصلوات افضلها در میان آن سرزمین سوار ایستاده میفرمایند که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم
حوضی بسازم فرمودند که همین جا بسازد و رخش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سم در آن سرزمین زد و چشمهٔ آبی بجوشید و سلطان از خواب درآمد
هنوز نیمی از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمودند که سلطان مرا بر سر آن زمین ببرید با شمعها و
چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقالهٔ مشایخ مذکور گشته از انجا بخاطر آورد و روایت است از سلطان
شمس الدین التمش که وقتی که در بخارا بودم صاحب من قرابه‌ای بدستم داد جهت انگور بازار فرستاد و در راه آن قرابه بیفتاد و گم شد از ترس گریان
شدم ناگاه درویشی بر این حال مطلع شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون ملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان
نگاه دار و دیگر نقل است در ایامی که سلطان شمس الدین ببغداد در ذل رقیت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعی که
اهل حال را میباشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همه شب بر سر پا خدمت میکرد و شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری هم در آن
مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را
بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هندوستان بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان
مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند
بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام نشاند و آن دو شخص از وی
سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک
سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده شمع میگرفتید و درویشان
نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت
و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مواظب بود

مقاله دوم ۶۳۳ روز های جمعه بمسجد جامع رفتی و باداء فرایض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهیالی که سرکرده ایشان نور نام داشت از نیمغنی دبتاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین اداء نماز که خلایق بخود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه بهاربرد آمشده بمسجد درآمده و تیغها کشیده دهی چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داده خلایق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان پرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضایل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت باشد از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام شهر آورده منصب وزارت داده مراسم خسروانه در حق او بظهور آورد و از جمله فضلاء اهل انشاء نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیر نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی بر لوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

سلطنت فیروز شاه

۶۲۵ متون کتب تواریخ مخبر است که در سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنه بداون بدو عنایت فرمود و بعد از آنکه فتح گوالیار کرد بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانی که پدر

۶۳۳ از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی بود در روز شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس فرمود ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بعمل آورده شعرا قصاید و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از آن جمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیده طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این بیت از آنست

نظم

مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی
امین الدوله رکن الدین که آمد درش از زمین چون رکن یمانی

اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزاین قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضه اقتدار والده خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد و نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحتی تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را برسوایی لا کلام بسر آورده و انتقام رشک چندین ساله را که در دل داشت از آنها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنا برین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را

که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک اعز الدین محمد سالار که صاحب صوبه بداون بود و ملک علاء الدین شیرخانی حاکم لاهور و ملک مقاله دوم سنه ۶۳۳
اعز الدین کبیرخانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند سلطان رکن الدین
فیروزشاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده بکیلوکهری فرود آمد و در اثنای اینحال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و بملک اعز الدین محمد سالار پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بکهرام
آن حدود رسیده متفق اللفظ والمعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه بطرف پنجاب روی نهاد چون بحوالی منصورپور رسید جمعی
امرایی که همراه او بودند مثل تاج الدین و ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیرخانی و خواجه رشید و امیر
فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و شاه
ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده بجانب دهلی مراجعت کرد چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه
در هفتم ماه ربیع الاول سنه اربع وثلثین وستمایه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت در آن زندان از ۶۳۴
جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکه دوران ملقب بجهان رضیه سلطان بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بود و صاحب نظران کار آگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق
بود عیبی در وی نمی یافتند قرآن مجید را با اعراب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و در زمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانها نفاذ
نمودی و سلطان از بسکه عقل و فراست و آثار رشد مشاهده نمودی با منع سیادی بلکه در آن سال که از فتح گوالیار برگشت چند نفری از امرا را حاضر آورده
او را ولیعهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام
مناهی و هواپرستی مبتلا میبینم و بار سلطنت را درخور بازوی ایشان نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از
پسرانست القصه سلطان رضیه در سنه اربع وثلثین وستمایه از پرده بیرون آمده و لباس مردان پوشیده قبای در بر و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت ۶۳۴
سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در عهد سلطنت رکن الدین فیروزشاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت
و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعز الدین کبیرخانی که از اطراف
جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند و بخیال

ملک نصیر جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال
نموده او را بدست آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت هم دران حال وفات یافت لیکن بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای
موافق امرای بی حقوق را بر هم زده پریشان ساخت و هر یک بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک سیف الدین کوچی
را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیرخانی در حدود پایل کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر که بکوه
سرمور در آمده در انجا فوت شد و چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی
وزیر بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قتلغ خان خطاب کردند و ملک اعز الدین
کبیرخانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و بقاع هر یکی از امرا تفویض یافت و هم دران ایام
سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهور فرستاد و مسلمانی را که دران قلعه بودند
و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره بر آورده و ضبط قلعه مقید نشده بعد از
رفتن او بجانب رنتهور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر اخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا
کرده امیر الامرا گشت و مرتبه صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک
ازو رنجیده شدند آنگاه در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک اعز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچیده و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ٦٣٧
ملک اعز الدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک
اعز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم تبهنده که از ترکان چهلگانی است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت
حبشی بتنگ آمده علم بغی بر افراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب تبهنده نهضت فرموده در اثنای راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال
الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده در قلعه تبهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش را بپادشاهی برداشتند و درین وقت ملک التونیه حاکم تبهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه درساخت
در اندک مدت جماعت کهکران و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
سلطان معز الدین بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل
سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته به تبهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع

و بنا بر آنکه سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه باز ملک اعز الدین بلبن را با لشکر گران بمقابله مقالهٔ دوم
و مقاتلهٔ سلطان رضیه فرستاده و در چهارم ربیع الاول سنه سبع وثلثین وستمایه تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده دیگر باره هزیمت بر لشکر سلطان ۶۳۷
رضیه افتاد سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش سلطان
معز الدین بهرام شاه آوردند و معز الدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عارفان دوراندیش
دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و گل دولت رضیه مرضیه را کدامی تندباد از بیخ برکند آری غلام حبشی بامیر الامرائی دهلی چه نسبت و مردان
خسیس را بپیشوائی چنان ملکهٔ تاجدار چکار مصراع این از فلک است از بخشش نیست

ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

چون سلطان رضیه در قلعهٔ تبهنده محبوس گشت روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع وثلثین وستمایه سلطان معز الدین بهرام شاه ۶۳۷
باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معاملهٔ سلطان رضیه را چنانکه گذشت مفروغ ساخت هر آینه ملک اختیار الدین ایتکین
باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیرهٔ سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحهٔ قاضی اختیار الدین
بود بنکاح خویش در آورد و دوام یک پیل بزرگ بر در خانهٔ خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی
سلطان معز الدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند فریب نموده تا خود را بهیئت مستان ساخته آن دو کس ایتکین را بقتل رسانند پس روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان وثلثین وستمایه در قصر سفید آن دو ترک فریب نموده عمل نموده بصورت مستان در آمدند و ادای مستانه نمودند ۶۳۸
ملک اختیار الدین ایتکین که در صف امرا مقابل سلطان معز الدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست
بخنجر جانستان بردند و حصار وجودش را سوراخ کرده بکشتهٔ هزارساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و
در آن وقت امرا غلبه و هجوم آورده نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معز الدین بهرام شاه جهت مغالطه هر دو ترک را در آن روز بزندان فرستاد
و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز در بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید ملک
بدر الدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق جست و در مهمات او را آزار میداشت تا آنکه مزاج ملک بدر الدین سنقر باغوای
جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شده روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود رفته و همهٔ اکابر
نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز

مقالهٔ دوم ۳۸

مشورت داخل شود و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معز الدین بهرام شاه فرستاده از این معنی اطلاع داد و یک کس معتمد آن سلطان در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرده شروع در سخن نموده بجهت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد شامی و دیگر مردم و داعیه ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدر الدین سنقر رومی را بر حسب اقتضای وقت اقطاع بداون داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید بعد از چند ماه که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین و قاضی قصبه مهره را در پای فیل انداخت و این معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر از وی برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان زخم آزرده بود از جانب سلطان بتحقیق متوحش گشته موجب زیادتی نفرت طباع می گردید درین حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه افواج مغل از چنگیز آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد لاهور شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معز الدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرد و نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنه را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و وقتی که لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبه سلطان پور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان باز گردانیده بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را از میان برداریم سلطان از روی سادگی و اعتمادی که بروی داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی تو قتلشان را بخواهند رسید و شما چند روز با ایشان مدارا نمایید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین با امرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان ازین حال اطلاع یافت خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را بتکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین و سایر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین بهرام شاه بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند در روز دوشنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند

و امرا

مقالهٔ دوم
سنه ۶۳۹

و آخر الامر بقتل آورده مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک عز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی
فرمود اما امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه
پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را
در ماه ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن بنیابت نظام الملک مهذب ۶۳۹
الدین بوزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت
امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند ۶۴۰

بیت
برخوان دهر دست از او مکن دراز
کالوده کرده اند بزهر این نواله را

و انگاه وزارت بصدر الملک
نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهدهٔ ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنهٔ بداون
بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت بامرا تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام
و تسکین پدید آمد درینوقت عز الدین طغاخان که ذکر او گذشت بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد
سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغاخان ارسال نموده و عمهای خود را از
قید حبس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطهٔ بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید
و از ایشان در آن دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی ۶۴۲
بجانب تبت و خطا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغاخان ملک قراپیک تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران
بلکهنوتی فرستاد و بعد از انکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان عز الدین طغاخان و ملک قراپیک تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان
لکهنوتی را بتیمور خان داد و عز الدین طغاخان در دهلی بخدمت سلطان رسید مقارن اینحال در سنه ثلث و اربعین و ستمایه خبر رسید که لشکر مغول از ۶۴۳
جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب
بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریق انصاف

مقاله دوم ۲۳

و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و بنصیحت دولتخواهان گوش ننهاد پس ملوک و امرا کمر عداوت
بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هرچه
تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه اربع و اربعین
و ستمایه بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود ۶۴۴

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه

مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت
شد این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت هم نام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین
مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار
یافته طباع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نموده در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد
کریم اکثر نفقه خاصه خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست
داشتی و اهل هنر را بنواختی و در روز جلوس شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری بنام او نوشته
درینوقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست

نظم

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است — ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او — در علو مرتبت گویی که فیروزه وش است
سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر — خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش است

منصب وزارت بالغ خان غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم سرفراز فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در
غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات میبودند نگاه داشت و حصار بهنیر و تبهنده عمارت کرده شیرخان است گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض
مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی نیاز از جواب درمانی
و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت و ملکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضه اقتدار او درآمد و هیچ کار

بی اطلاع او

بارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید مقالهٔ دوم سنه ۶۴۴
و در غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه
جود و اطراف آب سند فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده گکهران و متمردان آنجا را که در سال گذشته
مغولان را رهبری کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان
بواسطه علت علف در همان زودی بدهلی مراجعت فرمود و گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مخابره و مکاتبه اختیار کرده نفاق میورزیدند سلطان باستصواب
رای خان اعظم الغخان همه را از منصب و وزارت معزول کرده داشته همراه خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغیر سنان ایشان را بدان منصب
سرافراز گردانید از این سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانید و پادشاهی او نیز قدری استمداد یافت و در کتب
تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذو القرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان رود و بعضی
از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر
پس از تامل بسیار ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن
جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی درآمد
و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان امر فرموده او عمل نمودند ارسطاطالیس
بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید که پیغامی که داشتم بحکیم رسانیدم و هر چند سعی کردم من جواب نداده رخصت
مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لایق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام
از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان را
فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد
و رخصت معاودت فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است اما تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول کرده
۶۴۵ و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده مهمی که داشت از پیش برد القصه دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمایه سلطان ناصر
الدین باز بجانب میان دوآب نهضت فرموده قلعه نندنه را بعد از کوشش بسیار بدست آورده و هم درین سال در ماه ذیقعده بسوی کره عزیمت

کرده خان اعظم الغخان را پیشرو لشکر ساخت و او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین مصاف کرده و بسیاری از اولاد و اتباع
او را بگرفت و با غنایم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نموده و این دلکی ملکی راجه بوده در حوالی آب جون و در قرات سابق تهانهای
۶۴۰ پادشاهی را بر داشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین وستمایه خان اعظم الغخان را بطرف تپره
و کوه پایه میوات تعیین کرده و او متمردان آنجا را گوشمال داده با غنایم بسیار بدرگاه آمد و برادر او ایبک کشلیخان درین وقت امیر حاجب شد
و ایاز ریحانی وکیل السلطنه گردیده و درهمین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمده متوهم شده بکوه چینور گریخت
سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه در آنجا بوده چون دست بدو نرسید لاچار بدهلی مراجعت
کرده هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی را ببعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانیده
۶۴۷ ۶۴۸ در سنه سبع واربعین وستمایه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حباله نکاح در آورده و در سنه ثمان واربعین وستمایه لشکر بطرف ملتان
کشیده و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین
سال بملتان رسیده و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبه ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت
۶۴۹ فرمود و در سنه تسع واربعین وستمایه ملک عز الدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نموده سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه
او بطرف ناگور حرکت کرده و ملک عز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده چون امان خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش در گذشت
و باز حکومت آنجا و باو ارزانی داشته بهمرکاب فتح و ظفر بدهلی بر گشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار بطرف قلعه ترور
روان شده جاهر دیو که در آن تاریخ حصار بالای کوه را بنا نموده باتمام رسانیده بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله سلطان
اختیار نموده و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاده سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر
و مفتوح گردانید و از آنجا بچندیری و مالوه رفته و امرای صاحب اقتدار در آنجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود
و از خان اعظم الغخان آثار مردانگی و جلادت درین سفر بسی بظهور آمد و بعد از آن که شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان میشد بکرم و
شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود غزنین را از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سکه در آنجا بنام سلطان ناصر الدین کرده بموجب فرمان
سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اوچه لشکر کشیده و ملک عز الدین بلبن بزرگ که از و آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده
ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت

مقاله دوم ۲۳۹

سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمایه از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و درین سفر سنقر قتلغخان از ولایت سیوالک
و ملک عز الدین بلبن بزرگ از بداون با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمایه
عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود در آن وقت فرصت یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد هلاک خان
اعظم الغخان گردید و چون آن کار نزد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در آنست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که
هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم بهانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی
داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخانی اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک حسن جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت
وزیر کل ممالک گردانید و اعز الدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد دست دراز کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید
سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان متمرد هزیمت خورده بود
باغوای عماد الدین لشکرها فرستاده قلعه تبهنده و اوچه و ملتان از دست مردم شیرخان برآورده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان
زودی چون ملک اعز الدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام
چون بآنجا رسید مردم متمردان را سزا داده بعد از ان ببداون رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت درین وقت امرای اطراف و جوانب خصوصاً
کره و مانکپور و اوده و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که
نظام مملکت از هم پاشیده و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته بر نهج
سابق مهمات را متمشی ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول این معنی کرده بکلی در نواحی کهرام بیکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی
سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک تهانیسر رسید خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر
عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپابوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد
و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان خواجه تاش بود حکومت
لاهور یافته شیرخان بر نهج سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهنر و تبهنده و مضافات آن مقرر گشت سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آن
خان اعظم الغخان بهمه خیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه مزاج سلطان بوالده خود پیش
ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمود و در اندک مدت

از انجا تغییر داده و بهرایچ فرستاد قتلغخان یاغی شده عماد الدین ریحان نفی و ملک اعزالدین کشلی خان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با او موافقت
نموده بر سلطان خان اعظم الغخان را بر سر قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را بر سر عماد الدین ریحان نامزد فرموده و عماد الدین بعد از جنگ
اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف چیتپور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی مراجعت
نموده و در سنه خمس و خمسین و ستمایه راجه چیتپور به پایمال نام قتلغخان را مدد کرده و مردم بسیار با و جمع گردیده نزد کشلی خان حاکم سند رفت و ۶۵۵
هرد و باتفاق بحوالی سمانه و کهرام آمده خلل انداختند سلطان بار اعزالدین الغخان و کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعین
فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی بهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را
ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نموده و مردم دهلی را بیعت ایشان تحریض میکردند الغخان برکید ایشان اطلاع یافته عرضه داشتی مشتمل
برکیفیت حال بجانب دهلی مرسل کرد اینده سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند و تقول همه را بند کرده در ین حال قتلغخان و
کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان متفرق
شدند کشلیخان بسند رفته و بوسیله خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و درانوقت اکثر لشکر مغول
بسیاری و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ
کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت فرموده پنجاب را باز بشیر خان تفویض نموده و ملک جلال الدین
خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت و در سنه ست و خمسین و ستمایه سلطان بطرف کره مانکپور سواری فرموده ارسلان خان و قلیج خان ۶۵۶
که در انجانب علم بغی افراشته بادجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ملک
لکهنوتی و قلیج خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمایه کشلیخان برادر خان اعظم الغخان بحکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار ۶۵۷
وهم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و دران سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین
و ستمایه خان اعظم الغخان حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتهبور لشکر کشید و راجهای راجپوت و میوات و سوالک ۶۵۸
که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زد
دقیقه از خرابی فرو نگذاشت و بشکستها و درهاکه ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار
در جاهای حصین خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمی توانستند در آمد بر آتش خان اعظم الغخان در اراده خود منادی فرموده که هر کس

مقاله دوم

از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد ده تنکه نقره بیابد و اگر سر کشته بیاورد یک تنکه نقره خواهد یافت پس تا چاشت از روی هجوم آورده هر روز سیصد چهارصد کس از آنها ببارگاه الغخان آورده زنده و مرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند و زر از خزانه گرفته باز دنبال کار میرفتند تا بجائی از این معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن ملک بدر آمده فوجها آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز بترتیب سپاه پرداخته میمنه و میسره و قلب و مقدمه را آراسته کرده جنگ در داده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت و با آنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و مفسد را که زنده دستگیر شدند و قلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند مستخلص کرده با ابهت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در دروازه‌ها و بازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر معرض هلاکت در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اثاث سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعره پیلان و صهیل اسبان و درخشیدن اسلحه جهادداران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغخان از یکسو تیرانداز را از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و بهادران شهر نموده بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورد و در آن روز قصر سلطنت بتجملات شاهانه لائقه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترات چنگیز خان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رایزادهای هندوستان دست بسته در تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی که از اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی که از اکناف عدن راستین گشته

ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش
ملک بر دوش جا خوانده فلک پیشش زمین گشته

شهنشاهی که در عالم ز فیض فضل ربانی
سزای چتر شاهی لایق تخت و نگین گشته

ز ترتیب و بها و رسم و آئین نشاط او
ز لطفش عرصه دهلی بهشت هشتمین گشته

مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته

در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصرالدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی نگرنده چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا ببهای زیاد بخرید چون سلطان از این معنی آگاه شد او را خوش نیامد امر فرمود که بعد از این نوشته مرا خفیه ببهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقول است که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحه نداشت

مقاله دوم و او برای سلطان طعام می‌پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد
معذوری دارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از آنجا درمی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی
ترا در آخرت جزای خیر دهد **بیت** جهان خوابست پیش چشم بیدار بخوابی دل نبندد مرد هشیار
روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود سلطان گفت یکی زیادتست
سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده دور یک فیه را حلقه کشید و پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی بازگردانید و بعد از رفتن او قلم تراش
گرفته حلقه را تراشید و در آنوقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن دم
اگر میگفتم غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدم و باز دیدم که حک رقم کاغذ آسان تراست از حک غبار کدورتی
که بر خاطر نشیند و نیز مشهور است که سلطان ناصرالدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را جز محمد بانگ نکردی اتفاقاً
یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا و فلان کار کن ندیم فرموده عمل نموده و بعد از فراغ و انصرام امر بخانه خویش رفته تا سه روز بملازمت
سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاده و در مجلس حاضر گردانیده سبب نیامدن از و استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند
جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان
پیدا آمده که بیگانه وار ملقب خوانده است از این معنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان قسم یاد کرده گفت که از هیچ
گرانی در خاطر نداشتم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا ملقب تاج الدین خواندم و در سنه
۶۶۳ ۶۶۴ ثلث و ستین و ستمایه سلطان ناصرالدین مریض گشت و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمایه از دار دنیا بدار الآخرت انتقال نمود

مدت سلطنت سلطان ناصرالدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن

او ملکی بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار و بمکارم خصایل و محاسن شمایل محلی **بیت**
طالع و بخت و پادشاهی او فرخ آمد ز نیک خواهی او سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخطائیست و از طایفه
البری سوداگری او را از دست مغلان که بران دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده ببغداد آورد و پدر او سردار قبیله که ده هزار خانوار
۶۳۰ بودند قیام نموده در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنه ثلثین و ستمایه او را بخرید و بنا بر آنکه سلطان

شمس الدین

مقالهٔ دوم

شمس الدین التمش نیز از آن قبیله بود با سید فراوان در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن با چند غلام
ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آنها را بقیمت اعلی خریده چندان انعام داده و اکرام فرموده که خواجه جمال الدین بصری مقتضی المرام
ببغداد معاودت نمود سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده بازدار خاصه گردانید و از
قضای آسمانی برادر خود کشلیخان را که در ملازمت سلطان بود و بنهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته
از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سایر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب رفته یاغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان
بحوالی دهلی آمده جنگ تفرقه در میان ایشان افتاد و پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و حکمت در آن بود تا قدر محنت زدگان
بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میرشکار وی گشت بشارت باآنکه عالم صید وی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرامشاه
عهدهٔ امیر آخوری یافت ایما باآنکه مرکب دولت زیر ران خواهد کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت
و برکه هانسی و ریواری اقطاع یافته آنگاه گفتار میوات را که سرکش بوده و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرده بدین سبب آوازهٔ
شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود تا در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در عهد سلطان علاء الدین ۴۲
مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب امور ملکی و مالی باو مفوض
گشته بنوعی صاحب جاه شد که از وی تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی همین نامی باقی مانده بود و بعد از فوت او
بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس الملقب بلبن ذکر کرده‌اند تنبیه نموده
بود که بلبن طایفه‌ایست از ترکان باشند و العلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اعتبار اینها را
چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در یک مجلس جمع شده هم عهد و هم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود قسمت
نموده بترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرود نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند چنانکه سلطان
غیاث الدین بلبن که از جملهٔ ایشان بود پادشاه شد اول جمعی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از آنها می اندیشید برانداخت
حتی پسر عم خود شیرخان را که در میان بندگان خواجه تاش از و بزرگتری نبود در قلعه زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط کرده از معاندان
و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریق دوستی می پیمودند و او
دانا و صاحب وقار و صاحب تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد

لطف

مقاله دوم
سنه ۶۴۲

چه نیکو متاعیست کار آگهی — مبادا ازین نقد عالم تهی
کسی سر برارد بعالم بلند — که در کار عالم بود هوشمند

کار مملکت را جز با کاربردهٔ مردم و امنا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی تشخیص ننمودی شغل کل تفویض ننمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی نکات بردی فی الحال معزول نمودی و بکفار هرگز عهده و عمل رجوع نکرده که مبادا ابر مسلمانان تسلط بر بی‌تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اراذل و لئام همزبانی نکرده هزال را در مجلس خود راه نداد و گویند فخر و بانی نام رئیسی که سالها خدمت درگاه کرده بود و یکی از مقربان درگاه التجا آورده بقبول مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود که او رئیس و امیر بازار است و از همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف شیخ عین الدین بیجاپوری است مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین را یمن دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاه‌زادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند تشریف آورده بودند پانزده پادشاه‌زاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیز از مرکز دولت خود پراکنده شده در عهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاه‌زاده که در پای تخت می نشستند و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هر گاه از پادشاه‌زادهای ولایات بزرگان وقت در عصر او بهند می آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید و هر یک را محلهٔ علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محلهٔ عباسی دوم محلهٔ سنجری سیم محلهٔ خوارزمشاهی چهارم محلهٔ دیلمی پنجم محلهٔ علوی ششم محلهٔ اتابکی هفتم محلهٔ غوری هشتم محلهٔ چنگیزی نهم محلهٔ رومی دهم محلهٔ سنقری یازدهم محلهٔ یمنی دوازدهم محلهٔ موصلی سیزدهم محلهٔ سمرقندی چهاردهم محلهٔ کاشغری پانزدهم محلهٔ ختائی و از انجا که زبده و نخبه و خلاصهٔ عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خوانده و ارباب هنر که در ربع مسکون نظیر و عدیل نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هر آینه درگاه او برابر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند و گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور بخان شهید مجتمع شده و از اهل ساز و عشرت و قصه‌خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و مضحاک در مجلس پسر دیگرش بقرا خان حاضر شده بزمهای پادشاهانه می‌آراستند و زنگ غم از چهرهٔ آئینهٔ خاطر میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن

خویش

مقالهٔ دوم

خویش شبیه و منسوب و آن دو برادر عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه مینمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بندگان را از دیدن او زهره گداختی و از شکوه و عظمت و جلال او متمردان دهشت و لرزه بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی غوری و سمرقندی و کرد و لر و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده پهلوی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را بغایت بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم سپری کردی و در ایام جشن تا آخر روز بمجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایستهٔ او را معروض میداشتند و در گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پردهای زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مبالغه نمودی و بارها گفتی که از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبهٔ سواری رسوم و آداب سلطنت مرعی ندارد از حشمت پادشاهی مشاهده نمیشود و مهابت او در دل خصمان ملک نمی نشیند و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی و باقصی الغایه کوشیدی گویند ملک بقیق پسر جانه دار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداون باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را زیر دره کشت و بعد از چند گاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداون رفت زن فراش در بار عام آمده تظلم نمود و سلطان فرمود که ملک بقیق را در حضور آن ستم رسیده چندان دره زدند که بشوهرش پیوست و جسد او را بر دروازهٔ بداون آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اود داشت شخصی را در حالت مستی کشت زوجهٔ او داد خواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود حالا از آن تو باشد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنکه نقره بآن ضعیفه داده خود را خلاص ساخت و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش میفرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که میگفت که اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشراک بخداست و خلاف سنت مصطفی ص و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوار تر از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رعایت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سعی درین باب بلیغ و فاسقان و بی باکان را دایم منکوب و مخذول دارد سیوم آنکه شغل و عمل مردم دانا و شایسته و دیانت دار دهد و از ترس تفویض ننماید و مردم بد عقیده را از ملک خود جلا نماید که بسبب اختلال عقیده خلق نشوند چهارم آنکه در عدالت

مقالهٔ دوم

و داد دهی مردم استفسار نماید بر نهجی که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند   بیت   پایداری بعدل و داد بود
ظلم و شاهی چراغ و باد بود   پس شما که فرزندان و جگر گوشگان منید یقین باید که اگر بر عاجزان ستم و تعدی نمائید مرا
آن شما خواهم رسانید و وقتی که پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا ملی یا خلیجی یا خلابی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت
را بگماشتی که چوبها در دست گرفته اهتمام نموده اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و بیماران و پابرهنگان لاغر را بمرحمت او با
میگذرانیدند و تمامی غلامان و چارپایان خود را بگذرانیدن خلایق مشغول داشتی و در چنین جا بها چند روز توقف کردی تا خلایق بسهولت بگذشتندی
سلطان غیاث الدین بلبن در ایام جوانی بشراب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان کردن و قمار باختن و زر بر اهل مجلس نثار
کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال
نگشت و نام شراب و سایر مناهی را از مملکت برانداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و مواظبت جماعت و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و همه وقت با وضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما
تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت ملازمت بخانه مشایخ و علما نظیر شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری
و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت مقابر نمودی و بر جنازه اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان
میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی و با چندین حشمت و دبدبه اگر در حین سواری
خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی   نظم

فر کیخسروی از آنجا خاست   که جهان را بعدل و علم آراست
روز خلوت کلیم پوشیدی   بنماز و نیاز کوشیدی
روی بر رنگ و دل چو دیگ بجوش   دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیده راز   دیدنیهای این نشیب و فراز

گویند هیچ یک از خدمتکاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند او را بی کلاه و بی موزه ندیدندی و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیدی و بکیفیت
آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق می بود از سیاست نمی بود و بدیده عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد اگر
پادشاه چنین نکند چند گاهی بر تخت بماند و الا بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح
گردد و با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در قهر و سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح
ملک داری بود خواه مشروع و خواه غیر مشروع در آن تقصیری ننمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدانست تمام

وعلایقه بگشت و بسیار بوده است که برای مصالح ملک بواسطه یاغی گری یک کس لشکری و شهری برانداخت مصراع
یارما این دارد و آن نیز هم بنا بر آن هیچکس قدم از جادهٔ اطاعت او بیرون ننهاد و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که در ایام
پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت از جهة
در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شگرف دانسته
بآرزو و مطلب به حوالی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی
و همیشه در شکار بر حکم نوبت یک هزار سوار یک هزار پیاده تیرانداز همراه می بودند و علوفه و اشربه بایشان از سر کار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان
در بغداد رسید گفت پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و
لشکر خود را پاس میدارد و سلطان آنرا شنیده بر کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته
باشد گویند چون در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه ملن بدرجه اعلی است ممالک گجرات
و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش بتصرف در آمده گذاشتن نالایق بود پادشاه جواب داد
که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام متسلط شده اند و اکثر ممالک هند تخت می آورند از دهلی حرکت نمودن و ولایت دور دست رفتن شرط حزم و دور
اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و ایمن داشتن بهتر که ملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن و هم درین سال جلوس که اربع و ستین
و ستمایه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحفها از لکهنوتی فرستاده پادشاه آنرا ۶۶۴
بفال نیک گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها مرتب ساخته شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر جبیره ناصری که بیرون دروازه
جادوان است بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و باین کار تاتار خان را
مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطه جنگلهای
انبوه دست بغارت و تاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها درون شهر دهلی آمده خانها می شکافتند و مال مردم میبردند و سراهای
حوالی شهر اکثر بغلبه غارت نموده سواد اکثر را مجال تردد نبود و بار بر حوض شمسی سقایان و کنیزان آب کشی از مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را
از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنا بر این سلطان دفع ایشان را بر مهمات دیگر
مقدم داشته در آخر سال جلوس بدان طرف سواری کرده و یک لک آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع

و مملوک ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانها نشانید و بسرداران بزرگ رجوع کرده بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر عزیمت
بر قلع و قمع مفسدان و سرکشان که در میان دو آب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بار دیگر زیر دست تفویض فرموده تا
لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان برآوردند و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کپیل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرموده هر کرت چندین هزار مفسدان را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هند جونپور و
بهار و بنگاله باشد و از شومی قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانیده و در کپیل و پتیالی و بهوجپور قلعه‌ها و مسجدها ساخته هر حصاری را
با فغانان جاگیر داده چهار حصار جلالی را عمارت فرموده بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرده و در همان روزها خبر فتنه کیتهر زبانی حاکم بداون
و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد خلایق را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپرده سرخ بیرون نیامده بود
که سلطان با پنج هزار سوار انتخابی ایلغار کرده دو شب در میان از گنگ عبور نموده بولایت کیتهر در آمده بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرمود
کسی را زنده نگذاشت و بنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل از شر آنجماعت نجات یافته تا عهد جلالی در کیتهر کسی نام مفسدی نشنید
و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان عزیمت منعطف داشت و مدت دو سال در قلع و استیصال
ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از سی و چهل تنکه بالا تر نمی شد و چون از
قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فارغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هر گاه سلطان غیاث الدین بلبن
از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل پیشواز رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار و خیر میشدی همه را باطراف
و ولایات فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصار شهر که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب
کرده بودند از سر نو عمارت فرموده و نواحی لاهور را نیز که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد درین اثنا
بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد سواری افتاده اند و بعضا را چون دیها
داده بلشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و از ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگری معاف داشته بنیکه مدد معاش
مقرر کنند و زیادتی را بازیافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی از مردم عزیز با تحف بخانه ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایها
گریسته گفتند که ما امیدوار بودیم که در پیری این پایه بیش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم شد و گر نه در جوانی بکاری مشغول میشدیم که در پیری بکار
می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفه ایشان را نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس تامل و تعقل کرده بدیوان رفت

و در مجلس

در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهرهٔ او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان
عرض پیران را در مکیند میترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمید و متنبه شده زار
زار بگریست و فرمود که تنخواه همه را از نهج سابق مقرر دارند و تغیر و تبدیل در آن راه ندهند **بیت** قرب سلطان مبارک آن کس راست
که کند کار مستمندان راست و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیرخان خواجه تاش که عم زادهٔ سلطان غیاث الدین بود و از
زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهتیر و سرهند و دیپالپور و سایر اقطاعات که در سمت درآمد مغل بود داشت
وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در رفع او از ارزهر داده و در بهتیر در گنبد عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان
غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون
مغل در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت باز سر جرات زحمت میرسانید سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج گشته
پسر بزرگ خود محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی
عنایت فرمود و ملتان و سند و دیپالپور و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم دانا باستعداد تمام
بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی که بخانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده
و آنها بیمن تربیت پدران و ادیبان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هر کدام بصفتی از صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر
و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایبک محمد کشلیخان به تیراندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی در فیروز جنگی نظیر و همتای خود نداشت
و پادشاه زاده های مغل حالات او بمجالس آورده راغب و مایل حضور او بوده اند و دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان که برادرزادهٔ سلطان
غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرایی و بخشش و بذل اسپ چو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان
و غیره مردم فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش ذلها برداشته بمقتضی المرام بوطن خود مراجعت نمودند
و نسیم بسیار رواج گلزار سخاوت او را شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب
پدرش باو رجوع فرمود و باربک ساخته چوگان زر در خطاب خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرمود و خواجه شمس الدین ولد
خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان داد که
طلبی داد تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بحکم عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن اینست در مجلس

مقاله دوم

سلطان خوانده. بیت
علاء الدین الغ قتلغ معظم بود بارنگ کشلیخان اعظم
علاء الدین کشلیخان در آن محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را طلبیده تمام اسباب مجلس و زر و زری که بتکلف تمام زینت داده بودند بوی بخشید و مطربان ده هزار تنکه انعام فرمود. در ایام سلطان غیاث الدین بلبن پایگاه و خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر گذاشت تاتارخان ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چند گاه خطبه بنام خود خوانده دیگر شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاه را دائمی باید و می شاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته در حق یکان یکان انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زنان از جود فایض الجود وش چار بهار و چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنجسال در ملتان ملازم او بوده و در سلک ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و نظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبانش نرفتی. بیت
ادب بزرگ کند مرد را تو شاه طبع بحلیهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی
و در مجلس شریف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش شعر فهمی او را اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار متقدمین و متاخرین هیچ محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود و امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را بامیر علی جامدار عنایت فرموده و پس از او بامیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزادهٔ نوجوان تاسف میخوردند وقتی که محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین

زکریا

مقاله دوم

زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده
محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیاناً کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ
و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش بآواز داشتی و رقت نمودی و دلیل بر درویشی و بینش او همین بس است که در آن ایام که خطه ملتان را بیمن
قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم
فرموده و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار
خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بحضرت
پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیدی بعد از چند روز باز مراجعت کردی و در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغرا خان را که ناصر الدین
خطاب داشت سامانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بآن طرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رعه لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و آن قدر که لشکر جدید
در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکالی
و اضطرابی روی نماید حقیقت آن را بر وی عرضه داشت کند تا بدانچه امر رود عمل آورد و از شراب خوردن منع نمود و گفت اگر من بعد شرب خمر نمایی ترا
ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض بتو نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بغرا خان نصایحی که از پدر شنیده در گوش هوش
جای داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغرا خان از
سامانه و ملک باربک برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در ان وقت قصبه سلطان پور در قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند
و بعد از آن که مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیه طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود
و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و انجانست که در سنه ثمان و سبعین و ستمایه طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی
اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را شکست و فیل و مال فراوان بدست آورده و چون سلطان پیر شده بود و پسران
او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنایم برای سلطان حصه نفرستاد و در ین اثنا سلطان
در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و باراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل بجرئت از وی پشت برداده جمعیت
فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر کرد و خطبه آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن
آنحال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت مزاج رسید طغرل بحکم الشروع ملزم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید

۵۷۸

مقاله دوم

وسلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک ایتکین موی دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سرلشکر ساخته بجانب
صوبه لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری جهت سزای طغرل روانه ساخت چون
ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بسمت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطه بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان
ترک رفاقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بناءً علیه بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن این خبر
برآشفته دست خود بدندان گزیدن گرفت و فرمود که امین خان را بدروازه اوده بحلق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعین فرمود
و طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست آورد **بیت** بنیروی اقبال آن شیر مست دو باره سپاه عدو را شکست
سلطان از شنیدن این خبر کلفت آثار اندوهناک و در هم شده بهمت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داده و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و
گنگ مهیا سازند و خود برسم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمده ملک سراج سپر جاندار را بنیابت سمانه تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاص
همراه گرفت و از سمانه برگشته بمیان دوآب درآمد و ملک فخر الدین کوتوال را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده و از غایت
اهتمامی که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود و چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه‌ها توقف
شد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آن را بتصرف درآورده چندگاه در آنجا
بماند و بعد از آنکه سلطان بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار
حسام الدین وکیل‌دار بیک برلاس که جد مولف تاریخ فیروزشاهی بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر
روان شد و زمانیکه بحدود سنام رسید بهوج رای که ضابطه آنجا بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گردیده تعهد نمود که
طغرل اراده گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ
کس از و نشانی نمیداد بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد
هر چند ترکان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری از وی نمی‌یافتند روزی از منقلای لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول
و برادر او ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار از طریق بان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پدید آمدند آنها را
گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و
اسباب است هر چه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر از آن مدعا نداریم اگر شما در این

ادای دولت

مقاله دوم

بادی دولت گردید بجان و مال امان یابید و الا هر چه ببینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله باردوی طغرل برده
بودیم و بالفعل از انجا می آییم از اینجا تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد در آمد ملک محمد شیرانداز
بقالان را باده سوار پیش ملک باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل
کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است در آید و بامردم آن حدود ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته بر آمده دید که
بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول‌اند فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه
بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل‌اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر که را در یافتند بکشتند و فریاد
بر داشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال آنکه سلطان رسید سراسیمه شد و از راه طهارت خانه بیرون آمد
در اسپ بی زین سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نپیوست و خواست که خویش را بآبگیر نزدیک لشکر بود زده بیرون رود و خود را
گرد آورده بجاجنگر شتابد قضا را از ناپیدا شدن طغرل اهل او سپاه او بر هم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده
بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسیده و تیر کاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا کرده و چون مردم
او در تجسس متردد بودند سر او را کنار آب در زیر گل پنهان ساخته جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام
سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند

نظم

مراورا یکی تیر زد بر جگر — فرود آمد از اسپ و ببرید سر
چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف — برآمد یکی شور از هر طرف
تلف شد یاران طغرل تمام — هم از بی سری جمله گشتند رام

هم درین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر
پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتح نامه بحضرت سلطان ارسال داشت و روز
دیگر با غنایم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او بر آشفت و گفت خطا کرده
بودند بنا بیش اقبال و دولت من کار خود ساخته و بخیر گذشت و با آن خطر ایشان را نیز بنواخت ملک باربک برلاس و ملک محمد تیرانداز را تربیه
بزرگ بخشیده مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن متمرد را بعد از آن طغرل نمک حرام گویند
چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس از آن بلکهنوتی آمده سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار شهر را
دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی

مقاله دوم بندگان شاهی

بسیاست غیر بگرو گشتند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی نان مردم کُنه کار را نکشته بود و گویند قلندری که شاه قلندرش میگفتند در خدمت طغرل نهایت عزت داشت بدست آورده و سیمن طلاکه طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک الملک عیبی محرره قلندر صاحب سجاده را نتوانست و سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود بغراخان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش کرد و خطبه و سکه آن ولایت بنام او کرد و اسید و در حین وداع چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لایق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دوردست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز لکهنوتی در اید و کار خود بسازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید نه انقدر بستاند که متمردان سرتاب شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بحشم آن مقدار مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند سیم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید

نظم

ز صد تیغ شمشیرزن رای قوی به
ز صد افسر کلاه خرد به

برای لشکری را بشکند پشت
بشمشیری یکی تا ده توان کشت

و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمه جهانداریست غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال را در باب ایشان کار نفرماید و هر کس که ترا برین وا دارد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی

بیت

حمایت از کهن دانای درویش
ز صد سد سکندر قوتش بیش

سلطان گوش پسر را از در نصایح گرانبار ساخته وداع کرد و بعد از کوچ متواتر بعد از سه ماه بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال که در غیبت او کارهای شایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرده قبایی که در برداشت بوی از ثانی اثنین خویش گردانید و ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطه مطالبه مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود بخشید و بعد از آن بفرمود تا در بازار دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی خویشان پیوسته بودند بران دارها بر کشند و اهل شهر بنابر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورده دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنه کاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول اصغا نموده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید

دل مردم را

مقاله دوم

و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر والا گهر شنیده با تحف و نفایس بسیار از ملتان به استقبال آمد پادشاه از آمدن او خوشحال
گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از هم دیگر جدائی نمی‌شد
اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من
در ملکی و پادشاهی در گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لازمهٔ جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید   اول آنکه
چون بر تخت پادشاهی جلوس نمائی امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگ است باز نگاه
داشته قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدل نگردانی و مردم اراذل و لئام را درین کار شریک خود نسازی   بیت

سفله فطرت را ره مده بساحت قرب   لئام را نتوان منصب کریمان داد

دوم آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده
از اغراض نفسانی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی و خزاین و دفاین را که از عطایای جزیل ربانیست در مرضیات حق و رفاهیت خلق صرف نمائی
و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری   سیم آنکه از افعال و احوال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر
باشی و ایشان را بمحاسن افعال و فضایل اخلاق تحریص فرمائی   چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلایق نصب
فرمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلایق پدید آید   پنجم آنکه در خلاء و ملاء لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نمو
ده در هیچ وقتی از اوقات بمطایبه و سایر لایعنی اشتغال ننمائی   بیت

لوازم حشمت را بجد صیانت کن   که هزل با همه کس کم کند مهابت را

ششم آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده
نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و هنرمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است سعی نمائی و از لئیمان
و غداران ترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی   نظم

گوهر نیک را ز عقده مریز   آنکه بدگوهر است ازو پرهیز
بدگهر با کسی وفا نکند   اصل بد از خطا خطا نکند

هفتم آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توام نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید
که پادشاه همتها باشد چه که اگر همت پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سایر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود
هشتم آنکه هر کرا از بزرگی وانی باندک رنجی که ازو بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت
ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی   بیت

هر سری که خود برافرازی   تا توانی ز پا نیندازی

مقاله دوم

واگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاه داری و در آزار اشراف تعجیل نفرمایی که جراحت بی حرمتی ایشان زود التیام
نپذیرد و تدارک آن دشوار بود نهم آنکه سخن سخن چینان را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مسدود گردانی که مطیعان حضرت
و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پدید آید و دیگر آنکه هر مهمی که شروع در آن نمائی که ناتمام گذاشتن آن لایق
بحال پادشاهان نبود

بیت

تا مکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار

و هم
آنکه بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمایی و هر مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمایی و سر رشته امور جهانبانی را با خبر بودن از نیک
و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمایی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری تمرد و طغیان و فتنه و فساد و همه وقت
در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمایی و درگاه خود را از چاوشان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان
باشی و سخن هیچ کس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را آباد و معمور داری پادشاه دین پناه این همه نصایح را بر پسر خوانده و امارت ملتان
داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بودند بقتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان
آورد و چون تختگاه ایران بعد وفات ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات
و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان و غیره تعلق باو داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات
سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار سوار مغل میان لاهور و دیپالپور در آمده و آن حدود را تاخت
و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار
آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرده تیمور خان که آن طرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان کردند پادشاه محمد
خان شهید اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل نموده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده بادای صلوة مشغول شد
درین اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد سلطان با یاران خود سوار شده
با آنکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست جهالت داده عازم قتال گردیده چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد
و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفص ظلمانی
جسمانی رهائی یافت و بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفته از ترس اجتماع سپاه هند راه

گرفتند

مقالهٔ دوم

گریز پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو دران معرکه حاضر بود اسیر مغل گشته بان نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی شرح داده رهایی یافت و بملتان
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم دربر کرد و چند روز
تعزیت داشته کیخسرو پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قایم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان
ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بسبت پدر آنجا اقامت کرده و مرهم لطف و احسان بر جراحت رعیت و سپاه نهاده در محافظت سرحد
بأحسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته دل و خمیده پشت گشته اگرچه بمردم آنچنان مینمود
که من رضا بقضا داده از گشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متأثر نیم لیکن در شب با در خلوتهای اختیار شده زار زار میگریست
و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت

نظم

ز گلبن ریخته گلبرگ خندان چرا برمن نگردد باغ زندان
پریده از چمن کبک بهاری چرا چون ابر خون چشم نباری
فرو مرده چراغ عالم افروز چرا روزم نگردد شب بنیروز

چون روز بروز اثر ضعف و شکستگی بر ظاهر رسید و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال خود ساخت کس بطلب بغرا خان بلکهنوتی فرستاد
و هنوز بغرا خان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب بستر گردید و بغرا خان این خبر شنیده بشتاب هرچه تمامتر بدهلی رسیده و مراسم تعزیت برادر
بزرگ بجای آورده در تسلی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک
رسیده است درین وقت جدایی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرد اند و از تجارب
دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند بر آمد هرکه بر تخت دهلی بنشیند ترا
باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمایی بغرا خان اطاعت کرده
در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله اثر صحت در بشرهٔ پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه شکار بر آمده بی رخصت
پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را این معنی دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و ازین شدت اعراض شکسته تر گشت
و بغرا خان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که ازان عارضه جان بری نیست پس در ساعت کسان بطلب
کیخسرو بملتان روان نموده ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال
و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغرا خان آزرده خاطر بوده ام و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که
سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد می ورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغرا خان که اکثر اوقات سخن

مقاله دوم

من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بوده از بیم قلب و خواهش طبیعت و من بنا بر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از زودگاری بی اندامی سرزد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانده کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدرش فرستید کوتوال و سایر بزرگان که قبول این معنی نموده سر از امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سیوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه ازین جهان پرشور و شین درگذشت و در دارالامان مدفون گشت ملک فخرالدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تندخو است اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود دیگر کسی را زنده نخواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ شده بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ماند اینست که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشان جمع گشته بوده یکی شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاءالدین زکریا و پسر او شیخ صدرالدین و دیگر شیخ بدرالدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان رقم زده کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود

ذکر پادشاهی سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد بن ناصرالدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معزالدین خطاب داده به سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و طاعت نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصرالدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خود وی از دختر سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصرالدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته

نظم

شمس جهانگیر جد مادرش — اطهر من شمس جد دیگرش

ناصر حق شاه فرشته سرشت — خوی خوشش نسخه باغ بهشت

جد سیم شاه غیاث الامم — حاکم فرمان ز عرب تا عجم

هر سه جدش کعبه ارکان جود — کرده دو عالم بر جدش سجود

و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و متوبان بکثرت همیشه موکل بوده نمیگذاشتند که پیرامون لذت و شهوات نفسانی گردد و هیچگاه او حاشا صرف خاطر و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شده و بر تخت سلطنت برامر مطلق العنان گشته بمقتضای هوای جوانی داد بی قیدی داده چنان بکام

اهل هوا

مقاله دوم

هوا پرستی شده که در مباشرت قمر عذاران سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین دام از خود بتقصیری راضی نشد و بار از مطربان و مسخرکان و شط
انگیزان و عیش جویان رواج یافته در هر کوی پری پیکری و در هر گوشه بامی غزلخوانی و مسخره و گوئی پیدا آمد و بنا بر آنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک
و خوانین بعیش و عشرت اشتغال نمودند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوانان گشتند و بکیفیت علم تکلیف از میان مرتفع گردید تا قاضی و
محتسب شیوه و رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان هندوستانست از اطراف و جوانب روی بدهلی
نهادند و سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنت ساخت و مجالس خود را
از خوب رویان خوش صحبتی و ارباب بذله گوی مملو داشت

نظم

قصر کویم که بهشتی فراخ روضهٔ طوبی در او را شاخ
طاق بلندش بفلک گشت جفت حامل او شد فلک اندر نهفت
چون کره گرد جهان شد عیان قصر نمودار ز آب روان
همچو دو آیینه مقابل بتاب آب در و عکس نما او در آب
شه چو در آن منزل برین جای کرد خرم و خوشدل بطرب رای کرد

و لحظهٔ بی عیش و کامرانی نمی گذرانید و روز و شب ببذل و ایثار و انعام میگذرانید و ملک نظام الدین که داماد و برادرزادهٔ ملک فخر الدین کوتوال بود
نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و بپرداخت امور شهریاری و جهانداری کلی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از
بی نظیران روزگار بود نایب وکیل در گردید و سایر امرا و بزرگان و علما زمان در حوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفاء لذات بر وجه اتم میکردند
و قیمت شراب یکی بده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آباد شد
و چون عیش و طرب کیقباد بجهت مستی و بیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال
او نداشت در سر افتاده در آن باب فکرها اندیشید و با خود همی گفت که ناصر الدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معز الدین کیقباد
در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد و بعد از آن سلطان معز الدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر
باید نهاد پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خوانین سلطان معز الدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب
او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصور کرده در
تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین دهلی را نظم کرده مذکور است
که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عم زاده و استیلای ملک نظام الدین و ارادهٔ او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین میبود راه آشنایی و دوستی

مقاله دوم

در میان آورده و بقصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده و بخاطر قرار داده بود پیش نیامده و دلخواه
و اکرامش بکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چند گاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معز الدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از الطاف
و انعام تو چاره نیست و یقین حاصل است که تو بکمال شفقت و محبت با من داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند هر لحظه خاطر
اشرف را از من منحرف میسازند اگر بهمانجای پدر من تفویض کنند و مرا که آرزو تنخواه امان شمارند از عالم مروت و دوست نوازی بعید نخواهد بود پس
سلطان معز الدین کیقباد گفت که از تو عزیزتری ندارم غرضی و مضی باید که هر چند بخاطر خود راه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه شود و ترا در رعایت
تعظیم و تکریم روا نگذاشتن سازم کیخسرو متوجه دار الملک دهلی شد و ملک نظام الدین که سوداهای خام در مقام استیصال خانواده بلبنی بود از این حیله دگرگشاده
خاطر نشان سلطان معز الدین کیقباد کردانید که کیخسرو شریک تست و باوصاف پادشاهی صفت و لیعهدی آراسته و فلان و فلان بادی
مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بر تخت نشانند سلطان معز الدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قول او معین کرده فرمان بقتل کیخسرو
داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود را فرستاده در اثنای راه کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع اعیان و دولتخواهان شربت شهادت
چشانیدند و همچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخت و تشهیر نموده بفضیحت و رسوائی تمام اخراج کرد و جماعتی از معتبران
بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید ایشان را در آب چون انداخت امرا و ملوک را خانگی از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده
بود مستحکم گشت و رجوع خلایق بیشتر شد و در آن وقت به آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید و ملک باربیک برلاس و خان جهان بدفع ایشان
تعین شدند و هم در نواحی لاهور مقابله صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند و ملک نظام الدین باز در صدد حیله
شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه بیجنس اند و چشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو
مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار شود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را در یک روز بدست
آورده بقتل رسانیده خانمان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دور دست فرستاد
و از خانوادهای قدیم باکی نداشت و ملک نظام یک امیر خان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین
بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشت سلطان را چنان مسخر خود گردانید که از روی اخلاص و دولتخواهی هرچه از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدندی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود
در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شده و امرا او را شاهد این اطوار بانواع تدبیر خود را در حمایت او انداخته بلطایف الحیل

مرتکب ملاهی

مقاله دوم

شورش از خود مندفع ساخت بنابر آن شکاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رونق در کار معزی شکست و ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلب نموده هر چند خواست که بدلایل و براهین عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فایده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال نفرین کرده از و بیزار شد و انجمنی بکابر و معارف رسید همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جویی ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر همکنان ظاهر شد و ناصرالدین بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برموز و اشارت بر اندیشه حریف غلی ایما کرد لیکن سودمند نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او بر وضع جهان دار نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید چنانکه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو مسطور است

نظم

یافت خبر خسرو مشرق پناه ناصر حق وارث این تختگاه
کافسر او را پسر انباز گشت وین شرف از وی به پسر بازگشت
خشم سبک کرد و علم بر کشید ساخته کین شد و لشکر کشید
تند چو باد آمد از آن خارخار از پی گل گشت بسوی بهار

سلطان معزالدین کیقباد چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصرالدین از استماع این خبر از بهار بکنار آب سرور رسیده نزول نمود

نظم

نصب شد اعلام شهنشاه دهر بر لب گهگر بحوالی شهر
گهگر ازین سو و سرو زان طرف از لب لشکر لب آورده کف
تیغ زن مشرق از آنسوی آب گشت چو روشن که رسید آفتاب
بر لب آب آمد و آراست صف تافت دو خورشید زهر دو طرف

الغرض بعد از وصول قرب جوار ناصرالدین بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین از آن معنی ابا نموده عازم جنگ گشت و بعد از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصرالدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبایی در فراق تو مرا نمانده است اگر توجهی نمایی که این سوخته آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود

بیت

گرچه که فردوس مقامی خوش است هیچ بناز لذت دیدار نیست

سلطان معزالدین کیقباد از خواندن مکتوب پدر متأثر گردید و از ارادهٔ خود بر خاسته بمقام مصالحه

شده خواست که خبر باید بملاقات پدر رود ملک نظام الدین مانع آمده نوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب گهگر
کوچ کرده در صحرا روی آورده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاهی ناصر الدین بغراخان از آب سرو گذشته
بدیدن پادشاه معز الدین کیقباد آید و پادشاه معز الدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود خوش کردند و ناصر الدین
بغراخان در آن ساعت بکشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کیقباد شده در حلقه تخانه فرود آمده سه جا سر طاعت بر زمین بوسه بجا
آورده و چون ناصر الدین بغراخان نزدیک گشت سلطان معز الدین کیقباد بی طاقت شده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته مدتی
خوب بوسه بر سر و روی یکدیگر داده و گریه‌ها کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح گردانیدند بعده پدر دست پسر را گرفته بالا
تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت نشانده خود بادب پیش او نشست و نثارها زر و نقره در کار شد شعرا در
خواندن مدایح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان بغریو کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرایط مجلس شاهانه که مناسب
آن زمان بود بجای آورده و از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصر الدین بغراخان برخاست و از آب گذشته ببارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و تنسقات عجیب و اطعمه و اشربه لطیفه از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بجانبهای همدیگر آمد و شد نمایند
و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصر الدین بغراخان بخانه پسر آمده با یکدیگر صحبتها داشتند و مجالس ساخته شراب میخوردند و داد عیش
و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید ناصر الدین بغراخان با پسر گفت
که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آن قدر مال و منال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند
آن پادشاه را پادشاه جهانبانان نتوان گفت و نصیحتی چند که لایق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معز الدین کیقباد گفت که چون مربی و ناصحی
که از خواب غفلت مرا بیدار سازد ندارم پادشاه هر چه صواب بیند مرا بآن تنبیه کرده باشد تا آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصر الدین بغراخان
دریای محبت پدری بجوش آمده گفت که من چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب
غفلت که لازمه جوانی و دولت است بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمده ملک تو اند حاضر
شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصر الدین بغراخان از روی شفقت
و عطوفت گفت

نصیحت اول

ای فرزند همینکه شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی
بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده و من خود دو سال است که تعزیت ترا خود را

مقاله دوم ۲۵

میدانم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می بینم تخصیص از آن روز که شنیده ام که بندگان پدر مرا که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع و رجایی مرا در ملک نمانده ای پسر آنچه من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی انتظار بیندیش که برادر همین من که شایسته جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایسته سلطنت و بازوی تو بود بکشته نادولتخواهان کشتی همین که ترا هم از میان بردارند ملک دهلی بدست قوم بد اصلی چند افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را ببازی مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن و در معالجه نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرد چوبه زردتر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید نظم

شاید پادشه راست بودن　　نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست　　خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از باده ناب　　رمه در معده گرگان کند خواب
در آیینی که رسم ملک داریست　　ثبات کارها در هوشیاریست

نصیحت دوم انیکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمایی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربه روزگارند و دو دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی و سرانجام سازی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سیمی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمایی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچ یک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی بار آرد بیت

مگر بخت خسپنده بیدار نیست　　وگرنه چنین کار دشوار نیست

نصیحت سیم انکه هر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشایی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو دلگیر شوند

نصیحت چهارم انکه باید نماز بگذاری و روزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامن گیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی یک روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علما خود را دور دار و مسئله دین از علمای طامع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمایی که روی از دنیا گردانیده باشند و متاع دنیای دون در نظر همت ایشان از ذره حقیرتر باشد این نصایح گفته بهابهای

مقاله دوم

بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرده در وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت که ملک نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر فرصت یابد
ترا یکروز بل یک ساعت نگذارد و این نصیحت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورده با محرمان خود گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم زیرا که
حال او چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده
و چتر و خطبه از خود دور کرده هیچ یار امر اسلوک ننمود و سلطان تغلقشاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت ناصر الدین بغراخان استقبال کرده لوازم
پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافه گور و بنگاله باو عنایت فرموده دیگر باره چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید
القصه بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت او بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصایح پدر نموده جانب شرم و حیای مردم ملاحظه
کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طایفه طایفه لولیان شیرین کار و ظریفان سخن ساز
روز بروز بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دل
داده صحبت انبساط بود و جان باخته هوای این جماعت بود شوق ملیان نموده بی اختیار در دیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و گوشه چشم التفاتی بحال ایشان
می نمود ناگاه لولی بچه با آهنگ و شنگ که سرآمد نازنینان و سر حلقه پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان در اسب عربی
نژاد سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری توان بود در کار آورده این بیت با آواز حزین
خواند **بیت** گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد دیده در ره می نهم تا میروی و بعد از آن عرض داشت
که مطلع این غزل را در این حالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظه سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان فرمود بخوان و مترس او بخواند **بیت**
سرو شمشادا بصحرا میروی نیک بدعهدی که بی ما میروی سلطان از مشاهده جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظه حرکات
دلفریب آن رشک قمر واله و حیران بماند و ملیان تعشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی دیگر باره افراشته نصایح پدر را بباد داد و بی محابا
در راه ایستاده بآن توبه شکن باین بیت تر زبان گشت **بیت** فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را و بکمال بی طاقتی از اسپ فرود آمده هم در آنجا منزل کرده مجلس ساخته بتماشای رقاصی
و بازی آن رشک خوبان فضا مشغول شد و این بیت بر زبان راند **بیت** شب ز می توبه کنم از بیم باز شاهان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد و آن شوخ چشم رهزن دین چون این بیت از زبان پادشاه شنید در بدیهه این بیت بخواند
بیت غمزه زاهد فریب عابد صدساله را موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

سلطان ازین

سلطان از حدت فهم و جودت طبع تکلّم تمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرایط تواضع بجای آورده این بیت خواند

بیت

ما گرچه که خوبتر زماهیم	هم بندهٔ بندگان شاهیم

پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله را از دست او گرفته از روی شیفتگی این ابیات خواند

نظم

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده	مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را
اگر ساقی تو خواهی بود ما را	که مسکوید که می خوردن حرام است

این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسیده و در قصر کیلوکهری فرود آمد و اهل شهر از آمدن او شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوهٔ نامرضیهٔ عالم جوانی و هواپرستی از دست نگذاشت و هیچ آن در شرب و اختلاط گلعذاران افراط مینمود و مردم بی باکی شعار خود ساختند در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته پادشاه غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی بر این برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید و در این اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از پیش گیرد خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون لشکر صاحب سلانت نمود بکار بر پیش آید گفت را اطبان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد در رفتن تعلّل نموده عذر آورد و مقربان چون با انحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند هموار خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را بزهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نایب سامانه و سرجاندار درگاه بود از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ممالک کرده اند و اقطاع برن حواله نمودند در این وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و صاحب فراش گشته یکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پیدا آمد و بصلاح الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه معزالدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یک فرقه خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور رفته و آمده بودند و دیگر فرقه اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوترهٔ ناصری نزول نمودند و پادشاه معزالدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بی تاب با جمعی از اطبا میبود و از انجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتفاق و اتحاد در گوشهٔ منزوی گشته عزیز الوجود میگردد توهم امرای خواهین ترک از این بود که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سایر امرای خلج وغیره که از اصل ترکان نیستند مستاصل کرده ایم مهمات سلطنت را ما که ترکانیم تمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشته و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود

مقالهٔ دوم

وچون ملک جلال الدین از ضعیفی آگاه شد خود را دریافته وامرا وملوک خلج را بجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت ودر حال ملک ایتمر کچن
سوار شد با ملک جلال الدین را فریب داده واز بهادرپور بیاورده کار او را بکفایت برساند ملک جلال الدین خلجی کر از این اندیشه آگاه بود همین که ایتمر
کچن بدر سرای او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند

نظم

سر ایتمر چون جدا شد زتن ... خروشی
برآمد از آن انجمن ... بلی هرکه چاهی پی کس کند ... هم او را مجتنا اندرون جا کند

وپسران ملک جلال الدین فیروز خلجی
بشجاعت ومردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی کیومرث رفته بر اتراک هجوم آوردند ودر غایت چستی وچالاکی بسرا پردهٔ سلطان درآمد
وپادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند وملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده
بود در راه جنگ کرده کشتند وخواص وعوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بودند پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند پیش دروازه
بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال
الدین فیروز خلجی بود مدبر کرده اسباب جمعیت ایشان را متفرق ساخت ودر همان روز اکثر امرا وملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند
وملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسر اینکه پدر آنها را با پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده آنها پادشاه معز الدین کیقباد
را که رمقی از روش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده ولگدی چند زده در آب جون انداختند

نظم

ناگاه در قصر شاه آمدند ... بچون پدر کینه خواه آمدند ... بیک جامخانه تن شاه را ... بپیچید آن قوم وحشت گرا
بگردنش آنکه لگدمال زود ... فلک طرفه بازی بخسرو نمود ... چنین بازی این گنبد نیلگون ... نماید در این دیر شد رفته وان
کشانند شهان زا بدست خسان ... کسان را کند عاجز ناکسان ... سر تاجداران بخاک افکند ... تن سرکشان در مغاک افکند
از آن رو درین عالم بیوفا ... نبستند دل اهل ملک ولا ... سر از تاج شاهی گردنکشی ... کشیدند با صدر ضا وخوشی
نه امید از عالم خاک شان ... نه بیم از دوران افلاک شان

آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین
خواند وملک چهجو را که برادرزادهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن بود وخود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده روانه آنجانب ساخت
ودر ساعتی که منجمان خوش کرده بودند باشوکت وحشمت پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرموده کیومرث را
از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود وپادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسلهٔ خلجیه انتقال یافت واین حالات ۶۸۹
در اواخر سنهٔ تسع وثمانین وستمایه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال وکسری بود والبقاء لله الملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش در آمده که طایفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان میباشند و قصه او چنانست که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مفری و ملاذی میجست و بدست نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان بر کنار آب سند رسیده سلطان جلال الدین خوارزمی را منکوب و مغلوب ساخت و عنان از جهات ایران و توران جمع کرده بسورت اصلی خویش بازگشت قالج خان در آن اوان بکوهستان غور و غرجستان که نشسته استحکام آن از نظر امعان در آورده و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرده او هم آنجا توطن اختیار کرد و نسلش در انجا بسیار شده و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از تبار قالج خانند اما تحریف یافته خالج شده و بکثرت استعمال الف متروک گشته خلج گفته شد و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از آنجمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیکتر است چه که بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بوده پس چگونه میتواند شد که قالج خان از قوم خلج باشد و جد پادشاه جلال الدین فیروزشاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروزشاه از بهارپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را بسوای سلطنت داشته به نیابت او قیام نمود و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته بحلم و لطف شده هرگز موری نیازرده و از انکه بر مردم دهلی اعتماد نداشت ملاحظه ایمنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانیده و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بالا کرده و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت الحال آن شهر رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید و امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت

شها در شهر نو کردی حصاری ... که رفت از کنگرش تا ماه سنگ

و در اوایل جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات

مقاله دوم ممکت پرداخته تخت برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان بیک باشد ولایت کره داده روانه کرده اسند و برادر خود را
بمنصب عرض ممالک و خطاب یغرش خان اختصاص بخشیده و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلی خان و پسر کوچک
را قدرخان نامیده و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته و درگاهی بجهة ایشان مهیا آورده همچنین برادرزادهای خود
علاء الدین و الماس بیک را که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای کبار
و الغخان را آخربیک ساخت و ملک احمد چپ خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک
فخر الدین را کوتوال کرده اسند و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا و عدل پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی
که شصت سال خدمت سلاطین اتراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بر سلطنت او نهاده بشهر نو آمده بیعت کرده اطاعت
او اختیار نمودند و بعد از آن که میان خاص و عام سکونی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه دهلی شد
و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گذارده بر تخت سلاطین پادشاهانه نشست و باواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که
تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون یاران گذاشته بامر سلطنت قیام می نمایم و یارانی که در مرتبه بیسیچون و بهتر از من بوده اند دست در پیش
من ایستاده اند پس از اینجا بکوشک لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود در رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد
چپ عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال عزت ولینعمت خود نگاه داشتن واجب
است ملک احمد چپ گفت سلطان را درین منزل که دار الاماره است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین
بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده و اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین هیچ حقی نیست ملک احمد چپ گفت که در امور ملکی اینقدر تقید نباید
سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و برخلاف نفس الامر کاری کنم بیت
کجا عقل یا شرع فتوی دهد که اهل خرد دین بدنیا دهد و پیاده درون کوشک لعل رفته در آن مقامها که پادشاه
غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت در آن مکان ننشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرموده و بعده
مقربان و بزرگان گفت که خانه اتیمرکچن و اتیمر سرخه خسر اسب و بها و بابکه ایشان قصد کشتن کردند و من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم و اگر نه من
کجا و پادشاهی کجا تقصیر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و هیبت پادشاه غیاث الدین
بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من بر اولاد و اتباع من چه رود

از افعال [illegible]

در این صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متأثر گشتند و تبسم نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را مقاله دوم
مذمت میکردند و میگفتند این مرد که پادشاه ما شده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قوه سیاست که لازمه جهانداریست از وی چگونه
بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل
نداشت **قطعه** زلفش خلاف قامت و قامت خلاف زلفش ضد میان سرینش ضد سرین میانی
نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد از حرف او دلیلی و زخنده ترجمانی با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد
و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی
در راستی موصوف بود هرکرا جاگیر دادی هرگز تغییر ندادی و جایی که از تیر و پیکان بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی **بیت**
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر و مکابره و تعذیب و تشدد و طمع در مال مردم که شعار جبابره است هرگز در مدت پادشاهی
بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلف اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک
تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیک بن بغیق مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین
ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش
عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی
و باقی خطیب و سایر ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دایم مجالس پادشاه از غزلخوانان جان فزا مثل امیر
خاصه و حمید راجه و از ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه و از مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته
و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه آوردی و با نعام و التفات بهره مند شدی و در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی از میر جاندار
بلند عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را از مصاحبان ممتاز نموده نوکر گرفت و مواجب خوب بجهة او مقرر کرد و جامه خاص خود را باو
داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانید و شغل مصحف داری و منصب امارت داد و بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص
بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن با استظهار امیر علی میرجاندار حاکم اوده که او را حاتم خان می گفتند
در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرده و چتر بر سر کرده خود را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سایر ملوک بلبنی که در اطراف جاگیردار شده بودند
انقیاد و راجهای نامدار موافقت با وی نمودند و با لشکر بسیار از سواره و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر مسموع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید

مقاله دوم ولد خود ارکلیخان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیده مور و مار به پیکان تیر دوزند همراه اول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه
آهسته آهسته میرفت تا آنکه ارکلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی ادبار
نهاد و ارکلیخان تعاقب نموده امیر علی سرجاندار و جمعی دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته و شاخها در گردن انداخته بر شتران سوار کرده پیش
پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شترسواران افتاد چشم پوشیده فریاد بر آورد که این چه قباحت است که کرده اید مردم عزیز را باین وضع
آورده اید پس بفرمود که آنها را از شتر فرود آورده و شاخها بر داشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین بلبن قدر و منزلت داشتند آنها
بحمام فرستاده تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته ایشان را بعزت و تواضع تمام
خوانده همپیاله ساخت و ملامت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده بسخنان الفت آمیز گفت

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

و هرقدر که سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی گرمی و مهربانی بیشتر کرد
ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما نمکحرامی نکرده اید من پادشاه شما نبوده ام که مخالفت با من جرم
نمکی باشد بلکه شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده اید و میخواسته اید که دولت از خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن نرود خاصه آنکه چون از ده ازای ایشان
نعمتی گرفته بود که حکومت ازان دودمان زایل گشته در آخر عمر من رسید کوشش شما هیچ نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین
بلبن اگر اندک التفات بمن میفرمودید آنرا افتخار و اعتبار خود دانسته متبهج و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه او
برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را باسم تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاد و بجاگیرداران ملتان فرمان صادر فرموده که ملک
چهجو را منزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطر
جویی و رضا طلبی او تقصیری نکنند و ملک احمد چپ و سایر امرای خلج را این نوازشی که سلطان درباب وارث مملکت و سایر امیران فرمود
گران آمده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانیست …
کار پادشاه غیاث الدین بلبن در باب اینهم طایفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی
استطاعت خود را معاف ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم کشند تا دیگران عبرت گیرند هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش
فرماید همه کس را هوس مخالفت و یاغیگری خواهد شد و فتنها پدید خواهد آمد اگر باز بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین
نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود را در مسلمانی

گذرانیدم

گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری و جباری
بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود نه بر ما چون سالها
نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار
او را نیز بکشیم یکباره خاک در دیده مروت ریخته باشیم و امثال ذلک دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی
خورده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و هر گاه که در یکی از آنها خلل شد
پادشاهی زوال پذیرد **بیت** تحمل دلکش است اما نه چندان شکیبایی خوش است اما نه چندان
سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داده
بدانجانب گسیل فرموده در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ولایت گشت و صفت قهر را که لازمه پادشاهی است یکباره از دست بداده بصفت حلم و بی
آزاری ابر بکمال رسانید و چون این خبر بهمه جا و بهمه کس رسید دزدان و کراس و مواس و قطاع الطریق در جمیع ممالک سر بر آورده شروع در فتنه و
فساد نمودند اگر احیانا دزدان و راهزنان و طاغیان را گرفته می آوردند مانند قضات و مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده
در حال سر میدادند ازین سبب خلجیان که معتمدان درگاه میبودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین زبان طعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور
میساختند و حریفان و رندان اگرچه بتقریبات الخیحه آنرا بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان که هرزه میخورند بر ایشان
گرفت نا کار بجایی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن است و با مغل
چند مصاف داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده
او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک
تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی کشتن پادشاه جلال الدین و پادشاهی را نشانیدن و شایسته این امر ملک تاج الدین
کوچی است و همه بر خرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین نیم شکاری کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنیم و دیگری دست بشمشیر زده گفت که
من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنیم چون آن روز در مجلس شراب بیهوده گویی را از حد بردند یکی از آن جماعه برخاسته بیرون رفت و خود را بی
توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگر چه از دشنام و هرزه گویی آن مدعیان برنجید لیکن از
آزار ایشان آزرده گشته بمطافت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف برآورده

مقاله دوم

پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام از شما که داعیه مردی و مردانگی دارد برخیزد و با من در آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته‌ام تا معلوم شود که
چه کاره اید و از دست شما چه می آید آن بیدولتان سر خجالت پیش افکنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم
و شدت چیزها گفت و شعلهٔ غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گویی بسیار افزود
بود درین وقت از راه ظرافت در آمد گفت خداوند عالم شنیده باشند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر ما هیچ تو پادشاهی که ما را مانند
فرزندان پروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم درین مستی مواخذه ساخته بکشی هیچ ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب
ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت روی بیاران دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه
میبود ما با از روزگار شما بر می آورد و من درین سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاریست بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای
شما نمی توانم آمد و از شما خیر از شراب خوردن و دستار باختن و بیهوده گفتن و شطرنج بازی کردن کار دیگری نیامده و تیر شکاری انداختن و شمشیر [illegible]
کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در انجا باشید **بیت** زخلق آنچه آزار بینم بسی نخواهم
که آزرده گردد کسی گویند وقتی که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی میر جاندار پادشاه غیاث الدین بلبن بود نیابت سامانه نیز
مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دهی از دهات سامانه در وجه مدد معاش خود داشت و پادشاه جلال الدین برسم وظیفه
داران دیگر از مولانا خراج طلب فرمود مولانا از [illegible] رنجیده مثنوی در مدح ساخت بلکه شکوه تمام در ان درج نموده نزد پادشاه جلال الدین
بواسطه کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل گرفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آن را خلجی نامه
نامید و هم در آن ایام که سلطان جلال الدین فیروز شاه نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا
سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دهی از
دهات سامانه بمنداهری را نصیب میکرد و منداهری در مقابل آمده بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا
سراج الدین و آن منداهری حیران کار خویش شدند و برهنمونی بخت ارجمند خود بطریق کفن گلو کفنها در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان را چون
خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و با انعام و خلعت زرین نوازش فرموده مواجب تعین فرمود تا مانند معارف دیگر پیش
تخت سلام می آمده باشد و منداهری را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که بر راستی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی دلالت میکند این است
که روزی بخاطر عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر روی منابر مرا الملقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد

بود

مقالهٔ دوم

بنابرین روزی برزبان خود گذرانید که چون ارباب علم وصدور وقضات بتقریب تهنیت بدرحرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوی که شما از سلطان درخواست کنید تا اورا روز جمعه برمنبر المجاهد فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقا درهمان پنجشنبه روز کاخبر دختر پادشاه معزالدین کیقباد با قدرخان به بیان آمده علما وصدور وقضات جهت مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از قصد معهود پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغول جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن جایز بلکه واجب باشد و چون اکابر علما وفضلا وصدور در جمعه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخرالدین ناقله که سرآمد علمای آن عصر بود بعرض رسانید که صدور وقضات وجمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغول جهاد کرده است نام نامی را ملقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبرها ذکر کرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت وگفت ای قاضی فخرالدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من شما پیغام داده است اما بعد از آن که من با وی این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در مدت این همه جنگ که با مغول کردم هرگز محض از برای حق عز وجل وطمع شهادت وقصد بلند گردانیدن اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازهٔ من بلند شود وبالمره پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار وعزت زیاده گردد وبا آنکه علما وصدور وقضات از برای دفع دغدغه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه وتاویلات پیدا کردند ومبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرده و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود کشته شدن سیدی مولّه نام درویش بود ضیاء برنی وصدر جهان گجراتی آن قصه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال که بتقریبات پیش ازین در موضع متعدد اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک وخوانین ملبسی که بی جا گشته بودند در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان وحاضر شدند و همچنین دوازده هزار خرختی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار سپاهی ودر سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب پریشان حال گشتند وبالتمام روی بخانقاه سید مولّه آوردند ودر ملحقات شیخ حسن الدین بجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل وزکاری بسر برده از ایشان نظر یافته بجرجان مراجعت کرد و پس از چند گاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکرگنج بهندوستان شتافت وبواجودهن بملاقات او رسیده وچند گاه بالو صحبت داشته مجلسها میکرده وچرخها میگفت ودر عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر دهلی کرده رخصت شیخ ... روی توجه بجانب دهلی آورد روزی در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و درآمده وشد خلق برخود گشایی ومساوات هر طرف ... اطعام و... در این با ... بهیچ ... مانع نگرده ما ... ازمن یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنایی ایشان محترز باش که مصاحبت

مقاله دوم

واختلاط این جماعت با امثال فقیران مستلزم هلاک است سیدی موله چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا
و مساکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم درویش از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع نماز جمعه رفتی و در خانقاه
تنها نماز گذاردی و شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری
نپوشیدی و نان برنج ترید کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذت شهوت نمیگشت و از هیچ آفریده چیزی نگرفت و چندان
خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که زمان غفلت و بیخبری بود
رسید سیدی موله در ایثار و نیاز بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مخالطه گشته نصیحت شیخ فرید الدین عطار را از خاطر محو ساخت بیت
بر آتش دل منه کورخ فروزد که وقت آید که صد خرمن بسوزد و بجهت دلخواه بافراط چنانکه اکابر و اعیان را دو هزار
سه هزار تنکه زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه خود چندان اطعمه و اشربه گوناگون میکشید که سلاطین بروزگار نیز بعشر آن بسیار بودی
که هزار من میده به سنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من سلوخ و چندین من روغن و حوایج دیگر در مطبخ او یکشبی در
خانقاه خورده شدی و قاعده او این بود که هر گاه میخواست بمردم چیزی بخشد با قیمت اشیائی که میخرید بدو میگفت فلان حصیر یا فلان خشت و سنگ را
بردارید و در زیر آن همین مقدار تنکه نقره و طلا است برگیرید اتفاقاً چون آنها بر میداشتند آنچه او فرموده بودی می یافتند و خیال میکردند که همانا
از دار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سریر حکومت متمکن گشت هجوم
خلایق بروی از حد گذشت و خانخانان ولی پادشاه و جلال الدین او را پدر خواندی اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه
و خوانین و ملوک کبار تا مدار شب و روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاه
و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سیدی موله زدند
و باشارت او از طاقها و زیر خشتها و سنگها تنکهای زر و نقره یافته روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی
که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بچرب زبانی که ثانی سحر است خود را در دل او بنوعی جا کرد که سیدی موله
او را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجایی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بوده او را بسلطنت ترغیب
و تحریص مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این تو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان آورده
خود مستقل آن امر جلیل کردی و پیروی شریعت رسول الله صلعم نموده خلق را بعدل و داد در عهد امن و امان نگاه داری و اگر درین کار

جلا

نایب فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق هر بشر است آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک مقاله دوم
از مریدان را نهانی به خطابی و منصبی نامزد کرده استید و برنجین کوتوال و نهای پهلوان که از جانب سیدی موله احسان بسیار دیده بود متعهد آن
شدند که روز جمعه در وقت سواری فدایی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و ده هزار کس که مخفی با سیدی موله بیعت
کرده اند خود را ظاهر ساخته باو رسانند و او را بپادشاهی بردارند قضا را یکی از اهل مجلس برخشی بهر رسانیده کیفیت حال را مفصلا
بسمع پادشاه جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی سیدی موله را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان
حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق منکر شدند و گفتند ما اصلا از این معنی خبر نداریم و از این امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد
گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه امر فرمود تا در صحرای بهادر پور آتشی عظیم برافروختند که شعله آن بآسمان رسید
و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سیدی موله و قاضی جلال الدین و برنجین
کوتوال و نهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود و وقتی که ایشان باواز بلند کلمه
شهادت گفته خواستند که بآتش در آیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند
که آتش بالطبع سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جه درست
نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه از این اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و
امرای طبقه بلبنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج فرمود و برنجین کوتوال را که متعهد کشتن او شده بود بسیاست تمام بقتل
رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سیدی موله دست بسته پایین ایستاده کردند و سلطان جلال الدین فیروز
شاه خلجی باوی بهزبانی کرده او را جوابها داد و با آنکه شرعا و عرفا بر او گناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان
ببینید که این مرد در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حیف من از و بستانید بحری
نام قلندری بی باک که غریق احسان او بود حقوق را بجای آورده بی تامل برجست و تن او را باستره و جوال دوز مجروح ساخت
سیدی موله فریاد بر آورده گفت از آنکه مرا زودتر پیش خدا میرسانید از کشتن چه خوشحالم و آزرده نیستم اما از این طایفه درویشان
شوم است و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت

مقاله دوم

در این اثنا شاهزاده ارکلی خان که از همه پسر خواندگی خان خانان یادشاه اوست داشت تعجیل نموده از بالای کوتک بفیلبان اشارت
کرد تا او را لحظه فیل بروده انداخته و کار او را باتمام رسانید **بیت** مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میداند میگوید که من دران روز در دهلی بودم یاد دارم که بعد از
کشتن سیدی موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی بنیاک کسی کسی را نمیدید و دران سال که ستین و ستمایه ۹۰ ه
باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد و چنانچه هندوان وقت جماعت جماعت از گرسنگی بیجا شده خود را در آب جون می انداختند
و غرق میشدند **قطعه** بلی شک نباشد که در هر زمین بناحق بریزند خونی چنین درو قطره ای
نریزد هوا نروید درو هیچ برگ و گیا بجای گیا گرد رست از زمین بگشت آسمان جای تخم آن زمین
شنیدم که خلقی دران خشک سال چنان گشت عاجز ز تنگی حال دو و بیست از مردم معتبر
گرفته همه دست یکدیگر بسی غرقه گشتند در آب جون فسادی چنین گشت پیدا کنون بسی خلق مسکین دران
روزگار بمردند در کوچه و بازار و چون واقعه سیدی موله روی داد ادبار و اسیه دولت سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی سابقه شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله پسر زودی پسر
بزرگ او اختیار الدین خانخانان را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لایح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از فرط سطوت
او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیگذاشتند مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور رشد و معالجه و درمان اطبای حاذق
سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در سال قتل سیدی موله بجانب رنتهنبور لشکر کشیده از انجا کامیاب
بالسعید گردانیده چتر و سایر لوازم پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید بنظر در آورد و بکمال استحکام بنیاد
گرفتن آن نشده بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته و خراب کرده در اثنای مراجعت
بار دیگر قلعه رنتهنبور شتافت و چون رای انجا در مقام ملایمت و فرمان برداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباط و نصب عرادا
حکم فرمود لیکن در روز دویم فسخ عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت خود گفت میخواستم در گرفتن قلعه یا تمام اما چون یقین شد که این
آن بدون آنکه چندین سر از مسلمانان ضایع شود ممکن نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد چپ که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید
که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد بخشش قریب که برای این قلعه را خیالی دیگر بخاطر رسیده باشد

دایره خود بیرون خواهد نهاد و پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که ایکان تو آنست که من نمیدانم که پادشاها
از کشته شدن مردم پروایی نیست اما این کار را پادشاهانیکه مسلمان شدند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرت شدند کمتر مرتکب میشوند
و من بارها بتو گفته‌ام که من پیر شده‌ام مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران زن و فرزند مسلمانان
بیوه و یتیم کرده و امثال این چیزها بسیار گفته بدهلی آمد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه یکی از نواسیان هلاکوخان با ده تومن مغل ۶۹۱
متوجه هندوستان شد و تومن عبارت است از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر قاهر بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود
برام تقارب فئتین روی داده از جانب آب که دران ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع
باندازه لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه
و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امیران صده
مغل اسیر کردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشان را که خویش نزدیک هلاکو
خان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دوری و دوستی هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای
طرفین لشکر مغل بازگشت و الغون خان نواسه چنگیزخان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند بسلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی پیوست
و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند
گردانیده بدار السلطنت شهر نو مراجعت فرمود و الغون خان و سایر امرای مغل را که بنو مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث
پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست مسکن تعیین شد و آن طایفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغل پوره می نامیدند و در سنه
اثنی و تسعین و ستمایه پادشاه بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود ۶۹۲
که بر سر بهلسه رود و آن حدود را غارت کند حسب الحکم رفته بهلسه را غارت نمود و غنایم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت
روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلایق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن
افتاده او را بنوازشات خسروانه و اضافه اقطاع او ده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت
بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزاین و جمعیت هستند اگر حکم شود از وجه مواضع اقطاع
خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنایم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم

مطالعه دوم
سنه ۹

مقاله دوم سنه ۶۹۱ سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بطمع مال التماس او را مبذول داشت و خالی الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدین از ین مقدمات
همه آنست که خود را از تحکمات ملکه جهان که بکمال تسلط بر پادشاه داشت وا رهاند و از استیلای او چیزی بعرض میتوانست رسانید خلاص ساخته
در سفر دور و دراز باشد بلکه اگر واقع شود در ولایت دور دست جایی مضبوط پیدا کرده آنجا فرو کش کند الغرض در سنه ثلث و تسعین و ستمایه ۶۹۳
ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب کره رفت و نفران بابت ملک جهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند
نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد و هیچ یک از سلاطین دهلی را چنان خزانه
میسر نبوده هر آینه با هفت هشت هزار سوار ببهانه نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمایه از راه جنگل که بس راه نزدیک است ۶۹۲
روانشد وقتیکه بسر حد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگیر حصار و در بند ندارد شاید که باعداد خلایق از بند
رام دیو یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده
از عقل دور بود اما بدلالت اقبال بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور بر آورد و در روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگیر تعجیل راند
کرد و رام دیو با پسر خود بجای دور دست رفته بود و چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگیر آمده با لشکر گران از رایان در برابر آمد
و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگیر را فتح نمود و در روایت مؤلف ملحقات طبقات ناصری که معاصر ایشان بود
چنین است که چون ملک علاء الدین از کره برآمد راه پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براه جانبی که سر راه واقع شده بود بدا مصلحت حکمت
نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با یلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید چنین
آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است بنابر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راجمندری
که از جمله ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگیر شتافت در آنوقت
زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت یکی از بتخانهای انجا دور رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگیر بود و از شغب هرج و مرج
خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید رام دیو همت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله ایشان
فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگیر همراهان ملک علاء الدین رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده
بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شکاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده بحمله اول تاب نیاورده تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان
باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعه دیوگیر که در آن وقت خندق و استحکام نداشت در آمد متحصن گشت

مقاله دوم ۶۹۳

و متعلقان او و سه هزار کونی مملو از نمک را که در آن ایام تجار از جانب کوکن آورده بودند با میان قلعه و شهر انداخته گرفته برده بودند بخیال غله
کر در قلعه کشیده بودند و انها خود بالتمام نمک بود و ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده و شهر دیوکده در آمده مهاجنان و
برهمنان و بزرگان انجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویله خاصه رام دیو بدست
آورده شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسب بیگانه
محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر بر اصل کرده داخل مملکت شده اند مناسب آنست که
تا فوج دیگر از عقب نرسند و شریک او نشوند ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از معتمدان خود را که اکثر
برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور است و از آنکه شهر از لشکر
خالی بود شما بر او مسلط شده هرچه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد حساب بیرون
روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بتقدیری که از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه که صاحب
چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندواره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما اطلاع کرده سر راه گرفته یکی از شما
راه بعید حیات نخواهند گذاشت بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند قبل
بهایی گرفته معاودت نمایید ملک علاء الدین از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و امتعه نفیسه
از مردمانی که اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و قصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو
بر قصد صلح نشده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتی که ملک علاء الدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود به کروهی دیوکده رسید
رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هرچه شدنی بود شد الحمد لله که ما را نقصانی و آسیبی نرسیده اگر رعایا
جفایی دیده باشند تدارک و تلافی آن باحسن وجهی میتوانیم نمود نباید که ابواب قتال مفتوح گردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
طایفه عجیب میفهمم ایشان ستیزه و آویزه ملت منیت پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند
در حرب اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطه صعب و هولناک بسلامت
بکنار رسید هرچه از رعیت شهر بتصرف شما در آمده واپس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر
و خشم بر افروخته روی بکسان پسر رام دیو را سیاه کرده در لشکر گردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصره قلعه باز داشته بی توقف

مقاله دوم

ودر رنگ فوجها را آراسته باستقبال لشکر دکن کرده مصاف درداد و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه فنا
سپرد درین وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت
افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسیدند یکبارگی پای توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند و ملک علاء الدین
مظفر و منصور همان ساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره نموده آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانیده و جمعی از برهمنان و مهاجنان
اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد و رام دیو
از کنکاش پسر پشیمان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد که ذخیره
قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمک است نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن بقلعه امداد
رسیده چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین
ابواب رسل و رسایل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خدا و خدا مظاهر روشن است که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبوده و پسرم از راه
جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذه و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال
بهمین منوال بگذرد و ملک علاء الدین ازین کار بخبر شود یکبارگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنند
تا همعنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو بفقدان سرمایه معاش متیقن گشته چندان [illegible]
در انعقاد صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغه تمام قرار دادند که رام دیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس
و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامه ابریشمی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل تیز از تصدیق آن ابا دارد داخل سرکار
ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن بتصرف متعلقان او بگذارد و به نیابت ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را
بکره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که میگویند از دهلی بسوی دکن تعیین شده است
برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و رام دیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین
جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را اخلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان
و اسپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانه گردید عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت
حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطایف غیبی بسیار است و درین

دیو شنکر

در یک سفر مقصود بهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و غنایم لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده مقاله دوم ۹۳
هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه از کره تا دیوگر مسافت بسیار است و در هیچ وقت که چندین راجه قوی دست مثل
مالوه و گونده واره و خاندیس و غیره که بر سر راه واقع شده بوده از میان ایشان گذشتن و بدیوگر رسیدن و از جانب عظیم ملک بجای
غله بادرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین
مراجعت پس سر کردن و در جهان سال با پادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین
به تلبیه پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگر سواری فرموده چند گاه خبر او منقطع گشت اما نایب ملک علاء الدین
که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی سلطان عرایض می نوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغول است و امروز و فردا
عرضه داشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن متسلی میشد تا آنکه شمه عرایض او رسید و از زبان الجیب سخن یاغیگری او که
مقدمه وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون بر زربخش ملکه جهان اطلاع داشت اصلا بجانبی را نسبت باو
بخاطر راه نمیداد و در اوایل خمس و تسعین و ستمایه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرمود چند گاه در آنجا توقف نموده گنبدی بس ۶۹۵
بلند عمارت فرمود و چبوتره بست و این رباعی را که زاده طبع اقدس او بود حکم فرمود تا در پیش گاه گنبد نوشتند رباعی

ما را که قدم بر سر گردون ساید   از توده سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست   باشد که شکسته درو آساید

و در این اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگر استیلا یافته
چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ و غیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و بعظمت
هرچه تمامتر عازم کره است پادشاه از این خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه
که مردم دانای کارآگاه بودند از آنکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از زربخش او با حرم پادشاه
که جهان اطلاع داشتند بدیده بصیرت یاغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از آنجمعی
آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و قرعه کنکاش در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت
می آید ما را چه باید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر
مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد و مفسدان و مفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه

مقاله دوم

درگرد او جمع شده او را بی فرمان سلطان بولایت دیوگر برده کسی چه داند که او بخاطر چه دارد پس رفتن پادشاه بجدی
که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فواید نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی از تحقق او کرده بنا
برآنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گران بار شده مشتاق خانهای خود اند جنگ را الا
نیستند و سرعت سیر و توقف در کوهستان بواسطه زیادتی احمال و اثقال و افیال او را ممکن نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامن
خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود را که اسباب حشمت است ازو بستاند
و باقی را برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک جهجو و ملک فخرالدین کوتوال را که بعد از قتل سیدی موله برو جمع شده اند هر
کدام را بطرفی انداخته خاطر شریف از زیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد از آن او را خواه بکره رخصت کرده خواه همراه
بیاورد و اختیار پادشاه راست دیگر تخشش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان اظهر من الشمس است درین مدت کسی از ترس نگاه جهان
بعرض نرسانیده و این معامله تا انجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جایی دور دست بماند و اگر حضرت
خاطر آزرده امین بودن از حزم بغایت دور است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این نپرداخته
بمهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و مال و خزاین که سرمایه پادشاهیست بکره رود و خود را دریابد هیهات پادشاه
در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب کرده برانداخته باشد بیت

جبی بکام دل دشمنان بود آنکس که نشنود سخن دوستان خیر اندیش

ملک فخرالدین کوچی با آنکه میدانست
که رای ملک احمد چپ صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین
و آوردن مال و اسباب بار عرضه داشت او یا از مردم معتبر بتحقیق نپیوسته تا مداری بران نهاده در خور آن فکر توان کرد
و بر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر بر وی کشیم و پیش راه او گیریم چون بفرمان رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پیدا
آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما را درین طور که برسات نزدیک رسیده است
تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل
و مال و اسباب بسلامت درکره آید و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمه پادشاهی
کار او کفایت توان کرد ملک احمد چپ را بواسطه اطلاع ملک فخرالدین کوچی بر حقیقت حال چشم پوشی کردن او از معامله

آتش زد و افغان

آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میکذرد چرا مداهنه مینمایی هر گاه که ملک علاء الدین با فیل واسپ و مال مقاله دوم
بکره رود واز آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهده آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن بر آشفت و نسبت
صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بد گمانست او را من در کنار
خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک
احمد حبیب را ازین سخن بسدو شده از مجلس برخاست و تاسف کنان بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این
مرد هرزه دولت خود را الکد میزند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده
بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت ملک علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل
و بسیار اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش است لیکن چون مدتی غیبت کرده ام و بواسطه دوری
مسافت و سد طرق عرضداشتی در خدمت بدرگاه نرسیده بنده خایف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز
در خوف همه شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیر
نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول
این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و موافقت ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین
خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید که هر گاه
سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قایم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی
موشح بانواع عنایت و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاده چون
ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنابر
آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمیشد که حقیقت حال بدرگاه نویسند
هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داماد
و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت می یافت میگفت که در زبانها خبر بیعناتی باو شد

مقاله دوم ۹۵

نسبت ببرادرم بغایت مشهور است میترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام
نماید چه که پیغامهای بد بوی گرفتن و غرضه داشت ناتوشتن را گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین
بالماس بیک رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده از آنست که توانم نوشت که هم پدر است و هم عم و هم صاحب و از زندگانی
بر من بواسطه رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه در قتل منست ا
اعلام کن که قدری زهر که دایم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیک از ان
این کتابت بنظر سلطان در آورده و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورده و چون خفیه ملک علاء الدین
ببرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه بدان طمع در مال فراوان و بیرون جریده متوجه کره گردد کار براد است از ین سبب
در وقت گذرانیدن کتابت گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را
قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ما تقدم
افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره

نظم

چو لوح خاطرش از نقش ساده است
سر و کارش بجادو وسی فتاده است
که صد ره بسته چشمش در شکر خواب
کتاب سحر بابل را صد باب

این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیک گفت که تو بتعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده نگذار
که بر قتل خود یا آواره گی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیک همان ساعت
بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانشد و روز هفتم بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بر هدف مقصود
رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب شد و گفت الکنون
عزیمت لکهنوتی باید کرد یا فی الجمله جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه
بواسطه طمع مال و اقبال و ریسمان بریسمانت جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او را بسازیم و بعد از ان تا ارکلنجان پادشاه
شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال برافرازیم ملک
علاء الدین این رای مستصوب دانسته از جای نجنبید پادشاه جلال الدین را اجل دامنگیر شده و چون حرص مجسم گشته
بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سود مند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین کرده بود که اگر ملک

علاء الدین بلکهنوتی رود و بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن ازان مشکل تر پس با یکهزار سوار بکشتی مقاله دوم
در آمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد چپ را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد   بیت
نیوشنده چون گوش ننهد به پند   خورد گوشمال از سپهر بلند   ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین
خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانک پور را لشکرگاه ساخت و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانه عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود و اسپان و فیلان مرتب ساختند
و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیک حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را ازین اندک مایه که از
مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیک بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز دیگر دیر
میرسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را
با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته
فرمود تا سوارانی که در کشتی همراه اند همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون نیمه
راه طی شد بار الماس بیک غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت
پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی مایوس گردد پادشاه فرمود تا
سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد
دیده بر غدر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیک در چه کار است پس ملک خرم وکیلدر
بالماس بیک گفت که ما بر حسب التماس تو لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها گشادیم و شما مستعد جنگ می نمایید الماس
بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر در آورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم آنکه
اذا جاءَ القَدَرُ عَمِیَ البَصَرُ در نیافت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خرد و بزرگ روشن شده بود
پی نبرده اینقدر بالماس گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمیکند
که در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیک غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را
ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسب و اموال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده

مقالهٔ دوم سنه ۶۹۵

امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او افطار کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر کشتی بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملاقات نمود
و بر پای پادشاه افتاد پادشاه طپانچه از روی شفقت و محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه لطف ترا
تربیت کرده بمهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من
بر طرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک علاء الدین را گرفته بجانب کشتی خاصه
روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و متکفل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف سامانه بود
بشمشیری سلطان را زخمی رسانید سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین
که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام
غروب آفتاب سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورد و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن
با آنکه پا از کشتی بر زمین ننهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار شهید را بر سر نیزه کرده در کره و مانک پور گردانیدند
و از انجا باوده بردند و بزبان حال میگفتند که اینست سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و بفرزند و پیوند مغرور
گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را در حجرهٔ عطوفت بپرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین
شوره زار هوا و هوس بنشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش نماید بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از
بوستان دهر پر فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش از زهر نیش جفا کرد و لیکن کسی که در بستر حشو لطف فراغت
بغنوده فتنهٔ خفته بیدار کرده بنیاد آخرت در سر آن کار

نظم

سرای آفرینش سرسری نیست
زمین و آسمان بی داوری نیست
در اندیش ای حکیم از کار ایام
که پاداش عملها شد سرانجام

اژدهای اره اگرچه جمشید خوار است هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون مارکردار است ایرج اگر در پا افتاده است تیغ خونبهر
سر سلم و تور را آماده سر سیاوش اگرچه در طشت است خون افراسیاب تخم لاله دشت جگر دارا اگرچه بتیغ زریکان
پرشکاف است دار سیاست سکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه دانی که چونست سلطان
معز الدین اگر غریق بحر خون است شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چه لون است احوال

کشنده ای

مقالهٔ دوم ۹۵

کشندگان پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم بنازی کرمانی تمام عیار است نظم

صبح چو خورشید علم بر فراشت نقش دگر گردش اختر نگاشت تاخت چو بر سطح زمین و زمان

فیض رسان گشت بهجر و بکان تا که ز اطوار قضا و قدر مور ضعیفی بکی رهگذر بود ز ناسازی نفس لئیم

از پی یکدانه دران ره مقیم سعی کنان هر طرفی میشتافت تا ز قضا دانه مقصود یافت

دانه کش از ره چو برون پا نهاد چشم یکی مرغ بر او وافتاد حمله پیداد بران مور کرد روز

بر او چون شب دیجور کرد کرد تقاضای فرو بردنش برد چو منقار بخون خوردنش ناشده

آن مور بحلقش فرو مرغ دگر حمله ور آمد برو کرد ورا بال بچنگال بند تا سرش از کلک منقار کند

مرغکی ار کرد دل مور ریش یافت همان لحظه مکافات خویش تا بتوانی بکجی دل مکن نیک زی و

دشمنی خود مکن پند نیازی بشنو زنهار تا نخوری خون ز بد روزگار از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان

جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی

نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورده گفت هر کس که بکند با تو جنگ سر در کشتی تن در گنگ القصه همان ساعت

چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین

با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از

انجمله محمود پسر سالم بعد یکسال مجذوم گشت و اندامش چو شبیده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین ستور دیوانه

شد و فقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ در دست

دارد و سر من میبرد و الماس بیک و دیگران که بامید فراوان مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال

آنچنان مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آنجماعت نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندی

جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان

خود را بند کرد و مقربان معتبر خود را بکشتن داد و غلام و پرورده و برآورده اش آنچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر

فرزندان و خانوادهٔ او آورده در هیچ کرستان و کفرستان واقع نشده اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ چون خبر

مقاله دوم

شهادت پادشاه جلال الدین بملک احمد چپ رسید که سرگرده لشکر بود از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکه جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بمشاورت ارکان دولت بر تخت نشانده از کیلوکهری بدهلی آمده در کوشک سبز نزول کرده اشغال و اقطاع درمیان امرا و ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن اینخبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که اراده سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس طفل بی تمیز و بی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاده در عین برسات از کره متوجه دهلی شده و در دهلی رسیده رسید بجایی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی هفت سال

و چند ماه بود البقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی سربرزد علاء الدین در دریای حیرت افتاده از هر باب کنکاج طلبید که ازین دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم سلطنت برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه زاده شجاع و صاحب سخاوت و آداب لشکرکشی و ملک رانی نیکو میداند و مادر او عنقریب در مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیش نهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مانکپور مقیم بوده ملک هژبر الدین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه لکهنوتی سازند تا آنحدود را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چاره نماند بعد از طلوع سهیل که آب دریاهای هندوی بنقصان آورده باشد ما نیز از آب سرو گذشته بلکهنوتی و بنگاله در آییم و علم مقاومت برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هژبر الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از همگی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین

[illegible]

مقاله دوم سنه ۹۵

بلکه پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فتح عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را متصرف
گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت
جالیسری را نصرتخان و ملک هژبرالدین را ظفرخان و سنجر خسرپوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود
الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب و جاگیرشان
فزوده بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزاین و لشکر در عین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت
دست جواهر بخشش مانند ابر نیسان بدر افشانی در آمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را
نعما میداد و زر بخروارها و شتر بابارها و قشله بقطار مردم را بخشیده در بذل و کرم تقصیری نمیکرد **بیت**

بزر میتوان لشکر آراستن — بلشکر توان گنجها خواستن
همه کار دنیا بزر بسته اند — نه بر زر جهانی نظر بسته اند

گویند جائیکه سراپرده او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من
زر سرخ و سفید بران نهاده صبح و شام بر خلایق میپاشیدند و این خبر بگوش جهانیان رسیده از اطراف
و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می‌آوردند **نظم**

خزانه زر شد منزل بمنزل — بزر کرده کلید کار مشکل
بهر منزل ز پیش تخت تا دور — فشاندی گنجها بی منع گنجور
چو باد ابلی فتاد از هیچ کارش — گرفت از منجنیق زر حصارش

سلطان علاء الدین چون ببداون رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی
و بیخبری خود بر نیامده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند بسلطان علاء الدین
ملحق شده بانعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار بقلم در آمد از بداون قدم پیش نهاد و ملکه جهان
ازین خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان را مع الغوخان طلبیده او
جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و در خزانه شما مواجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید

بیت
سر چشمه شاید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سلطان علاء الدین این خبر شنیده
در طی مسافت تعجیل نموده بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم
رکن الدین را حرکت المذبوحی بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمده صف آرایی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را

مقاله دوم ۹۵

مردمیدان او نه دید برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی ازو جدا گشته بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین
سلامتی راه در فرار دیده قدری زر از خزاین برداشت و مادر و حرم را همراه گرفته باتفاق ملک رجب و ملک احمد حبب
و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال ملکانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت
و بعد از آنکه وضیع و شریف شهر بخدمت او رسیده خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند با کوکبه و دبدبه عظیم
در اخر سنه ست و تسعین و ستمایه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از آنجا بکوشک لعل آمده آن را دار السلطنت ۶۹۵
ساخت و سه روز جشنها کردند و قبابستند و شراب در کوچها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت و پادشاه از غرور
دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلایق با احسان فریفت که همه راغب و مایل گشته قتل پادشاه جلال الدین
فیروز شاه خلجی از دلها محو شد   بیت   سخاوت مس عیب را کیمیاست   سخاوت همه دردها را دواست
و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را بشغلی و خطابی نوازش فرموده پرگنات و ولایات تقسیم نمود چنانچه
خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب بود
بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده
عمدة الملک ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنکه ملک عز الدین بفضایل صوری و معنوی آراسته بود
بقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی داد بیگی مقرر
گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین اخوربیک و ملک برن نایب باربک گردید
و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نایب وکیلدر و مؤید الملک
پدر ضیاء برنی بنیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت
و تمام حشم را اورای مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب این   نظم   رخنه گر ملک سرافکنده به
لشکر بدعهد پراکنده به   سرکشد شاخ فراز سرو بن   تا نزنی گردن شاخ کهن
استیصال اولاد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و
ملک هزبر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روان کرد

ایشان

مقاله دوم

ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیک الغخان و ملک هژبر الدین ظفر خان پیوستند و هردو برادر مضطر شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان ملاقات الماس بیک نمودند و او شرایط تعظیم بجای آورده نزدیک سراپرده خود جای داد و فتح نامه مصحوب مسرعان فرستاد و چون فتح نامه را در دهلی بر منابر خواندند قبابسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیک الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بجانب دهلی برگشت و در اثناء راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعین شده بود بالماس بیک الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی والغوخان نبیرهٔ چنگیزخان که داماد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نایب امیر حاجب شده بود میل کشیده چشم و اموال ایشان را متصرف گشت و آن دو شاهزادهٔ مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخته و پسران ارکلیخان را شهید کرد اسنید ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ کلی ازین وجوه در خزانه آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین انجا آمده بود بخطاب علاء الملکی فایز گشته کوتوال دهلی شد و درهمین سال دوا خان حاکم ماوراء النهر بقصد تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه فرو گذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیک الغخان و ملک هژبر الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هردو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیک الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزندان ایشان

مقاله دوم سنه ۶۹۷

که اسیر شده بودند بدهلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح ملتان باشد شوکت و حشمت
پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از و بحساب شدند و لشکرش بهر جانب که
رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیک الغخان
بدفع امرایی که باولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بیوفایی کرده دنیا و آخرت
خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت بعضی را میل در چشم کشید و برخی را بقلعها فرستاده محبوس
گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت
مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او
روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و ما دام الحیات بر مسند عزت و امارت
تمکن داشتند و در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه الماس بیک الغخان و ملک نصرت خان را با بسیاری از
امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ممالک گجرات را نهب و غارت
کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگر دکن پناه برد و بعد از چند روز زوال
بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده و رفته باستظهار رام دیو آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی
زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل وغیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض منات
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود در معبد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده
پی سپر خلایق گردانیدند و ملک نصرت خان بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور
هزار دیناری را که بالاخره پادشاه علاء الدین او را نایب ملک گردانید و ملک نایب خطاب داده بود از خواجه او بستم
بگرفت و الغخان الماس بیک الغخان و ملک نصرت خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بحوزه دیوان دهلی در آورده بود
بمردم معتبر و امین سپرده با غنایم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قصبه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنایم و
غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نومسلم میگفتند
مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند متفق شده و جمعیت بهم رسانیده

مقاله دوم طبقه

بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه بارگاه الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر در رفته خود را پیاده به بارگاه ملک نصرت خان رسانید و باغیان خواهرزاده سلطان را بگمان اینکه الماس بیگ الغخان است بکشتند و ملک نصرت خان فی الفور نقاره جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج به بارگاه ملک نصرت خان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان به تنگ آمده بالتمام به همیر دیو رای رنتهبور که از احفاد رای پتهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس الغخان و ملک نصرت خان ترک تعاقب نموده با غنایم و اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین شهره هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود درآورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان جان بست و طیلسان عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده زمام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب فرمان سلطان ملک نصرت خان بواسطه انتقام زنان و طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبه محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار رسوایی تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال وقتی که لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بود خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفر خان را با حشم بسیار بدان صوب تعین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیل مهلت فتح کرده چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و عیال و اطفال یکهزار و هفتصد مغل بود طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری ملک هزبر الدین ظفر خان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دوا خان با بیست تمن مغل یعنی دو لک سوار بقصد تسخیر هندوستان از ماوراء النهر آمده از آب سند

مقاله دوم ۹۱

گذشته وقصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند و بعد از طی مسافت
کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصره دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر
درآمده بود جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلایق از انبوهی بتنگ
آمدند و راههای آمد و شد غله و آذوقه مسدود گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امراء
ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا جنگ صف را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را
بدلایل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند کار جنگ خطرناکست و جنگ را دو سر است پادشاه قبول آن نکرده گفت
پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لایق بجال سلطنت نیست **بیت** کسی کو کلاه کیان می نهد
سر خویش را در میان مینهد پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهده علاء الملک کوتوال مقرر نمود و خزائن در گشاده
بداون همه را بسته با کوکبه و دبدبه پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارآمدنی از شهر برون آمده
در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی
و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است اتفاق دو سپاه کینه خواه
در برابر یکدیگر صف آرایی نکرده اند الغرض پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبرالدین
ظفرخان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و اقطاع سمانه و پنجاب و ملتان داشت بیاراست و میسره را بوجود
برادران الماس بیک الغخان و رکن خان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرت خان و ده
هزار سوار که همه جوان خوب و یکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای
لایق بار داشت ملک هزبرالدین ظفرخان افواجی را که مقابل او بودند بحمله پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای
دیگر که مواجهه دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز بر داشته چندان از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد
قطعه هر مصافی که اندرو دو نفس تیغ را با کفت قران باشد صد قران وحش و طیر را ز ابدان
فلک از کشته میزبان باشد بالآخره مغلان بی طاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبرالدین ظفرخان تا هژده
کروه تعاقب نمود و الماس بیک الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبرالدین ظفرخان داشت همراهی نکرده

لالا

مقالهٔ دوم

اورا تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ مغلان بود و در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبرالدین ظفرخان شتابان
رفت و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از پس او درآمد و او را در میان گرفته اسب او را پی کردند ملک هزبرالدین ظفرخان پیاده
شده تیر از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ
تر از آن گردانم که هستی ملک هزبرالدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیرانداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه
قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیرباران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او
بودند کشته شدند و قتلغ خواجه آن روز از بیم ستیز هندیان تا سی کروه جلو کشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت
و ملک هزبرالدین ظفرخان میان ایشان بدلاوری و صف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن
اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبرالدین ظفرخان را دیدی پادشاه علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبرالدین ظفرخان
در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت مشغول شد و مردمی را
که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و اضافهٔ منصب بنواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی درآمده بود
برخر سوار کرده گرد شهر بگردانید گویند که در سه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و فتحها
و کرامات ملکی در تصرف درآمده بواسطهٔ کثرت حرم کثرت اولاد که بهم رسیده او را سهمی و شریکی در ملک نماند پادشاه را
بحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر یافت از آن جمله یکی آن بود که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان و ملک نصرت خان
و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این
گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد
دوم اگر خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر
رومی بعالمگیری و اقلیم گشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را اطاعت
خود درآورده رایات جهان گشائی بیشتر برم و فارس و عراق عرب و عجم و شام و فرنگستان و حبش را به تیغ جهان کشا

مقاله دوم

مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود درآورده بسبحو اسکندر مشهور جهان گردم و چون از خواص مجلس و ارکان
دولت استفسار میکرد آنها از بدخویی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند تا آنکه بندگان پادشاه
را فتح عظیم روی داد و دو و بیست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تهمتن روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافتند از حد
عجب و نخوت و غرور و تجبر پیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا همان لقب را حسب الحکم
نوشته در بهم رسانیدن دین علاحده و تسخیر ربع مسکون بیشتر از پیشتر ساعی گشت و بنابر آنکه پادشاه در آنوقت مرد امی بود
و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع بسر برده قرین طبیعت سعی بود سامعان مجالس در مقام نصیحت
ناشده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم ببطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین فرموده
و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات
آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی برآمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد
و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل
شدی نوبتی برسم معهود نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه در باب این دو مهم از و پرسید
ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روزه زندگی خارج جهت خوش آمد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راست است درین
مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نزد آخر عمر خالی از مزه نیست   مصرع
زویم بر صف رندان و هر چه بادا باد   پس بعرض رسانید که اگر فرمان شود که شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار
خالی سازند بنده درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندان است فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول خاطر
پادشاه افتد زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته صراحی و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان
و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ملک هزبر الدین ظفرخان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین
علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد و نبوت ایشان وابسته

بوحی آسمانی

مقالهٔ دوم ۹۶

وحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام و خرد و بزرگ و نزدیک و دور براین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر گردند و خلل و فساد عظیم بهم رسد سزاوار دولت آنست که من بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بزدایند و فکر و حرف و حکایت سازند و پیرامون این امر خطر نگردند که بتر و مفسده ترشریت چه که چنگیز خان و اولاد او و سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی برطرف کرده و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار اهل اسلام را بقتل رسانیدند اما هیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی آنجا طرا آورده اخفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزا نمودند **بیت** بنزد من آنکس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت انچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است انشاءالله تعالی از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در مهم دوم چه میگویی انهم صلاح یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن صوابست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از علو همت کرده کرده اند و سلاطین هم میتوانند که بقوت و جلادت خود و بزور لشکر و خزاین و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ تصرف در آورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه درآمد و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا با قلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را منقاد و مطیع و آن اقلیم را سالم بازیابد زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد اکثر فرمانی گذشتی از عهدی که بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت که ببرکت تدبیر صایب او عوام و خواص مملکت روم را با آنهمه دشمنی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای صایب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برامرا و رعایای خود آنقدر اعتماد دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد و شان

مقالهٔ دوم

بعد از تأمل صادق گفت اگر من این موانع که تو گفتی بنظر در آورده سعی در جهانگیری کنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این
خدم و حشم و خزاین و دفاین که دارم بچه کار آید و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین علاء
الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم انچنان در پیش است که اگر تمام خزاین در پرداختن آن بکار رود گنجایش دارد اول
تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهبور و جالور و چندیری و طرف مشرق تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که
اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدان است مسخر گردد همانا ساحت هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک شود دوم سدّ راه مغل
باید کرد یعنی حصارهایی که در سمت در آمد ایشان واقع است مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و سرانجام آن پرداز دکه
پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف
تعین فرماید تا ایشان اقالیم دور دست را بقبضهٔ تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند
جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش
دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صایب و حسن تدبیر او تحسینها نمود
و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیرها مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو ده
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه در ان مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار
تنگه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق
۶۹۹ او کرد و در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمایه موجب نصیحت ملک علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران
هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرمود و نخست الماس بیک الغخان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کره
را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهبور که رای آنجا از احفاد راجه قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت
فرستاد و ایشان اول قلعهٔ جهاین را گرفتند و بعد از ان بقلعهٔ مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک
نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید
اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجه رنتهبور فرصت یافته با
دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه بر آمد و الماس بیک الغخان صلاح در حرب ندیده دست

از محاصره

از محاصره باز داشت و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس مقاله دوم سنه ۹۹
با کوکبه پادشاهی از بلده دهلی متوجه آن صوب گشت و چون به تلپت رسید چند روز در انجا مقام
کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه می‌نمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شب بکاه شد بلشکرگاه نیامده بجا
ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با چند کناره کرده بر سر تل
بلندی نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که اکتخان خطاب داشت
و وکیل در بود و همان قضیه سلطان جلال الدین فیروزشاه و پادشاه علاء الدین بخاطر آورده با صد سوار
نومسلمان که نوکر قدیم او بودند سیرکنان در آمد و چون نزدیک رسید او و مردمانش گرد پیش پادشاه را
بتیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده و چون دو زخم بر بازوی او رسید خود را مرده انداخت سلیمان شاه
اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد پادشاه بودند پیش دویده
خود را بلباس موافقت و بیعت وا نمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول
ایشان کرده و سواره دوان ببارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم
راست پنداشته هرکس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاده تهنیت و بیعت در کار شدند و نقیبان فریاد کردن گرفتند
و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان بیحوصله بود اراده نمود
که همان ساعت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت
تا سر پادشاه را نیاری نگذارم که بحرم در آیی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و بگمان آنکه
سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین
نزد الماس بیک الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین وکیل در پسر عمدة الملک که از
دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون
هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید
و جمعیت او بر هم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه

در ساعت سوار و چتر سفید خود که دران صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تمتنی و آهستگی بجانب سراپرده
خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید با وی می‌پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه
جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید بر پشته برامده چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمانشاه الکخان بر هم خورده
مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چارپاداران که فیلان و اسبان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند
بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه الکخان تنها مانده مضطرب گشت و سراسیمه سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بر تخت
نشسته بار عام داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه الکخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده
سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند و فتح نامها بالغخان و دیگر سرداران
فرستادند **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانیده
پس از به شدن زخمها از تلپت به رنتهبور آمد و الماس بیک الغخان بملازمت رسیده حسب الحکم
سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشید و راجپوتان از بالای حصار سنگ و آتش افگنده
هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهالی اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان
تنگ میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می‌پرداختند
و سرکشان را همچو موم نرم میگردانیدند و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکوخان که هر دو
خواهرزادهٔ سلطان بودند و در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام
بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان بامرای
آنحدود فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بیک تاخت
هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانهٔ لشکرگاه نمودند و در مفتنان آنصوب که با ایشان
موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعهٔ رنتهبور

برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و انگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود مقاله دوم
چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو نشسته بود که مادر دهر فتنهٔ دیگر بزاد و آن چنان بود که حاجی
مولی غلام زادهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی منصب
شحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک بسرای پادشاهست
و مردم دهلی از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و انجا بمهمات خلایق میپرداخت آزرده
خاطر شده و مدد نخواهند کرد هر آینه در نیمروز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود
بودند آغاز فتنه نموده بشهر درامد و راست بخانهٔ بایزید رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید
بی توقف بیرون دوید حاجی مولی بجماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال پاره پاره کرده
و بمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز
که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل
درامده زندانیان را خلاص کرد و اسب و اسلحه و خزاین که در آنجا بود همه را با نها قسمت نموده و آنها را همراه خود
گرفت علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورده
و در کوشک لعل بر تخت نشانده اکابر شهر را تکلیف نمود تا با او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعهٔ رنتهنبور این خبر
شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده و در گرفتن حصار بیشتر سعی فرموده و معتمد بر این نگذشته بود که ملک حمید الدین امیرکوه
که سردار میسره بود با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداون را گشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم
جمع کرده و جمعی از سواران ملک ظهیر الدین ظفرخان را که از امروهه جهت عرض دادن آمده بودند همراه
گرفت و از دروازهٔ غزنین بشهر درامد و نزدیک دروازه نهند در میان ایشان و جماعت حاجی مولی محاربه رفت ملک
حمید الدین امیرکوه که از اسپ فرود آمد و بحاجی مولی درآویخته او را از اسپ فرو کشید و زیر خود گرفته با
وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تیر بر وی انداخته او را زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا مدعی را کشت

مقالهٔ دوم

نگذاشت و بعد از ان بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده و بر نیزه کرده در شهر گردانید و سر را
با فتح نامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیگ الغخان را بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست
رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه دران فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی
مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خانمان آن بیگناهان را بر انداخت و پادشاه بعد از یکسال و بقولی
پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خزینها قسمت کرده و هر کس خریطه خود را پر ریگ کرده در درهٔ
آن را از نمی گویند انداختند تا سر کوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیله
خود بقتل رسید گویند میر محمد شاه و جماعت یاغی که از جالور گریخته بقلعه رتنبهور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل
رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر او افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم
و ازین مهلکه نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمایی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را بپادشاهی بردارم
سلطان اعراضی شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و
دفن او اشارت فرموده جماعتی را که از راجه مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیره همه را بقتل رسانید گفت
که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که با ما کنند و انگاه بقلعه بر آمده تفرج نموده و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر
بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغخان بخشیده بدهلی شتافت و الماس بیگ الغخان بعد از پنج شش ماه بیمار
شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود
اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب
خوبیهای زشت در حرکت آمده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان بر غفلت یکدیگر اطلاع می یابند
اتفاق پیدا کرده فتنهها می انگیزند سیوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که اکثر
چون با یکدیگر پیوند می کنند هر گاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضروره با او رفیق میشوند چهارم
کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل دون اسباب بزرگی بهم رسانیدند در ایشان خیالات فاسد پدید می آید

دهم

مقاله دوم

دواعیه پادشاهی فیما بین سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده در دفع این چهار چیز کوشید و برای
دفع خبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وی ظاهر شده کار بجایی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش شگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور
می آمد نوشته که مشتمل بر حکایات شب بود بدستش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت
آنچنان تنگ شد که باواز بلند کسی در نصف شب بخانه خود سخن نمیکرد و در سر دیوان هم از سخن بر رمز و اشاره بود و سر
کوشی بالمره از افتاده و ضبط ممالک بنهجی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار شبها بی رفیق و قافله تردد
میکردند و راههای سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر حکم
راه سیری و دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را به صحرا و کوه که میرسیدند خانه بست حصار بند انداخته می آمدند
و بفراغت خاطر می غنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرو می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده
بکمال عزت نگاه میداشتند و بجهت دفع مفسده دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن بالکلیه برطرف کرده عیش خانه
خود را بر هم زد و نزدیک دروازه بداون آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی
طلا و نقره گداخته مسکوک گردانید و در شهر منادیان ندا در دادند که پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب
خورد یا بفروشد خون او برگردنش باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم میخواره
حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها ریختند که راهها بطریق ایام برسات
برگل و لای میشد و رندان میخواره بزبان حال یَالَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا می گفتند و منهیان تفحص شراب را
بجایی رسانیدند که اگر احیانا از طرف ولایتی ظرف شراب در میان بار خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش که میخواستند
بشهر در آرند بشهر بار رسیده گرفتار میشدند و شراب را بفیل خانه فرستاده بفیلان میدادند خوشحالی
فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی لوند و بی قید که بشرب خمر عادت داشتند و از سر آن
نمیگذشتند بحیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و بزلت و حبس ممنوع
نمیشدند سلطان را چون بر این خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداون که ممر خلایق بود

مقالهٔ دوم

کنند تا زندان این مردم باشد واکثری که دران چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند وبعضی که زنده می ماندند بعد از معالجات وتداوی بحال می آمدند وپس ازان که رسم شراب خوردن ازمیان مردم برافتاد واین ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان واکابر در خانه خود تنها شراب خورده اورا مواخذه ننمایند ودیگر برای دفع مفسدهٔ سیم حکم فرمود که امرا ومردم روشناس بغیر حکم ورخصت پادشاه وصلت وخویشی ننمایند وبخانه یکدیگر ضیافت نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنایی با بیگانگان واگر احیاناً مناسبتی برکسی وارد میشد یا کسی میخواست که پیوند نماید رقعه بسید خان وزیر که مردم آن عصر اورا فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته وتملق بسیار کرده التماس مینمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد وباعیان شهر وملک خواه کافر وخواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هرچه نزد ایشان یافت بعنف وتعدی بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت درماندند ونام فتنه وفساد برزبان نیاوردند وبعد از استحکام ضوابط مذکوره خواست که در ولایت نیز چند ضابطهٔ معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف وقوی حاصل شود وتسلط مقدم وچودهری که بر رعیت زیردست میباشد برطرف کرده پس بفرمود تا نصف محصول را بحکم مساحت بلاقصور بازیافت نمایند ومقدم وچودهری وسایر رعایا را برابر اعتبار نمایند وبار او یا بر ضعفا نیندازند وانچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه نمایند وخود مقدم وسایر رعیت از چهار گاو برای کشت وکار ودو گاومیش ودو ماده گاو ودوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند ووجه چرایی را نیز بحساب گاومیش وگوسفند بستانند ودرین کار عمال واهل قلم آنچنان مبالغه واحتیاط بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود واگر برای علوفهٔ عمال چیزی متصرف شدندی بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده آنچه بنام هرکس برآمدی در ساعت بشدت هرچه تمامتر بازیافت کردندی وبسیاری از نویسندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشه خود نمودند وکار چودهریان ومقدمان که دایم سواره میگشتند واسلحه می بستند وجامهای فاخر میپوشیدند و بطریق امرا شکار میکردند بجایی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کار میکردند وانچه در وجه اجرت می یافتند

صرف وجوه

صرف قوت خود میساختند و پادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی برای پادشاهان مقالهٔ دوم
متعلق و مقرر است و شریعت را دران دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات است
لهذا او بخاطر اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بر آنکه مشروعست
یا نامشروع نظر نینداختی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ و مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می‌نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان
وقت بود اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر میشد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی‌شد
زیرا که پادشاه خط و سواد مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان مرتبهٔ سوادش
روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت میخواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل
فضل همزبان گشت او را اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما و قضات و ارباب فتاوی را صفائی نیت
و نفس آرام منظور است و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا نمی‌کنند بر خلاف عادت گاه گاه با فضلا
و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی بقاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم
از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم
و پادشاه جواب و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آنحضرت
خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا موافق مزاج پادشاه نیاید موجب قتل بنده گردد و اگر خوش
آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است
پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب دهی که از راستی به تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول کدام هندو را
در شریعت مطهر ذمی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه ازو مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادایی صادر شود که موجب اهانت او باشد

مقاله دوم
آن را بی انکار و شغب بر تن بردار که در شان کفار آمده حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ
و علما اسلام در باب ایشان اِمّا القتل و اِمّا الاسلام گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام بر آن ناطق است
مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قایم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه
و خراج با آن شدت مطالبه باید نمود که قایم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از
روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن بهندوان سلوک مینمایم
سؤال دوم   آنچه عاملان برشوت میگیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان برایشان
توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال میرسیده باشد آنچه زیاده بران بعنوان
رشوت وغیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که
تو گفتی نسبت بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا
راه خیانت بسته شده دست ظالمان و طماعان کوتاه گشته است   سؤال سیم
آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگر بدست آورده ام حق من است یا بیت المال مسلمانان را
ازان نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سایر مسلمانان است که مدد و معاون بوده اند
پادشاه برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود بمحنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه
بامداد و اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند   سؤال چهارم   حق من و فرزندان
من ازان چه مقدار است قاضی گفت اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطرش
و این جواب خود سخت تر ازانست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان است قاضی بعرض رسانید که درین
امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه همان قدر
که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه

کالاهل

مقاله دوم

یکی از امرای معارف که زیاده از ان بدیگری نرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین
که درچنین وقت بروایات ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامکار همزبانی مینمایند کار کند از انچه به بزرگترین امرا
داده میشود اندکی زیاده تر که بان استیار پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز
نیست و فرزندان عظام موافق سایر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه براشفت و گفت این مال
که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت
چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر
از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صوابست و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست
بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انتظام قواعد ملکی است بعد ازان
پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نرسد سه ساله مواجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز را با اولاد
و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان بر می اندازم و سیاستهای دیگر
که درباب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخواست
و از انجا دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم
سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل بخانه خود جهت وداع اهل بیت رفته منتظر صد اشاره قتل نشست نهایتش
بمقتضای این بیت

چون سخن راست تو آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای

روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوزی خاصه و هزار تنکه
انعام فرموده و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان
زاده ام و میدانم که انچه تو میگویی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصا هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق
نمی یابد و تا سیاستهای عظیم بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم این زمان براه مستقیم
نمی آیند از انجمله چون فجار و فساق در زنا حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطه عشرت
چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و از انیکه قصد و نیت من رفاهیت عامه خلق الله است امیدوارم

مقالهٔ دوم

که حق سبحانه وتعالی گناهم ببخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه لشکر از راه بنگاله بفتح قلعهٔ ورنگل
که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاد و خود لشکر بجانب قلعهٔ چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود کشید بعد از
شش ماه محاصره در محرم سنهٔ ثلث وسبعمایه جبراً قهراً مفتوح ساخت و پسر بزرگ خود خضرخان داده از اخضرآباد ۷۰۳
نام نهاد و در پای همان قلعه او را ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراء النهر خبر رفت که
پادشاه علاء الدین بحصار دور دست رفته مانند سفر تهور مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج
هندوستان متوجه شد سلطان از استماع این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید
و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یک صد و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون
خلاصه لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنگل که باقصای دکن است رفته بود و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه
متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را بخندق و خاربندی امر فرمود و انتظار امرا
که از اطراف طلبیده بود می کشید و چون مغل حدود دهلی را فرو گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند امرا
بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل بجایی رسید که چندین کرت بازار
شهر دهلی در آمده غلها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت بر ارد و تاخته خرابی بسیار رسانیدند و خلایق دهلی
باضطراب افتادند پادشاه از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره محکم
ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده
معاودت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجه نظام الدین اولیا قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند
بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر بسیار عالم نتواند شد و در جهان حریفان زبردست
بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرف است پس سیری را دار الملک ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات
ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نموده حصارهای طرف درآمد مغل را تجدید مستحکم گردانیده بمردم هوشیار
سپرد و اراده کرد که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغل برآید و هم از عهدهٔ ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت
بآنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمی کرد پس درین باب با ارباب رای که سرآمد ایشان ملک خطیر الدین بود

مشورت نمود

مشورت نمود و گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان
چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان در غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که تا اگر اسپ و اسلحه و سایر
آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را رجوع بدانست ارزان شود اراده که پادشاه کرده است
میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطهٔ ارزانی اشیاء از عهده معونت خود بر آید پادشاه این رای پسندیده
باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطهٔ چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانی آورده مقصود حاصل گشت   قاعدهٔ اول در باب نرخ غله
موافق حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود
و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند   گندم در منی هفت و نیم جیتل   جو در منی چهار جیتل
نخود در منی پنج جیتل   شالی در منی پنج جیتل   ماش فی منی پنج جیتل   موته
در منی سه جیتل   و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطهٔ امساک باران
و سایر اسباب قحط در آن تفاوت راه یافت   و این از عجایب و غرایب امور است که قبل از آن نشده بود
و بعد از این نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد   ضابطهٔ اول
آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عاقلی بود شحنه بازار غله که بزبان هندی مندوی گویند ساخت که همیشه خبردار
بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه یابد   ضابطهٔ دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی
آنچه حصه دیوانی باشد غله بار یافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند که اگر غله در بازار کمی کند غلهای پادشاهی
را موافق نرخ بفروشند   ضابطهٔ سیم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده
در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین
باب از ایشان خط تعهد گیرد   ضابطهٔ چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهیان
احتکار کرده است آن غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند
ضابطهٔ پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و عمال نیز فرمان شد

مقاله دوم

که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر گشت ادای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند
برد و احتکار نتوانستند نمود   ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر معاملات که تعلق بمندوی داشته باشد
مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرره راه می یافت متصدیان و عمله مندوی بسیاست میرسیدند
و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈی خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه
اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی و جاسوسان
پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی
تفاوت نماید   قاعده دوم در باب نرخ پارچه   پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و
کرباس بخاطر اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی را بقلم آورد
چیره دهلی شانزده تنکه   چیره کوکه شش تنکه   سیری صاف اعلی پنج تنکه   سیری صاف میانه سه تنکه
سیری صاف ادنی دو تنکه   سلاهطی اعلی چهار تنکه   سلاهطی میانه سه تنکه   سلاهطی ادنی
دو تنکه   کرباس اعلی بیست گز یک تنکه   کرباس میانه سی گز یک تنکه   کرباس ادنی چهل
گز یک تنکه   کرباس ساده ده جیتل   و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند
ضابطه اول قریب دروازه بداون سرایی وسیع بنا فرمود که آن را سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و
جوانب هر قماشی که بیاورند در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای
عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسی از بازاریان پیش از نماز پیشین دوکان را بسته و یا بعد از گذشتن
وقت بامداد گشاده آنکس بسیاست میرسید   ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و
اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی
سرای عدل میفروخته باشند   ضابطه سیم هر کس از امرا و معارف و غیره که پارچه نفیس احتیاج داشتندی
پروانه رئیس بازار حاصل کنند و این ضابطه بهر آن بوده که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی
خریده بممالک دیگر نفروشند   ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه بیست لک تنکه بسوداگران ملتانی بدهند

در قصبات

کالائی که از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی درسرای عدل میفروخته باشند مقالهٔ دوم

قاعدهٔ سیم درباب قیمت اسپ   درحضور خویش تعیین جنس وتشخیص قیمت اسپ نمود وجهت تسهیل قیمت دهلی را

که محل ازدحام خلایقست مرقوم میگرداند   اسپ ازقسم اول ازصدتنکه تاصد وبیست تنکه

اسپ ازقسم دوم ازهشتاد تانود تنکه   اسپ ازقسم سیم ازشصت وپنج تاهفتاد تنکه

وقیمت تاتو از ده تا بیست تنکه وجهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت

ضابطهٔ اول فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند وسوداگران هم بدیشان نفروشند ودر

بازار ابتیاع نمایند ودرین باب ازهردو قوم تعهد گرفت وچون دید که کیسه داران لذت از ارزان خری وگران

فروشی یافته بتهدید ترک کارخود نمی کنند بعضی را کشت وباقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت

ضابطهٔ دوم در تعذیب وتنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ پادشاهی

فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب ومعاتب میگشتند وفرقی میان مجرم وغیرمجرم نمیبود

ضابطهٔ سیم بعد ازهرماه تفحص اجناس اسپ وقیمت آن وتتبع احوال دلالان نمودی اگر سرموئی خلاف

ظاهر شدی جملهٔ دلالان بسیاست رسیدندی   قاعدهٔ چهارم درباب کنیز وغلام

اعلی را ازصد تا دویست تنکه مقرر کرد ومیانه را ازبیست تاچهل وادنی را ازپنج تا ده   قاعدهٔ پنجم درباب ستور

ازگاو وگاومیش وشتر وبز ومیش وامثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت وبرای این قاعده ضوابطی

که درباب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی داشت وهرچه در بازار واقع شدی بقلم درآمده هرروز در روز

نامچه گذشتی واز برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی بتفاوت

بعرض رسانیده بسیاست رسانیدی وهرچه که در بازار بخرید وفروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار دادی

ونظر برآنکه این چیز محقر است مثل سوزن وشانه وکفش وکوزهٔ گلی نسناخی وبهای همه چیز ازنان تا بریان وازحلوای

صابونی تا ربوری وازپودینه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی وتذکرهٔ نرخ بمتصدیان دادی وجهت قیاس دیگر

چیزها نرخ بعضی ازضروریات مرقوم دهلی نوشته میشود   نبات مصری درسیری دوجیتل   شکر تری

مقاله دوم ۲۰۳

در سیری یک جیتل — شکر سرخ در سیری نیم جیتل — روغن کنجد سه سیر یکجیتل

روغن ستور در سیری نیم جیتل — نمک پنج سیر یکجیتل — و سیر کذلک

و اهتمام پادشاه در تتبع احوال بازاریان و تفحص قیمت اشیا مرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول شحنه منڈوی دوم از رئیس بازار سیوم از منهیان مخفی و بآن هم اکتفا نکرده چندگاه اطفال مجهول را که بیع و شرا را وقوف نداشتندی تنکه چند دادی و ایشانرا ببازار فرستادی تا چیزها که اطفال را رغبت بآن باشد میخریدند و نزد پادشاه می آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و مکر سیاستی که واقع شدی گوشش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهی که مرد شاهد بازی بود سلطان را خوش وقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز که ضرورترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آنکس زمین خدمت بوسیده گفت قیمت قحبه و لولی که جوانان و لشکریان خراب کرده اند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس میربازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود که قحبه و لولی و خواننده و سازنده را حاضر دارند که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند و آنها را بسه قسم اول و قسم دوم و قسم سیم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد چندگاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و ترکی یا غلام یا کنیزک ختایی و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هرچه او بگیرد خوب و باقی را بهریک از امرا که حکم شود بفروشند و در آن عصر تنکه یک توله طلا و نقره مسکوک را می گفتند و هر تنکه نقره را پنجاه پول مس که جیتل میگفتند میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی برانند که یک توله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بوده من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هرجا که تنکه مذکور شده تنکه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را برین نهج مقرر ساخت — اول دویست و

سی و چهار تنکه — دوم یکصد و پنجاه و شش تنکه — سیم هفتاد و هشت تنکه — و چون عمال بدین دستور

محصل

مقاله دوم

چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه ابواب در آمد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت
که اهالی هند در مهد امان آسوده بودند و اگر احیانا طایفهٔ مغل بهند در آمدی اسیر و قتیل گردیدی چنانچه یک نوبت
در سنه اربع و سبعمایه علی بیگ نبیرهٔ چنگیز خان و تریال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه ۲۰۲
آمده و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقه فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نایب غازی
ملک تغلق را که اخر بیک بود با لشکر گران برایشان نامزد کرده حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود رسیده
دمار از لشکر خرابی اثر مغل بر آورند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده بیورت خود
باز رسد و ایشان در جمادی الاخر به لشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
علف شمشیر گردانیده علی بیگ و تریال را زنده دستگیر کرده و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که
غنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو بر آمده در چبوترهٔ سبحانی بار عام داده و
از انجا تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاده کرده و درینوقت علی بیگ و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان
در آوردند پادشاه هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زده و دران روز ازدحام
خلایق بحدی رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنکه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه باهم قسمت کرده
بفرمود که هشت هزار سر مغل را که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ و گل
بکار برند و غازی ملک تغلق را بیش از پیش نوازش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغخان را
امیر الامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب گسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود با
لشکر بسیار بتسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعین فرمود و عین الملک بمالوه در آمده کوکا راجه انجا
با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نمود و حرب صعب درمیان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین
الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلدهٔ اوجین و مندو و دهار انگری و چندیری را بتاریخ پنجم جمادی الاول مفتوح
ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در درگاه نقارهٔ شادی زدند و شکر برگروه هنا
بگروه مردم شهر قسمت نمودند و کانردیو والی قلعهٔ جالور از استماع فتح مالوه خایف گشته بوسیلهٔ عین الملک ملتانی

مقاله دوم

امان نامه حاصل کرده بخدمت پادشاه رسیده و بسلک بندگان منسلک شد و درخلال این احوال راجه رتن سین راجه چتور
که تا آن وقت در حبس بود بروش غریب از قید نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود به
پادشاه رسانیدند که در میان زنان راجه چتور زنی است پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما و بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه
بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله است رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که در کوهستان محکم
پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته
سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او بفرستند که تناول کرده رخت بعالم
نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای را نپسندیده گفت در
خاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پرداخته مردان کار با تمام
از پیاده و سوار روانه دهلی کنید و آوازه افکنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور شدند و چون بحوالی شهر رسند
وقت شب معبر ... در آمده راه حبس خانه راجه پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم
کرده بدرون وثاق در آیند و سر کسانی که قدم ممانعت پیش گذارند جدا کرده پدرم را بر اسب باد رفتار سوار سازند و برق
سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانه
دهلی شدند وقتی که پاسی از شب گذشته بود بشهر در آمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سایر متعلقان رای آورده چون
بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیر کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و بقتل محافظان اقدام نموده
زنجیر پای رای شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و بجماعتی از راجپوتان که موعود بودند
پیوسته راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان
رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار
خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و بیمن دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه
نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعه چتور را شروع در تاخت و تاراج نمود پادشاه به اقتضای
صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهرزاده رای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص
بظهور میرسانید

مقاله دوم

بظهور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در انجا نهایت اقتدار بهم رسانید و جمیع راجپوتان بحکومت او
راضی و با او متفق شدند و تا آخر حیات پادشاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت
باستان بوس شهریار کامکار مشرف میگردید و باسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بمقر خود مراجعت مینمود
و هرگاه بجایی نامزد میشد غاشیهٔ عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده در آن سفر حاضر
میگردید و جان سپاری بجا میکرد و در سنه خمس و سبعمایه کنگ نام شخصی که عمدهٔ امرای دواخان بود بقصد انتقام علی بیگ
و خواجه تربال با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک در آمد غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد
و آمادهٔ جنگ شد و در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین
گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تعب خسته جگر
وارد دریا شدند و چون چشمهٔ حیات را بتصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت
مذبوحی نموده اکثر بقتل رسیدند و کنگ گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند
و زن و فرزند ایشان اسیر گشته صحبت عجبی روی نمود چنانچه از پنجاه و شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند
و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته کنگ را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه
نزدیک کوشک هزار ستون او را با یاران وی در ته پای فیل انداخته هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین
دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز آثاری از آن باقیست و در انسال
زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین
بگذشت اقبالمند نام مغل با سپاه گران بهندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برو
کشیده بقتل رسانید و مغل بسیار زنده بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف
و هراس بر ضمایر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین
مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیبالپور میبود هر سال تا کابل و غزنین و قندهار و گرمسیرات
رفته تاخت و تاراج مینمود و از رعیت آنجا خود خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک

مقاله دوم سلاطین دهلی

تغلق آمده محافظت سرحد خود تواند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و ملجا مفسدان و متمردان بود بحیطهٔ ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت و کثرت حشم بر حصول انجاحید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر پادشاهی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و تسخیر هر ناحیه که همت گماشت آن را بی محنت و مشقت مسخر ساخت

نظم

چو عون غیب پیش مقبل آید | غرض پیش از تمنا حاصل آید
هنوزش آرزو باشد به سینه | که قفل از خواست پیش آید خزینه
به مشرق گر بود کشت مرادش | ز مغرب در رسد باران و بادش

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دواعی و آرای او را الکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگیر تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفته او بود خواست که بنوعی میان خلایق او را بنوازد که از سایر امرا امتیاز لا کلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از و در حساب باشند و اطاعت نمایند پس سایه بان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جملهٔ امرا و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او فیصل کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که مرد سلیم النفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق هر دو را وداع کرده تا قاضی احمد غفاری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه ست و سبعمایه ملک نایب و خواجه حاجی را روانه دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغخان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جملهٔ کومکیان ملک نایب دانسته از گفته و فرمودهٔ او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که آثار شکایت بظهور نرسد در نیوقت کنولادی که پیش صورت او صورت چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته رنگ برچهره می شکست ۳۰۵

برچهرهٔ شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم
و بسان نسیم سحرگاهی هیچو گل میپروردم و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه
منتظم گشتم آن دو گوهر در کف رای مذکور ماند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل
گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نمودست اگر بملک نایب و
الغخان حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود

نظم

شبی خوش دید دارای زمن را　　بعرض آورد راز خویشتن را
که از شاخ جوانی بر درختم　　دو غنچه ناشکفته داشت بختم　　چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت
مرا زانجا ربود اینجانب انداخت　　شدم من خوش بخت روشن خویش　　ولی ماند آن دو گل
در گلشن خویش　　یکی زان دو سپرد اندر جوانی　　پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خوشت　　دل من بهر آن خون بی سکونست　　دمی گر مهر شه
بر بنده تابد　　بگرمی خون بخون پیوند یابد　　چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه راه یافت فرمان بنام
ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه
بخوشی و رضا و خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن
نزول نموده فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد و
از فحوای عبارات ملتمسات چنان استفاده میکرد که قصبه سلطانپور و نذربار در آن وقت متحد گشته بهمه حال
چون رامدیو دم از اطاعت زد ملک نایب از حوالی سلطانپور کوچ کرده سر از جیب افق دکن برآورد
و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن جای خویش محکم
کرده پای ثبات افشرد و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بغالبی جدا شد و سنکلدیو پسر
رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه
از قوم راجپوت بود و رامدیو از طایفه مرهته کاکیک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت درینوقت فرصت غنیمت دید

بی اذن پدر برادر خود بهیم دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران
تا این مذهب بسیار است دختر را که مایهٔ نزاع است بعقد من در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو بر داشته
مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول این معنی نموده پری را با دو عقد بسته خواست
که بهمراهی بهیم دیو روانهٔ دیوگر سازد الغخان از استماع آن مضطرب شده و از آتش سیاست علائی با
بید لرزان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاده گفت صواب آنست که تا دیولدی
اینجاست روز آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا درین بادیه کشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا این
این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با کفار کردند
درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده هیچو باد بجانب دیوگر شتافت الغخان
تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیوگر ماند اندیشهٔ ظفر از
چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست
آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه
چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد
جمعی از جوانان بتعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده سیصد چهار صد کس برخصت الغخان بتفرج و
تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردم دکن بنظر در آمد ایشان را گمان آنکه فوج رام دیو است
که بر سر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای
کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود میبرد القرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان
تاب تیر سندان دوز مغل و خلج و غیره نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده او از
رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمودی که از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد
که این دیولدیست عزت او نگاه داشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند شتاب بسیار نموده او را
بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورده بی توقف راه گجرات

پیش

مقاله دوم

نمود و از آنجا در پالکی روانه دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنه ست و سبعمایه بخدمت پادشاه رسیده
کنولادی را چشم روشن گشت

نظم

بیا مطرب بساز ابریشم چنگ
بدین شادی که آمد دوست در چنگ
چه روشن آنکه چشم کرد روشن
چه بوستان این که مجلس کرد گلشن
نه ماه آسمان را باشد این روی
نه فردوس برین دارد چنین بوی

وچون پادشاه از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده در عشق او بی تابست از راه انصاف
بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی و دیولدی رانی امیر خسرو
که هشت بهشت ثانی است بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن در آمد سکنه
آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آزار موری نپسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت
کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع
کرده ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود به تسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم
گردید رامدیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود سنکل دیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و
خویشان با تحف و هدایا بملاقات ملک نایب شتافت و ملک نایب فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آن رامدیو را
با پیشکش لایق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که
خلایق در کارخانه فرقی میان او و پادشاه نمی نهادند و بنابر آنکه رامدیو دل ملک نایب را بدست آورده بود و
همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزانهٔ دیوگر میدانست
هر آینه در مقام تربیت رامدیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از
ممالک قدیم سر بلند گردانید و قصبه نوساری را که در تحت گجرات است بانعامش مقرر کرده یک لک تنکه
نقد داده بالاعزاز و الاکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آنقدر ولایت که از جانب
پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته مادام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و در اوقت
که ملک نایب بدکن رفته بود پادشاه بجانب قلعه سیوانه که جنوب رویه دهلی است و چند سال لشکر دهلی

مقالهٔ دوم

محاصرهٔ آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده قلعه را مرکز وار درمیان گرفته کار بر اهالی قلعه
تنگ ساخت ستلدیو راجه بیچارانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته
با صد فیل و دیگر تحف و نفایس نزد پادشاه فرستاده التماس عفو نمود پادشاه خوش طبعانه از گناهش
داد که تا خود بخدمت نیاید نفعی ندارد ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هرچه در قلعه بود حتی
کارد و سوزن را متصرف شده انچه لایق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه
داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرده ضبط قلعه خالی بستلدیو رجوع نمود

بیت

زمینداریش را کرد محکم — زحل را برج خالی شد مسلم

و درهمان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت
وگویند راجه قلعه جالور کانیردیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز
در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیردیو که دران
مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت برزبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد کشتنی شوم
پادشاه ازین سخن در تبسم شده چیزی نگفت وبعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داد و چون دو سال
بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت نام را مامور گردانید که جانب قلعه جالور رفته جز او
قهراً آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و انچنان آثار جلادت و شجاعت
بظهور رسانید که کانیردیو را مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه
مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام خیل و حشم را کار فرموده بسیج او در
تضییق محصوران کوشید و کانیردیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهمات را تکرار کرده و اعوان و انصار
جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف داده بحسب اتفاق کانیردیو و شاهین رو برو گشته شاهین کشته شد و امرای دیگر
تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه از این خبر برآشفت کمال الدین نام شخصی با لشکر تازه روی
بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را کشاده کانیردیو و فرزندان
و اتباع او را بقتل رسانیده خزاین او را بقبض درآورد و چون فتح‌نامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بارگاه

بیش ازین

این پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنکل فرستاده بود و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند
در سنه تسع و سبعمایه دیگر باره ملک نایب را با سپاه موفور از راه دیوگیر بر سر ورنکل فرستاد و گفت ۲۰۹
که اگر لدر دیو ضابط ورنکل خزانه و جواهر و پیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید
گرفتن حصار ورنکل و مملکت تلنگ نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری
با مرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوضش به از آن دهد
ملک نایب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگیر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه
لازمه مهمانداری بود بتقدیم رسانیده اردو و بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس
را بنرخ پادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده شرائط خدمت بجای می آورد و ملک
نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت
اردو و سر کردن راه تلنگ بخدمت ملک نایب باز داشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت
و عمال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج باردو میبرده باشند و نگذارند که در هیچ باب
لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت
و قتل و اسر فرموده خوف و هراس بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول
لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعه درونی
ورنکل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و
ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع
کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و
خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدر دیو حاضر شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود
و جواهر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید
در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب

مقاله دوم
روضه اول

پادشاه از شهر برآمده بر چبوترهٔ ناصری که نزدیک دروازهٔ بداون واقع است نشست و ملک نایب
غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین
لشکری بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود ڈاک چوکی که بزبان سلف یام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه
پیاده چیلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میشد که واقعات
آنجا را روز بروز قلمی نموده باشد اتفاقا در آن ایام که ملک نایب حصار ورنکل را محاصره داشت از هجوم پیادگان
تلنک راهها چنان مخوف شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر پادشاه
پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیک را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بیامن نور باطن حقیقی
کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمایید که خاطر از رسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هرچه در جواب بر زبان
شیخ جاری شود آنرا بی زیاده و نقصان بمن باز گویید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از
پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقع
است قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده
دانست که البته ورنکل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامهٔ ورنکل را آوردند پادشاه را
نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و او اگر چه ظاهرا ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسایل
اظهار محبتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آنکه از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات
و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردیده و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف در آمده و در تمام
معمورهٔ هندوستان ده بیگه زمین نماند که خطبهٔ علایی در آنجا خوانده نشده باشد بفکر سواحل دریای عمان و اقصای بلاد
دکن افتاده دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمایه با لشکر عظیم بتسخیر دهورسمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از ۲۱۰
وجواهر نفیسه بود و خزانهٔ رایان آنجا و شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگر رسیدند و دانستند که
یک قصبه
رامدیو مرده است و پسرش قایم مقام او شده در اطاعت و انقیاد همچو پدر نیست بنا بر احتیاط سرداری را از

فرستاد

مقاله دوم

جالنه پور که بر لب آب گنگ واقع است نگاه داشته بیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کوشیده و بدین عزیمت و سیاست
سر فتنه تا بعد از سه ماه به بنادر مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند
و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در انجا گفته خطبه بنام پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین شمامه در تحریر
این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بندرامیر موجود است و بمسجد علایی مشهور است و از اینجا معلوم میتوان کرد
که بندر دهور سمند که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه
خدا را نگاه داشته آن مسجد را نشکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد بل جمیع معموره
روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای ایشان فتوی بشکستن آن نمیدهند
و بهر تقدیر چون ملک نایب خزاین و دفاین رایان آن حدود را متصرف شده اراده برگشتن نمود و در شبی که فردای آن
قرار کوچ کردن بود میان جمعی از براهمه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در اردو بسر میبردند بر سر دفینه که در زیر بتخانها
بود و مسلمانان برداشته قسمت مینمودند نزاع شده آواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بران مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر
کرد او همه آنها را گرفته پیش ملک نایب برد براهمه از واهمه شکنجه و تعذیب هرچه گرفته بودند داده آن دفینه و شش
دفینه دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال ازان موضع متصرف گشته بر فیلان بار کرده
روانه معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز در هم شکسته و نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن صوب را بچنگ آورده سالماً
۲۱۱ غانماً علم مراجعت افراشت و در سنه احدی عشر و سبعمایه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و
نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنکه میشود و صندوقهای زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیشکش
کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج باد آورد پرویز در جنب آن بسی سهل بود مسرور
گردیده برخلاف عادت در گنج گشود و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین
هر یک یک و نیم من و کمتر علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلای مسکوک را در حضور خود گداخته مهر طلایی ساخت
و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب را روی نمود کسی حرف نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن اوقات

مقاله دوم

نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رایج نبوده و اکنون در احمدآباد اکثر مردم بر طلاست و فقرای انجا
دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرایب احوال که در
اواخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانان است و آن چنانست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نومسلم را
که عبارت از مغلان نومسلمان باشند از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نومسلمانان را بگویید که پادشاه
شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد برود
اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان بنوکری امرا فرو نمی آمد در دهلی ماندند و هر روز خود را در سلک نوکران پادشاهی
باندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده ایشان را بنوازد و قضا را چون مدتی برین
بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی از آن میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبهٔ افلاس و پریشانی با خود
قرار دادند که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از انجا که در مصالح جهانداری پدری بسر
منظور نمیداشت و رحم و شفقت بر یک سو میگذاشت و گناهکار و بیگناه را فرق نمی نهاد و بشرع کاری نداشت
حکم کرد که از جنس نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در مملکت بقتل رسانند و قاتل مال و منال
مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال
و بعضی بخوف سلطان شروع در قتل نومسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار
نومسلمان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند و مال و زن و فرزند ایشان بباد غارت و تسلط انان
بر افتاد و انچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همانسال که فلک کجرو تر است از خار ستاخان ظلم
در حق نومسلمانان بیگناه کرد بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه داب
ایشانست مجمعی ساخته با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق اره بر
فرق ایشان کشیده اثری از انجماعت نگذاشت و سلطان علاءالدین چون درشت و تندخوی بود هیچ کس را یارای
آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوایل حال اکثر
با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرده بپرداخت امور ایشان را خجل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که

مقاله دوم

بدو روی نمود بنوعی صاحب نخوت شد که با هیچ احدی مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که پادشاه علاء الدین را
روی نمود هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت از مسجد و خانقاه
و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت
در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت شرع و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمان
محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد
عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده راه نمایی خلایق کردی و از پنجم تا دهم محرم
که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیت‌ها شدی و خلایق در آن
ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهده وجد و حال اهل الله که در آن مجلس حاضر گشتندی در وجد و
بفریاد آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن بر سجاده ارشاد متمکن بود و طاعت
ظاهری آنقدر اشتغال داشت که او را از جنس ملایکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر
الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه طلب را بانقضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اچه
و سایر دیار روی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و شیخ صدر
الدین با وجود آنکه بحلیه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از
پدر میراث رسیده بود و آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید واصل میشد اکثر اوقات
او بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم و علم و دیگر کمالات انسانی نظیر وقت
خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کهل سید مغیث الدین و برادر او سید نجیب
الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سایر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند
و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است من جمله آن قاضی

صدرالدین عارف که قضای ممالک وخطاب صدر جهانی داشت بعد از وی قاضی جلال الدین نوانجی قاضی ممالک شد ومولانا ضیاء الدین بیانوی منصب صدر جهانی یافت ودر آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت واز علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند وبدرس وافاده اشتغال داشتند چهل وشش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله وقاضی فخر الدین کرمانی ومولانا نصیر الدین غنی ومولانا تاج الدین مقدم وقاضی ضیاء الدین بیانوی ومولانا ظهیر الدین لنگ ومولانا ظهیر الدین بهکری وقاضی زین الدین ناقله ومولانا شرکتی ومولانا نصیر الدین رازی ومولانا علاء الدین صدر شریف ومولانا میران بابک کله ومولانا نجیب الدین بیانوی ومولانا شمس الدین سهم ومولانا صدر الدین ومولانا علاء الدین تاجی وقاضی شمس الدین گازرونی ومولانا شمس الدین یحیی ومولانا شمس الدین ومولانا صدر الدین باوه ومولانا معین الدین لونوی ومولانا افتخار الدین رازی ومولانا معین الدین اندرپتی ومولانا نجم الدین انتشار ومولانا حمید الدین کهوی ومولانا علاء الدین کرک ومولانا حسام الدین ساوه ومحیی الدین کاشانی ومولانا کمال الدین کولی ومولانا وجیه الدین کابلی ومولانا منهاج الدین ومولانا نظام الدین کلاهی ومولانا نصیر الدین کرهی ومولانا نصر الدین صدونی ومولانا علاء الدین تاجر ومولانا کریم الدین جوهری ومولانا محب ملتانی ومولانا حمید الدین مخلص ومولانا برهان الدین بهکری ومولانا افتخار الدین برنی ومولانا حمید الدین ملتانی ومولانا کمال محمد شیرازی ومولانا حسام الدین سرخ ومولانا شهاب الدین ملتانی ومولانا فخر الدین هانسوی ومولانا فخر الدین شقاقلی ودر اواخر عهد سلطان علاء الدین مولانا علیم الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافاده علم عقلی ونقلی اشتغال مینمود واز استادان علم قرأت مولانا شاطبی که رساله قرات او مشهور آفاق است ومولانا علاء الدین سنقری وخواجه زکی خواهرزاده شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند واز اهل وعظ مانند مولانا حسام الدین درویش وبرادر او مولوی جلال الدین ومولانا شهاب الدین خلیلی ومولانا کریم از نوادر روزگار بودند وسپهسالار تاج الدین عراقی وچند امیرزاده چاشنی گیر نبیره ملک بزرگ وملک رکن الدین وملک اعز الدین قتلغ خان ونصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند واز شعرای وقت پادشاه علاء الدین

که دار الملک

که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سرامد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا
داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لایح است مع هذا صوفی صاحب وجد و حال بود
و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشاط تمام داشت و اینچنین نادره روزگار بیت

بخدا گر بزیر چرخ کبود   همچو او هست و بود و خواهد بود

سلطان علاء الدین در سالی یکهزار تنکه مواجب دادی
دیگر امیر حسن سنجری که بملاحت کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را
سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید یگانه وقت بود و خلافت از
خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده
فواید الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین
راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند و بعنوان شاعری موافقت
و هر یکی در شیوه شاعری طرزی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنر شان شاهد است
و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی اینچنان بود که
کما گر در شیشه بول چند جانور را انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین
شیشه کرده اند و مؤلف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم
از و بدیع نباشد و اگر نه بمحض دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار
خفایا و کشف مغیبات ساحری میکردند و از مطربان و غزل خوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان
بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او
بانجام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کارهایی که سبب زوال ملک و منافی
بنای دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از انجمله چنان شیفته جمال ملک نایب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی
سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگرچه ناصواب باشد انحراف نمی‌نمودی

۷۱۱ سنه

دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مؤدبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال ایشان نپرداخت و خضرخان را بی آنکه رشدی در و احساس کند چتر داده ولیعهد گردانید و هیچ یکی از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از عیش و هواپرستی مانع آیند و دران اثنا رای تلنگ برسبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه آنچه پیش سابقا تعهد شده ام و بملک نایب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است هر کس که حکم شود بسپارم ملک نایب که از خضرخان و والده اش دلگیر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رامدیو را که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملکت دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نایب را نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمایه روانه دکن ساخت و او بدیوگر رسیده پسر رامدیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا کلبرگه و مدکل و رایچور مصفا ساخت و تلنگ و دابل و جیپور و دهور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها برآورده و قلعها مفتوح گردانیده نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس ازان خود در دیوگر رحل اقامت افکنده و از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت و بمرور بلال راجه کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضرخان و ملکه جهان دران ایام بجشنها و طویهای خیر مکرر مشغول بود و بمعالجه و مداوای او نمیپرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروایی ایشان دانسته از ته دل رنجید و از ایشان هر روز ادایی چند سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضرخان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل جنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندزادها کردن و سرتراشی و ختنه بهیچ امری نمیپرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود و از غصه پادشاه ملک نایب را از دکن و الغخان را از گجرات طلب داشت چون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نایب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نایب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان و الغخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را

بازهرمخوا

بازرو نمیخواهند دران اثنا مادر خضر خان و شادیخان رخصت طوی شادیخان با دختر الغخان خواستند ملک نایب مقاله دوم

را سخن یافته بازخان موحش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم و احتیاط خضر خان را بجانب امروهه

جهت سیر و شکار رخصت فرمود و گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان دران وقت نذر کرده که اگر

خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشایخ دهلی آید بنابران چون فی الجمله خبر صحت پدر

شنید پیش ازانکه حکم طلب رسد از امروهه با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده و پابرهنه بزیارت آمد ملک نایب باز

فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضر خان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از مکر حذر باید بود

مبادا که باامرا ساخته قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خوانده و شفقت پدری ظاهر ساخته

در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز

چون خضر خان غافل شده ضبط در بار نمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف حیله پیشه ملک نایب

وقت دیده چیزهای طرفه خاطر نشان پادشاه کرد و گفت که خضر خان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان

فلان بتخصیص شادیخان قصد جان پادشاه کند و برطبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید

و بهر حیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضر خان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعهٔ

گوالیار فرستاد و مادر خضر خان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم

خطر است در کار شاهان بسی	که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینه برفروزند چهر	بفرزند خود بر نبارند مهر
همانا که پیوندشه آتش است	با آتش در از دور دیدن خوشست

و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضر خان و شادیخان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را

بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را بفرموده پادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم

آنجا بود بکشت و معنی تحربون بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و برادرش و حبس

خضر خان و شادیخان از هر سو فتنه خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات یاغی شده فتنه عظیم انگیختند پادشاه

جهت اصلاح آن سید کمال الدین گرگ را باستصواب ملک نایب بگجرات فرستاد و مردم الغخان اکثر بشر نشت

مقالهٔ دوم سلاطین دهلی

ترین عقوبتی بکشتند و حاکم جشپور تمردورزید و ملتان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالای برج
انداخت و هرپال دیو داماد رامدیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و پادشاه از استماع
این اخبار همچو مار برخود پیچیده پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و داروی هیچ طبیبی سود نکرد
تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر وسبعمایه ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و ۷۱۵
چندین زر و مال و پیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خونابه جگر جمع ساخته برای دیگران گذشت

بیت جهان را چنین است آیین وداد که جز مرگ کس را زمادر نزاد

و بعضی برآنند که ملک نایب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع
شد و بخواست کردگار و فرمان آفریدگار که کس را در ماهیت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را
و لشکرش را بود و حشمت و شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت از آنجمله هفت هزار
معمار و بیلدار و کل کار بود و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارتی
دیگر خود در سه روز با تمام میرسید و از آن موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و او اولین
کسی است که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید **بیت**

کسی در شاهی و آنکه سواری جز او ننهاد بر فیلان عماری

مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدرجهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نایب امرا
و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولیعهد گردانیده و
خضرخان را معزول ساخته ام نموده و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی
را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیده پادشاه
علاء الدین خضرخان و شادیخان بقلعه گوالیار فرستاد و آن کافرنعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید

دهلی جائی

و ملکه جهان را معتقد ساخته با وجود محجوبیت و بی حیائی مادر شهاب الدین بعقد خود در آورده خواست که در چشم مقاله دوم
مبارکخان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارکخان بی بی هاکس کس نزد شیخ نجم الدین که
از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده این معنی را باز نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش

مصراع — تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

پس کلاه از فرق برداشته و نا گونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نکردانم تا آنکه مبارکخان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نایب هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خرد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی و چون بار شکستی طفل را بحرم سرا نزد مادرش فرستادی و خود در حجره گاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در آمده بچوپر باختن که از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در بر انداختن خاندان پادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقا شبی جمعی از پایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارکخان کرده اند که او را بکشند چون چشم مبارکخان بر آنها افتاد وستاده مرصع که در گردن داشت بایشان بخشید و حقوق پدر خود بیاد داده آن جماعت منفعل شده باز گشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سرداران پایکان بودند گفتند وستاده را نیز بایشان که داشتند چون قلم تقدیر بر پادشاهی مبارکخان رفته بود بسرده و متأثر گشته در همان شب بعد از باز گشتن مردم از درگاه و متفرق شدن در های حجره جاه در آمدند و ملک نایب و خاصان او را پس از وفات سلطان سی و پنج روز بقتل رسانیدند

نظم

اگر بد کنی چشم نیکی مدار — که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو — که گندم ستانی بوقت درو

و شاهزاده مبارکخان را از قید بر آورده به نیابت پادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارکخان به نیابت برادر کوچک چند گاه بپرداخت و با مور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت پادشاهی جلوس نمود و بپادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود گویند در ایامیکه خاندان سلطان

مقاله دوم

علاء الدین برهم افتاد و نسل او روی بانقطاع نهاد و از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین میشود گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت با او نیز همین معامله میرود بیت

نکو را نیک و بد را بد شمار است　　بپاداش عمل گیتی بکار است

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارکشاه خلجی

بتاریخ هشتم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین مبارکشاه قدم بر تخت پادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سرداران پایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور میرسید بقتل رسانید و باقی پایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته خاطر از مر ایشان جمع کرد و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را شغلهای مهم و اقطاع بزرگ داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفرخان و محمد مولای عم خود شیرشاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیک را بقرب خود اختصاص داد و حسن نام پرواریچه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که پادشاه علاء الدین او را پرورده بود بالتفات خویش سرافراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که با وی پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله او نمود و از بس که واله و شیفته او گشت منصب وزارت هم بی انکه در و استعداد آن شغل احساس کند بعهده او گردانید بیت

گنجینه مده بهر گدایی　　ترسم که کند جهان خطایی

چون پادشاه قطب الدین مبارکشاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلاوطنان را از اطراف طلبیده دست بذل گشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست ایشان خالی بود چون کام و دل جوانمردان پر شد مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از

مدتی مندرس گشته بود بعرض رسیده برونق اراده و التماس جوابها یافتند وعلما وصلحا وارباب استحقاق
را وظیفه داد و ازر زیاده نموده قریات مردم که در عهد پادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت
وخراجهای گران ومطالبهای سخت که معمول پیشین بود برطرف ساخته آرزوها وهوسها که بالکلیه رخت ملک
عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و بلکه جمیع قواعد وضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن
مصلحتی وحکمتی بود از میان برداشت ونرخ اشیارا هم بر هم زد واگر چه بظاهر در منع شراب میکوشید اما چون
پادشاه خود بغیر از عیش وعشرت وبخششهای بی اندازه وغفلت کاری دیگر نداشت هر آینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع
نشده در فسق وفجور میکوشیدند وقضای چندین ساله عهد علائی میکردند وچون حادثه گجرات قوی شده بود
پادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و
همیشه بخدمات بزرگ تعین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنه گجرات نامزد کرد واو بدانجا رفته با آن مردم
که مایه فتنه وفساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهرواله وسایر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده
زمینداران آن دیار را مطیع ومنقاد ساخت وبعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حباله نکاح
خود در آورده او را صاحب صوبه گجرات گردانید واو در مدت سه چهار ماه گجرات را آنچنان از خس وخاشاک اهل
بغی وفساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند واز راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
وچون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رامدیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف
شده مردم پادشاهی را از دکن بدر کرده قلعه دیوگر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس
لشکر گران بجانب دیوگر کشید وغلام بچه شاهین نام را وفا ملک خطاب کرده بنیابت خویش در دهلی گذاشت
وچون بحدود دیوگر رسید هرپال دیو ودیگر راجایان که در قلعه دیوگر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعین کرد تا شرط تعاقب بجای آورده هرپال دیو را دستگیر
ساختند پادشاه فرمود تا پوستش کنده سر او را بدروازه دیوگر آویختند وسلطان بواسطه بازماندگی چندگاهی آنجا

توقف کرده ولایت مرهت باز تصرف در آورده در شهر دیوگر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در کلبرگه و ساغر و مهر
سمند و دیگر ممالک تهانها نشانده و ملک بیک لکهی را که از بندگان علائی بود سر لشکر دکن کرده مرهت را در جاگیر
امرا تقسیم نموده و هیچ پدر در مقام ترتیب مشغول شده خسرو خان را چتر و دورباش داده و امرای معتبر همراه او کرده
روانه معبر ساخت و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسدالدین عم زاده
پادشاه علاء الدین را داعیه سروری در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی
ساکون بگذرد و در حرم رود در آنوقت از سلاحداران و نایکان و سایر محافظان کسی نزد او نخواهد ماند بحرم در آییم و کار او
بکفایت رسانیم اتفاقا همانشب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسدالدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده و بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسدالدین را
گرفته بقتل آوردند و بیست و اند نفر که بعضی در دهلی بودند و در مصلحت ایشان دخلی نبوده و بعضی درین سفر بودند بحکم
سیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سردار سلاحداران را بگوالیار فرستاده تا خضر خان و شادی خان
و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد سلطان
قطب الدین منکوحه خضر خان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سایر مملکت هندوستان
را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب
و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ
مخلص و دولتخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت گشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند بیان
و اخلاق کریمه پدر با اوصاف ذمیمه تبدیل یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق بحکم ارتکاب
نمود از آنجمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری از او صادر شود بقتل رسانید و بعد
از آن ملک شاهین را که وفا ملک خطاب داشت بسخن ارباب غرض بیجهه بکشت و کارهایی که موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضر خان

مقاله دوم سنه ۷۱۷

مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان کشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود
تقرب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را بتعصب شیخ زاده از ملتان طلبیده در عزت و احترام او کوشید
و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزار
ستون می طلبید و میفرمود که با امرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیک که چهارده شغل داشت و امثال ایشان
بطریق هزل و مطایبه اهانت میرسانیدند و حرکات زشت بجای می آوردند چنانچه عریان مادرزاد شده در برابر
مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر مینمودند و اسباب بر افتادن
سلطنت او بلکه خانواده علایی مهیا و آماده میساختند و بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر
مادری خسروخان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود و هرگاه خسروخان حاضر نبودی بدل او حسام الدین
قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی میبودند بدو پیوسته
از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند اتفاق کرده
او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص
ساخته نزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند
و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده
حسام الدین بود بانتظام و التیام آورد و در نیوقت خبر رسید که ملک بیک لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته
بغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آنجماعت رفته چون ...
ملک بیک لکهی با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک
بیک لکهی را برید و دیگران را بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگره و ملک تاج الدین
پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند
لیکن از خواجه سیتقی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد اکثر لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید نگریخته بود

مقاله دوم سنه ۷۱۷ زر بسیار بظلم و تعدی گرفته آن بیچاره را بکشت و از انجا به تلنگ رفته چون رای انجا حصاری گشت در تحصین ورنگل
کوشید و بعد ازانکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس گرفته امان داد و از انجا بکتلی رفته بیست
زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز بمعبر معاودت کرده موسم برسات در انجا گذرانید و داعیهٔ
سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و دران ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه حاکم
جزیره کوره و ملک تمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بران اراده مطلع گشته
و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر
کرده پیش ازانکه پرده از روی کار برافتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسرو خان دانست که کار از پیش نخواهد رفت
بالضروره معبر را بامرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صدگونه تحسین
و چشم داشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسرو خان
دو صالهٔ عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد که هرجا که خسرو خان رسیده باشد در پالکی نشانیده هر منزل حمالان گرفته
بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند امرا بموجب فرموده عمل نموده در هفت روز اورا از دیوگیر بدهلی
رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساختگی نموده گفت
که امرا از همراهی من ننگ میداشتند بدان جهت تهمت بر من گفته مرا بحرام نمکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق
و دیوانه او بود دروغهای او را راست پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد ازانکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند
هرچند اندیشهای فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش
گرفته ایشانرا از منصب و جاگیر انداخته و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغیر داده به پسرش ارزانی داشت
و ملک تمغه را بر دهن زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بعبرت ساخت و بر تمام
عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پشیمانی سود نمیدهد همگی صم بکم شده دم نزدند و بهر حیله دیدند
بعضی خود را بسرحد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان وابسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس ازان

دوز برده

مقاله دوم

روز بروز عشق و محبت آلوده بعشرض زیاد میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر برادر واسطه انکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملوکانه دربست و شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده نوازیها مراجعت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستند و چون امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسرو خان باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هر چه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشانرا آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابرین در پی داعیه خود بجد گشته باتفاق پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان و جهله که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسرو خان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطانرا اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزار ستون که آنجا خلوت میسر است ناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشانرا نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد

نظم

بخرم دلی زان طرف بازگشت — سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت
ولی غافل از کینهٔ روزگار — که خواهد شدن چون سرانجام کار

خسرو خان در حصول مطلب گرم تر شده وقتیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده م بخانه نمیتوانم رفت و در همین جا در فروده خانه یعنی شبخانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهة دیدن من

مقاله دوم

ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا متوسلند دیگر حکم شود وقت شب دربانان ایشان
را مانع نشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه
را موجب زیادتی اسباب وصال پنداشته کلید دروازها را بخسرو خان سپرد و گفت از تو برادران
تو عهدها وفی اعتباری ترکیبت و دو معنی اهتمام و دولتخانه در عهده تست خسرو خان کلیدها را بفال برخود
مبارک داشته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت — **نظم**

چو فیروز دید آنچنان حال را — دلیل ظفر یافت آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروی — چو کوه قوی یافت پشت قوی

در گاه سلطان چون بالتمام تصرف براوان درآمد آن جماعت
بی باک سفاک فرقه فرقه با یراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسرو خان جمع میشدند و فرصت
می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسرو خان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی را یارای آن نبود که
سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از
آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت
و اورا در خط بر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون بدو سپرده بود دل از
جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسرو خان
قصد غدر دارد و خرد و بزرگ فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و
اعتماد بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذا بالله راست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف
است و معامله پادشاهی و ملک داری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی
ازین سخنان گفت پادشاه از انجا که خسرو خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و بدعای دل سلطان
سلوک میکرد شیفته تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسرو خان خود را همچو زنان هر هفت کرده
و آراسته از در درآمد سلطان بزبان حال گفت — **بیت**

اگر هزار جفا سرو قامتی بکند — چو خود بیاید عذرش نباید آوردن

و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت

بر

مقاله دوم
سنه ۷۲۱

بیت مهیا داشت طبع نازنینش همیشه گریه اندر آستینش اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت تمامی مردم بقصد قتل من برخاسته اند و تا مرا کشتن ندهند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بو بر رخساره اش داده گفت خاطر جمعدار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغه بدگویان باشد بیت سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود برود این سر سودایی و سودا نرود بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر ازین ماجرا حرام خواران بالتمام بهبانه اهتمام در بار پادشاهی بهزار ستون در آمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و غیر از امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزار ستون در آمد عموی خسرو خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده بسخن مشغول ساخت و بیره پان بدست خود او را داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده درین وقت جاهریا نام برادر زاده که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب در آمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای در آمد و همین قدر فرصت نمود که فریاد کرده که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد برداشتند که قاضی خان را کشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسرو خان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزار ستون در آمدند و غلغله عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسرو خان را مسیح جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان برخاسته بر لب بام آمد لحظه درنگ کرده و بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزار ستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا جاهریا و دیگر برادران او بدر هزار ستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بانان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار از این و آن درگذشته هرآینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسرو خان دید که اگر پادشاه بحرم در آید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست آزرمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش

مقاله دوم

بسیار بر سبیل عادت او را بر زیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی سر پادشاه بر نداشت تا آنکه جهریا شنیدند
و او فریاد کرد که از من هوشیار باشید جاهریا یک ضرب شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را از
دست خسرو خان فرود آورده و سرش که شایسته افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت

نظم

نهنگان غدار چون پیل مست — بدان پیلتن برکشادند دست
زدندش یکی زخم پهلوگذار — که از خون زمین گشت چون لاله زار

مردم نوبت و تماشاییان
سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسرو خان و جاهریا دیگر هندوان بدرون حرم در آمده
مادر فرید خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فرید خان و علیخان و عمر خان را بقتل رسانیده
و با اهل حرم آنچه خواستند کردند

مصراع

هرکس که چنان کند چنین آیدپیش

و خسرو خان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی که در آن ایام از
دیوگر آمده بود و ملک فخر الدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و بهران
قرابیک و دیگر امرا را که غافل بودند از خانهای خود بر آورده بر بالای بام هزارستون نزد خود نگاه داشت
و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین
شده بنیاد آن سلسله با هیچ طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه روی ۷۲۱
نمود و چون صبح شد خلقی کثیر از طایفه پرواران و دیگر متابعان خسرو خان جمع گشته و خسرو خان امرا را بحضور خود
بازداشته و خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی مثل عین الملک
ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت بازداشت

بیت

چو از سرو بن جای گردد تهی — بگیرد گیا جای سرو سهی

و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و
قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان
خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را خود متصرف شده با
حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشنده قاضی خان د

پادشاها

پادشاه را بزر و جواهر آراسته کمال نوازش کرد و مندل آرای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر
داشت و خزانه علایی و قطبی باز کرده بتمام مردم شش ساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و جوانان
که بحرص و طمع زر بر وجمع شده بودند و خدشه از آنها در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک
نصرت خواهرزاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته دود از دودمان علائی بر آورد و هندوان
بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن همی نشستند و از امرای علائی میر قره قمار اعظم
الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک
وحید الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جونا را خسرو خان
رعایت بسیار کرده بمنصب اخور بیکی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش سعی کوشید تا پدر او غازی ملک
حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه همچو مار بر خود می پیچید و پدرش
نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شد جهت انتقام خون ولی نعمت
زاده ها کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیبالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و میر قره قمار شایسته
خان را با دیگر امرای نامدار بتعاقب او نامزد کرد اما بگرد رکابش نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که
اندیشه این روز نموده قبل از این بچند روز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود و ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن
همراه گرفته بدیبالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیه اسباب انتقام شروع
نموده بامرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او
اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیبالپور با پادشاه دهلی در افتادن
صرفه نیست غازی ملک تعلق بهرام ابیه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان بر داشته با
لشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیه اسباب سفر گشت و ملک یک لکهی حاکم سمانه باوجود
آنکه برای خسرو خان مثله شده بود کتابت غازی ملک را بعینها نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی

مقاله دوم

ملک کشیده و در حملهٔ اول شکست خورده بسمانه درآمد و خواست که نزد خسرو خان رود و در آن اثنا زمینداران بگا
هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر دور باش داده و یوسف صوفی
که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدایی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرموده در اینجا
ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک
شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافرنعمتان از رسوم جنگ و
معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبروی
دولت بخاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه بالتمام با چتر خایب و خاسر
بخسرو خان پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجای آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود
بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسرو خان مضطرب شده از دهلی
بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پهلوی حوض علایی مضبوط شد و حصار را پس پشت و باغات را
پیش رو قرار داده نشست و غازی ملک بکمال تحمل و استعداد می‌آمد و زمانه در وصف او میگفت

بیت

مسیحا یار و خضرش رهنما همعنان یوسف | فغانی آفتاب من باین اعزاز می‌آید

و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و
بعضی دو و نیم ساله از آینده علوفه داد و بمشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر
بمردم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ میشد عین الملک ملتانی از و جدا شده راه مندو پیش گرفت و ازین معنی
سبب دل شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته
مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو تعدیل لشکر آن بد دولت بودند جنگ رستمانه کرده
بقتل رسیدند و خسرو خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از برادران
بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها گذاشته رفتند **بیت**

صد یار بود بنان شکی نیست | چون کار رسد بجان یکی نیست

آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم

خسرو خان

خسروخان بدست غازی ملک افتاد و خسروخان اجل رسیده از غایت دهشت و سراسیمگی دران شب تنها بهر جز گشته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند

بیت در بزم عشق یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را

روز دیگر که غره شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود وضیع و شریف شهر بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد گفتند و کلید دروازها را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر درامد و چون بهزارستون رسید گریها کرد و تاسفها خورده تعزیت سلطان قطب الدین و پسران او داشته بعد ازان گفت باواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر از ایشان کسی نمانده هر کرا شما لایق میدانید من نیز بطوع و رغبت مطیعم همه باتفاق گفتند که از فرزندان آن دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو برابر مغل نشسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگر است که بر خاص و عام ثابت کردی درین صورت لایق پادشاهی و قابل اولوالامری غیر از تو دیگری نیست این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب گردانیدند مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بوده و مدت حکومت خسروخان پنج ماه چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوایل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادلشاه ببلده لاهور رسید و از بعض مردم انجا که ایشان را رغبتی بخواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب و دودمان تغلق شاهی

مقاله دوم

نمود آنها گفتند که ما نیز صریحا در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث
الدین تغلقشاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند
وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ازو بوجود آمده و در ملحقات مسطور است که
که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظی است ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را
قتلو کرده اند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت
پادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام
گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود

نظم

برومند باد آن همایون درخت
که در سایه او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد
که از سایه آسایش جان دهد

و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود و اوقات خمسه نماز را
با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت بیازماندگان
علائی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت بخسرو خان
عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانید و ملک فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را باعطای چتر
باسمان رسانید و الغ خان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان
مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده اش بود کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند باو تفویض
فرمود و ملک اسد الدین برادر زاده خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهر زاده خود را عارض مملکت ساخت و سمانه در وجه
اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادر داماد او بود کارفرمایی دیوان وزارت بعهده او گردانید و پسر خوانده
خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفر آباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را وزارت دیوگر
و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک
گجرات بعهده ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شده استحقاق کار از
شخصی مشاهده ننمودی آن کار حواله نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هر گاه قصه از جایی رسیدی بالذات

ملاحظه

مقاله دوم ۲۱

یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا در خانهٔ او پسری شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه مال و انعام
دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش پرسیدی
و تدارک آن پرداختی و ابواب ورود مغل را آنقدر مسدود کردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی
و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی مینمود
انحراف نورزید و ملوک علایی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را معتبر داشت و ملک اختیار الدین که بساتین الانس
تصنیف اوست و مؤلف این کتاب آن را مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و ملک آخوربیگی
و خواجه مهذب بزرگ که دایم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بتولیت و مواجب و انعام سرافراز کردانیده
رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال
خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد احتراز
کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی
زود بانعام خسروانه اعتبار بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانه علایی را که خسرو خان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود برخی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه
تحصیل کرده همچنان معمور و مملو ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده و از لک بهزار و از صد بده اختصار
کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنکل از ادای
باج گردن پیچیده ولایت دیوگیر نیز که ضبط شده بود الغ خان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر چندیری و بداون و
مالوه و غیره با کوکبه و دبدبه پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغ خان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو که
مقام مرد گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما
آخر زبون گشته بحصار ورنکل محصور شد و چون دران زودی برج و باره را استحکام کردانیده بود بعد از محاصره نمودن الغ خان
اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغ خان چون بساختن

مقاله دوم سنه ۷۲۱

سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدررویو عاجز گشته نزد الغخان رسولان
فرستاده دادن مال و افیال و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستور بگ
بسلطان علاء الدین میداده میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار پیشتر اهتمام نمود درین اثنا دردوا
مرعفونت و ناسازی آب وهوای آنجا بیماریهای گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب و اسپ و فیل بیشمار بمرض
تلف می آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن اینحال بواسطه طرق قریب
یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از داکچوکی از دهلی می آمدند و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر
که دران حین بهندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه دروغ
انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه فوت شده و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته و دیگری بر تخت نشسته
و اکتفا باین نکرده هردو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور مهردار و ملک تکین که عمده امرای
لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغخان چون شما را از کبار ملوک علایی و شریک ملک خود میداند
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاد
و هر کس سر خود گرفته روی بگریز نهادند و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار
بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار بقتل آوردند در اثنای این حال داکچوکی که باصطلاح آن مردم الاغ
می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و متیقن گشت الغخان بصحت و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق
شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده چشم زخم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چندکس در میان زمینداران تلنگ رفته بکار
درگذشت و ملک تکین را هندوان مرهت کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر
و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند و الغخان آنها را اسپیان مقید بدهلی فرستاد و پادشاه غیاث الدین
در شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی بر اصل فرمود و اولاد و اعضا ایشان را که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای
فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه

باز با لشکر

مقاله دوم ۲۱

بازبا لشکر فراوان از راه دیوگر متوجه ورنگل شد و حصار شهر سدر را که در سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ورنگل داشت با
بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط آنها بعهده ایشان نموده بورنگل
رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آن را مسخر ساخته از راه انتقام هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان
اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدرخان و خواجه حاجی نایب عرض ممالک باستعجال
روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیها کردند الغخان مملکت تلنگ را بامرای معتبر خود سپرد و
ورنگل را سلطانپور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد
و خود باز بورنگل رفته حسب المدعا سامان و سرانجام آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه
۲۲۴ اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی و ستارگانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تطاول دراز کرده بیداد بسیار
می‌کنند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه لشکرها جمع نموده الغخان را به نیابت خود در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان
نهضت فرموده چون بترهت رسید سلطان ناصرالدین ولد پادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بواسطه سلامت
نفس بغیر اقطاع او نشده بود و در گوشه لکهنوتی می‌بود تاب مقاومت تغلقشاه نیاورده رضا بقضا داده در ترهت ملازمت
نموده تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تاتارخان که پسرخوانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود نامزد ستارگانو شده
حاکم آنجا بهادرشاه را که از امرای علایی بود و داعیه سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلقشاه ناصرالدین را چتر
داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و نیز محافظت ستارگانو و گور بنگاله باو رجوع کرده عازم مراجعت
گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت پادشاه غیاث الدین سایه وصول بترهت انداخت
رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلقشاه از عقب او بدرهای جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند
درخت انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا
کردند که گویا هرگز در آنجا گیاهی نرسته بوده پادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب
دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن همت ملوکانه مصروف داشته در دو هفته
مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده ترهت را باحمد خان پسر ملک تلبغه داده روانه دهلی شد

مقاله دوم
سنه ۷۲۵

و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت کرده بطریق سرعت متوجه دار السلطنه گشت و غافل از آنکه اجل گریبان او گرفته
می کشد الغخان چون شنید که پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید
که هرگاه پدر بدانجا رسد شب در انجا توقف نموده صباح بعد از انکه شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت
آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر در اید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده دران مقام
نزول نموده و در تغلق آباد شادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغخان و سایر امرا به تقبیل انامل پادشاه سرافراز شدند سلطان
باجماعتی که باستقبال آمده بودند دران قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند
که پادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها ناشسته برامدند و الغخان که اجلش نرسیده بود او نیز بجهت گذرانیدن اسپ
و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد دران اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در ته آن بجوار رحمت
حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نوساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن پیلان فرو ریخت
و بعضی مورخین نوشته اند که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغخان قصد پدر نموده باشد
و ضیاء برنی که در عصر پادشاه فیروز بوده و پادشاه فیروز را بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او مخفی نموده
اما بر ضمایر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغخان با پدر بر سر مایده حاضر بود
این کرامات از کجا داشت که به مجرد برامدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در
تاریخ خود نوشته که الغخان این عمارت را بطلسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری
در تاریخ خویش نوشته که دران ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد سقف شکافته بر
سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب می نماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی شهر ربیع
الاول سنه خمس و عشرین و سبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال و چند ماه بود و امیر
خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین هزار تنکه می یافت در زمان پادشاه غیاث الدین از ممر معاش بی فراغت
داشت تغلقنامه که نسخه آن کمیاب است بنام او نوشته

در خلال

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت بآخر رسیده اند وه بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز باختیار ساعت نمود و از تغلق آباد متوجه دهلی شده در شهر کوس شادی زدند و قبها بستند و بازارها و کوچها آراستند و در انروز تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و پشت بامها بر مردم پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی از انروز از گدایی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت بپادشاهی هفت اقلیم سر فرو دنمی آورد و میخواست که سکه او بر جن و انس قلمرو ربع مسکون رایج از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام مورو ثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی داشت که گنج بدرویش دادی و از حقیر پنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همتش یکسان نمودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلقشاه والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده در یکروز صد زنجیر فیل و هزار اسب و یک کرور تنکه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرموده و ولایت بنگاله و ستارگانو با و مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام روانه آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنکه در یکروز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی که ملک الندما بود هر سال لکها تنکه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر دادی که در حوصله هیچ کس نگنجیدی چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد ازین تنکه نقره است که پاره مس هم داشت و یکی از ان تنکها را شانزده پول مس میدادند و در پادشاهی او من اوله الی آخره عظما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان بهندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازشهامی یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را که از اطراف بحضرتش میرسیدند زرها میداد و هر که میل توطن مینمود وظایف مقرر میکرد و در تقریر فصیح

مقاله دوم

و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکتوبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان از آن
ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت
و در جودت فهم و حدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظم و نثر مجالس و ذو الشخص حکم کردی و
قبل از آنکه کسی بتکلم در آید بر ما فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر
یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و بجمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران را مداوی نمودی و در تشخیص مرض
وغیره با اطبای عصر بحثهای طالب علمانه کردی و الزامها دادی و در ایام پادشاهی بیشتر اکثر اوقات خویش را صرف
معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا علیم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت
مجالست نمود و حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید غیر عبید شاعر مشهور است نهایتش این عبید هزال و شاعر
بی باک و زنا کافی بوده و سلطان با نقلیات چندان صفایی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه
و از نقلیات آنچه تطبیق آن با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر عربی را خوب فهمیدی
و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمتش مصروف آن بود که ولایت تازه بحیطه تصرف در آورد و در
اکثر ایام پادشاهیش بلشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجایب مخلوقات نشان میدهند چه جامع اضداد بوده و
مبنای آن داشت که سلطنت را سلیمان وار با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و بهم
پیروی دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گذاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری
نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست و ریختن خون خلق
و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بی باک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع مینمود و میخواست که جهان را
از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی
و خونریزی نکردی و در اوایل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هریکی را
القاب و اقطاع تعین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نایب باربک ساخت و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرد

و حسن نابو

مقالهٔ دوم

چون شاد ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی با و داد و قتلغخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب
فارسی خوانده بود و خط از و آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک معتبول الملقب بعماد الملکی سربلند گردانیده
وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان خطاب داده سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده
وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغخان را الپخان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین
را ملک التجار خوانده نوساری را بجاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا
نکرده بود که ترمشرین خان بن داود خان حاکم الوس جغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری در وجمع بود و پادشاه مسلمان
بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار قاصد تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه
داخل آن مملکت شد و از لمغان و ملتان تا دروازهٔ دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را بقبول ایمان
متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلقشاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده و از راه عجز و نیاز در آمده
وجمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشرین خان شود پیشکش کرد
و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خریده نوعی نمود که ترمشرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته
آن ولایت را که سر راه بود نهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان
سالما غانما بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و پادشاه
محمد تغلقشاه بعد از این در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دور دست را مانند دهور سمند و معبر و کنپله
و ورنکل و لکهنوتی و جیب کانو و ستارکانو و مواضع قریبه دهلی منضبط ساخت و ولایت کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار
دریای عمان بعضی بتصرف در آمد و بعضی پارایان انجا متعهد خراج شده سال بسال و اصل خزانه میساختند و هیچ یک
از مفسدان و سرکشان را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاهدارند و جمیع مقدمان
و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیه خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف
او را میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطانی با چنین
استقامت چنان تزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود

مقاله دوم

اول خراج میان دواب زیاده کردن   دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج داد
سیوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانه علایی صرف کردن
چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه قراجل که آن را هماچل نیز گویند فرستادن
پنجم کشتن مسلمانان و کافران بافراط اما حکایت زیادتی خراج برین نهج است که بعضی امور بخاطر آورده خراج
مملکت میان دواب را ده بیست و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا شده کار زراعت
معطل ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال با اینحالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها
مستاصل گشته جمعیتها مختل شده در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون پادشاه
میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و چشم دخراین باین وفا نمیکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد
و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر جاو رایج است در هندوستان نیز زر مس را در دارالضرب سکه زنند و بجای تنکه سرخ و سفید
رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و جاو کاغذپارچه بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش میکردند
خلق آنرا بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بست و ان ممالک مبلغهای کلی از مس
بدارالضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و تنکهای
زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکه پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنا برین بعد از چندگاه امتحان شد
که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکردند و زر زیبد و رفته رفته همچنانکه در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از
اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهده اینحال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هرکس سکه مس داشته باشد
بخزانه رسانیده عوض آن تنکه زر و نقره بستاند بامید اینکه شاید بدین تقریب تنکه مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد
رواجی بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه آورده در عوض
تنکهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنکه مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد
و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاه
جغتای بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد از عراق و خراسان

نیز شاهزادها

مقاله دوم

نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیده و ایشان بتسخیر ایران و فتح توران بسهولت وانمودند هر آینه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از اطراف می‌آمدند جهت تألیف قلوب نگاه میداشت و زر با مبداء و خارج سپاه سرحدها که جهت حفظ مملکت ضرور است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانیده و در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا برسد یا غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه کرده هر آینه خزانه خالی شده لشکر در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماچل که مابین ولایت چین و هندوستان افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کارآمدنی همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه گسیل فرمود که اول کوهستان هماچل را متصرف در آورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده و در ان سرحد قلعه در غایت بزرگی و استحکام بنا کرده و اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانچه باید بضبط در آورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکومک رسد بتاریخ پیش قدم شده در صدد گرفتن چین گردند هرچند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان یک ذرع زمین از ان ممالک بتصرف در آورد قبول نکرد چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور در آمدند جاهای مناسب قلعها بسته و بجمعی از پیاده و سوار سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماچل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از انجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها گرفته میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از آنکه جمعیت اسلامیان بمشقت فراوان بصحرای وسیعی رسیدند که از انجا گذشته بودند جهت استراحت دران مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم شده در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسپ و شنا عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت

مقاله دوم

ده پانزده روز از جهت ان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که ازان لشکر اندک دورتر فرود آمده بودند
راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماچل بران قضیه مطلع شده بر گشتها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحه
فراوان بدست آورده مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان بقتل آوردند که
اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جبر و تعجیل بسلامت بازگشتند بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی
پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر آن ننموده داستان شکستن دلی
تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر
که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت بر رونق مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشه سروری افتاد و باستحکام قلعه
ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت پیچیده و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصه
معموره دکن را بقبض خویش در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورده
مخذول و منکوب گریخته بهند و ساوی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت
و تمامی لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد
نموده استقبال کرده در دیوگیر صورت تقارب فئتین دست داده قدم در میدان مجادله نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام
که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود از وی رو گردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان قوی
گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان برتافت و تا ساغر هیچ جا نایستاد و بعد از چند روز از خوف سطوت
تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز توقف ننموده برگشته با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک است و راجه آنجا دوست و یکجهت
او بود پناه برد در اثنا پادشاه نیز از دهلی بدولتآباد آمده خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعین کرد خواجه
جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجددا از دیوگیر بمدد او رسیدند سیم مرتبه غالب آمده
رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ مسکین ببلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطرب گشته گرشاسپ
را بگرفت و نزد خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان پادشاه شمرد خواجه جهان گرشاسپ را مقید
و مغلول بدرگاه فرستاد سلطان امر نمود تا پوستش کنده پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند

بیت

مقالهٔ دوم

بیت — هر آنکو بتابد سر از شهریار — سزایش همین است انجام کار

درینوقت رای سلطان تقاضای آن کرد که ممالک بسیار در سایهٔ علم آسمان سای من درآمده است دار الملک در جایی مقرر باید کرد
که نسبت آن با اطراف مملکت همچو نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک
محروسه بدار الملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه زاید یا در عرصه مرضی پیش آید زودتر تدارک و علاج آن قیام
توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اجین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند
چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده مگر باجیت کهتری برای همین آنرا دار الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم
حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگر وسط هند است پادشاه اینمعنی را از خدا خواسته از همسایگی دشمنان
قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود خراب کرده خلق آنجا را از
صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر از مونث و مذکر کوچانیده بدیوگر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه
از خزانه دهند و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرایی ساخته و طرف راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین
آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگر را دولت آباد نام کرده عمارات عالیه طرح افکند و گرد قلعه دیوگر خندق کنده و در بالا
کهات دولت آباد نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت
تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیهٔ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ
در شان اوست فوت شده همانجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوشی هوا نقصی ندارد لیکن همین است
که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه پادشاه خاطر از مرکز سلطنت جمع ساخت خرد و بزرگ دهلی آمده در
دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعه کندهانه که در نواحی جنیر است گردید و ناک نایک که
سردار کولیان بود دفعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه ایست بر قلهٔ
کوه بلند که در استواری با فلک البروج دم مساوات میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش
اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی نصب کردن سعی و کوشش
فراوان بتقدیم رسانید ناک نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت

مقاله دوم ۳۸

پادشاه مظفر و منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ایبه حاکم ملتان کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج نموده جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک‌گیری دارد و بیان این واقعه چنین است که پادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امرا و منصبداران فرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنابراین علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ایبه بملتان رفت و چنانچه رسم محصلانست درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام ایبه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه بهرام ایبه بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد نمیفرستید مگر در سر خیال حرامزادگی دارید او گفت حرامزاده کرا میگویی گفت آنکه درون خانه نشسته و اطاعت حکم پادشاهی نمیکند بر سر این معنی در میان ایشان سخن بلند شد و بجایی رسید که علی موی سر داماد بهرام ایبه را گرفته مشتی چند بر او انداخت و او بلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سر او را از تن جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ایبه چون حال بر این منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان ندید پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته از دولت آباد نهضت فرموده لشکرها جمع کرده بملتان رفت و بهرام ایبه نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف‌آرایی نمود و بعد از حرب صعب که خلقی بیشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند نسیم فتح شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن الدین بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون جماعتی که بتعاقب بهرام ایبه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند پادشاه جانب دهلی مراجعت فرموده و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف ساکن شده بودند پراکنده گشتند پادشاه مدت دو سال در آنجا مانده همت بتعمیر دولت آباد گماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سایر حرمهای امرا و سپاهی روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که بآب و هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طراً بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت که آواز هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرایی بگوش نمیرسید و در این سنوات چون مال و جهات میان دو آب را بشدت طلب میداشت رعایا و مقدمان آتش در

خانها و حصن‌ها بر نهادند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت
دراز کرده هرکرا بیابند بقتل رسانند یا زنده درگور کنند ازین سبب ولایت میان دواب خراب و ویران گشته متردّدین
بجهة خوف و ناامنی راه از تردد بازماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان
شدند الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم شکار برنی
رفت و چندین هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنکرهای حصار آویختند
و همچنین بقنوج رفته از آنجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت درینوقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی
بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارکانو و بنگاله را
بقبض خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم
خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معامله فخرالدین را موقوف داشته
بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه
بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از رسیدن بدیوگر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت
مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن خواجه جهان را
بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید در آنجا دو روز و با بوده اکثر
مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب و عماد الملک وزیر را
در آنجا گذاشته خود بجانب دولت آباد علم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانید یک
دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بران ساخت چنانچه هنوز آن گنبد هست و گنبد دندان سلطان تغلق
شهرت دارد و پادشاه چون به پتن رسید چند روز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرتخان خطاب داده
ولایت بیدر بحواله او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت را بقتلغخان
استاد خود تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود همچنان مریض در پالکی نشسته عازم
مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر

مقاله دوم

در دولت آباد خوش کند انجا باشد پس اکثری بهمراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را
خوش کردند سلطان از انجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطه امساک باران
قحط و خراب و پریشان دید و پایکانی که در راه بداکچوکی منسوب بودند همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آن را
نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یکسیر غله بهفده درم یافت نمی شد و بیشتر مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از
خرابی بصره بآبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده بکندن چاه و کشت
و زراعت تحریص نمود اما مردم از بس که خراب و مضطر بودند پاره از انچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود
نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند اما بواسطه امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست
رسیدند درین اثنا شاهو افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد نایب ملتان را بقتل رسانیده قوام
الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و چون منزل پیش رفته بود
که والده او مخدومه جهان که نظام دولت تمام خاندان تغلقشاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان بتمام
و محزون شده بفرمود تا در شهر بروح او طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهو
افغان عریضه مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاده و خود ملتان را گذاشته بافغانستان رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی
آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد و سلطان باز زر داده تا چاهها بکنند و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی و بیسامانی
و کمی باران تقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درین وقت طایفه مندهران و چوهان و میانه و بهتیان
که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده بجنگلهای عظیم درآمده خانها ساختند و دست از مال گذاری کشیدند پادشاه دفع
ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیتهای ایشان را پریشان ساخته و سرداران
ایشان را همراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار گکهران بود علم مخالفت ۲۲۳
بلند ساخته حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را بدفع او فرستاد و او گکهران را مخذول و منکوب
ساخت و چون در خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی جایز نیست و پیوسته در این اندیشه
بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده اند پس

درسنه

درساعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت با آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و مقاله دوم
عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات صرف عرضیه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع واربعین وسبعمایه ۴۲
حاجی سعید حرمری همراه ایلچی پادشاه آمده منشور حکومت وخلعت خلافت آورد پادشاه با جمیع امرا وعلما ومشایخ
قریب پنج کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسه بر قدم حاجی سعید حرمری زده قدمی چند پیاده
در جلو او رفت و در شهر قبها بسته زرها نثار منشور کردند و باداء نماز جمعه وعیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام
خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت حتی نام پدر و در طراز جامهای زربفت
و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عرضیه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود و بقلم در ولؤلؤ وگوهری نفیس که مثل آن در خزاین نبود
جهة خلیفه جدا ساخته مصحوب حاجی رجب رفیع روانه مصر ساخت و ملک کبیر سرجامدار را که در حسن اخلاق وشجاعت
وتقوی وعبادت نظیر نداشت واز و مقربتری نبود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول
خطا کرده عرضیه او متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب رفیع مرسول گردانید درینوقت کتنانایک پسر لدردیو
که در نواحی ورنکل میبود وجریده نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ وکرناتک
داخل شده اراده دارند که یکباره ما را استیصال سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را
حاضر ساخته مشورت طلبید وبعد از تفکر وامعان نظر قرار یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته
خود در سرحد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهور سمند وکنبله را از تصرف مسلمانان در آورده و کتنانایک
تصرف نموده ورنکل را نیز درین ایام که فرصت است از حوزهٔ دیوان دهلی برآورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود
در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای بنا کرد که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد
و پیاده وسوار بسیار همراه کتنانایک کرده بخت ورنکل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته بدولت
آباد آمد بعده بلال دیو کتنانایک را کومک داده از دو طرف رایان معبر و دهور سمند را که از قدیم الایام باجگذار
حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان برآوردند واز هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشته از ممالک دور دست بجز گجرات
و دیوگر در تصرف پادشاه دهلی نماند پادشاه ازین ممر برآشفته خلق را سیاست میفرمود و از استماع سیاست

مقاله دوم

پادشاه تنفر خلق بیشتر شده همین سبب زیادتی فتنه و حوادث میگشت و چون بواسطه امساک باران فایده بر
سعی و کوشش پادشاه درباب زراعت مترتب نشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بعنف
و زجر در شهر نگاه داشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند افتان و خیزان بجانب بنگاله شتافتند
پادشاه هم از قحطی لاعلاج شده از شهر برآمد و از پتیالی و کنپیله گذشته برلب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا
مردم آنجا چپرها بستند و آن موضع را سرگدواری نامیدند و از کره و اوده غله بدانجا میرسید و نسبت
بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت و با برادران خود آنجا میبود
پیوسته غله و آذوقه و اقمشه و سایر مایحتاج بسرگدواری روان میداشت چنانچه دران مدت که
پادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار هشت لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت
با و اعتقاد تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که پادشاه در سرگدواری بود چهار فتنه
حادث گشت و زود فرو نشست اول فتنه نظام مائین در کره ظاهر شد و او مردکی بود بنگی و یاوه گوی
و هرزه کار از آن جهت از عهده مقاطعه برنیامده در سنه خمس و اربعین و سبعمایه باغی شده خود را
سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک با برادران
خویش برو لشکر کشیده او را دستگیر نمود و سرش بریده نزد پادشاه فرستاد و شیخ زاده نظامی که
خواهرزاده سلطان در خانه او بود نامزد آنصوب شد و جماعتی که درین فتنه شریک نظام مائین بودند بدست
آورده بجزا و سزا رسانید و فتنه دیگر که در همین سال در دکن حادث شد آنست که نصرتخان که تمام ولایت
بیدر را بصد لک تنکه مقاطعه کرده بود و او نیز چون از عهده مقاطعه آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار
بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز بکومک او تعین گشتند و قتلغخان حصار
بیدر را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدمت پادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته
بود که علیشاه خواهرزاده ظفرخان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه
رفته بود و چون آن صده را از عمال خالی دید برادران خود را که یکی از آنها حسن کانگوی بود بیکجا جمع کرد و در سنه

ست و اربعین و سبعمایه

ست واربعین وسبعمایه مهرین ضابط کلبرکه راکه از نفران معتمد سلطان بود بغدر کشت و اموال او را غارت مقاله دوم ۲۲۰
کرده به بیدر رفت و نایب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف دراورد و سلطان نیز
درین کرت لشکر مالوه را بکومک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور کردانید و چون قتلغخان بحوالی
بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته درحصار بیدر متحصن کشت و قتلغخان قول
داده او را با برادران از حصار بیرون آورده درسرکدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه
و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون کرفتکان بحکم از غزنین باز آمدند
در ساعت بیاسار رسیدند و چنانکه کذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود درمقام عنایت شده
خواست که او را مع خیل و متابعان بدولتاباد فرستاده مهم ورنکل نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد
عین الملک خود را بدست تو هم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان استاد خود راکه تمام مملکت
دکن را بوجه احسن ضبط کرده واز حسن سلوک رعیت خود را مطیع و منقاد کردانیده است بی تقریبی او را از
دکن عزل نمودن و مرا بجای او بدانجانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدینطریق
مرا ازین حدود دور کند و ضایع سازد و اتفاقا دران اثنا جمعی از نویسندگان بخیانت منسوب کشته بودند
و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان ببهانه کرانی از دهلی براه ه باوده و ظفرآباد رفته خود را در
حمایت عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهکذر بر خود متغیر می یافت درینوقت
بجز تمرد و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر موجب حکم سلطان لشکر و برادران
خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرکدواری برآمد
بلشکر و برادران پیوست و دران زودی برادرانش اعلام جسارت برافراشته با چهار هزار سوار
بحوالی سرکدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که درصحرا میچریدند پیش انداخته بلشکر
کاه خود بردند پادشاه سراسیمه کشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشته خواجه جهان نیز خود را با
لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب کنک عبور نموده مقابل

مقالهٔ دوم

پادشاه فرود آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفراند شاید بدیشان پیوندند روز دیگر فوج آرا
در صحرای قنوج باستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که انهارا علف سیوف
گرداند خود سوار شد و عین الملک و برادران او از تحیر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش
روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهر الله برادرش زخم دار بآب گنگ فرو رفت
و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب
گنگ خود را بیرون بردند بدست گراس و مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک
هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داده عملهای بزرگ
حواله نمود و پادشاه از انجا ببهراج رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود
و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی در سنه سبع و خمسین و خمسمایه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ
کلی به مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهراج پیش فرستاد تا سر راه لکهنوتی
بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست
پادشاه در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهراج بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حواله او
گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید درین ولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمده منشور نیابت
و خلعت خاص و لوای امیر المؤمنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید
پیاده بستد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق
و حدیث با منشور خلیفه دایم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می
انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المؤمنین چنین حکم کرده و بعد از چند گاه شیخ الشیوخ مصری را انعام
و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در همان
اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرده دو لک
تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار بغات با نعام او مقرر فرمود و هرگاه که

مخدوم زاده

مخدومزاده عزم ملاقات کرد سلطان از تخت فرود آمده کامی چند پیش رفت و او را بپهلوی خود بر تخت متمکن ساخت (مقاله دوم)
و باد ب تمام پیش او نشست و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از ظلم و ستم کارکنان
قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر اینه پادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در
عدالت و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین الملقب
بعالم الملک که در بروچ میبود بدولت آباد رفته تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات
میکرده باشد و قتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض قتلو مشهور است به تبدیل غین بواو
و اتمام آن حوض را باو حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود
در قلعه دهاراگر نگاهداشت و بسرعت روانه دهلی شد و دهاراگر عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه
از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ کشیده اند و قلعه دولت اباد مراد ازان حصار است که بر کوه کشیده
شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفهٔ عباسی مستحق پادشاهی دانسته
مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نموده مملکت دکن انچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار
حواله کرد و عماد الملک شیر پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف
بغرا که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانه دولت آباد فرمود و خالصات دکن را بهفت کرور تنکه
سفید مقاطعه کرده بعهده ایشان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند اما رعایای
دکن از تغیر قتلغخان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از
انتظام افتاد و همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه
که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده اند مملکت شیما باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی و پادشاه
بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسر کدواری آمده در کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت کوشید و درین باب
اختراع چند وضع نمود و اختراع را استلوب نامید و درین باب دیوان علحده وضع کرده موسوم و مشهور با میرکوهی گردید
و از جمله مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دایره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران

مقالهٔ دوم

مسافت است اگر نامزروع باشد مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد و قریب شصت هزار اسپ

جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از کسانیکه مضطر بودند و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع نظر بعاقبت

کارنمی انداختند متکفل زراعت میشدند مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوایج ضروریه خود

نموده منتظر سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنکه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان

از مهم تهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه

امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و غزنیخمار چون بدارا رسید و بکارگی

پرداخت روزی طرح ضیافتی افکنده امیران صده که عبارت از یوزباشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صده

را در ان مجلس بغدر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات وغیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند

و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمتی نمایان کرده ام پادشاه آن را دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت

مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار نوشته رختها و خلعت فرستند

و خود بهوس تربیت اراذل که او فرموده او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص

داده مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه نجیبان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض

نموده باغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهده او مقرر فرموده و فیروز حجام و میکای طباخ و لدا باغبان

و شیخ بابو باپک جولاهه بچه بتقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان فرموده و مقبل نام غلام

احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل گشت

نظم

سر ناکسان را برافراشتن ... وز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردنست ... بجیب اندرون مار پروردنست

و سبب پروردن اراذل آن بود

که چون پادشاه در باب قتل رعایا وغیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح

پادشاهی در ان نیست سر از حکم میپیچیدند و بتغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش بسته

می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و سخنم را اعتباری نیست

باید که چه

باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و بروده بدهلی می آمد امیران صده آمده همه را تاراج کردند و خان جهان غارت خورده به نهرواله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنه امیران صده دیوی و بروده از آن قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا الحال لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین آن فتنه نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود تحمل فتنهای دیگر متولد گردد پادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عمزاده خود را به نیابت غیبت مع خان جهان ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از دهلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عرضیه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیزی و من با ایشان نزدیکتر بودم چشم دارم ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشه ناک شده گفت عزیز خمار ناکرده کار است و روش جنگ نمیداند و رغبت که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خمار روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شد در اثنای راه روزی به ضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در چند محل مناسب است بعرض رساند که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازم است اول کسی که از دین حق برگردد برو سیاست لازم آید دوم آنکه عمدا خون ناحق کند سیوم آنکه مرد زن دار با زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید بازپرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است

مقاله دوم ۷۴۸

گفت درین سیاست سه گانه سه جا حدیث وارد است و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص بادشاهانست پادشاه فرمود که در ازمنه سابقه خلایق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مراچنین سیاست ضروریست یا آنکه خلق راست ایستاده ترک بغی و فساد نمایند یا من از میان برخیزم و مراخیان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و چون بکوه آبهو که سرحد گجراتست رسید شیخ معزالدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و او چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبهو برگشته بهروچ آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عماد الملک وزیر ممالک را با امیران صده بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده بایشان رسیده اکثر ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند به ماندیو ضابط بگلانه پناه برده و ماندیو از مخافت سلطان آنها را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده در خزانه آورده و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین رندرا که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده وغیره بدست آورند و سیاست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستد و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گرداند و عالم الملک امیران صده رایچور و مدکل و کلبرگه و بیجاپور و کنجوتی و ایباغ و کلهر و هیکری و برار و رامگیر وغیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده بودند

وز دور شنیده

در زود برسیدند ملک علی جامدار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانه آن حدود
ساخت ایشان کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلقی و قزلباش حاجب و حسام الدین و
اسمعیل فح و حسن کانکو و نور الدین را در کلبرکه جمع ساخته روانه دولت آباد کردیدند و عین الملک ایشان را روانهٔ
خدمت پادشاه کردانیدند و چون بدره مانک دون که مابین قصبه کچ و دون واقع است رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خایف و هراسان کشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و
سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست که مانند کوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بی رحم نسپاریم
می باید که باز کردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ برامرای محصل زدند و ملک احمد لاچین را
کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار کریخته راهی که آمده بود پیش کرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته
عالم الملک را محاصره نمودند و چشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف کشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او
راضی بودند بجان امان داده و دیگر عاملان پادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را
در میان هم قسمت کردند و امیران صده کجرات نیز که در کوشه و کنار میان کراس و مواس پنهان بودند همکی با ایشان پیوستند
و اسمعیل فح برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بود و بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی برداشته
نصیر الدین خطاب کردند

بیت

سمعیل فح را دران دار و کیر ... بشاهی نخواندند شاه نصیر

چون خبر آن فتنه در بهروج بپادشاه رسید بکوچ پی در پی هم در سال مذکور از بهروج بدولت آباد
آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره
پادشاه از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناکاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار
سوار ایشان بیکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در
حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل فح و جمیع امیران صده قرعهٔ مشورت در میان افکنده صلاح دران دیدند که
اسمعیل فح با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیکر بکلبرکه شتافته اقطاع
خود را محافظت نمایند و چون پادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع کشته بکار خویش مشغول شوند پس

مقالهٔ دوم سنه ۷۴۸

اسمعیل مخ قلعه دهاراگر که مملو از غله و سایر مایحتاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانکو نیز از آن جمله بود بر قرار داد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک سرتیز سلطانی را که قبل ازین در ایلچپور میبود و تاب مقاومت امیران صده نیاورده به تندربار سلطانپور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب کلبرگه فرستاد و خود در کوشک خلق دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه امیر نوروز گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آن را در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زنند و عازم تسخیر قلعه دهاراگر شده سوار و پیاده بیشمار بمحاصرهٔ آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده و از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تجویز زمینداران پیوند با خود متفق ساخت و نهر واله آمده ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت کرده اکنون قلعه بهروج را محاصره کرده است پادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک جوهر و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار به محاصره دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه تفصیل مذکور خواهد شد و کنبیان تعاقب لشکر پادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان بهروج رسید بکنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروج کرده به کنبایت رفت پادشاه ملک یوسف بقرار را بتعاقبش تعین فرمود و در حوالی کنبایت حرب واقع شده یوسف بقرار با اکثر مردم معتبر بقتل رسیده و باقی گریخته نزد پادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان را که در حبس داشت بقتل آورد و پادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمدآباد رفت پادشاه نیز براثر او راهی شد طغی بنهر واله گریخت و پادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرمود درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهر واله بسمت اساول رانده در کری فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید پادشاه نیز درعاین بارندگی از اساول روان شده به کری آمد و در کری تقارب فریقین دست داد و طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص پادشاه تاختند و چون

مقالهٔ اول

فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه که دران نزدیکی بود درآمدند و از انجا بنهرواله
رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه پسر
یوسف بغرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب درآمد درراه توقف نمود و طغی فرصت
یافته اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچهه بجانب کهنته
گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهنک نزول نمود و بپرداخت ولایت گجرات مشغول شده
مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می‌آمدند و پیشکش می‌آوردند بخلعت و انعام نوازش میفرمود و از سعی و اهتمام
سلطان پریشانی گجرات باصلاح می‌آمد و چندکس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رای مندل آمده بودند
ایشان را کشته سرهای ایشان را بخدمت پادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن
خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک
سرتیز را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی را از آن مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل فتح از قلعه دولت آباد برآمده بایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان
درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان
علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل وافی چون دانست که این همه
فتنه‌ها از پی هم منبعث از کثرت سیاست است چند روز که در نهرواله بوده باشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید
و ملک فیروز و خواجه جهان و ملک غزنین و صدر جهان و امیر قبغه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن
کانکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون متواتر خبر رسید که بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر گرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر
جمع ساخته خود بدفع حسن کانکو پردازد و بباران دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام و استعداد
لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار گرنال پرداخت و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت
آمدند و کنگار که راجه ولایت کچهه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستفاد

مقالهٔ دوم

میکردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را

میسر نشد و سلطان تغلق با طاعت رای آنجا اکتفا کرد الغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درینحال بمن گفت که

مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی میکنم مرضی دیگر غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده در نیا

ترا چه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلایق متنفر گردند و فتنها حادث

گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر انکار کند

ترک اعمالی که موجب تنفر خلایق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قایم مقام تواند شد

نیست و ترک سیاست کردنی نیم هر چه شدنی است گو بشو **مصراع** شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

پادشاه در گوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بگوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی

وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد و خداوندزاده و مخدوم زاده

و معارف دیگر را از دهلی بگوندل طلب فرمود و چون سلطان بگوندل رسید جمیع آن مردم با حرمها و جمعیتهای

ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض بر صحت یافته بعد از ان از دیپالپور و ملتان

و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از گوندل روان شده بکنار آب رسید و جهت دفع طغی بالشکر و پیلان

از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان

محمد تغلقشاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف خسروانه مبذول داشته از انجا

بقصد استیصال طایفه سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تهته نهضت فرمود چون بسی کروهی

تهته رسید روز عاشورا بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب که قبل ازین داشت عود

کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهار ده کروهی تهته رسیده مقام کرد و مرض لحظه بلحظه زیاده می شد

و اضطراب و تلواسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه درکنار آب سند ٧٥٢

رسید و در همان منزل روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آنچنان جباری و قهاری اسیر خاک [illegible]

نظم

زروزگار اگر کام خویش برداری براقتاب اگر نام خویش بنگاری

اگر بزند

اگر بثروت ساسانیان رسی و کیان و گر بچرخ فرازی علم ز جباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری
دریغ کاخر از آن بگذری و بگذاری و این مرثیه در فوت او گفته شده

مرثیه

مایه زهر است شرب عالم را میوه مرگ است تخم آدم را ای حریف عدم قدم در نه
گم زن این عالم گم از گم را صبح محشر دمید و در خواب بانگ زن خفتگان عالم را
هان که در شش فنا گسترده‌اند در نورد این بساط خرم را رستخیز است خیز و باز شکاف
سقف ایوان طاق طارم را شه محمد بخفت در دل خاک نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش برتن بر چاک زن این قبای معلم را و این ابیات را سلطان محمد در حالت
نزع گفته

نظم

بسیار درین جهان چمیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسپان بلند برنشستیم ترکان گران بها خریدیم
کردیم بسی نشاط و آخر چون قامت ماه نو خمیدیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری و تداوی و معالجه پادشاه شرط حق گذاری و خدمت بجای آورده در انحال عنایت و شفقت پادشاه درباره او یکی در هزار شده بهنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد و این بیت بخواند **بیت** تو سر سبز باشی بشاهنشهی که من کرده‌ام سر ز بالین تهی
بعد از وفات سلطان محمد تغلقشاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک و بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلایق گماشته متکفل مهمات شدند و بنا بر صلاح وقت اول التون بهادر و امرایی که از پیش امیر قزغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک را خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون وقت مناسب نیست مبادا اسپان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفسادی منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما از

مقاله دوم

اردو برآمده روانه شوید التون بهادر این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده کوچ کرده بفاصله
پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز کرکین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلقشاه بهند آمده در سلک امرای
کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفته فرود آمد و گفت پادشاه
هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس
راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بجزا زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت
شتابیم پس بدین قرار داد روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروان بی سر و سامان میرفت بار و بنه و چند صندوق خزانه
که بر شتر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و
بیم اردو را به سیوستان المعروف بسیهوان رسانیده نزول نمودند و آنشب تا صباح بشرایط هوشیاری پرداخته
خواب و آرام بر خود حرام ساختند اما روز دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ
دهلی و دیگر علما و مشایخ و امرای کبار و ارباب دخل بهمگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه
مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه بیش ازین مهمات سلطنت
را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمایی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نمود
هرچند عذر آورد سود نکرد آخر ناچار شده در بیست و سیوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر
شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود

نظم

مخالف شکن شاه فیروزبخت — بفیروز فالی برآمد بتخت
ز فیروزی دولت کامکار — نشاط نو انگیخت در روزگار

روز اول جلوس
چندین هزار نفس که در بند مفسدان ته ته و مغل افتاده بودند بازخریده و روز سیم از جلوس ترتیب و توزک سوار شده
که از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان ته ته جهت دست اندازی در می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین
کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند

نظم

همای چتر همایونش چو بال گشاد — ازین سپس نکند جغد دعوی بازی
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش — که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

امیر نوروز کرکین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خود شتافتند و مردم ته ته که

بتحریک طی

مقالهٔ دوم

بتحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر میکردند ایشان هم جزای خود دانسته پا از اندازه بیرون نهادند و برخلایق جلوس سلطان
فیروزشاه مبارک آمد منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعه بهکر آمد امرا و ملوک
و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را نواخته انعام فراوان داد
و اهل پادشاهان ماضیه را مقرر داشته با مضاعف آنها فرا این جهاد فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان
و عراق و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرمود و رخصت
مراجعت اوطان داد و چند او ندرا ده عماد الملک و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچه گردید
و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظایف مقرر داشت درین وقت خبر رسید که احمد ایاز المخاطب بخواجه جهان
که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلقشاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلق را دعوت باطاعت کرده
مهر که بهر سانیده سلطان فیروز این معنی را حمل بر خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنهٔ پیل را با فرمان عفو
و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدیپالپور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف فرمود و از آنجا
بر هانسی و اجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فریدالدین قدس سره سرافراز گشت و خانوادهٔ او را تعظیم
بسیار کرده مجاوران و مستحقان آن بقعه را نوازشها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر
الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی
یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید جلال الدین ترمذی
و ملک حمید الدین کچهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد
که پادشاهی هنوز در خاندان سلطان محمد تغلقشاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده
خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلقشاه
را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بوده اید اگر از وی پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت
نشانیده اطاعت نمائیم همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد تغلقشاه پسری ندارد و بجبارت و صحت

مقاله دوم

سلطنت و پادشاهی تعلق بآن خداوندزاده دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین
و مولانا شمس الدین باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع
کرده است اولی تر است پس درین صورت مؤلف گوید که ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه
بود چه که علما گواهی بسلب اولاد او کردندی و نه ازان ساکت شده مسئله دیگر درمیان آوردند علی ای حال پادشاه رسولان
احمد ایاز را نگاه داشت و داود خانه زاد و مولانا نازاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز دلاسا
فرمود و بعد از رسیدن داود خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک تهو حاجب و ملک حسن ملتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز
نموده زرها گرفته بودند باستقبال پادشاه شتافته بلشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان
نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز شهزاده فتح خان در بلده فتح آباد متولد شد از همه طرف آثار اقبال و فیروزی
ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی عجز و اضطرار اراده ملازمت نموده اشرف الملک
خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه بجان امان داد و احمد ایاز با تابعان
خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد و
ملک خطاب را که از اعوان او بود بسربند فرستاد و شیخ زاده بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی
و خمسین و سبعمایه خود بدولت و سعادت قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد
چنانچه کافه انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت در که و مه پیدا شد

نظم

چه پرتو است که اقبال در جهان افکند　　چه غلغل است که دولت در آسمان افکند
غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت　　که بوی امن و امان در مشام جان افکند

امرا و ارکان دولت را
بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی
داد و خداوندزاده قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهده وکیلدری تفویض فرمود و ملک تاتارخان را نایب
وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاربکی و خداوندزاده عماد الملک را سرسلاحداران کرد و دران عصر هر که
از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوندزاده می یافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود مخدوم زاده

ملوک

مقاله دوم

ملقب میگشت و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه
ثلث وخمسین وسبعمایه پادشاه بطریق سیر وشکار جانب کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود ۷۵۳
بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش کردند و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سیم جمادی الاولی سنه
مذکور شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلایق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید
و در سنه اربع وخمسین وسبعمایه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه بر لب آب سرستی بنا ۷۵۴
فرموده در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع
حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید و وقتی که نزدیک گورکهپور رسیده اوده سنگ
مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانید و مورد مراحم سلطانی شد و رای گهپور هم خراج چند ساله گذارده
هر دو در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی از آنجا گذشته
باکداله که موضعیست در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد رفته پناه برد و پادشاه مردم بندوه را مضرت
نرسانیده از آنجا گذشته و در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر
مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از عفونت اردو میخواست که
تغیر منزل کند به نفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس المخاطب به شمس الدین شاه بخیال آنکه
سلطان بعزم معاودت سوار شده است بنابرین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز
بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و حشم او بدست سلطان آمده و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر را
کشتند و سلطان روز دوم در انجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون برشکال رسیده
بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که در آن فصل تردد بغایت متعذر میگردد پادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب
سلطنتش گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه درمیان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم
مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس وخمسین وسبعمایه نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد ۷۵۵
نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست وخمسین وسبعمایه جانب دیپالپور بشکار رفت و جوی بر نیکی ۷۵۶

مقاله دوم

۷۵۷ از آب ستلج کنده تا جهجر که چهل و هشت کروه است و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوی
جدا کرده و هفت نهر دیگر با او جمع ساخته بهانسی رسانید و از انجا به ابسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه
موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوی دیگر از آب کهگر کشیده و
از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکهتره رسانید و شهری در انجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جوی دیگر از جون کشیده در تالاب
آن شهر انداخت و در ماه ذی حجه سنه مذکور خلعت و منشور خلیفه عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابو بکر بن ابی ربیع سلیمان
متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش پادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین
شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفایس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند پادشاه نیز آن معنی را
قبول نموده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته پیشکش الکه نمو
۷۵۸ ۷۵۹ و در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه ظفرخان فارسی از ستارگانو آمده نایب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه شمس الدین
شاه از بنگاله چند نفر امرا را برسم رسالت با تنسوقات و تحفهای شایسته بدرگاه پادشاهی فرستاد و بدرجه قبول افتاد
و پادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشه نفیسه برای او ارسال داشت فاما بدو نرسید چه
اشیای مرسوله ببهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندرخان قایم مقام وی گشته پادشاه حکم فرمود
که تحف و نفایس را بدرگاه فرستند و اسپان را در عوض مواجب سپاهیان بهار دهند و سلطان هم در سنه مذکوره
طرف سامانه بشکار رفت و انجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول پرده دار را با لشکر بسیار بدفع آنها
فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه
۷۶۰ ستین و سبعمایه پادشاه عزیمت لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین
شقدار ساخت و چون به ظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد درین وقت شیخ زاده بسطامی را که قبل ازین
اخراج نموده بود آمده و از خلیفه مصر خلعت آورده و اعظم الملک خطاب یافت و در همان اوان ایلچی از جانب پادشاه
نزد سکندرخان رفت و در همان زودی همراه حاجب سکندرخان پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بر ان
مترتب نشد و پادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در ان اوان شهزاده فتح خان را سراپرده سرخ و فیلان

نمی

مقاله دوم

نامی داده خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او را علیحده ساخته فراشخانه و چتر لعل و سایر اثاث سلطنت داده امرا و
منصبداران بسیار تابع او گردانیدند و اتالیغ و اتابکان و مردمان آداب دان بر او گماشت و آن شاهزاده
با وجود صغر سن از لهو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن
و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب
دخل بخدمت او معروض میداشتند با حسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی
غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید در ان وقت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد
که شوهر و پسرم از سنار کالو چیزی متاع خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق با ایشان
برخورده از ثقل کالا سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی
بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند
شاهزاده بیخت برسوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر در مقول صادقی دو شخص معرض بیار تا گواهی دهند
که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیارند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده
رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از
رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن
شاهزاده جواب داد که من بآن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون
توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید انگاه پیرزال را همراه گرفته
بدربار پدر برد گفتند پادشاه در خوابست در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای
تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد کردانید پس از ان بمنزل
خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به بنده وه رسید
سکندرشاه بطریق پدر در اکداله حصاری شد و بعد از انکه کار بر او تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفایس بسیار
پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجه قبول افتاده پادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را انجا گذرانیده طرف

مقاله دوم

جاجنگر روان شد چون بسنگره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود والی آن مملکت رای سدهن دوردست گریخته
دخترش شکرخاتون نام گرفتار شد پادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که
مسکن رای جاجنگر بود رسید رای انجا بجانب تلنگ گریخت پادشاه علم معاودت افراشته رای بیرهبان دیو که
که بر گذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته امان خواست پادشاه از آن طرف
برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت
و ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت رباعی

شاهی که زحق دولت پاینده گرفت   اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت   از بهر شکار فیل در جاجنگر
دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت

پادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی
رسید شنید که نزدیک پرور کوهی است که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آن را سرستی میگویند
و ان طرف آب سرستی جوییست که آن را سلیمه خوانند اگر پشته عظیم که در میان آن دو آب فاصله است بکاوند
آب سرستی در آن جوی افتد و از انجا بسرهند و منصورپور و از انجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس
بدان طرف سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در
میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی سه گز بوده پاره سنگ شده
و پاره هنوز استخوان بود و در همین وقت سرهند را که داخل داخل سامانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سامانه داخل
سرهند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و انجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد
و از انجا بطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند پادشاه فرمود که وقتی که
خداوند من سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بدانجا رسید و شربت برف جهة او آوردند چون من حاضر بودم خود میل
نکرد و حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلقشاه بتمام لشکر تقسیم
کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده غاشیه خدمت بردوش گرفته پادشاه او را نوازش
فرمود و نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بمحمدآباد موسوم گردانید و درینوقت بعرض پادشاه رسانید

که سکندر ذوالقرنین وقتی که باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته اند و آن حالا معبود مقاله دوم
مردم این دیار است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمه درین بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد پادشاه علمای
آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از آنجمله اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن
عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شگون و تفاولات در سلک نظم کشیده دلایل فیروزشاهی نام کرده است و الحق
آن کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه باریک تهای نگرکوت
را بشکست و با گوشت ماده گاو در توبره کرده بگردن برهمنان بست و دراورد و بگردانید و صورت نوشابه را با یک
لک تنکه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده تا آنصورت را در شارع زایران زیر زمین کردند
و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شد
و جام مالی بن جام عفره که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و پادشاه چند گاه محاصره فرمود
چون غله و علف قیمت جواهر پیدا کرد و موسم برسات نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا
گذرانید و ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر به تهته آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته ملازمت نمود
پادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز به تهته فرستاد و در سنه اربع ۷۷۴
و سبعین و سبعمایه ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت
و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه ظفرخان در گجرات فوت شده پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفرخانی یافت و جانشین ۷۷۵
پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمایه فلک بیمهری و عناد خود ظاهر ساخته سلطان ملک فیروز ۷۷۶
را بمرگ فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بیمثال بود قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا
گردانید و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب زیادتی ملال
سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند
که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی بامور پادشاهی مناسب نمی بینیم و آن پادشاه
دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود

مقاله دوم

و در حوالی دهلی نوقریب ده سه فرسنگ دو طرف دیوار کشیده درختان سایه دار نشانیده وآن را شکارگاه ساخت وتا این زمان اثر آن باقیست ودرسنه ثمان وسبعین وسبعمایه خواجه شمس الدین دمغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آنولایت را از قرار واقع بکارشتگان دیوان جواب میگویند درینصورت صد فیل وچهل لک تنکه وچهار صد غلام حبشی وهندی ودو دویست اسپ عربی وعراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابورجا که نایب ظفرخان است این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دمغانی را کمر زر وچوندول نقره نوازش فرموده بجای ظفرخان رخصت گجرات داد واو چون از عهده انچه قبول کرده بود نتوانست برامد اظهار خلاف نمود عمال گجرات که از وخونین دل بودند باامیران صده اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند سرش را بدرگاه فرستادند ودر ایام پادشاهی فیروزشاه بار دیگر هیچ کس از حکام غیر شمس الدین دمغانی یاغی نشد وبعد ازکشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت وپادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را بامرای معتبر سپرده خاطر جمع ساخت چنانکه کره ومهوبه وآن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد واقطاع بروده وسندیله وکول را حوالهٔ حسام الملک کرد واقطاع جونپور وظفرآباد بملک بهروز وپنجاب تا سرحد کابل برای وروئیت نصیر الملک ولد ملک مروان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیدند ودرسنه تسع وسبعین وسبعمایه مقدمان وزمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه درغضب شده بنفس نفیس آنجا رفت وایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند وبسیاری از انجماعت حرامخوار اسیر ودستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند وپادشاه در اتاوه واکهل وتیلای هرجا که فرود آمد حصاری محکم ساخته وآن را بمردمان کارگذار محول نموده بسعادت وفیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند ودرسنه احدی وثمانین وسبعمایه طرف سامانه عزیمت فرمود وچون جوناشه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لایق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت پادشاه از انباله وشاه آباد گذشته بدامن کوه سهارن پور در امد واز رای سرمور ودیگر رایان پیشکشهای لایق گرفته بدهلی معاودت نمود وشنیده که مقدم کتهر موسوم بکهرگو حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین وسید محمود بخانه خود بمهمانی

طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر بکشت پادشاه غضبناک شده استعداد سفر آنطرف نمود و در ابتدای سنه
۷۸۲ اثنی و ثمانین و سبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب
و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آنقدر کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت
در آمدند و بنابر آنکه کهرکو گریخته بود و بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و
سه هزار کس گرفتار حلقهٔ عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب در شکاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود
و هیچکس از و نشان حیاتی و مماتی نداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش در آمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک
داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کتهر در آمده
۷۸۷ دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود
خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در آن سنوات بجریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و
عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی
بداون است ساخته آن را فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظریفان آن را آخرین پور میگفتند و در آخر الحال چنان شد که بر
زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و انحصار بآخرین پور
مشهور گشت و در همین سال ضعف پیری بر پادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هرچه
۷۸۹ او میگفت پادشاه بی فکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خان جهان بعرض پادشاه رسانید
که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان ابن ظفر خان و ملک بهاء الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق
کرده ارادهٔ خلاف دارد و چون در عقل پادشاه خلل راه یافته بود بتحقیق ناکرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن آنها
رخصت داد و ظفر خان را ببهانهٔ حساب از مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد
و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانهٔ خود نشست و شرایط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان
وسیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه
نشسته بفرمود که اطراف را بپوشند و ببهانهٔ آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم پادشاه میرود بدربار آمده درون

مقاله دوم

محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند بجانب پادشاه دویدند و فریاد و فغان بر داشتند که شهزاده
بقصد غدر اینک در رسید اما شاهزاده والاگهر که خدشهٔ غدری بخاطرش راه نیافته بود راست بقصر پادشاهی
در شده همچنان مسلح پدر را ملازمت نموده سر بر پای او نهاده گفت خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد پادشاهی
دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر میبود در ینوقت بظهور میرسانیدم
و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود پادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش
گرفت و گفت برو خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان پادشاهی را
مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محصور نمود
و او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت
و چون زخم خورده بیطاقت شد باز بخانه در آمد و از دروازه دیگر بر آمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده
خانه او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زد و بخدمت پادشاه شتافت پادشاه
چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب پادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده
خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه ۷۸۹
بر تخت جهانبانی نشسته بامور پادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند
و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخربیک را که از امرای معتبر بود سکندر خانی
خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخت و روانهٔ آن طرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی
الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان
جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و
ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه
در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بکوه پایهٔ سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در انجا شنید که فرحت الملک ۷۸۹
و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف
گشته اند

مقاله دوم [illegible]

کشته اند ناصرالدین محمد شاه این خبر شنید و بدهلی آمد و چون گرم و سرد روزگار چشیده بود متوجه دفع فتنه گجرات
نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان پدر را او جودی نهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه
گردانید و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروزشاه بعضی بر نفران قصد می شوار آمده جهد چپ با و از وقعه مزبور
ملک یعقوب سکندرخان با ملک بهاءالدین و کمال الدین که پسران عم پادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در
مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان یک لک بود
با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین
لاهوری را جهت تسکین آن فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید
لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه آمد پادشاه ناصرالدین محمد
جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فایق آمد و انها گریخته پناه بفیروزشاه بردند و دربار او را
بدست آورده دیگر بار بجنگ ناصرالدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قایم شده دو روز غالب از
مغلوب متمیز نشد روز سیم غلامان مذکور خواه مخواه پادشاه را از حرم برآورده و در پالکی نشانیده میدان
رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و آتابه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود
بجنگ ناصرالدین محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بپادشاه پیوستند ناصرالدین محمد شاه چون
احوال بدینمنوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر
پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلقشاه ولد شهزاده فتح خان را که نبیرهٔ
او میشد بپادشاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصرالدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان
کشت و تغلقشاه در حین حیات پدر کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصرالدین محمد شاه را یابند بقتل
رسانند و هم ملک سلطان شاه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسمانه فرستاد تا حاکم انجا غالبخان افغان
را که از موافقان سلطان ناصرالدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سمانه را به محمد شاه واگذارد و سلطان فیروزشاه
که نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه بدارالبقا شتافت و ایام سلطنت ۷۵۹

مقاله دوم سنه ۷۹۰

او قریب چهل سال بود و او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی ازو راضی بودند و هیچ کس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او اولین پادشاهیست از پادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی برایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق از امرای صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرده و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی هندوستان تعلق باو داشت وفات فیروز تاریخ فوت اوست و با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیائی برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه نظم عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه عمده است

ضابطهٔ اول انکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و غیر آن را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشد

ضابطهٔ دوم انکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را در حق عاملان گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت

ضابطهٔ سیم انکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین و خداترس تعین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم اَلنَّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات و ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن است بر هشت طرف آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتمل است بر وقایع او و مبنی است بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا و تبرکا برخی از آن مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد

فصل اول در اوقاف مسجد و نصیحت و وصیت آن بمصرفش نوشته

و در فصل دوم میگوید که بازمنهٔ سابقه خون ریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و پوست کشیدن

کشیدن و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد مقالهٔ دوم ۲۶۹
که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی پادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار السلام شده است از
خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و بحساب که بطریق ظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بجبر میگرفتند مثل چرایی و
دکلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و قمارخانه و داد بیگی
و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کرده ام که گفته اند **بیت** دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم برنج ومقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است
نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت
مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که باضلال خلایق میشدند
جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم دیگر جامه ابریشمی پوشیدن
واستعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم
و دیگر عورات مسلم و عاجزه که بمزارات و بتجانها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض
بتخانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر پادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره
که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقاف مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد تغلقشاه مرحوم
بجهه سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم
و خطا ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه محمد تغلق مبرور گذاشتم
و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم و دیگر از سپاهیان و امرا که بکبر سن
رسیده بودند آنها را بنصیحت و موعظت از مناهی توبه داده و وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم
و اهل خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است
دیگر بیسکو دیده که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این

مقالهٔ دوم

رسالهٔ جمل این کتاب شده بتکرار اقدام رفت وانچه بتفصیل بنای عمارات وبقای خیر او یافته شد جهت
بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا
پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد وپنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصر
بیرون وبجهت هریک وقف نامها نوشته وموقوفات برانها تعین ساخته است

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروزشاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین
تغلقشاه مخاطب گشت ودر امر پادشاهی استقلال یافته خطبه وسکهٔ هندوستان بنام او شد وملک فیروزعلی
پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت وغیاث الدین ترمذی را خدمت
سلاحداری مفوض گردید واقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلقشاه
خان جهان وبهادر ناهر را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعین کرد وناصر الدین محمد شاه در سر
مور آوازهٔ توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشید وزن وفرزند ومردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف
جنگ کرده شکست یافت وجابجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسید چون قلعه نگرکوت جای محکم بود
سپاه پادشاه غیاث الدین تغلقشاه برگشت واو بمقتضای جوانی بعیش وکامرانی مشغول شده ظلم وفساد را بنیاد
نهاد وبرادر حقیقی خود را که سالارشه نام داشت بر خیر تمام مقید کرده اسید وعمزادهٔ او ابوبکرشاه بن ظفرخان بن
سلطان فیروزشاه از وهم وهراس گوشه گرفت وفرصت یافته ملک رکن الدین نایب وزیر وچند سردار دیگر را
با خود یار کرده علم مخالفت بلند کرده اسید چنانچه غلامان فیروزشاهی که عوض درگاه بودند نیز با او متفق گشته بدیوانخانه رفتند
وملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلقشاه بود کشتند وسلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز
علی خان جهان از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت وملک رکن الدین نایب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان
تعاقب نموده او را با ملک فیروزعلی خان جهان گرفته بقتل رسانیدند واین واقعه در بیست ویکم ماه صفر سنهٔ احدی

تسعین وسبعمایه بود مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه ثانی پنجماه وچند روز بود مقاله دوم ۷۹۱ ۹۱

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان فیروزشاه باربک

ارکان دولت واعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و
ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید واراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه
شود ابوبکر شاه واقف اینمعنی گشته پیشدستی نمود واو را با جمعی از غلامان سلطان فیروزشاه که درین اراده
شریک بودند کشته پادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود
ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند وسرش پیش ناصرالدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده
التماس قدوم نمودند ناصرالدین محمد شاه از راه جالندر بسمانه رفت وآنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید وبعد از آنکه
۷۹۲ چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی وتسعین وسبعمایه
بزندان دارالعدم فرستاد وتفصیلش از واقعات ناصرالدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او
یکسال وشش ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروزشاه باربک

۷۸۹ جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع وثمانین وسبعمایه بود وچون ملک سلطان شه
خوشدل را امیران صده دهسمانه کشتند ناصرالدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسمانه رسانید
پس امیران صده سمانه ومعتمدان آنصوب بالتمام باوی بیعت کردند وبعضی از امرا ومردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه
روی برتافته بخدمت وی رسیدند وبعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهادو
چون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بجبر وقهر داخل
شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود وابوبکر شاه نیز در فیروزآباد حشم خود را مستعد جنگ ساخت وبتاریخ دوم جمادی الاول

مقاله دوم ۷۹۲

همانسال در کوهپای فیروزآباد با مردم ناصرالدین محمدشاه طرح جنگ انداخت و در بهار زور بهادر ناهر با جمعیت
تمام شهر در آمد و ابوبکرشاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد بر آمده با ناصرالدین محمدشاه مصاف داده غالب آمد و ناصرالدین محمدشاه
با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای
کمال الدین و رای خلجی بهیتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروز
شاهی با ناصرالدین محمدشاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت
و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایات بهن بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکرشاه در
مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیرالملک حاکم ملتان و خواص
الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا با ناصرالدین محمدشاه پیوسته پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین
محمدشاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیرالملک را امیرالامرا ساخته بخضر
خان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب سرور
و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکرشاه هم لشکر جرار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی فریقین بهم رسیده
بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمدشاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری

بیت تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودی ندهد یاری هر یار که هست

ابوبکرشاه تعاقب
کرده اردوی ناصرالدین محمدشاه را غارت کرد و طرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی
دهلی را تاخت و ابوبکرشاه ملک شاهین را بحرب او مامور گردانید و در پانی پت جنگ شد و همایون خان منهزم گشته
راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با
ناصرالدین محمدشاه موافق بودند ابوبکرشاه ورنیمدست دهلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمدشاه نمی نمود اما درین
کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا بجهت دفع ناصرالدین محمدشاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی مقام
کرد و بعزم رفتن جالیسر شد و ناصرالدین محمدشاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته
با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکرشاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی ایلغار فرمود

و جمعی که

مقالهٔ دوم

وجمعی که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصر الدین محمد شاه زور آورده دروازه بداون را
آتش زده بشهر درآمد و در قصر همایون نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته
همان روز متعاقب ناصر الدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین خنگی را که از قبل ناصر الدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد
بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصر الدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده
از دروازه حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل غلچان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان
فیروز شاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب پادشاهی که خطاب
اسلام خانی یافته بود و در غلامان فیروز شاهی از و بزرگتری نبود از ابوبکر شاه رنجیده عریضهٔ مشتمل بر اخلاص و طلب حضور
بناصر الدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان
مخالف ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک
شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصر الدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر
بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلام خان مفوض شد ناصر الدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت
فیلانی را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب
با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصر الدین محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تقلید غلامان مصر میکردند
از دهلی اخراج فرمود چه که در آن سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را میکشتند و
کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصر الدین محمد شاه فرمود
که از غلامان فیروز شاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر
بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصلیم ناصر الدین محمد شاه
فرمود که هر که از ایشان کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه پادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت
نیز بقتل رسیدند بعد ناصر الدین محمد شاه بسر انجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و همایون خان

مقالهٔ دوم
سنه ۷۹۲

پسراو که در سمانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و حاجی الحان
۷۹۳ ورای کمال الدین ورای خلجی بهستی بر سر ابوبکر شاه تعین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث وتسعین وسبعمایه
ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پاره مردم را مجروح
ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکومک رسید و ابوبکر شاه
کاری نساخته بقلعه کوتله برگشت و ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره
بجز امان ندیده ملازمت نمودند ناصر الدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انطرف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل
کهندی آورد و از انجا جدا کرده بقلعه میرت فرستاد و او همدرین حبس فوت شد و ناصر الدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود
خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات یاغی شده است بنابران ظفر خان بن فرحة الملک را بدان تفصیل که در
۷۹۴ وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع وتسعین وسبعمایه خبر
تمرد رای نرسنگ و سرواد هون راتهور و بیربهان مقدم بهنسور که عمدهٔ کفار بودند شنیده پادشاه اسلام خان را بنابر
دفع شر رای نرسنگ که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگ جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همراه
اسلام خان بدهلی آمد و درهمان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند
پادشاه خود بدانطرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعه اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن
نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن سرزمین را بر خویش مبارک میدانست قلعه درانجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درینوقت عرضه
خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصر الدین محمد شاه بتعجیل روانه دهلی
شد و بعد از رسیدن اسلام خان را بحضور طلبیده پرسش فرمود اسلام خان انکار کرد حاجو نام هندو و برادر زاده اسلام خان
که با او دشمن بودند گواهی بدروغ دادند ناصر الدین محمد شاه که در اصل از و متوهم بود آن را دست آویز ساخته در ساعت
حکم بقتلش فرمود خواجه جهان وزارت یافته بدرجه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدانطرف
۷۹۵ شتافت و در سنه خمس وتسعین وسبعمایه سرواد هون راتهور و بیربهان طغیان نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم
لشکر محمد آباد بر ده بسته بیر دفع شر ایشان کرد و پادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخته و

مقاله دوم سنه ۷۹۵

ازانجا بمحمدآباد وجالیسر شتافته بحضور رشد وچون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند باوجود رنجوری وضعف متوجه میوات شد وقتی که بکوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده صف بیاراست وشکست خورده بکوتله درامد وچون قدرت بودن نداشت ازانجا گریخته در جهرخند سلطان جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمدآباد جالیسر رفت ودر غره ماه ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه همایون خان راکه در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعین فرمود هنوز پسر از دهلی برنیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمدآباد جالیسر بیماری او زیاده شده روز بروز میکاست تا تاریخ هفتدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت ونعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص بپهلوی پدرش مدفون ساختند مدت سلطنت او شش سال وهفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندرشاه بن ناصرالدین محمد شاه

چون ناصرالدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه وسال مذکور برتخت پادشاهی نشسته خود را سکندرشاه خواند وبدستور زمان پدر عمال وحکام ولایات برقرار داشته بعدازانکه مدت یکماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد وپدر کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت

بیت

بخت ودولت چه شد اریار شد ای خواجه بدهر نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش

مدت سلطنت او یکماه وپانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بعداز فوت سکندرشاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصرالدین محمد شاه که محمود نام داشت برتخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصرالدین لقب یافت وجمله اکابر وامرا باوی بیعت کرده سر در ربقه فرمان آوردند وخواجه جهان همچنان منصب وزارت

مقالهٔ دوم

مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد و دولتخان دبیر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب در پادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زایل شده بود در ولایت هرج و مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی پیشه خود ساختند خاصه هندوان شرقی ازان سبب پادشاه ناصر الدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخته و او بآن ولایت رفته بآهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از حکام بنگاله زر مال مقرری چند ساله و پیلان منقبنه هرساله را گرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آن را جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه زبان بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود عادلخان سپرده بدیپالپور رفت و هم درین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقربخان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته خود طرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارکخان پسر ملک راجو و ملوخان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادتخان باربک شدند و سعادتخان آگاه شده مبارکخان و ملک علاء الدین را بکشت و ملوخان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد ازین فتنه بدهلی آمده مقرب الملک مقربخان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس پادشاهی و از پناه دادن خود ملوخان بیمی و هراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شد جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه بحث امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادتخان باربک بود ناصر الدین محمود شاه بترغیب و تحریص نزدیکان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه بشهر درآمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان روز دیگر از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر برآمد و شکست خورده باز بشهر درآمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات محبوس بود طلبیده بپادشاهی برداشت و بناصر الدین نصرت

شاه بوحر

شاه ملقب ساخت وخود متصدی جمیع امور پادشاهی شده ونصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا وغلامان فیروزشاهی
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را ازو برگردانیدند ونصرت شاه را تیراز وبمکر وحیله تنفر ساخته
وبرفیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان باربک شدند وسعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت

مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود وازمقرب الملک مقربخان امان خواسته
نزد او رفت ودرهمان چند روز بشمشیر غدرش درگذشت وامرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند وبسیاری از
ولایات را متصرف گشتند ودر دهلی وفیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان
بن خان اعظم ظفرخان گجراتی وشهاب ناهر وفضل الله بلخی المخاطب بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند ومقرب
الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند وملوخان المخاطب باقبال خان که حصار
سیری در تصرف داشت وبهادر ناهر که در دهلی کهنه بود بهیچکس نگرویده منتظر تشخیص معامله بودند ومدت سه سال میان
این دو پادشاه جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نمیشد گاه دهلویان زور آورده خصم را تا فیروزآباد میدوانیدند
وگاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میسکریزانیدند وجمعی کثیر از هندو ومسلمان درمیان کشته میشدند ودر سنه
۷۹۸ ثمان وتسعین وسبعمایه سارنگخان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد
۷۹۹ سارنگخان ملتان را متصرف شده قوی شد ودر سنه تسع وتسعین وسبعمایه متوجه سامانه گشت وغالبخان حاکم آنجا راه گریز در
گرفته مستقل شد ونصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الیاس ولشکر آراسته بر سارنگخان
۸۰۰ تعین کرد ودر اوایل محرم سنه ثمانمایه سارنگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت وشنید که میرزا پیرمحمد جهانگیر نبیرهٔ امیر
تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته وعبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد بنابراین ملک تاج الدین نایب
خویش را با دیگر امرا ولشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت وامیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب
بیاه استقبال نموده وغافل خود را با ایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند وبعضی
در آب غرق گشتند وملک تاج الدین پریشان وبدحال با معدودی چند بملتان گریخت وچون میرزا پیرمحمد جهانگیر
شنید رانده بملتان آمد سارنگخان مضطرب گشته حصاری شد وبعد از شش ماه قحطی شده سارنگخان با امان از قلعه برآمد

مقالهٔ دوم

ومیرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان زودی سارنگخان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد کردانید و در سال مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقربخان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری در آمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را در میان آورده از طرفین عهد بستند اقبالخان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد و ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبالخان با نصرت شاه دل دگرگون کرده ارادهٔ غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبالخان دنبال کرد و فیلان و اثاثهٔ پادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوّت بودن در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود تاتارخان بپانی پت رفت و اقبالخان فیروزآباد را بتصرف خود در آورده بسی استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقربخان کرده قریب دو ماه میان ایشان جنگ قایم بود آخر پادشاه و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبالخان در همان روزی بواسطهٔ مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار سیری بیخبر بخانهٔ مقرب الملک مقربخان ایلغار برد و او را بدست آورده کشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دستاویز ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز نامی باو نگذاشت و در همانسال حصار دهلی را باعوان و انصار خود سپرده همراه پادشاه جهة دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرد و اقبالخان قلعهٔ پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شد و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعهٔ دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبالخان بفراغ خاطر در دهلی فروکش کرده بامور مملکت پرداخت و در اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بملک هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنهٔ دهلی و جملهٔ هندوستان شنیده در سنهٔ ثمانمایه عازم سفر هندوستان گشت و از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه بکنار چول جلالی که از آنوقت که سلطان جلال الدین

منکرنی

مقالهٔ دوم

بهنگام با ین چول برآمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و
شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بیهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت مینمود و چون امیرزاده
میرزا پیر محمد مولتان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را
اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نورالدین با اقوام خود بدفع او تعین شد و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین
مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدوران کنده آب
نیلاب را دران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز اول از خندق گذشته
قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبخون از قلعه برآمده جنگ عظیم درپیوست آخرالامر شکست بر شهاب
الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نورالدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران
بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرموده صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از
شکست دویست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نورالدین که کنار آب
گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شده تا
بجای رسید که نهر جمو و چناب بهم میرسید و قلعه محکم موسوم به تلبنه دران مکان بود القرض حکم شد که بران نهر پل بسته
بسلامت گذشتند و صحرای تلبنه لشکرگاه شد و مال امان برایالی آن بلده حواله گشت و پاره تحصیل شد اما چون
لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هرجا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت
شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده بظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و
در انجا چون غله بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون تحقیق پیوست
که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبنه امتثال نموده اند امیرشاه و ملک شیخ محمد بموجب
حکم بآنشهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده
در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرموده در انجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر
در کنار آب یاه دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته با نظرف روان شد و

بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هرقدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سیم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایت جمود و پرملف و آذوقه در آمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان آنست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند شهزاده بناچار بشهر در آمده خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و انچه می یافتند میبردند و شهزاده متألم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را از انجا براوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و شهزاده بالشکری که بعضی از انها کاوسوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافته از نفایس هندوستان انچه بدست افتاده بود بنظر همایون در آورده مجموع را برام قسمت فرمود و بعد صاحبقران سه هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود و ازانکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران دفع او را اهتم داشته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلغار فرموده و مردم اجودهن دو قسمت شده جمعی بحصار بهتنیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبه اجودهن ماندند و رفتند و آنحضرت بقصبه اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافت و اهالی انجا را امان داده بعزم بهتنیر روانشد و از آب اجودهن گذشته در خالص کول فرود آمدند و از انجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز طی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلاع مشهوره هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیپالپور و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درامده بودند و باقی در کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را بیکمنزل قطع نمود روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو خلچی که حاکم انجا و از خانوادهٔ گفتار هند بود و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر مینامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برامده در کنار شهر صف آراست

مقاله دوم
سنه ۸۰۱

وسپاه جغتای حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت وبعد
از حرب صعب فایق آمده نزدیک بشام شهر را گرفت و خلق انبوه بقتل آورد و غنیمت بسیار نیز بدست در آورده آنگاه
متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو خلجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار عجز نمود و سیدی را بشفاعت
فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده
مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز
کردند بار دیگر از بالای برج قلعه کیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی بیرون آمده پیشکشی بسیار آورد
و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده
شرف پای بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام اقمشه بپیشکش گذرانید و بخلعت
گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شه و امیر الله داد بضبط دروازه معین گشتند که مردم اطراف را که بان قلعه
در آمده بودند بر آورده هرکه مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر گشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان
گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسید
و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض ازین سبب برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران
راو خلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت بار جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین و امیر
الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر در آمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبه مال امانی تمام جهات خود را
آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز
کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از انجا بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند
تعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بغارت برد و آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعه
جبوا هرونی و توهنه نیز بحکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسامانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف
شد و از قوم جتان هرکس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود
و چون بقریه کهتیل که پنج کروهی سامانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از

مقاله دوم سنه ۸۰۱

راههای مختلف متوجه شده دران موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از
آنکه بپانی پت آمد فرمود که مردم جبه بپوشند و بسبب فراوانی علف از آب جون گذشته میان دو آب در آمد
و قلعه لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانیدند و این قلعه لونی میان آب هندن و جون واقع شده و هندن آبیست
عمیق سلطان فیروزشاه بارنگ مرحوم از آب کالی بریده و در نهجیل با آب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا
مجوس بودند القصه بعد از فتح برلب آب دربرابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را
بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شه و امیرجهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاده خود با هفتصد
سوار تجمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود
که درین اثنا ناصرالدین محمود شاه و اقبالخان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با چهار هزار سوار و پیاده و بیست
و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود
گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس در آن طرف
بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الله داد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی
بتیراندازی پرداختند و ملوخان صلاح درمعاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب
مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود درینوقت بحالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت
این معنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود
درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایه سریر اعلی مجتمع گشتند و امیرجهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند
که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود
و ملو اقبالخان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی میکردند مبادا روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق
شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کسیکه درین
امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گذارش نماید درینصورت در آن روز بموجب
فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده زنان و فرزندان

بمواشی صغیر

مقاله دوم سنه

هندوان صغیر السن را محافظت نماید القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب جون گذشته در صحرای فیروز
آباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پا بچرم خام بسته دران خندق گذاشتند
و اهل پاس در پس آن بشرائط هشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران
بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول ترتیب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبالخان بر این معنی
واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند بهادران
جغتایی میان فیلان درآمده در یک طرفة العین بزخم تیر فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد
میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملوخان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند
و صاحبقران تا دروازه تماشی کرده مظفر و منصور کنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصر الدین محمود
و ملو اقبالخان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند دران شب برآمده سلطان ناصر الدین محمود بطرف
گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحب قران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان
تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر ملو اقبالخان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند
و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس
فایز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک
آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته تحصیل امانی میکردند و چند نفر از امرا تفحص
باغیانی که در شهر پنهان بودند مینمودند بدین سبب غوغایی برپا شده لشکریانی که جهت غله و دیگر مایحتاج در شهر
بودند دست بغارت برآوردند و هرچند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش چهره نشسته بود هیچ
کس را یارای آن نشد که آن معنی را بعز عرض رساند و هرانیه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ
ایستادند و امرا انقدر کردند که دروازها را بستند تا دیگری بشهر در نیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج
بمردم بیرون نشده تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر درآمدند
و غارت عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب را خود حسابی نبود

مقاله دوم سنه ۸۰۱

وشرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر تخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود بقلم
در نیامد جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیر شاه ملک با جمعی از بهادران بآنجا رفته آن مسجد را از
خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ
نظام الدین احمد وغیره مسطور است که جمعی بتحصیل مال امانی تعین نمودند مردم شهر از سختگیری ایشان در مقام ابا شدند و
چند نفری از محصلان را کشتند یعنی بسبب التهاب نایره غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشایخ حکم قتل
و اسر اهل دهلی فرمود و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان مغل را این معنی میسر نشده بود و صاحبقران یکصد و بیست
فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری وغیره که از زمان سلطان فیروز شاه باربک در دهلی بودند متصرف
شده بشهر در آمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت
که در سمرقند مثل آن بسازد پس سنگتراشان دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده
روز در دهلی توقف نمود عازم مراجعت گشته بوقت کوچ جمعی را تعین فرمود که سادات و مشایخ و علما را در مسجد جامع
محافظت نمایند و بسعادت روانشده بفیروزآباد آمد و در آنجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضرخان
که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و آنحضرت از آنجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیر
شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعه میرت که از امهات قلاع هند بود فرستاد آنها آنجا رفته خبر فرستادند که قلعگیان
خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت از این سخنان غضبناک گشته
خود ایلغار کرده بپای قلعه رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرف ده
گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که الیاس آغوان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی گبر که در
قلعه بودند بجنگ پرداختند اما بهادران مغل برخی نردبانها گذاشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه برآمدند و پیش از رسیدن
نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و متنفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد
آتش زده برج و باره قلعه را بر افکندند و بطریق قلعه بتنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر

منصور را

منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک در آمده تمامی آن ممالک را تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها
ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار
غزا کرده زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی
مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه را مفتوح گردانید و چون
بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو خورد و گویند
شیخا کهکر برادر جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته با و پیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش
و نکوهش بسیار نموده و علی الرغم سارنگخان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات در
باره او بحدی رسید که اگر کسی با حشری میرسیدند که نسبت خود بشیخا کهکر میکردند هیچیک از افراد عساکر منصوره را زهره نا
بود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف شد و بی سببی تغیر
در اخلاص راه داده با جسرت و شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که
از ماوراء النهر می آمدند سلوک غیر مرضی نموده و درینوقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده
بملازمت نیامد بنابران شاهزادگان و امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران اورا
گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضرخان تفویض فرموده و خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل
روان شده و دهلی و سری تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبالخان
در میان دواب بود با لشکر خود بمیرت رفت و عادلخان با جمعیت خویش و چهار فیل با و پیوست و نصرت شاه چون
از و مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شد و باده و چهار سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض در آورده و شهابخان
با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهابخان را برای قلع و قمع
ملو اقبالخان جانب برن فرستاده و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبالخان بر و شبیخون آورده او را بکشتند و ملو
اقبالخان ایلغار کرده اموال و اسباب شهابخان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه
طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبالخان از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت

مقاله دوم
سنه ۸۰۱

گرفت وجمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف وجوانب رفته بودند بوطن توجه
کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد ودهلی کهنه ازان زمان تاحال آسیجهان خراب ماند ودهلی نو آبادان گشت
وولایت میان دواب بتصرف ملو اقبالخان درآمد وممالک دوردست را هرکس که هرجا بود بقبض خویش درآورد چنانچه
گجرات را خان اعظم ظفرخان ومالوه را دلاورخان وقنوج واوده وکره وجونپور را سلطان الشرق خواجه
جهان ولاهور ودیپالپور وملتان بحکم صاحبقران خضرخان وسمانه را غالب خان وبیانه را شمس خان اوحدی وکالپی
ومهوبه را محمدخان بن ملک زاده فیروز قابض گشت وبریکدیگر اعتماد ناکرده درجای خود دم از استقلال زدند و
اکثر بحکم پادشاه ازل وابد بدولت وسلطنت رسیدند وشرح آن عنقریب رقم زد کلک تحقیق خواهد شد ودر ماه جمادی الاول
سنه ثلث وثمانمایه ملو اقبالخان از دارالخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید وبا شمس خان جنگ کرده غالب آمده دو فیل واثاث
شوکت او بدست آورده ازانجا بکتهیر رفت واز نرسنکه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت وشنید که سلطان الشرق خواجه جهان
در جونپور فوت شد وپسرخوانده اش ملک واصل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس
اقبالخان در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره برسر مبارکشاه لشکر کشید وشمس خان حاکم بیانه ومبارکخان وبهادر ناهر
نیز همراهی او نمودند وچون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سنیر وسایر زمینداران دران نواحی بمقابله
آمدند وبعد از مقابله هزیمت یافتند وملو اقبالخان بقنوج رفته خواست که بجونپور ولکهنوتی درآید از طرف مبارکشاه لشکر
مستعد بجنگ بیامد چون میان هردو لشکر آب گنگ حایل بود هیچ کس را مجال عبور نشد وبعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته
بودند خیمها برکنده هرکدام بولایت خود رفتند وملو اقبال خان در اثنای راه شمس خان ومبارکخان را بسبب بدگمانی بکشت
ودر سنه اربع وثمانمایه سلطان ناصرالدین محمود شاه که از بدسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درین وقت حسب الالتماس
ملو اقبالخان بدهلی آمد واز پادشاهی بنان وجامه قناعت کرده در امور پادشاهی از ترس ملو اقبالخان دخل نمود ودرین
سال چون مبارکشاه در جونپور وفات یافت ملو اقبالخان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته باردیگر بجانب قنوج لشکر
کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق در کمال شوکت وابهت استقبال کرد
ونگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد وناصرالدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد است

او بپادشاهی

اورا بپادشاهی برداشته خود در سلک خدمتکاران منتظم خواهد شد شبی بهانهٔ شکار سوار شده پیش شاه ابراهیم رفت و مقالهٔ دوم
شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصر الدین محمود
شاه چنانکه آمده بود بازگشت و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد
و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه ملو اقبالخان بجانب قلعه گوالیار که در وقت
فترات صاحبقران بتصرف رای نرسنگ افتاده و بعد از فوت او و پسرش برم دیو راجپوت مستقل گشته لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آن را تاخته مراجعت کرد و بعد از چند گاه باز بران قلعه لشکر برد و برم دیو از قلعه بر آمده
جنگ کرد و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد و ملو اقبالخان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی آمد و در سنه سبع و
ثمانمایه بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جالار و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار
ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصر الدین محمود شاه حصاری شد و ملو
اقبالخان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصر الدین محمود محاربه مینمود و بنا بر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم
سنه ثمان و ثمانمایه کوچ کرده بجانب سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروز شاهی بود و با سارنگخان مخالفت
ورزیده بود از ترس ملو اقبالخان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه دهور رفت و ملو اقبالخان تعاقب نموده نزدیک
درهٔ آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیرهٔ سید جلال بخاری درمیان آمده صلح داد و ملو اقبالخان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته جانب ملتان روانشد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکهٔ دهلی را بنام خود سازد
وقتی که بتلوندی رسید رای داود و کمال بهتی و رای هبو پسر رای رتی را بدست آورده معتقد ساخت و عهد شکسته
بهرامخان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضر خان لشکر پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده
استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان را شکست داد و چون شامت
نقض عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلامخان لودهی سرش بریده
نزد خضر خان آوردند و خضر خان بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند **بیت**

نقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک   نتیجهٔ عملت زود در کنار نهد

دولتخان لودهی و اختیار خان

مقالهٔ دوم

که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصر الدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اکثر
مردم بدهلی آمده بر تخت برآمد و چون پادشاهی و اقبال روی از خاندان فیروزشاه باربک برتافته بود ناصر الدین
محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان و پای تخت را مشخص نساخته دولت خان لودهی را با لشکر گران بر سر مقرب خان که او
نیز ترک بچه و خانه زاد فیروز شاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت فرستاده خود
بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چندروز معرکهٔ قتال و جدال گرم گشت آخر پادشاه ناصر الدین محمود چون
دانست که کاری نمیتواند ساخت جانب دهلی برگشت و مردم که از اوضاع پادشاه متنفر بودند از کثرت لشکر کشی بتنگ
آمده بحکم پادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه شرقی آن خبر شنیده از گنگ گذشت و قنوج را
گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از آن نیز بگذرد در آن اثنا خبر رسید که
خان اعظم ظفر خان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه
شرقی فسخ این عزیمت نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمایه میان دولتخان لودهی و مقرب خان نیز
در دو کروهی سامانه مصاف شد مقرب خان ترک بچه شکست یافت و در شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته
دولتخان لودهی را دید لیکن چون زود تن بسرحد آنحدود را متصرف شد و دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده
سنه مذکوره سلطان ناصر الدین محمود بر سر ملک میر ضیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبهٔ برن شده بود
رفت و ملک میر ضیا از قلعه برآمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکریان پادشاه ناصر الدین محمود
نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک ضیا کشته شده پادشاه ناصر الدین محمود بجانب سنبهل رفت و تاتار خان جنگ
ناکرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصر الدین محمود اسد خان لودهی را در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و
در سنه احدی و عشر و ثمانمایه پادشاه ناصر الدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت
و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت پادشاه فرستاده عذر خواست
و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضر خان این خبر شنیده بفتح آباد آمد و مردم فتح آباد را که بمحمود شاه
پیوسته بودند تاراج کرده ملک تحفه را تعین نمود که میان دواب را که در تصرف سلطان بود بتازد و خود در سنه مذکوره از

رهتک

مقاله دوم
۸۱۱

رهتک بدهلی آمد پادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایافتن غله و علف بفتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان که کنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاد و مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضرخان از راه سامانه بفتحپور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایات پادشاه ناصرالدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارزخان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بعنایات و التفات گرامی نواخته قصبه نارنول که در تصرف اقلیم خان و بهادرخان بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیارخان که در فیروزآباد می بود آثار ادبار از چهره احوال سلطان ناصرالدین محمود مشاهده کرده بخضرخان پیوست و او را برداشته بفیروزآباد برد و ولایت میان دو آب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت پادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک باران شده قحطی عظیم در ولایت میان دو آب پدید آمد و خضرخان دست از محاصره باز داشته بفتحپور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ پادشاهی دهلی از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین محمود شاه با این همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه بجانب کتهیر سوار شد و رای هرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادرخان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون

مقاله دوم

آنقدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده و در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار درونیان باضطرار رسید دولتخان لودهی در پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده خضرخان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و درگذشت

مدت پادشاهی او یک سال و شش ماه بود

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضرخان را بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم منسوب ساخته سید میخوانند و او پسر ملک سلیمانست و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت آنجا به پسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از و خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگخان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطه حسن اخلاص و نیکوخدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بیمن عنایات آنحضرت آخر بپادشاهی دهلی فایز گردید با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آنرا بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود **اول** آنکه ملک سلیمان پدرش وقتی که در خدمت ملک مردان دولت میبود نوبتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مردان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتکاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت باز داشتن گستاخیست و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود **دوم** آنکه اخلاق و اطوار خضرخان

مثل سخاوت و شجاعت

ایالت خضرخان بن ملک سلیمان

مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک
خطاب داده وزیر ساخت و عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت
فرمود و اختیارخان افغان را شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ کرده اسینده تهانیسور و زبده و دیگر
اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب و اقطاع لایق سربلند کرده
و باوجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه برخود اطلاق نمود
و بالقاب اعلی خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دهلی بنام
میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لایق برای
میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کهتیر فرستاد و او از آب جون و گنگ
گذشته ولایت کهتیر را تاخت و رای هرسنگه راجه آنجا که در جنگه بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده طریق
اختیار کرد و مهابتخان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چند وار رفته مال و
خراج چند ساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چندوار برآورده باتاوه رفت و مقدمان آن طرف را تادیب
بلیغ نموده ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان
که از قوم بیرامخان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارکخان حاکم سرهند بود کشته آنحدود را
متصرف گشته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب ستلج
گذشته بکوه در آمدند و زیرکخان تعاقب نموده بکوه در آمد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی
متصل است و در آن وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرکخان
و ملک داود هرچند در استیصال آنها کوشیدند فایده بران مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمایه خبر رسید که ۸۱۹
سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضرخان همت بر دفع او گماشته روانه آنطرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت و خضرخان چون بجانور رسید الیاسخان

مقالهٔ دوم

حاکم سهرلوستی بعروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان ا
کوالیار رفته از رای آنجا مال معتبری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه
۸۲۰ عشرین و ثمانمایه خبر رسید که ملک طغای ترک که در نیولا سردار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرکخان حاکم سامانه
بالشکران بر سر ایشان تعیین گشت و چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند
و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرکخان مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل
رسید ملک طغا انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگرو داده کشندگان ملک سدهو را که عون آن فتنه
بودند از خود جدا کرد و زیرکخان جالندر را بتوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغا را بخدمت خضرخان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خضرخان تاج الملک را بر سر رای نرسنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ
گذشت نرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل توله در آمد و در پناه جنگل با لشکر پادشاه پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
و اسپ و سلاح و سایر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کمایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم
بلشکر ملحق شدند و تاج الملک ولایت کتهیر را تاخت و تاراج و خراب کرده ببداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابتخان
حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصرالدین محمود شاه بود رخصت داد و خود باتاوه آمد و رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایت
اتاوه را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان جهة تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت
نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده
سنه مذکوره بطرف بداون حرکت نموده نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد از این رهگذر هراس در دل مهابتخان راه
یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه بمحاربه و مجادله گذشت در آن اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودی
و سایر خانه زادان محمود شاهی که از دولتخان لودی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان
از این معنی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه بیستم ماه جمادی الاول سنه اثنی
و عشرین و ثمانمایه در کنار آب گنگ همه ایشان را ببهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید
شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود را سارنگخان نام نموده خلق کثیری را و جمع آمده اند و حال آنکه سارنگخان در همان

اوالله

ایالت خضر خان

مقالهٔ دوم

اوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضر خان ملک سلطان شه لودی المخاطب باسلام خان را
که حاکم سرهند بود براو تعیین کرد و سارنگخان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان
درآمد سلطان شه لودی المخاطب باسلامخان تعاقب از دست نداد حسب الحکم خضر خان ملک طغای ترک امیر
جالندر و زیرک خان امیر سامانه و ملک خیر الدین حاکم میان دوآب بالشکر عظیم بکومک اسلام خان شتافتند چون
۸۲۳ سارنگخان جعلی جای قلب حصین ندیده بود لشکر بازگشته بجا و مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمایه
سارنگخان جعلی از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغا پیوست و ملک طغا بطمع ملک و مال و دولت
او برگشته از خضر خان باغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و تا سرحد منصورپور و پایل
رسید و خضر خان ملک خیر الدین و زیرک خان را براو نامزد فرمود و ملک طغا جنگ کرده شکست یافت و نزدیک
لودهانه از آب ستلد گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر درآمد زیرک خان ولایت جالندهر را اقطاع یافته ملک
۸۲۴ خیر الدین بدهلی برگشت و در سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه خضر خان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده
ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهها درآمدند و
خضر خان قلعهٔ کوتله را گرفته ویران ساخت و در آن حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک
الشرق سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سمیر مرده
بود از پسر او پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال مانند دیگران
از این جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و
صادق القول خلایق از او راضی و شاکر بودند از این سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامه سیاه پوشیدند
و بروایت اصح سیم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت فرماندهی نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معز الدین ابو الفتح مبارکشاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض دریافت که از آن عارضه جان برنیست پیش از فوت بسه روز فرزند ارجمند خود مبارکخان

مقالهٔ دوم

ولیعهد ساخت و مبارکخان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سیم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس
نموده خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارکشاه نامیده امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظایف سابق مقرر داشت
و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزادهٔ خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک رجب بن
سدهوی نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی
الاول سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمایه سلطان علی پادشاه کشمیر به تهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر بعد ۸۲۳
از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله و خویش شده بود سر راه براو گرفته جنگ کرده علی پادشاه را زنده
دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته بفکر تسخیر دهلی افتاده
و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانید و لاهور
و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلوندی که برای کمال التعلق داشت
غارت کرد و رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جون رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر تاخته باز از آب
ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت و زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب
در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغان سپارد و پسر طغان را با پیشکش لایق خدمت مبارکشاه
فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه زیرکخان از حصار جالندر برآمده بسه کروهی لشکر ۸۲۴
جسرت کنار آب برستی فرود آمد و روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرکخان رفت و او را دستگیر کرده
باز بلودیانه آمد و بیستم ماه مذکور و سنهٔ مذکوره بسرهند رسیده اسلامخان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارکشاه
این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنهٔ مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت
طرف لودیانه رفت و زیرکخان از بند او گریخته در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جسرت
از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنابر آنکه کشتیها بدست جسرت افتاده و آب
طغیانی داشت سلطان مبارکشاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبلپور
کنار آب روان شد و جسرت نیز جبارت کرده آنطرف کنار آب نهر میرفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود

می آمد

مقالهٔ دوم

می آمد تا دریازدهم شوال سنهٔ مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان و محمود حسن
و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جایی که پایاب بود
گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود و جسرت تاب نیاورده بجنگ روی بگریز
نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموالش را بالتمام غارت
کردند و جسرت بحال مغلوکان از آب چناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمد
سلطان را راهبری نموده به تیهل که محکم ترین جاهای جسرت بود برد جسرت بار دیگر گریخته باز مردم
او بقتل رسیدند و هرچه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارکشاه در محرم سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه ٨٢٥
بلاهور در آمد و آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد
حصارداری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن سلطان بدهلی فرصتی یافته و
جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یکماه و پنج روز محاصره
کرده چندین کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای
بهیم شتافت و جنگ کرده تقابی جدا شد و بکنار آب بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد دران اثنا ملک
سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بگذر لوهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور و اسلام خان
لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چناب و راوی گذشته
بکوهستان پناه برد و ملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنهٔ مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را
استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را گرفته بکلانور رفت و چون
بسرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و بسر جاکان داشت که کهکران پنهان شده لشکر برده بقتل رسانید
و ملک سکندر تحفه بلاهور برگشت و دران وقت فرمان پادشاه مبارکشاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر
رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط آنحدود نماید و در سنهٔ ست و عشرین ٨٢٦
و ثمانمایه سلطان مبارکشاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرور الملک داد و بجهت تادیب کهکران متمرد

فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید
و در آنجا مهابتخان امیر بداون که حصاری شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان
از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری اسیر گرفت و چون راجه اتاوه که
خود را بخدمت سلطان مبارکشاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در آنوقت آزرده گریخته بولایت اتاوه در آمد
لشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیکن بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارکشاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه راند و رای آنجا با زن و بچه
بسیار بقلعه در آمد سلطان مبارکشاه بمحاصره پرداخت و چون کار بر او تنگ شد عاجز گردیده دیگر بار پسر خود را
بملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارکشاه را روانهٔ دهلی ساخت در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب
بخشیگری که در آن روزگار عارض ممالک میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شد رای بهیم کشته
شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد و قریب ده دوازده هزار لشکر بر خود جمع آورده باز بقصد پادشاهی لاهور
و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکندر تحفه اراده
دفع او نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت ککهران رفته بترتیب خیل و
حشم مشغول شد و با امیر شیخعلی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقهٔ آشنایی و خصوصیت مسلوک
داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر و تهتهه تحریص و ترغیب نمود که از آنجهت زور بپادشاه دهلی رسیده خود
در میان مقصود خویش حاصل نماید درین وقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات یافت و آوازهٔ آمدن امیر
شیخعلی منتشر گشت سلطان مبارکشاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان
داده با لشکر آراسته بآن طرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود
مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ
والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارکشاه بحمایت مردم آن حصار روان شده چون بیانه
رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارکخان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته

نقض خلاف

سلطنت سلطان معزالدین ابوالفتح مبارکشاه

بقصد مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسایل امیرخان هر ساله تعهد
خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارکشاه از انجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب
چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی
بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند
مبارکشاه رهایی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لایق فرستاد و جانب دیار برگشت مبارکشاه
۸۲۷ کنار آب چنبل توقف نموده و خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین
۸۲۸ و ثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب کهتیر حرکت کرد و نرسنگه رای کهتیر بکنار آب گنگ
آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چندروز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان
از آب گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمد و درین حال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن
طرف نهضت فرموده دست بغارت و تاراج برآورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند
و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و تنگی جای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت داده بعیش
۸۲۹ و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بطرف میوات رفت جلو و قدو نبیرهای بهادر ناهر
با اعوان و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته
ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز ارادهٔ گریختن کردند محبوس گشتند سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون
۸۳۰ قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت و متمردان آنجا را
مالش داده ببیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمدخان برادرش بکوه بیانه متحصن گشت و پانزده روز
حرب نمود و بعد از آنکه اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افکنده ملازمت سلطان
نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد پادشاه مبارکشاه عیال و اطفال او را از قلعه
برآورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیرالدین
تحفه حواله کرد و از انجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن

مقالهٔ دوم
سنه ۸۳۳

تغییر داده بملک رجب نادری داد و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را
جهت سکونت محمد خان بن واحد خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت او شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند
و سایر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگرباره مردم واقعه طلب را جمع ساخت و بوقتی که خبر
یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب چهاون رفته است ایلغار برده باتفاق
زمینداران شهر بیانه را متصرف شد و ملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد
و بدهلی رفت سلطان مبارکشاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون
طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان بعد از چند روز
قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی
می آمد رفت قادرشاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استعانت نمود پادشاه مبارکشاه مهم بیانه را موقوف
داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بهوکانو را تاخته قصد بداون کرده بودند سلطان مبارکشاه
از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد مواس بود تاخت و از انجا باترولی رفت و چون
باترولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده
بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف
نموده بلشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب راپناه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارکشاه از ترولی
کوچ کرده متوجه قصبهٔ مالی کونه شد شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی
سنهٔ مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ رابری روان شد و از انجا از آب جون گذشته به بیانه رفت و کنار
آب کنتیر مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چندوار از آب جون گذشته در پنج کروهی لشکر
او فرود آمد و طرفین پیش روی اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان
مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم اسیر کرده می آوردند
تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکوره بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن و خان

اعظم

سلطنت سلطان معز الدین ابو الفتح مبارکشاه

مقاله دوم سنه ۸۳۰ اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرکخان و اسلامخان و ملک چمن نبیرهٔ فیروزخان
و ملک کالو شحنهٔ پیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر و سید السادات سید سالم بمقابله
فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بجایی بجا و مقام
خود مراجعت نمودند و روز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت
و سلطان مبارکشاه از راه ?ملکهات بگوالیار شتافت و از راه انجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت
و محمد خان اوحدی که خود در بقلعه رسانیده بود هر چند که دست و پا زد کاری نساخت و بنابرانکه
از مدد سلطان شرقی ناامید شد امان خواسته ملازمت نمود و سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده بجان
و مال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارکشاه محمود حسن
۸۳۱ را جهت ضبط قلعه و ولایت به بیانه گذاشته مظفر و منصور پانزدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین
و ثمانمایه بدهلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکوره ملک قدوی میواتی را که بشاه شرقی پیوسته
بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد
مردم آن ولایت مواضع خود را خالی و ویران ساخته بکوه در امدند و جلال خان برادر ملک قدوی
و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعه اندور آمده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر
معاودت نمود و در ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور را محاصره نموده و ملک سکندر تحفه
حاکم لاهور بر سر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندر
شد و چون بران دست نیافت نواحی آن را تاخته و کسان بسیار اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد
سلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرکخان حاکم سمانه و اسلامخان حاکم سرهند بکومک ملک سکندر
تحفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان رانجه کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت
و هر قدر غنیمت که جسرت از آنجا بدست آورده بود استرداد نمود و بلاهور برگشت و در ماه محرم سنه
۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمایه ملک محمود حسن فتنهٔ بیانه را تسکین داده بدهلی آمد بعد سلطان مبارکشاه بمیوات

مقاله دوم سنه ۸۳۲

رفته بمهدواری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان عاجز شده تقبل مال گذاری کردند و بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد درانوقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه سلطان جانب گوالیار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده بهلکهات ۸۳۳
شتافت رای هلکهات هزیمت خورده بکوه پایه درآمد پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار اسیر ساخته از انجا برابری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت و در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان و خورد را شجاع الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و اقطاع لایق داشت و در پرهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع پرهنده و امروهه و سرستی و میان دواب نیز ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود پادشاه خزانه او را که با خزانه پادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام مع اقطاع به فرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه پرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه با ایشان رجوع یافته خود را علم بغی برافرازند پادشاه بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هبولی را جهت تسلی فولاد غلام و بدست آوردن مال سید السادات سید سالم به پرهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمده شبخون زد و چون ملک یوسف و رای هبولی کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه نیز توپ و تفنگ سر داده مردم پادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند و فولاد غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه این خبر

شنیده

شنید خود متوجه تبرهنده شد امیران و سران سپاه و زمینداران حسب الفرموده مجتمع گشتند و عمادالملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست پادشاه در سرستی توقف نموده چندی از امرا را پیشتر فرستاد و ایشان در آنجا رفته قلعهٔ تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که مرا بر سخن عمادالملک اعتماد تام است اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه برآمده ملازمت سلطان مینمایم و التماس او معروض قبول افتاده سلطان عمادالملک را به تبرهنده فرستاد و فولاد غلام نزدیک بدروازهٔ قلعه با عمادالملک ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عمادالملک مرد صادق القول است اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوشمالی او خواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست خواهد فرمود فولاد غلام خایف گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید پس عمادالملک بی نیل مقصود برگشت و بنابر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عمادالملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کالیخان و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عمادالملک نخست به تبرهنده رفته و امرا را بمحاصرهٔ قلعه سربراه کرده بملتان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه را مفتوح گردانند فولاد غلام در دریای اضطراب افتاده نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل با میر شیخعلی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان را بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق طاعت مسلوک نمیداشت امیر شیخعلی از کابل برآمد و در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخعلی از آب بیاه گذشته اقطاع امرایی که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخعلی را دید و دو لک تنکه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو

معاینهٔ دوم
سنه ۸۳۳

مقاله دوم
سنه ۸۳۳

سپرده بقلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخعلی از آب ستلج بر گذشته در قتل و غارت
سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر آنچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم گرسنه
چندین ساله خویش را سیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال‌ها و میداد ادا کرده بازگردانید و
امیر شیخعلی متوجه دیپالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار
هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک
بقصد دفع امیر شیخعلی بقصبه طلبنه آمد امیر شیخعلی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت دران اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخعلی
دلیر شده از آب راوی گذشت و بر کنارات معموره کنار آب جهلم را که بچناب مشهور است خراب ساخته
بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابله او فرستاد و او در
اثنای راه با امیر شیخعلی رسیده محاربه صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پاره
گریخته خود بخیرآباد که منزلی ملتان است شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخعلی
بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده‌های شهر را بیرون کرده
تا لشکر شیخعلی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخعلی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید
و مردم بکشتن میداد سلطان مبارکشاه اینخبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان
و ملک کالو شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای هبو را بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه
شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب
صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخعلی شکست فاحش یافت
و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق گشتند و امیر شیخعلی آنچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته
با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سَلَّمْتُ بِجِلْدَتِي ظاهر گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا
قلعه شیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخعلی برادرزاده خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعه

شیور گذاشته

سلطنت سلطان معز الدین ابو الفتح مبارکشاه

سپور کذارده خود متوجه کابل شد و امرای کوکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و در همان زودی پادشاه از استیلای مقالهٔ دوم سنه ۸۳۴
عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه جسرت کهکر ۸۳۵
فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندر رفت و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور
برامده بود لشکر خود را کرد آورده مقابل جسرت آمد و اپیش در معرکه جدل در وحل افتاده زنده بدست جسرت
اسیر کشت و اسپ و اموال بسیاری از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده به ترتیب اسباب قلعه کیری
مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخعلی بفکر انتقام افتاد و از کابل برامده بحدود ملتان آمد و قصبهٔ طلبنه را
قبل کرد و با وجود انکه بصلح کرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته
با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از ترهنده برامده بولایت رای فیروز رفت و جنک کرده رای فیروز را
بکشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپردهٔ سرخ جانب
لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمهٔ لشکر کرد و چون
ملک سرور الملک وزیر بسمانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درامد و امیر شیخعلی
نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه ترهنده درامد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور
الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور کردانید و خود در اثنای راه کنار آب
جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنه
زمینداران به بیانه و کوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و وزیرکخان و اسلامخان و
دیکر امرا را بمحاصرهٔ قلعه ترهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون جسرت
باز بلاهور آمده با نصرتخان کرک انداز محاربه نمود و تاب حملهٔ او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیکر در
سنه ست و ثلثین و ثمانمایه از دهلی برامده بجهت تسکین فتنهٔ ترهنده بسمانه رفت و خبر بحضوری والدهٔ خود مخدومهٔ ۸۳۶
جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت
ترهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرتخان کرفته بملک الله داد لودهی مفوض

مقالهٔ اول

گردانید وحضرت از معاودت پادشاه قوی دل شد و جالندر را از نصرت خان گرفته واز کهکران لشکر انبوه فراهم آورده باالهداد لودهی جنگ کرده غالب آمد وفتنه حضرت باز قوی گردیده سلطان مبارکشاه اکثر ولایات سوات را تاراج نموده از جلال خان بر رسم قدیم پیشکش گرفت وبدهلی آمد وخبر توجه امیر شیخعلی به سرهنده و بعد فولاد غلام نیز انتشار یافت پادشاه ناچار دیگربار عزیمت پنجاب کرده وهم در سنه مذکوره که ست وثلثین وثمانمایه باشد از دهلی براه وتخت عماد الملک را بکومک امرائی که قلعه سرهنده را محاصره داشتند فرستاد واز انجاکه حشم امیر شیخعلی از عماد الملک ترسیده بودند ترک آمدن سرهنده نموده جانب لاهور را یلغار کرد وملک یوسف وملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند روز دیگر امیر شیخعلی فوجی به تعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند وجمعی را اسیر کردند وخود شهر وحصار لاهور را متصرف گشته در قتل واسر وغارت دقیقه فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جاکه خلل پذیر بود مرمت کرد و بدو هزار مرد جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده روانه دیپالپور شد ملک یوسف وملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخعلی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیپالپور کوچ کرده قصبات میان دیپالپور ولاهور را متصرف شد درینوقت سلطان مبارکشاه بتلوندی رسیده حکم کرد که عماد الملک واسلام خان لودهی از سرهند بسعادت دریافت ملازمت مشرف شوند وباقی امرا ومنصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخعلی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم گذشت وبرادرزادهٔ خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت وخود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بحضرت داده خود را اخلاص کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور وجالندر ولاهور تعین کرد شمس الملک ملک سکندر تحفه بالشکر گران حصار لاهور را قبل نموده و مردم امیر شیخعلی باامان قلعه را سپرده بکابل رفتند وسلطان در برابر طلبنه از آب راوی گذشته وقلعه سیور را محاصره کرد مظفر خان یکماه اعلام مدافعه برافراشت وآخر عاجز شده بدادن دختر خود وپیشکش پادشاه را باز گردانید

مقاله دوم سنه ۸۳

گردانید پادشاه اردو را در حوالی دیبالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیبالپور را بعماد الملک ارزانی
داشت و خود بالمغار بدهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هردو از ملک سرور الملک وزیر متمشی نمیشد
و از وی بسیم امین نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات پادشاهی را
سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد
و ملک سرور الملک وزیر از معزولی و از تغییر دیبالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق
شد و سداران ولد کانگوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کنجوی کهتر را که پروردهٔ آن خاندان و صاحب خدم و حشم
بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نایب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر
مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانیده فرصتی میجست و درینوقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه
۸۳۲ ربیع الاولی سنه سبع وثلثین وثمانمایه کنار نهر جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و بهانهٔ شکار
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان بردار ساخت و دران حین
خبر فتح پرهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان برگشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم
شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ میشود و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد و سراپردهٔ پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه
زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود **بیت** او درین تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک
صفحهٔ تدبیر را خط مشیت درکشد و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی با آن
کافر نعمتان نموده بود از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف به
۸۳۲ تماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع وثلثین وثمانمایه روز جمعه بعادت
معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمده و در تهیهٔ نماز جمعه شد در اندم
آنجماعت بیمروت از سنگ کمتر مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون

رفتند وسدارن ولد کانگوی باجمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون بدرون نتواند رفت وسلطان با آنکه آنجماعت را سلاحدار دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حوالهٔ فرق مبارک سلطان کرده و دیگران نیز از هر طرف شمشیرها علم کرده آن پادشاه بیعدیل ونظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم وملک سرور الملک وزیر یزید صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال وسه ماه وشانزده روز بود واو پادشاهی بود عاقل وباخلاق ستوده اتصاف داشت ودر تمام ایام پادشاهی دشنام وفحش بر زبانش نگذشت و گرد مکروبات نگشت وجمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نمیتواند بود درهمان روز که سلطان مبارکشاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند فرمان روایی هندوستان متمکن گردید وملک سرور الملک وزیر کافرنعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه وفیلخانه وقورخانهٔ پادشاه مبارکشاه را متصرف شده ودل گشت وهمگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را استاصل ساخته امرای جدید پدید آرد وبوقت فرصت سلطان محمد شاه را هم مانند سلطان مبارکشاه کشته خود خداوند تخت وتاج گردد وکمال الملک ودیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند رضا بقضا داده چار ناچار بشهر درآمدند وباسلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند وملک سرور الملک وزیر شروع درمقاصد خود کرده نخست سدپال وسدارن کهتری واقربای ایشان را بجایزهٔ قتل مبارکشاه مملکت بیانه وامروهه ونارنول وکهرام وچند پرگنه میان دوآب داد ومیران صدر را بخطاب معین الملک وجاگیر خوب وپسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان واقطاع لایق خوشدل ساخت

وامراو بندگان مبارکشاهی را بهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده و بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کرمچند و ملک
مقبل و ملک قنوج مقید گردانیده اقطاعات بزرگ در قبض خود در اورد و رانوشه غلام خود را جهت تحصیل
مال چند ساله بسمانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل شهر سمانه شده خواست که قلعه را بدست آرد
یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بسمانه آمد و با رانوشه جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
درینوقت صد نفر از امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون
و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی گجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند
و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان را همراهی
کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبه برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت
دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشد و ملک
الهداد چون دانست که کمال الملک درچه فکر است بخاطر جمع در اهار بوده حرکت نکرد ملک سرور الملک
وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانهٔ امداد پیش
کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف و سدارن نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک الهداد بار آمد
و سدارن و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از تعنتی بیشتر ترسیده نیم شب بجانب دهلی گریختند
و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک الهداد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را
طلب نمود و ایشان بی توقف و بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر
گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار در حصار سیری حصاری
گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگ تر میساختند
سلطان محمد شاه که بیوفایی و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با
بیرونیان داشت و فرصت می جست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را به تیغ گذراند سرور
۸۳۸ الملک آن معنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه با مردم

مقاله دوم
سنه ۸۳۸

خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها آهیخته داخل سراپردهٔ پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد سرور الملک وزیر تاب حملهٔ آن جماعت نیاورده روی بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان پادشاه رسیده بشمشیر پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش در بار گردن زدند اما دیگر رهشای سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازهٔ بغداد درون شهر درامدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم گفار است در خانهٔ خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود بجنگ پیوست و چندان کوشش نمود که کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیرهٔ سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هشیار و ملک مبارک را که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازهٔ لعل بحلق کشیدند چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده جنگ بنیاد نهادند سلطان محمد شاه بفرمود که دروازهٔ بغداد را کشوده کمال الملک و دیگر دولتخواهان را بخوانند و کمال الملک با جمیع امرا بشهر درامده خانه باغیان را قبل کرده جمله را بدست آورده بقتل رسانید

نظم

چنین است آئین گردنده دور
گهی مهربانی کند گاه جور

ز دوران امید وفا داشتن
بود چشم نور از سها داشتن

دو روز است ای بلهوس مهر او
نشان وفا نیست در چهر او

روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند کمال الملک کمال الخان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی ملک مخاطب گشته ملک الهداد لودی قبول خطاب ننمود اما جهت برادر خود خطاب دریاخانی گرفت و ملک کهوتراج مبارکخانی اقبالخان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی مخصوص شد و حاجی صندلی المشهور بحسام خان شحنهٔ دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول

سنه ثمان

مقاله دوم
سنه ٨٣٨

شد مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوتره مبارک پور فرود آمد و باحضار لشکر فرمان داد
اکثر امرا در آمدن متامل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودهی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت
٨٤٠ مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمایه
طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را تاخت و تاراج خراب کرده
برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال نموده ازین سبب خلل در
طایفه بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود
درینوقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بیحکم پادشاه متصرف گشت **بیت** چو شه بازماند ز پروای ملک
فتد هر سری را تمنای ملک پادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر بر و فرستاده بکوهستان گریزانید
و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول بار جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمده دیگر باره تا پانی پت
متصرف شد پادشاه درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک
بهلول بپادشاه پیغام نمود که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت میکنم پادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان
را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت و وزارت بنواخت حکام اطراف زبونی
پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران با جگذار باج ستان را چنین دیدند دست از اداء
مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا بفکر تادیب هیچ یک نیفتاده بی پروایی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه
شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنه
٨٤٤ اربع و اربعین و ثمانمایه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نمود و محمد شاه مضطرب گشته کسان
نزد ملک بهلول فرستاد و بمبالغه و ابرام تمام او را بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق
بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده نام را گفت که حاجت بسواری
من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوی فوجها آراستند و

مقالهٔ دوم

ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمهٔ سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی مالوی
چون شنید که پادشاه خود بر نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدرخان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر
تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانش حملهای رستمانه کرد چنانچه لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیلهٔ او
بساط بقایی برچیدند سلطان محمود خلجی مالوی در آن شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد و علی الصباح
شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می آید پشته دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد
دران اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی نشده بودند و آن اینست که بی سبب
و بی تقریب روز دیگر جنگ خود را بدست توهم سپرده بمشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان
محمود خلجی مالوی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت
گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای پادشاه برخویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان
نمود و جمعی کثیر بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاهداشت سلطان
محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن
طلب صلح موجب زبونی سلطان محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند سلطان
محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بسامانه رفت و صرحکومت لاهور و دیپالپور را بملک بهلول داده ۸۴۵
بدفع جسرت ککهر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان
بسیار بر او جمع آمدند و جسرت ککهر با او طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب نمود و ملک بهلول
را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را متصرف شد و جمعیت تمام بهم رسانیده بی
سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشیده دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار
بجایی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند
سلطان محمد شاه دران اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمایه ودیعت حیات سپرد و پسرش ۸۴۹

سلطان علاء الدین

مقالهٔ دوم ۸۴۹

سلطان علاء الدین پادشاه شد **بیت** زهی ملک دوران سر در نشیب پدر رفت و پای پسر در رکیب ایام پادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جملهٔ امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده
بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سنهٔ خمسین و ثمانمایه طرف بیانه روان شد در اثنای راه آوازه ۸۵۰
افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و
نایب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نبود
پادشاه را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر و
در امر سلطنت موقوف تر است و در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایه پادشاه علاء الدین بیداون رفت و هوای ۸۵۱
انجا را خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می آید
حسام خان نایب و وزیر که دران یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و همچنان خاطرش
مایل بداون بود درینوقت تمام هندوستان ملوک طوایف شده در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله
شاهان صاحب سکه وجود گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت
و مهرولی تا سرای لادو که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه
خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبهٔ بهوگانو
قطب خان افغان و کنپل پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان اوحدی متصرف در آورده مگر همین
بلدهٔ دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد در انولا ملک بهلول
لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته
برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متامل گشته قرعهٔ مشورت با قطب خان و

مقالهٔ دوم سنه ۸۵۱

عیسی خان و رای پرتاب درمیان آورد ایشان که پادشاه را ازان ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان
دلتنگند اگر او را از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر
خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا برآورده خالصهٔ پادشاه خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد دلی بهره بود
فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید **بیت** کسی کو تا به کل گوید که از مرغان بستانی
ترا جز بلبلی نبود چه داری بسته پر او را آنگاه عزم رفتن ببداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام
خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه
گوش سخن او ناکرده بیشتر از پیشتر ازو رنجیده دل دگرگون کرده او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن
که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عهدهٔ امیری دیوان امیر کوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه روانهٔ
بداون شد و درهمان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را
مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت بآن نشده چون
ببداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که امرا از زنده بودن حمید خان پریشان
خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش
از بیش میکرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود
درینوقت می خواست که از پسر او حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت
حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان برین معنی اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را
از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر بنگهٔ
خانهٔ حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه درآمد و زنان
و دختران و پسران پادشاه را بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد
و خزاین و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی بخت موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را بامروز
و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم

جونپور

سلطنت سلطان علاء الدّین

جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدّین داشت طلب نمودن او را صلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو
دور بود و لودیهان را نزدیکتر از همه دیده ملک بهلول لودی را که پادشاه نبود طلبداشت تا نام پادشاهی بر او گذارد
و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودی که در کمین چنین فرصه بود بخت خویش را مرحبا گفته بپادشاه علاء الدّین
نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجّه دهلی شدم و با جمعیّت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرّف گشت و بدان
منوال که تحریر خواهد یافت بعد از مدّتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه
نام پادشاه علاء الدّین را داخل کرده در همان سال که اربع و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه ٨٥٤
بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته
بپادشاه علاء الدّین نوشت که بتوجّه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق
بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نموده نام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون
پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابهٔ برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود ببداون قناعت نمودم
سلطان بهلول لودی کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاوّل سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره بامر پادشاهی ٨٥٥
مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدّین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدّین در گوشهٔ بداون
مدّتها زنده بود و آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدّت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه ٨٨٣
بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودیــــه

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودهی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سودا
گری بهندوستان آمد و شد می نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باربک ملک بهرام
که جدّ ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت
حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمّد و ملک خواجه

سلطنت سلطان بهلول لودهی

مقالهٔ دوم ششم

وایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضرخان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضرخان با ملو اقبالخان کرد ملک سلطان شه بملک اقبالخان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضرخان بدرجهٔ اعتبار رسید خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از آنجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودهی است بتوجه برادر حاکم پرگنهٔ دوراله شده و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودهی را که در شکم او میبود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آنوقت بلو مشهور بود نزد عم خود اسلامخان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار جلادت ظاهر ساخت اسلامخان دختر بدو داده تربیت نمود و گویند که رفته رفته بزرگی اسلامخان بجایی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلامخان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودهی را بقایم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلامخان در عهد محمدشاه باجل مسمی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودهی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر اسلامخان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطبخان ولد اسلامخان ملحق گشتند ملک بهلول لودهی که رشیدتر بود بلاور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطبخان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمدشاه رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمدشاه ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطبخان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کند و بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان بر این معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان برده جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فرار چیست ایشان

طلب محمد مظفر

طلب عهد نمودند و پیمان بایمان مؤکد شده ملک فیروز لودهی پسر بزرگ خود شاهین خان و برادرزادهٔ خویش ملک بهلول را بر سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت گهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجاهای قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشانرا بسرهند آوردند جسرت گهکر از ملک فیروز لودهی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش بنظر در آوردند ملک فیروز گفت که من نمیشناسم مردم جسرت گهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر من است از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده بسلامت بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت گهکر سرهند را بملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد ملک بهلول لودهی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته بافغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و هرچه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر وی جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنهٔ خضرآباد و شاه پنوه است ملک بهلول لودهی بمیدان در آمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سیدا نام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بزبان زنگلگو کسی که پادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول لودهی یک هزار و ششصد تنکه که پیش خود داشت

مقالهٔ دوم

آن را حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آنعزیز قبول فرموده گفت پادشاهی بتو مبارک باشد
همراهان ملک بهلول او را تمسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای مفتی کرده‌ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجری نباشد

بیت
سالکان رهِ همت چو ارادت بپسندند ... ملک کاوس و فریدون بگدایی بخشند

ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشایر آن حدود را تا پانی پت متصرف شده قوّت و استعداد
تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضهٔ مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه
ارسال داشت و در آن مندرج ساخت که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دورم
اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمان بردار خواهم بود پادشاه بی تأمل
حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودهی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نمود
سرهند و آن نواحی همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آن حدود لودهیان در کمال استقلال میبودند و چون سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک
بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکومک پادشاه آمد و در روز دوم داد
مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه
لاهور و دیبالپور و سنام و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته
و بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح دهلی میسّر نشد بسرهند
مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بر
تسخیر دهلی داشت درینوقت سلطان محمد شاه فوت شد و سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند
سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بپادشاهی برداشت در ۸۰
آنوقت سلطان بهلول لودهی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر مخاطب بپادشاه سکندر شد و
باربکشاه مبارکخان و عالمخان مشهور بپادشاه علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی

وجلال خان

مقاله دوم

وخلال خان وازامرای نامی که اکثرنسبت خویشی وسلسله یکانکی باو داشتند سی وچارکس بودند قطبخان
پسراسلامخان لودهی خان جهان لودهی دریاخان لودهی تاتارخان پسر دریاخان لودهی مبارکخان لوحانی یوسف
خان خاص خیل عمرخان شروانی قطب خان پسرحسین خان افغان احمد خان میواتی یوسفخان جلوانی
علی خان ترک بچه شیخ ابوسعید فرملی احمد خان سیستانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیرخان
وزیرخان خانان پسراسد خان شیخ احمد شروانی نهنک خان لشکرخان شهاب خان دبیر مبارزخان مهته
رستم خان جونه خان پسرغازیخان ملک چمن بشنه خان جهان عماد الملک اقبالخان میان فرید معروف
بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن وبنابرانکه حمید خان قوت وشکت تمام
داشت ملک بهلول بصلاح درمدارا دیده مدتی درملازمتش کذرانید واکثراوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی
مهمان حمید خان شده افغانان راآموخت که درمجلس او حرکات مضحکه نمایند تامرا بتقوم راخفیف
العقل تصور نموده ازایشان برحذر نباشد وافغانان چون بمجلس درامدند اداهای طرفه کردند چنانچه
بعضی کفش خود رابرکمر بستند وبعضی برطاقهای مجلس بالای سرحمید خان کذاشتند حمید خان کفت این چه عمل است
جواب دادند که ازدزدان اندیشه داریم وبعد اززمانی روی بحمید خان کرده کفتند که بساط شما رنکهای عجایب دارد کر
کلیمی لطف نمایند کلاه وطاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل وعیال بدانند که مارا
درخدمت خان قرب ومنزلتی هست حمید خان تبسم نموده کفت مخمل وزربافت جهة این کار بشما خواهیم داد
وچون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه وپنبه عطر رالیسیدند ومکیدند وکلهارا
خوردند وبرخی چونه تنبول راباز نکرده هیچنان تماما خوردند وبعضی بیره پان راباز کرده چونه راتنها خوردند
وچون دهن بسوخت شروع دراضطراب وبیتابی کردند وحمید خان خندان شده کفت که ایشان
عجب مردمی اند ملک بهلول جوابداد که روستایی وبی عقلند ومیان مردم کم بوده اند وغیرازخفتن
وخوردن هنری ندارند وبعدازچند کاه ملک بهلول بقاعده دایمی مهمان حمید خان شد وضابطه
آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم کم را همراه او بدرون میگذاشتند وافغانان

اگر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و اشتلم کرده
بزور درآمدند و بآواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خانست ما هم نوکر اوییم چرا از سلام محروم
مانیم و چنانکه خان او را دوست میدارد بر ما نیز مشفق و مهربانست حمید خان مباحثه و مکالمهٔ ایشان شنیده بانگ بر
داشت که هیچ کس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون درآیند پس افغانان هجوم کرده باندرون درآمدند
بپهلوی هر خدمتکاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند **بیت** دگر زندگانی توقع مدار
که در جیب و دامن دهی جای مار درین اثنا قطب خان لودهی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت
مصلحت درین است که گوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنیم بعد افغانان
حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول خواند
و هم دران سال که خمس و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع
آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بپادشاهی لودیان
راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند و او بالشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین ۸۰
ثمانمایه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول این خبر شنیده از دیپالپور
بسرعت روان شد و بموضع نیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکریانش اشتران و گاوان بارکش لشکر
محمود شاه شرقی را که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی
زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان سه فوج شده بکارزار درآمدند قطب خان لودهی پسر اسلام خان که
تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد بیک چوبه تیر از پیکار باز داشت و دریا خان لودهی
که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از ان طرف اهتمام در جنگ میکرد بآواز بلند گفت که مادران و خواهران
تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه لایق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمایی دریا خان گفت من
میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند دریا خان روی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی
هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی بهورای برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش برید

بخدمت پادشاه

بخدمت پادشاه بهلول آورد محمود شاه شرقی از وقوع آنحال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود بعد ازین فتح
پادشاهی سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهة ضبط ولایات بحرکت در آمده اول
بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده
باقی را بدو ارزانی داشت و از انجا بقصبهٔ برن رفت دریا خان لودهی حاکم سنبهل نیز از راه انقیاد پیش آمده
هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق عیسی خان مقرر داشت و همچنین برهان آباد رسیده
سکیت را بمبارکخان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شده مسلم داشت و به بهون کانون
شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون برابری رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعهٔ رابری تحصن جست
و پادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خانرا قول داده پیش سلطان آورده جاگیر
او بلو بحال او مرحمت شد و از انجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغییر نداد و در انوقت جونا خان از
پادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان
بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطبخان و رای پرتاب
صلح درمیان آورده چنان مقرر شد که انچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بود به بهلول شاه مقرر باشد
وانچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول لودهی
در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان
محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون اطاعت
نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط آنحدود نمود و محمود
شاه شرقی این خبر شنیده از کردهٔ خود پشیمان شد و بقصد انتزاع بر گشته بحوالی شمس آباد آمد و قطبخان لودهی
و دریا خان لودهی بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسپ قطبخان سکندری خورده از خانهٔ زین جدا شد
و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول
شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بمدد رای کرن که در قلعه بود

مقالهٔ دوم

کذاشته خود بعزم مقابلهٔ سلطان محمود استقبال نموده مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بربست و پسرش محمد شاه شرقی قایم مقام او شده بجشن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و انچه در تصرف سلطان بهلول است بوی ارزانی باشد محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت وقتی که نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودهی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است پادشاه بهلول متاثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آن را از رای کرن تغییر داده بجونا خان که پیش وی آمده بود داد و محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمده وگاه و بیگاه بجنگ می آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی بهانهٔ جنگ با سلطان بهلول از معسکر بر آمد و عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنید برخی از امرا باستقبال جلالخان فرستاده بود بشهزاده جلالخان که از عقب برادر خود می آمد دو چار شده او را اسیر کردند سلطان آن را لطیفهٔ غیبی دانسته جلالخان را عوض قطبخان نگاه داشت و چون امرای جونپور با تمام از محمد شاه روی گردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی برداشته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار آنحدود که از سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درینوقت بجهة قطبخان و دل آسایی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان دو سه روز سلطان حسین قطبخان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده جلالخان را پیش سلطان حسین رخصت فرموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آن را از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن داد و در انجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود و چون رای پرتاب قبل از ان یک نیزه که بمنزلهٔ علم سرداری در ان روزگار بود

از دریا خان

از دریاخان لودهی بزور گرفته بود دریاخان درینوقت رنسنکه پسرش راتجویز قطبخان لودهی بقتل رسانید
وازین معامله قطب خان پسر حسنخان افغان ومبارزخان ورای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند
سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت وبعد از چندروز سلطان بهلول بسبب بغی
حاکم ملتان وبی نظامی مملکت پنجاب روانه آنصوب شد وقطب خان وخان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت ودر اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی باسپاه آراسته وفیلان کوه پیکر بقصد دهلی
می آید ناچار بسرعت برگشت وپنجاب را بقطب خان لودهی وخان جهان سپرده باستقبال خصم شتافت.
ودر موضع چندوار بهمدیگر رسیده بازار گیرودار تا هفت روز گرم بود درین اثنا احمد خان میواتی و
رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند وتاتارخان لودهی باسلطان بهلول موافقت نمود وبعد از
انکه معرکه جدال وقتال باطناب کشید بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هردو پادشاه بولایات خود
قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را محاصره نموده حاکم آنجا راکه خویش سلطان
بهلول لودهی بود دل آسا کرده اتاوه را متصرف شد واحمد خان میواتی ورستم خان حاکم کول را بسوی خویش
کشید واحمد خان جلوانی رانیز بمواعید فریفته نوعی نمود که او در بیانه خطبه باسمش خواند آنگاه خود بایک
لک سوار وهزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول باوجود آنحال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود
ونزدیک تهواره بعد بقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند وخان جهان درمیان آمده طرفین را
صلح داده هریک بمقام خویش رفتند وبعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده برسر
سلطان بهلول رفت وسلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چندکرت محاربه دست
داد وباز بصلح انجامید سلطان حسین جانب اتاوه وسلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد ودران ایام
مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد وراجه گوالیار وقطبخان لودهی جهت تعزیت
پیش سلطان حسین شرقی رفتند وقطبخان لودهی چون اورا در مخاصمت باسلطان بهلول صلب یافت
آغاز خوش آمد کرده گفت بهلول باشند نوکران شماست اورا برابری باشما نمیرسد ومن تا دهلی را بتصرف

مقالهٔ دوم

شما دریاورم فرار الکریم و بلطایف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمده گفت
از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است بفکر کار خود باش
بود در آن اثنا پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضرخان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اتاوه
جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی کرده بداون را از فرزندانش گرفت و از آنجا بسنبهل
رفته مبارکخان حاکم سنبهل را مقید ساخت و بالشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه
کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسینخان پسر خان جهان را بضبط سرکار
روان کرد و خود بدهلی آمد و مدتی طرفین را روزگار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و انبهت کمال
غلبه داشتند قطبخان لودهی کس پیش سلطان حسین شرقی فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجیم
وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از آن عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح در آن می بینم که صلح
کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هرچه
اینطرف نهر گنگ است بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی
باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول فرصت دیده تعاقب نمود و اردوی سلطان
حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد
و سی چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهو نایب عرض اسیر گشتند
و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطبخان لودهی سپرد و سلطان بهلول لودهی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان
حسین شرقی را مانند قصبهٔ کهنپل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر را متصرف شده و در هر پرگنه
شقداری تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پچره برگشته و قرار
مقابله و مقاتله داد و آخر بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی
برابری رفت و سلطان بهلول لودهی بدهلی برگشت و بعد از مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده برسر
پادشاه بهلول لودهی آمده در موضع سنهار محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز هزیمت

سلطنت سلطان بهلول لودی

یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوّت و مُکنت ایشان زیاده شُد و چون سلطان حسین مقاله دوم
شرقی برابری رفت و پادشاه بهلول قریب موضع دهوپامو افسر و دآمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که
در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای پدر او مسلّم داشت و از انجا بر سر سلطان
حسین برابری رفت و بعد از محاربه بازبفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجه آنجا خاد ما پیش آمده چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و اشتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نمود و درخلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان
حسین و مبیت خان عرف کرکر در اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ کردند و آخر امان خواسته برامدند و اتاوه را
سپردند و سلطان بهلول اتاوه را بابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب رای داوند و عطا
فرموده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکا نوکه از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی
استقبال نموده برلب آب جون اقامت کرد و مُدّت چند ماه بمحاربه گذشت دران اثنا رای تلوکچند حاکم ولایت
کنتره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت
نیاورده بولایت تهته درامد و از انجا بجونپور رفت **بیت** شیری که خورد سیلی
سرپنجهٔ هزبر باره گرفتار نخیزد برابرش بازی که صید از کف شاهین کند برون
زان پس بصید کاه شمار دکبوترش و راجه تهته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنکه با
چند سر اسپ و فیل پیشکش گذرانید و فوج بر همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد ازان پادشاه بهلول اتفاق
نموده متوجه جونپور شُد و چون سلطان حُسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه
بهلول نیز جانب قنوج روان شده برلب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شُد و هزیمت
که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودهیان افتاده حرم محترم او
بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده
بدهلی مراجعت نمود و بعد از چند گاه لشکرها ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت جونپور افراشت و آن

خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارکخان لوحانی سپرد و قطب خان
لودهی و دیگر سرداران را در قصبهٔ بجولی گذاشته خود بنداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با
جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجولی رفتند و با سلطان حسین
از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بدارا گذرانیدند و چون
سلطان بهلول این احوال را بخاطر آورده بقصبهٔ بهلدی رسید خبر وفات قطبخان شنیده چند روز بلوازم
تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و سلطان حسین شرقی را دور دست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر
ساخت و باربکشاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بولایت کالپی رفت و آن را نیز متصرف
شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چند وار بدهولپور شتافت
و راجهٔ دهولپور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از انجا بجانب الهپور که از توابع
رتنهور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت کرد و چون معمر شده حواس و قوای او ضعف
تمام پیدا کرده بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه
مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالمخان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزادهٔ خود شیخ محمد فرملی
المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از ان
بچند گاه از دست یکی از خدمتکاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جملهٔ امرای معتبر بود و بجهت
نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که
عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرده بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چند گاه جانب گوالیار رفت
و از راجهٔ آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته گوالیار را باو مقرر داشته باتاوه آمد و اتاوه را از سکیت سنکه تغییر
نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بران شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد پادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر
بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب وزارت داشت بواسطهٔ بی‌شعوری پادشاه صاحب اختیار

ملک ذل

مقاله دوم ۸۸۳ ملک و مال شده بود بر لکناش امرا واقف گشته باستصواب او سلطان سکندر که دران سفر همراه بود معتمدی
مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید است
در آمدن تعلل و اهمال را مستصوب دانند سلطان سکندر مدتی بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت
دیده مخالفت او بعرض رسانیدند پادشاه در قهر شده به پسر نوشت اگر تو نمی آیی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه
گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد سلطان سکندر بقتلغ خان وزیر سلطان
حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سرا
پرده بیرون زده آوازه بیرون رفتن باید افکند و بهانه استعداد سفر روز گذرانید سلطان سکندر بتعلیم
۸۹۴ او عمل کرده قضارا مرض پادشاه غلبه کرد و نزدیک بهداولی من اعمال سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه رخت
هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود

نظم

بهشتصد و نود و چار رفت از عالم خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول به تیغ ملک ستان بود ولیک
دفع اجل بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

پادشاه بهلول لودهی بظاهر بصلاح آراسته
و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت داشتی
و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با رؤسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشسته
بر یک بساط تقاعد نمودی و وقتی که دهلی را گرفت خزانه پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودهی قسمت کرده خود
برا هیچ سایر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود نخوردی و بر اسپان طویله خاصه سوار نشدی و
هر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی
مرا از پادشاهی همین نام کافی است و بسپاه گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او
و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بودند و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس فرستاده
او را پیش خود می آورد و فراخور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و متقی و متهور بود و قاعده و رسوم
جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتابزدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودهی

مقالهٔ دوم ۹۳

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودهی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعهٔ مشورت در میان انداختند بعضی بپادشاهی اعظم همایون نبیره پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مایل گشتند درینوقت مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود و در آن سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده با امرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و با سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودهی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه که مثلی مشهور است که کار درودگر از بوزینه راست نیاید خان خانان قرملی که نفاذش قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دشنام دادن و سخت گفتن چه لایق بود عیسی خان لودهی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن خان خانان در غضب شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمده با امرایی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبهٔ جلالی رفت و پادشاه سکندر را طلبیده بربالای بلندی که در کنار آب بیاه واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم

برین تخت فیروزه هر صبح و شام یکی مهره بخت چیند بکام
کس آن تخت و این مهره با خود نبرد بکام دل از مملکت بر نخورد

پادشاه سکندر جنازهٔ پدر را بدهلی فرستاد خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک همواره برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و درانوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودهی احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان قرملی شیخ زاده قرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی

دریاخان

مقالهٔ دوم ۹۳

دریاخان پسر مبارکخان لوحانی نایب بسا ر عالم خان لودهی جلالخان پسر محمود خان لودهی نایب کالپی شیرخان
لودهی مبارکخان موجی خلیل خان لودهی احمد خان لودهی پسر مبارکخان لودهی حاکم اتاوه ابراهیم خان سروانی
محمد شه لودهی بابوخان شروانی حسینخان قرملی نایب سهارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان قرملی
سعید خان پسر مبارکخان لودهی اسمعیل خان لوحانی تاتارخان قترملی عثمان خان قرملی شیخ جان پسر
مبارکخان لودهی شیخزاده محمد المشهور بکالاپهار پسر عماد خان قترملی شیخ جمال ولد شیخ عثمان قرملی شیخ احمد
قرملی آدم خان لودهی حسینخان برادر آدم خان لودهی کبیرخان لودهی نصیرخان لوحانی غازیخان لودهی تاتارخان
حاکم تجاره میان چمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص بهوره خان پسر خواصخان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ
صدیق حجاب خاص خواجه نصرالله مبارکخان اقبال خان حاکم قصبه باری اصغرخان پسر قوام الملک حاکم دهلی
شیرخان برادر مبارکخان لوحانی عمادالملک کنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی عالمخان لودهی کبیرخان لودهی
بهیکن خان ظهیرخان لوحانی عمرخان شروانی جبارخان شروانی ستارخان جلوانی

وبعد از چند گاه سلطان سکندر جانب پرگنه رابری رفت و عالمخان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان
سکندر در چند وار چند روز متحصن شد و آخر گریخته نزد عیسی خان لودهی به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری
را بخان خانان قرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گذرانید و عالمخان المشهور بپادشاه
علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورده و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت واز انجا
به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم انجا شتافت و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت
واز روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربکشاه برادر خود که پادشاه جونپور
بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام اورا در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربکشاه بود آمده
بسلطان پیوست واقطاع پتیالی یافت وچون باربکشاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشید باربکشاه
باتفاق کاله پهار بجانب قنوج روانشد و بوقت انکه لشکرها بیکدیگر رسیدند صف آرا کردیده استقبال نمود

مقالهٔ دوم

و باز از کیسه و دار کرم گشته کاله بهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار
گشت و چون او را بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش
بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود قبول کنی کاله بهار بغایت خجل شده گفت در
برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم **مصراع** آنچه دارم سر سیست بر کف دست
اکنون اسپی مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربکشاه حمله
نمودند باربکشاه تاب نیاورده طرف بداون گریخت و شهزاده مبارکخان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده
باربکشاه را در بداون محاصره کرد و باربکشاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل
ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر
تخت شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات
را بامرای درگاه قسمت نمود و از انجا بکالپی آمد و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده به محمود خان لودهی داد و از انجا
بجتره شتافت و چون تاتارخان حاکم انجا لوازم انقیاد بجای آورد جتره را باو مقرر فرموده جانب قلعهٔ گوالیار حرکت
نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت
برآمده برادر زادهٔ خود را خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم
طریق اخلاص پوشیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره بکیت
بتو داده شود سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد اما بعد از رسیدن
نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت و پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان
سلطان شرف بود بغی نمود و قلعهٔ آگره را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعراض شده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ او گذاشت
و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان
خواست و در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمایه قلعهٔ بیانه فتح شده بخانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را
بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعه آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در ان ایام خبر رسید
که زمینداران

مقالهٔ دوم سنه ۸۹۷

که زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارکخان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده‌اند و مبارکخان لوحانی هم از کره بجا شده وقتی که از گذر پرستی پایال از آب گنگ میگذشت رای شهدیو راجهٔ بتهه او را اسیر ساخت و باربکشاه غلبهٔ آن طایفه مشاهده نموده از جونپور نزد کاله بهار به بهرایج آمد و سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتی که از آب گنگ گذشته بدلمو رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای شهدیو از دبدبهٔ آمدن پادشاه ترسیده مبارکخان را که در قید داشت بخدمت فرستاد و پادشاه از انجا به کاتهه کده آمده و در انجا زمینداران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند درینصورت غنیمت بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگرباره باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب بیگاه بسیر و شکار گذرانید دران اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود و پادشاه حکم کرد که کاله بهار و اعظم همایون سروانی و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون باربکشاه را پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمرخان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور جانب قلعهٔ چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی که در انجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه درآمدند و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کنتهه که از مضافات پتنه است نهضت فرمود و رای بلبهدر راجهٔ آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنتهه را باو مسلم داشته جانب اریل رفت درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم را گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت و از راه کره بدلمو رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارکخان لوحانی را بحبالهٔ خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شش ماه در انجا گذرانیده بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود در اثنای راه دیوتاری را که مأوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند سلطان اهل وزیرآباد را نیز قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمایه بعزم گوشمال رای بلبهدر متوجه ولایت

۹۰۰

مقاله دوم
تهته شد و در اثنای راه مواضع متمردان را خراب و آنها را قتیل و اسیر نمود و چون بچهارن و کهانی رسید زسنگه پسر رای
بلبهدر جنگ کرده هزیمت یافته بتهته گریخت و چون سلطان به تهته رسید راجه بلبهدر طرف سرگچه فرار نمود
در راه فوت شد و سلطان از سرگچه بجانب تهته شد و که از اعمال تهته است متوجه شد و چون انجا رسید در انجا
افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از انجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر تهته محنت کشیده
بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسپ داشت نه از ان ضایع شد لکهچند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران
بحسین شاه شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است
حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زنجیر فیل از بهار برامده بر سر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر گنگ
از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در حیده کروهی بنارس بجد بقرب مبدل شده خان خانان را نزد تلنگ
پسر رای بهیند فرستاد که او را اهل آسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه
سالباهن بخدمت رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد اما هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده
بولایت تهته رفت و پادشاه اردو را گذاشته بروایت صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه
معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته باردو ملحق گشت و جانب
بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهند و را در حصار بهار گذاشته خود بکهل کانو که از توابع لکهنوتی است رفت
و سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از
فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیه عمر را همانجا بپایان رسانید و دولت پادشاهان جونپور بدو منقرض گشت
و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی بر سر ملک کهند و تعیین کرد و ملک کهند و راه گریز پیموده و ولایت بهار بدست
گماشتگان سکندری درامد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان
پسر خان خانان قرملی را بر سر اردو گذاشته خود طرف ترهت روان شد راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنکه
خراج قبول کرد پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر در انجا گذاشته بدرویشپور برگشت و چون
خان جهان پسر خان خانان قرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید

داد و بجگارت

مقالهٔ دوم

وازانجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را بانعام و داد و دهش خوشدل
ساخت و باز بدرویشپور آمد برسر پادشاه علاءالدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامی که بقتلغ پور که از اعمال
بهار است رسید علاءالدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودهی
و مبارکخان لوحانی را از اینطرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسیده حرف صلح درمیان آوردند
و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودهی و مبارکخان
لوحانی معاودت نمودند اما در قصبهٔ تنه من توابع بهار مبارکخان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودهی
از قتلغ پور برگشته بدرویشپور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارکخان درانجا فوت شده بود آن ولایت باعظم
همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریاخان پسر مبارکخان لوحانی یافت و دران وقت عسرت غله پدید آمد
پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و ازان روز باز زکوة غله برطرف شد و درینوقت
پادشاه بقصبهٔ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ سارن که در تصرف زمینداران بود بر آورده بجاگیر
مردم خود داد و ازراه مچهلی کده بجونپور آمد و شش ماه توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پتهنه دختر طلبیده
ادائی کرده بود درینوقت جهت انتقام در سنه اربع و تسعمایه به پتهنه رفته از معموری آن اثری نگذاشت و چون ۹۰۴
بحوالی باندهوکده که محکم ترین قلاع آن ولایت است و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن
ازانجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه ازان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بسرانجام
امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبهٔ مبارکخان موجی که بعد از قید کردن باربکشاه جونپور حوالهٔ او شده بود
و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطایف الحیل بگذراند درمیان آمد هرچند خوانین را شفیع ساخت
فایده نکرده حکم شد که از وحاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان
رنجش خاطر بهم رسانیدند اتفاقا دران ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در حین بازی چوگان هیبت خان
شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریاخان لودهی خورده سر سلیمان خان بشکست بنابرین میانهٔ ایشان بر سر این
مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان شروانی زده

مقالهٔ دوم
سنه ۹۰۴

شور و غوغا برخاست محمود خان لودهی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند
و پادشاه از میدان بمحل شتافت و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان
هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد پادشاه شمس خان
را لت بسیار فرموده بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدظن شده بعضی را که مخلص و دولتخواه میدانست
بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند بعضی هیبت خان شروانی و دو سردار
دیگر اتفاق کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند
و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمایی او را از میان برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر
کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکرهٔ اسامی بداندیشان را
پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده
باتفاق امرا هر یک را بناحیتی آواره ساخت و بعد ازان بتدریج برانداخت و در سنه خمس و تسعمایه جانب سنبل ۹۰۵
رفته چهار سال در آنجا بود و بسیر و شکار و چوگان بازی در گذرانید و درانجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی
یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر
سنه ست و تسعمایه از قلعه برآمده پیش سلطان بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت ۹۰۶
مشغول گشت و نقلست که زناردای بودهن نام در موضع کاتین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان اقرار
کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن ازو شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ
بدر که در لکهنوتی بودند و بنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع
قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکرهٔ علمی رغبتی تمام بود علمای نامی
را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر بن شیخ خواجو و میان
عبدالله بن الهداد از طلنه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان

و سید بابا

و سید برهان و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه می بودند مثل صدر الدین قنوجی مقالهٔ دوم سنه ٩٠٢
و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله سنبهلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که
او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت یودهن ابا نموده کشته شد و پادشاه جمیع علما را
انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چند گاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته
حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون
از جملهٔ غدر اندیشان بود او را و تاتار خان قرلی و محمد شه لودهی و سایر غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود
و درین سال که سنه سبع و تسعمایه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای ٩٠٧
بسیار مرسول داشت و چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اعراضی شده او را رخصت نموده
بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرموده و هم درین ایام خبر فوت خان خانان قرلی حاکم بیانه رسیده چند گاه بیانه
را باحمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قرلی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحدهای
محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرلی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز
صفدر خان جهت ضبط آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بود شمس آباد و جالیسر
و کهنپل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق
خواص خان تسخیر قلعهٔ دهولپور پردازند و از تصرف رای بنایک دیو بر آورند و رای بمقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمود
و خواجه بین که از دلاوران صف شکن بود درانجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه
رسید بی تابانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نموده
چون نزدیک شد رای بنایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج سکندری
تاب نیاورده نیم شبی از قلعه بر آمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار در آمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید
و لوازم فتح بعمل آورده لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات
نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افکندند و بعد ازینگاه رایات پادشاهی

مقاله دوم (۹۰۶?)

جانب گوالیار بجنبش درامد و آدم خان لودهی را با سایر امرا در انجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب
اسی عرف میدکی نزول فرموده دو ماه در انجا توقف کرد و بواسطهٔ زبونی آب انجا بیماری در میان مردم
افتاده بسیار دوباوطاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت درامده صلح خواست و سعید خان و بابو خان را که
کنبس با که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و
پادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور
رسید آن را نیز به بانگدیو بخشید و باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت
نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و نرور پای تخت ساخته حصار سر برا که بدهلی نو شهرت یافته بود ترک داد
۹۱۰ و موسم برسات را در انجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت
تسخیر قلعه مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل
را تاخت و تاراج کردند و بعد ازان خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه امان خواسته
قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و معتمدی سپرده علم مراجعت
برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از بانگدیو تغییر نموده بشیخ قمر الدین سپرد و خود باگره آمده امرا را
۹۱۱ بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره زلزلهٔ عظیم شد
چنانکه کوهها بلرزه درامده عمارات عالیه محکمه از هم ریخت پس زندها قیامت پنداشتند و مردها حشر
انگاشتند

قطعه

در نهصد و احدی عشر از زلزلها
گرد بد سواد آگره مرحلها
بالکه بناهاش بسی عالی بود
از زلزله شد عالیها سافلها

ازان زمان تا این زمان
این نوع زلزله در هند نشده و هیچ کس یاد ندارد و نشان نمیدهد و هم دران روز در اکثر بلاد هندوستان
زلزله شده بود پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در
دهولپور توقف نموده ازانجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوکهه فرو آمده چند ماه توقف نمود و شهزادهٔ ابراهیم
و جلال خان را با خوانین معتبر در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده اکثر

کفار را

مقاله دوم سنه ۹۱۱

کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشیده غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از انجا که بواسطه
عدم آمد شد بنجاره بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان را جهت آوردن رسد
روانه ساخت رای کوالیار اگرچه سر راه برایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر
رسید و چون پادشاه سیرکنان بموضع جنور من اعمال کوالیار رسید از انجا طلایه جهت پاسبانی لشکر ده کروه
پیشتر بجانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیری نکردند نظم مثل گردان لشکر تیزچنگ
بیداختی تا مداری خدنگ ز منزل کمان دور تا رفته تیر خبر یافتی شاه گردون سریر
فوج رای کوالیار وقت مراجعت از کمین برامده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داود خان و
احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان قترملی شکست برکفار افتاده راجپوت بسیار بقتل رسیدند و اسیر
شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داود خان را ملک داود خطاب داده با کره
آمد و برسات را همانجا گذرانیده در سنه اثنی عشر و تسعمایه جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید ۹۱۲
توقف کرده عماد خان قترملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود
و خدمت حجابی بقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در
مقام منازعت شدند سلطان حکومت کالپی را بفیروز او غان عنایت فرمود و او غان طایفه ایست قرین
افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب جنبل رفت و نزول کرده در انجا خواص خان و
بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود
و چون آنرا موقوف علیه فتح قلعه کوالیر میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت
برتسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس روی بمیدان نهاده از اطراف
جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده دادمردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مردانه در آمد

مقالهٔ دوم

هرچند مردم قلعه فریاد الامان بر داشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان در خانهاء
خود جنگ میکردند و عیال خود را می‌کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری درمیان چشم ملک
علاء الدین رسیده دیدهٔ جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده بتخانها
را بر انداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان
۹۱۳ از راجه هنونت کده رشوت گرفته تعهد بر گردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمایه ملک
خاص حاجب را که از مخلصان مجاهد خان بود معتمد ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و با مرائیکه در دهولپور بودند حکم شد
که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب اگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار
داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون حسب الحکم پادشاه مردم
شمردند هشت صد کس بقتل آمد و بهای کوزهٔ آبی پانزده تنکه شده بود و پادشاه از آنجا بدهولپور آمد و چند روز
۹۱۴ توقف کرده بدار السلطنه تشریف آورد و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمایه
عزیمت تسخیر قلعهٔ نرور من توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و بجلال خان حاکم کالپی حکم صادر شد که پیشتر
به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار را اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود
و پادشاه نیز از تعاقب رسیده روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود را آراسته
سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیوم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده خواست که
مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدریج
خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت گروه دور آنست تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ
میرفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر بدرونیان زبان
دارند بسبب آنکه روزی سلطان بربام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یکجانب شگافه شده و
در ساعت از اندرون مسدود ساختند سلطان آن معنی را از راست آمدن امرا با مردم حصار دانسته
نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان

بنام ابراهیم خان

بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان فرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیرخان مقالهٔ دوم سنه ۹۱۲
بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه خوانین مذکوره جلال خان و شیرخان را مقید ساخته موجب
حکم بقلعهٔ هتهونت که فرستاده بمحافظت پرداختند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و بیکسی
عاجز و زبون شده امان خواستند و بامان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت
و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود و علما و طلبه را وظایف مقرر ساخته در انجا متوطن
گردانید و دران ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت
نموده وقتی که بقصبهٔ سیری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود
که اگر چندیری را بسپارد بنوعی امداد کرده خواهد شد که سلطان ناصر الدین را بر و دستی باشد اتفاقاً شهزاده
شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه
از پای قلعهٔ نرور کوچ کرده وقتی که بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعهٔ نرور بغایت مستحکم است
اگر بدست مخالفی افتد از دست او بآسانی نتوان براورد بنابران حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام
تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجای آورده بقصبهٔ بهار آمد و یکماه در انجا توقف کرد و در همانجا نعمت خاتون
زن قطب خان لودهی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته دلجویی
نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا
فرمود همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنهٔ خمس عشر و تسعمایه رایت دولت بجانب دار الملک
ازنغام گوالیار بحرکت در اورد و چون بلکهایت رسید افواج بر سر متمردان آنجا فرستاده آن نواحی
را از خس و خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر
رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودهی حاکم لکهنوتی بمصاحبت کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام
برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاده تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت
و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۵

مالوهی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرمود و بشهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و هم درین زمان محمد خان ناگوری بر خویشان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان بآن پادشاه عالی شان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او فرستاده باگره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرایی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و بمیان سلیمان پسر کوچک خان خانان فرملی فرمود که بالشکر و حشم خود بجانب هنونت گده رفته کومکی حسین خان نو مسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم این سخن باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد و تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه برآورد و تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند و پرگنهٔ بریری بجهت معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که اباً عن جدٍ مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیلهٔ ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک بچه را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان در آنحدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهوده بارسال فرامین مشتمل بر مژدهٔ اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته بلند آوازه گشت و درینوقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میان مبارک خان لودهی و شیخ جمال فرملی و رای جگرسین کچواهه و خضر خان و نوحانی احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی را شهربند کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود ظاهرا بروی مقرر داشتند

و بهجت خانی

مقاله دوم

دبهت خان حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را در انصوب صواب ندانسته ناچار بملازمت
پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از سنجان قربلی ضابط سارنگ منحرف گشته حاجی سارنگ را
بدانطرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او
واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست
و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه علیخان ناگوری که در سرکار و سیع سیوپور تعیین بود با شاهزاده دولتخان
حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود بشیوهٔ موافقت و مرافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه
ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعهٔ مذکور را پیشکش نماید چون عریضهٔ علیخان ناگوری
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آنطرف کرده و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات
مشایخ کبار خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانید
و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته
چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و پادشاه جمیع امرا را باستقبالش
فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل
عنایت فرمود و بعد از معهود تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلاف عزیمت
شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد پادشاه ازین کار آگاه شده سرکار سیوپور را از تغییر
کرد و به برادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانیده و از راه تهانگر بقصبهٔ باری
رسیده آن پرگنه را از پسران مبارکخان تغییر داده بشیخ زاده بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت
قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ
گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی است که از عطیه و پرورش
خویش پشیمان میشود درینوقت پادشاه را بمرض نا مرضی گرفتار ساخت و هرچند از روی غیرت خیالی
بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجایی رسید که لقمه بگلو

مقاله دوم ۹۲۳ زخمه را نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ثلث وعشرین وتسعمایه بدار السرور تشریف برد
قطعه ساقیا چند درین بزم بدین پرهوسی که چو هنگام طرب جام مرو زر گیرند
کاس عشرت ز گل و خاک سکندر سازند باده عیش ز خون دل سنجر گیرند نظام الدین
احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودهی در بعضی تواریخ آنقدر مذکور است
که مشتری حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال
ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل
بود و پادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت خفتن بمهمات
مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه
شد و همه مطیع و فرمان بردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر
بر هوای نفس رفتی و بغایت خدا ترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت
کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح است پادشاه دست خود بکراهت کشید درویش
گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طایفه اسلام
جنگ باشد حکم بر یکطرف نباید کرد بلکه باید گفت انچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقرا
و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور احوال هرکس مبلغی شش ماهه نفقه
و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی
مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت اگر بایدت شوکت و سروری دل از زیر
دستان بدست آوری و از ارباب جاه هرکس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر
فرمودی نزد پادشاه معتبر بودی و کهشی بنای خیر نهادی در ان نقصان نپسندی بنابران اکثر مردم بموجب
شریعت از مال خود به مستحقان میرسانیدند تا پیش پادشاه معزز باشند منقولست که وقتی که سلطان بهلول درگذشت

امرا پادشا

مقالهٔ دوم ۹۲۴

امرا پادشاه سکندر را بجهه پادشاهی طلب داشتند چنانچه روزی که از دهلی بیرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم پس شروع بخواندن کرده استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین پادشاه گفت که باز بفرمایید القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس پادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک داشته روان شد

قطعه

حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است   بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم
سعادت ازلی در وفای شان مضمر   شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم

و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایها که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی مجال غسل نمی یافت و اگر در بلدهٔ متهوره هندویی ارادهٔ سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمی نمود و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیزهٔ که بسالار مسعود هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر موضعیست که هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم غسل در آن معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی پویم شهزاده تسکین یافت و در جمیع مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضایل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهایی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنّی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد

مقاله دوم ۹۲۲

د هرگاه لشکر بجایی منزل ساختی هر روز دو فرمان بآن لشکر میرسیدی یکی صباح که کوچ کرده فلانجا منزل کنید
و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف ننموده اسپان داکچوکی دایم مستعد میبودند
و با امرای سرحد که فرمان بما در رسید آنکس زیر صفه آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر
حکم میبود که همانجا بخوانند آن حکم میرسانید و او همانجا میخواند و اگر حکم بود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان
میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی باو نوشته شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان
علاء الدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر بایستی که بخدمت
پادشاه برسد و اگر سر مویی ناملایم معلوم شدی فوراً تدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات
و فیصل مهمات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و آثارش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب
منقولست از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ گوالیار از بی نوایی بتنگ آمده بالشکری که بر سر ولایتی تعیین
شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد
پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا ذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم دیگری
گفت ای برادر هرگاه بمرتبه اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد ما را د
گفت که من بجایی نمیروم درینصورت هر دو برادر با هم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصه خود را تسلیم برادر خرد ساخت
که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همهٔ غنایم را بزنش حواله نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ
آمده تفحص غنیمت نمود لعل درمیان نبود آنگاه ببرادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم برادر کلان
گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه
برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت سحرگاه
بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل پادشاه سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را
با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را بزن بوی داده ام میان بهوره گفت گواهی
داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کسند او گفت دو برهمنانند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او

بقمارخانه رفته دو قمار باز برهمن را چیزی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان مقاله دوم ۹۲۳
آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر جنس که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه
زن ازان معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و داد خواهی نمود پادشاه او را خوانده پرسش ماجرا
کرد زن صورت حال تقریر کرد پادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتم لیکن چنانچه باید در
انجا پرسشی نشد القصه پادشاه بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هریک را جدا جدا طلبداشته پارهٔ موم بدست
هریک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان موافق آن ساختند پس گواهان را
جدا جدا طلب داشته با ایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مخالف تیار کردند
و پادشاه جملگی هیأت را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن
گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش چگونه بسازم و هرچند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان
بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگویید شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت
کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته
در معرض سیاست داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته
کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی
و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر سبیل یادگار تحریر
یافت **نظم** مارا ز خاک کویت پیراهنیست بر تن آنهم ز آب دیده صد چاک تا
بدامن مرا از تیرهای او پر از گشت هر پهلو کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو
و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه جمجاه صاحب
فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است **بیت** سکندر شه هفت کشور نماند
نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

سلطنت سلطان ابراهیم لودی

مقالهٔ دوم سنه ٩٢٣

چون پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست
و فراست و شجاعت اتصاف داشت جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان
و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکرانند و باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمدهٔ
افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می‌نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده دست
بسته پیش تخت او می‌ایستادند و باطناً دل دگرگون کرده تفاق را بنفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند
که پادشاه ابراهیم بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان‌گذار باشد و شهزاده جلال‌خان بر مسند
پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف فرمانروایی نماید پس درینصورت شاهزاده جلال‌خان با امرای
جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافت و فتح‌خان بن اعظم
همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید درینوقت خان‌جهان
لوحانی از راپری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا گشود که امر پادشاهی را
مشترک داشتن خطایی بود بس عظیم و سهوی باشد بغایت جسیم **بیت** دو جان هرگز بیک
پیکر نگنجد دو فرمانده بیک کشور نگنجد ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که چون
شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت‌خان گرگ‌انداز را فرستاده
فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را بایلغار برسانند شهزاده را
از چاپلوسی هیبت‌خان گرگ‌انداز و ملامت مظنهٔ مکر و غدر حاصل آمده بمعاودت راضی نگشت و بجوابهای ملایم
عذر آورده بلطایف الحیل گذرانید هیبت‌خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه شیخزاده محمد فرملی و میر
شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حاجب و سعید خان را بطلب
شاهزاده فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از ان بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام
آن حدود فرامین صادر شد و بهر کدام مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصهٔ پیغام آنکه
از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت او اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند

وسی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریاخان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیرخان حاکم غازی پور مقاله دوم ۹۲۳
و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمرخنجر بدست مردم معتبر
خود که محرمیت داشتند فرستاده دلجویی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده ۱
پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند | و دران ایام پادشاه ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه
۹۲۳ نصب فرموده روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین وتسعمایه بران جلوس نموده بار عام داد
و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمرخنجر و شمشیر مرصع و اسپ
و فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت ساخته از خود خوشنود
گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظایف مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده
کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را
استقامت داد و شهزاده جلالخان آن عظمت و دارایی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آنصوب را
برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با پادشاه ابراهیم جای مدارا نماند بالضروره برگشته
بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بود خطبه و سکه کالپی را بنام خود کرده
شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی
که با لشکر گران قلعه کالنجر را که بتعلق شهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود
میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب پادشاه ابراهیم شده و قلیلی ملک که بطریق میراث
بمن تجویز گشته بود دران نیز چشم دوخته پیوند صله رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف
حالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز دراو اثر کرده دست از قلعه کالنجر باز داشته بخدمت شهزاده پیوست و
بعد از عهود و پیمان قرار داده اند که اول ولایت جونپور را تسخیر نموده در تصرف آرند و انگاه فکر دیگر کنند پس کوچ
بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودهی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید

مقالهٔ دوم
سنه ۹۲۳

وحقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که بالشکر انتخابی متوجه دفع ورفع آن
فتنه گردد دران حال بمشورت دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان وحسین خان ومحمود خان
بدولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت نگاهدارد وجهت خدمت هریک دو حرم مقرر کرده از ماکول وملبوس
وسایر مایحتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست وچهارم ذی الحجة الحرام سنه ثلث وعشرین وتسعمایه رایات ۹۲۳
پادشاهی متوجه شرق گشت ودر اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلالخان
روی گردان شده عازم ملازمت است ازین نوید پادشاه را تقویت دل حاصل شد وچون نزدیک رسید جمیع
امرا را باستقبال فرستاده بنوازشات خسروانه سربلند گردانید وبسرعت راهی شده درینوقت چپند زمیندار حوالی
من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنا
براین ملک قاسم حاکم سنبهل بر سرش رفته آن مفسد را بقتل آورد وآن فتنهٔ ناگهانی را تسکین داده در قنوج بملازمت
پادشاه رسید واکثر امرا وجاگیرداران جونپور مثل سعید خان وشیخزادهٔ فرملی وغیرهم بخدمت آمده داخل
دولتخواهان گردیدند سلطان درین هنگام اعظم همایون شروانی واعظم خان لودهی ونصیر خان لوحانی وغیرهم
را بالشکران وفیلان نامی بر سر شاهزاده جلالخان تعیین کرد وشهزاده قبل از رسیدن امرا نعمت خاتون واتباع
قطب خان لودهی ومتعلقان خود وعماد الملک وملک بدرالدین را در قلعهٔ کالپی گذاشته خود باسی هزار سوار
وفیلان انتخابی جانب آگره روان شد وامرای پادشاهی قلعهٔ کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسید بانتقام
کالپی خواست که دست بتاراج گشاید مقارن اینحال ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعیین شده
بود رسیده شهزاده جلالخان را بحرف وحکایت شیرین ازان اراده بازداشت تا ازپی او ملک اسمعیل پسر
علاء الدین جیلوانی وکبیر خان لودهی وبهادر خان لوحانی وچندی از امرای دیگر بالشکر بسیار رسیدند
وملک آدم را تقویت ظاهری وباطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا وهوس باطل
باز آمده چتر وآفتاب گیر ونوبت ونقاره ودیگر امارات پادشاهی را برطرف سازد وبطریق امرا سلوک نماید تقصیر
او از پادشاه درخواست نموده خواهد شد وسرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده

بعضی

مقاله دوم ٩٢٣

بامعنی راضی گشته امارات پادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد ملک آدم اسباب مذکوره را نجدمت پادشاه
فرستاده حقیقت حال را نوشت و پادشاه که کالپی را مفتوح ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول
آن صلح نموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براجهٔ گوالیار پناه برد پادشاه باگره آمده قرار گرفت
وامرا پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و
بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند اعظم همایون خان گرک انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندرانه را بمحافظت دهلی
فرستاده شهزاده مهورا بجراست قلعهٔ چندیری و وکالت شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی روان
کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر پادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف
گشت و او با عمت او حقوق سابقه در استرضای خاطر پادشاه غفلت نمود بالاخره کار بجایی رسید که او را
بزنجیر کرد و محبوس گردانیده به ملک آدم سپرد و پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه
فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار سوار و سیصد زنجیر
فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکومک او تعیین کرد شهزاده
جلال خان ترسیده از انجا بر آمد و پیش سلطان محمود خلجی به مالوه رفت لشکر پادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره
پرداختند و از اتفاقات حسنه در انوقت راجه مانسنگهه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران
ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قایم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و بمهمات و معاملات قلعه گیری میپرداختند اتفاقا راجه
مانسنگهه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن حصاری متین پرداخته مسمی به بادل گره گردانیده بود و بعد از مدتی
اهل اسلام نقبها کنده بانجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه ریخته بقلعه در آمدند و آن
منزل فتح گشت و امرا استوری روئین که در انجا بود و سالها میبود که هندو پرستش آن مینمودند حسب الحکم
باگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب فرمود و تا ایام دولت اکبر پادشاه آن
گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود خلجی مالوهی رفته بود از عهده سلوک او نتوانسته

مقاله دوم ۹۲۳

فرار نمود و نزد راجه کنبه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته او را آوردند و پادشاه ابراهیم او را بقلعه هانسی روان کرد
در راه بشهادت رسانیدند   **قطعه**   شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است   که شهان از پی
آن خون برادر ریزند   خون آزرده دلان را زپی ملک مریز   که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند
و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را که فتح
قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره میبود
و خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرمود و او خبر حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده
احمد خان را که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گوالیار که قریب صد سال در تصرف
کفار بود رسید پادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه کره شد که یک ناگاه اعظم همایون لودهی و سعید خان لودهی
پسر میان مبارکخان لودهی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند
و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف
لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودهی را رعایت کرده با چندی از امرای نامی و لشکر گران سنگ
انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود وقتی که ایشان بنواحی قصبه بانگرمو قریب قنوج رسیدند اقبالخان غلام
اعظم همایون لودهی با پنجهزار سوار خاصه اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بر آن لشکر زد و بسیاری از مردم
کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر بپادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که مادام که
آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمره مردودان و متمردان خواهید بود و احتیاطاً دیگر لشکر
بکومک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک
رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود شیخ راجو بخاری که مقتدای آنعهد بود درمیان آمده مانع جنگ شد
آن جماعت گفتند که اگر پادشاه اعظم همایون شروانی را خلاص سازد دست از ولایت او باز داشته بجای دیگر
پادشاه خواهیم رفت چون این خبر بپادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریاخان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی
و شیخزاده محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آنطرف بر سر باغیان رفته آنها را استیصال کنند چون هر دو لشکر

جمع شده

مقاتلهٔ دوم

جمع شده عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع پادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین هم در آویخته خونریزی کردند
کار از مشامهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست
بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان بتصرف
در آمد **بیت** مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم — که باد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش
بعد ازین چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با پادشاه از حد گذشته
بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات
یافتند خوف و هراس در ضمایر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودهی و میان حسن فرملی و غیر
ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بشهزادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن فرملی حاکم آنجا را
نیم شبی بکشتند این ادا موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکباره نا امید گشتند و بعد از چند گاه دریا خان
لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر گردید و خود را سلطان محمد خوانده
خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرایی که از پادشاه روی گردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار
جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت
یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج پادشاهی
جنگ کرده فایق آمدند و هم درینوقت غازیخان پسر دولتخان لودهی از لاهور بخدمت پادشاه آمده متوهم شده
گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودهی هیچ جهه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت
بلند کرده و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده و آنجناب
را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر پادشاه ابراهیم را که نوکر
بابر پادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده تا
بدهلی رفته آنجا را متصرف سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از پادشاه
ابراهیم لودهی مایوس گشته در پرگنات میوات بوی پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت

مقالهٔ دوم ۹۳۲

بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم انجاعت گردید وقتی که بحلهٔ
شش کروهی ماند سلطان علاء الدین شبیخون براو زد و تا دمیدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را برهم زد
و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم دران شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با
معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر
سلطان علاء الدین مشغول بتاراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نبودند پادشاه ابراهیم
پیلدستی نموده بروزد و بصدمهٔ اول تش ایشان برداشته گریزانید چنانچه هر کس هر جا که مشغول بتاراج بود از نگاه
راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی متمکن گردید
و در سنهٔ اثنی وثلثین وتسعمایه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه براو لشکر کشید چنانچه بتفصیل تحریر
خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد ونسیم فتح وظفر بر اعلام بابر پادشاه
وزیده پادشاه ابراهیم لودهی در معرکهٔ جانستان بقتل رسید و پادشاهی دهلی و آگره بخاندان صاحبقران
انتقال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

انتهای سلطنت لودیان و ابتدای دولت چغتائیه در ممالک هندوستان

ذکر پادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

درانوقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا
سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان
مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازین جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند و هم
در عهد پدر هر کدام در مملکتی پادشاهی میکردند الغ بیک میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و
سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان
غیر از الغ بیک میرزا بهر یک ازان سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه

فرزانه عمر شیخ میرزا رشک ریاض رضوان بود و اورا در سنهٔ ثمان وثمانین وثمانمایه از دختر یونس خان مذکور قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولدش چنین یافته مقالهٔ دوم ٨٨٨

بیت

چون در شش محرم زاد آن شه مکرّم تاریخ مولدش هم آمد شش محرّم

ونسب سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورکان ومحمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان یافت وچون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنهٔ تسع وتسعین وثمانمایه از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیر الدین لقب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه که عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود سابقا مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده حرابی بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغایی عم شیخ میرزا خواست که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را بجبال اورکند برده کاکرامراطریق بیوفایی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی که از نبایر شیخ برهان الدین قلیچی بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که بعد ازین صریحا نام او را اندکور نساخته بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده زبان جاه بمحافظت برج وباره پرداختند وحسین یعقوب وامیر قاسم قوچین که بضبط فرغنستان نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند وسلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی میشد خجند وفرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد درین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش بسبب مخالفت بتیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت وآنحضرت مولانا قاضی و اوزن حسن وخواجه حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که غایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود در نیصورت اگر حکومت اینجا را بدینجانب که بمثابهٔ فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود در گذشته

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۲

کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته واد سعی در دادند دران اثنا از وقت طالع فردوس مکانی
در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند ولشکریان از فقدان اسپان مضطرب
گردیده برنجور دگی دار ادوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا بار بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهة
تمشیت آن مهم مامور ساخت واز جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هردو در عیدگاه
ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند وسلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده در راه فوت
شد وسلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش
و محمد باقر و شیخ عبد الله سیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغایی بجانب قصبه کاسان که از
الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود دراینجا اقامت داشت
شتافت وسلطان محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک شد همگی اطاعت نموده کاسان را
بوی سپردند وسلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته بنابرانکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز روی داده
نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن این حال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بحدود اورکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود وچون مولانا قاضی و دیگرامرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز از آنجا
بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و
حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمایه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحه مخالفت فرموده با ملغا
متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند
گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه درحوالی
اخسی حسن یعقوب بران جماعت شبیخون زد و بزخم تیری که از نوکران خود دران شب تار بغلط گشته شد
بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعهٔ اشیره یاغی شده خطبه بنام باینسقر میرزا بن سلطان محمود
میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی درانجا رفته محاصره نمود دریصورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو بانج

ولکن

۹۰۰

ولکن بیرون آمد و آنحضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم مقاله دوم ۹۰۲
نمود از انجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی
در انجا میبود ملاقات نماید و چون به مجلس او در آمد خان مزبور مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته
برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده
از لوازم ضیافت و خاطرجویی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت
و از انکه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار
ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتیپه که سالها در حوزهٔ تصرف دیوان
عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا
در آمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که از قبل بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود حصاری
شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار باندجان آمد و در سال
دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطانعلی میرزا برادر بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا
حاکم آنجا که او نیز داعیه کشورگیری داشت ملاقات کرده قرارداد نمودند که سال دیگر سامان خوب نموده
بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا بن سلطان محمود برآورند و بناءً علی ذلک هر دو به ممالک
خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و تسعمایه در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه
سمرقند گشتند سلطانعلی میرزا پیشتر بسمرقند رسید و بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه
و خرگاه مرتفع ساخته نشست دران اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت
شب کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس
مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعهٔ
اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته تعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر
بزرگ خواجه کلان بیگ را که فاضل عصر و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسیده درگذشت و همچنین سمرقندیان

مقاله دوم ۹۳۲

دامن جلادت وشهامت برمیان زده باهر دو پادشاه گاه وبیگاه مجادله مینمودند اما کاری از پیش نرفت

فصل خریف دررسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت وفردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار آمد که در انجا قشلاق

کرده بعد از انقضای ایام زمستان باز بظاهر سمرقند شتابد وشرایط محاصره بجای آرد ودران مدت بایسنغر

میرزا بن سلطان محمود میرزا اکثر راکس به ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کومک نمود شیبانی خان اجابت

فرموده بایلغار روان شد وچون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید وفردوس مکانی درصدد جنگ شد از

انجا عطف عنان نموده بسمرقند رفت واز بدسلوکی بایسنغر میرزا بن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود

شتافت بایسنغر میرزا از مدد شیبانی خان ناامید گشته بادویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت

فردوس مکانی بر فرار بایسنغر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت ودر اواخر

۹۰۳ ربیع الاول سنه ثلث وتسعمایه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان سپاری‌ها کرده بودند هم

پادشاهانه بنواخت لیکن سلطان احمد تنبل را بیش از دیگران نوازش فرمود وچون سمرقند بصلح گرفته شده بود

گرامند نصیب سپاهیان نشده بود همراهیه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند ونخست مغلان که سرداران

ایشان ابراهیم چک بود بالتمام گریختند وجانعلی وسلطان احمد تنبل نیز باخیی شتافتند وباتفاق اوزون حسن

حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی را باپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه

درامده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین گستاخی برآشفته سخنانی

که موافق مدعای آن جماعت نبود برزبان آورد وآنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان

شدند وآنحضرت الوون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده الوون

خواجه مغل را بقتل رسانیدند وعلی دوست طغایی ومولانا قاضی قلعه اندجان را محکم کرده عرایض

بدرگاه فرستاده قضارا دران ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال

تکلم نمانده به پنبه آب برلب میچکانیدند وچون صحت یافت وعرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کومک واظهار

بیطاقتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست

طغایی و دیگران خبر حضور آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اندجان را بمخالفان دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را با تاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بکومک طلبید سلطان محمود خان بتعجیل روان شد و در چلکای آهنگران باهم ملاقات کرده در تهیه روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش ساختند و چنان سخن کردند که خواهرزاده‌ها را بیکدیگر گذاشته خود به تاشکند رفت درینوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده چه جمعی از امرای قدیم که زیاده از دویست سوار نمی‌شدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی با راتپه نزد محمد حسین گورکان بدوغلات فرستاده و اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیه من چنان است که زمستان را در قریه ساغرپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز آن معنی نموده رایت بابری بسایهٔ وصول بر اندیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا بازبه بیلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را به تدبیر بحیز تسخیر در آوردند لیکن بکار آنحضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصرع

نی رای سفر کردن و نی روی اقامت

درچنین زمان پدید خوش‌خبر از جانب علی دوست طغایی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعه فرغنستان در تصرف من است اگر آنحضرت تشریف آورند آن را تسلیم کرده و در سلک غلامان در می‌آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول بمقصد علی دوست طغایی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف پادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعه باب و بکدو قلعه دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن یونس خان نیز درچنین وقت بقصد کومک روانه شدند و زن حسن و سلطان احمد تنبل از فتح فرغنستان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا بجنب فرغنستان شدند و قلعه را

مقاله دوم
سنه ۹۰۴

مقاله دوم قتل کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دو چار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند
که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند زور حسن از ان خبر هراسیمه شد و چون سپاهیان او یک یک دو
دو شروع در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از انجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا متوجه اندجان شد و ناصر بیک
نامی که از خویشان زور حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال پادشاهی پیشتر دیده اندجان را
مضبوط کردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک
بطرفی میرفتند چنانچه زور حسن بطرف اخسی و جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و
فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیک و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دارالملک فرغانه که
از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع وتسعمایه بحوزهٔ دیوان در آمد و روز چهارم فردوس مکانی ۹۰۴
متوجه اخسی شد زور حسن بعد از امان برآمده بطرف حصار رفت و فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی
قلعه نصب کرده مصرع ظفر همعنان نصرت از پی دوان باندجان مراجعت نمود
و اکثر نوکران زور حسن از وجدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر
اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز همین جماعت کشته اند اگر بمال و جان امان
یافته اند در واپس دادن مال چه مضایقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس بشناسد بستاند
مغلان واقف اینمعامله شده همگی باتفاق جانب اورکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود
آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر
قاسم قوچین را بدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم گشت و
بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام ظاهر اندجان
آمده مدتی نگاه اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند
و فردوس مکانی در سنه خمس وتسعمایه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت مخالفان طاقت
نیاورده و از راه دیگر باندجان رفتند و چریک منصور آنحضرت هر چه در انحدود دیدند غارت کردند و لشکر خوان

مقاله دوم
سنه

معمور شد فردوس مکانی بجانب بادور که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را با قریب هشتاد نفر در عوض طایفه از خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نرد با نهاکذاشته بقلعه در اید مردم اندرون واقف گشته بدافعه برخاستند و کاری از پیش نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از انجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر در حوالی قریهٔ خوان که سه فرسخی اندجان است بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه ظفر اختصاص با قشه جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان درامد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکومک جهانگیر میرزا آمده قلعه کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میکشید متوجه آن طرف شد درینصورت لشکر کومک از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل میرفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت غافل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چارهٔ نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند تا وقت شب سر خود کرفته سوار شد و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعهٔ پشخار نزول کرد و پادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز علی دوست طغایی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آنحضرت موافق نبود حرف صلح درمیان آوردند و قرار دادند که از آب مجند تا خسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع او رکند بپادشاه و هرگاه سمرقند بحوزهٔ تسخیر پادشاه درآید اندجان نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهایی یافتند فردوس مکانی باندجان آمد و علی دوست طغایی

مقاله دوم ۹۰۴

که بوفور خیل وحشم وکثرت دینار ودرم ممتاز بود وعلم اقتدار برافراشته بود بدسلوکی ازحد برد وامیر خلیفه را
بی وقوف پادشاه اخراج کرد وابراهیم سارو واویس لاغری رامصادره فرموده پسراو محمد دوست
سلوک پادشاهانه پیش گرفت وپادشاه بواسطه قرب جوار دشمن درمقام تادیب نشد درین اثنا محمد مزید ترخان که از
امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود ازصاحب خود متوهم گشته بجان میرزا ولد سلطان محمود میرزا پیوست
واورابرداشته بسمرقند رفت وشکست یافته برگشت وقاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر
سمرقند نمود آنحضرت اینمعنی راغنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشید ودراثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی او ملحق
شد بمشورت امراکس نزد خواجه قطب الدین یحیی قدس سره که زمام اختیار سمرقند درقبضه اقتدار آن هدایت شعار
بود فرستاد او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوبست بکفایت خواهد رسید لیکن سلطان محمود
دولدی که ازنوکران آنحضرت بود بجهت آزاردوی معلی گریخته بسمرقند رفت ومردم آنجا را ازفکر خواجه قطب الدین
یحیی آگاه کرده اند وآن تدبیر درانوقت موافق تقدیر نیامد ودران مدت نوکران فردوس مکانی که ازشاه
علی دوست طغایی پراکنده شده بودند یکیک ودودو مانند سعادت واقبال بموکب عالی پیوستند وچندان
خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی مآثر ازو منحرف گشته رخصت فرمود وعلی دوست طغایی با فغان
پسرخود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد وبعد ازچند روزی درگذشت وچون شیبانی خان کار
را مستحکم ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد وسلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد وفردوس مکانی
درراه اینخبر شنیده بقلعه کش رفت وازانجا بحصار شتافت ودرچغانیان محمد مزید ترخان وامرا ازتسخیر سمرقند
ناامید گشته جداشدند ونزد خسروشاه رفتند وآنحضرت متحیر گشته متوکلانه ازحدود مملکت خسروشاه گذشته
راه سرتاق پیش گرفت ومشقت بسیار ازراههای تنگ پرسنگ به ییلاق آمد واسپ وشتر بسیار ضایع شد
وچون مردم قدیمی متفرق شده زیاده بر دویست وچهل کس نمانده بودند آنحضرت لوازم مشورت باارکان
دولت بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته ومردم آنجا هنوز
باوزبکان ایل نشده اند پنهانی بسمرقند درمی آییم چون ملک موروثی ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی

هم نکنند

معاودت دوم سنه ٩٠٦

هم تجاهل کرد و بعد از آنکه شهر بتصرف ما در آید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد
بانیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر
عازم مراجعت گردیده پس نشست دران وقت در خواب دید که ناصرالدین عبیدالله قدس سره متوجه منزل
اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید دران اثنا دستارخوانی که مناسب نبود
پیش آن هدایت شعار گستردند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آنحضرت بایما و اشاره عذر خواست
که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوان سالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست
و روان شد پادشاه بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید کمر بازوی پادشاه را گرفته چنان برداشت که
پای او از جای برخاسته شد و حینی که آنحضرت از خواب بیدار شد دانست که غنچه مقصود شگفتنی است
و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسید چنانچه هشتاد کس موجب
حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون در آمده چون بدروازه فیروزه رسیدند
فاضل ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را گشوده فردوس مکانی تا دویست
و چهل کس بشهر در آمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود رسوم دعاگویی تقدیم رسانید و بعد از اندک
زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی
از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را به شیبانی خان که با
هفت هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعه دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده
با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه
برگشت و پس از ان اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرافراز شده لوازم تهنیت بجای
آوردند و مولانا ثنائی شاعر که دران اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که آخر
در زمان شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت به مجلس همایون راه یافتند و
در رساله ترکی که تالیف آن پادشاه که بواقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان

مقالهٔ دوم

حسین میرزا هری را همین طریق در غفلت کرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیار است اوّل انکه سلطان حسین میرزا جنک بسیار دیده بود و تجربهٔ بسیار حاصل
نموده دوّم انکه غنیم او یادکار محمد میرزا جوان هفده هشتده ساله بود و از تجارب روزکار چندانی بهره نداشت
سیم انکه او را امیر علی میرآخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نمود چهارم انکه هری
خالی بود و یادکار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در
باغ بودند و ایشان نیز مثل یادکار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم انکه سلطان حسین میرزا اوّل مرتبه که
ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در کرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنک بسیار ندیده بودم و
تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مردی سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کسی بطلب من نیامده
بود اکرچه خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود و مثل جان وفا
میرزا شخصی باشش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده
بمحافظت قیام داشتند قلعه را کرفتم و حاکم را کریزانیدم و مرتبه اوّل که ایلغار کرده شد سمرقندیان آکاه
شدند و بار دوّم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنک کم مردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا
ترجمهٔ عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال
که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحبقران کورکان با
دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و کرفتن آن بلده در کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب
نام آن نبرده است و دران وقت در قرشی فرمان روایی نبوده و از امرا امیر حسین و امیر موسی
بیرون شهر بودند و پسر امیر موسی محمد بیک که خردسال بود در درون بلدهٔ قرشی اقامت داشت دیکر انکه
سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرکی و استحکام که هرکز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر
سبیل قهر و غلبه بر خاطر نکذشته و بدین سبب آن را بلدهٔ محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست
مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است **مصرعه** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

الغرض چون

الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آنحضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف مقاله دوم
بخارا روان شد و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مرو کش
ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف
ایلچیان فرستاده طلب کومک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر برون کند سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابران
شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را بگرفت و کشش کرد فردوس مکانی
در ماه شوال سنه ست و تسعمایه لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند برآمد و در نواحی کاروان ۹۰۶
با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کومک که از جانب سلطان
محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آنحضرت زیاده از ده
پانزده نفر نماندند عنان گردانیده بسمرقند در آمد و امرای بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو
و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدایی رومی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل و غیره
دران معرکه کشته شدند و شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسه
الغ بیگ میرزا بسکونت گرفت تا هر طرف که بکومک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روز با میان مردم
برونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و تواماں کوکلتاش و کل نظر طغایی نهایت شجاعت و اخلاص
بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق
محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معده درونیان تافته غیر از قرص
سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک بر می آمد بچشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه
موجود نبود مگر در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید ما و رایش روغن مانند کبریت احمر ناپید ا
گشت و گربه و سگ بدل ما تحلل شده کار از ین و آن درگذشت وجهت اسپان چون برگ درختان تمام
چوبهای خشک را رنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی

مقاله دوم

۹۰۷ در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بقلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود
اما هیچکس بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوایل سنه سبع و تسعمایه در نیم شب که بجز دیده انجم
فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از مردم اخاطم قریب
صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درینوقت از سلطان
احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن
یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتیپه را بآنحضرت داد
تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اراتیپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت
نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن
یونس خان رفته مدتی اوقات در انولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش
احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکومک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل
براورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غایبانه جهانگیر میرزا را پادشاه
دانسته دست از ان مملکت باز نمیداشت بالشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرای فردوس مکانی
نموده او را بطرف اوس فرستادند آنحضرت اوس را گرفت و مردم اورکند و مرغینان حاکم خود را بیرون
کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل این خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین
مغل برخاست و روانه اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه بتاخت و تاراج
رفته بودند جنگ کرده شکست داد فردوس مکانی زخمدار باوس تاخت و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع
باندجان در آمده بحفظ برج و باره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر
اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده
قلعه اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درینوقت شیبانی
خان بالشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین

مغل می

مغل ملحق گردید پس جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی مغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان در آمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان به مقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانیخان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا میباشد و بالفعل از آن در سر کار موجود است بیاوریم تا تناول نمایید سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهر آنیست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد کرده است و امراض مختلفه ازین ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بحصار و ساومان آمد و از آنجا گذشته بحدیثه الرجال ترمد رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب بابری را فوزی عظیم دانسته با ساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سوی بسو در تکاپو و جستجو یم و بجز سرگردانی و حیرانی حاصلی ندارم چندانکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد دوستانه بازگوی تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز بیاسایم امیر صایب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم

نظم
نداری اگر با عدو زور جنگ
طریق مدارا گزین بی درنگ
ز ملکش بجایی نما انتقال
که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در شهور عشر و تسعمایه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسروشاه بود افتاد و او بجهت تدارک

مقالهٔ دوم
سنه ۹۰۸

۹۱۰

مقاله دوم تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان ونوکران او را که از سواره وپیاده قریب هشت هزار
کس میشدند فرقه فرقه از خود ساخت وخسروشاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته تمامی براق
وجهات خود را برجای گذاشته با دوسه نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت وقریب سه چهار هزار
خانه وار مغل که همراه خسروشاه بودند بآنحضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد وجنس وتحف نفیسه بدست
افتاد ودیگر باره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد وکابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف
الغ بیگ میرزا بود وچون او در سنه سبع وتسعمایه فوت شد وپسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود ٩٠٧
پادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از و برگشتند ودر روز عید اضحی بقتلش مبادرت
نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام ورونق ازان دیار رخت بربست ومحمد مقیم برادر خرد
امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود طمع دران ملک کرده با لشکر هزاره ونکدور متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق
طاقت جنگ نیاورده میان افغانان بنواحی لمغان گریخت وکابل بتصرف محمد مقیم درآمده دختر میرزا
الغ بیگ را بحباله نکاح خود درآورد ومحمد بابر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسروشاه بحوالی کابل
رسید محمد مقیم حصاری شد وآخر امان خواسته قلعه را سپرد وفردوس مکانی بحکومت مشغول گشته
آن خطه را معمور گردانید ودر ماه محرم سنه احدی عشر وتسعمایه والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم ٩١١
برحمت حق پیوست ودرهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات ریخت آنحضرت باز
دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن وامان نگاه داشت ودرهمان زودی لشکر کشیده قلعه قلات را
که از توابع قندهار است بجبر وقهر از دست مردم ارغون بگرفت وبا بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد
ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح وظفر برگشت ودر اواسط آنسال بقشلاقات وهزارجات ایلغار کرد
بعد از تادیب دکوشمال مستقر دولت آمد وغزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا بحضوری پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد وآنحضرت بواسطه
فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد وجهانگیر میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته از آت

مقاله دوم سنه ۹۱۲

میان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر و تسعمایه
عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب
او کرده بود پشیمان گشت و کسان نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در
بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج جهانگیر میرزا افتاده عطف
عنان فرمود بزرگان احشام ایمعنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده
اظهار اطاعت نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت
و چون موکب بابری بولایت نمرو رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت و نیز در رساله واقعات
بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین توجه
غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی
چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه
جمادی الآخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا
باستقبال سوار شدند و آنحضرت را باردو درآورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاه
زادگان عیش طلب تقاضای جنگ اوزبک ناکرده چون زمستان رسید بهانه قشلاق هر کدام بقشلاقی
متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده چون زمستان رسیده بود روانه کابل شد
و چون راهها را برف گرفته بود به مشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمده جنگ کنان از آنجا گذشت چه که
محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند خان میرزا را که عم و پسر خاله
پادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و
رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا پادشاه
را گرفته در قلعه اختیارالدین محبوس کرده اند هراسیده از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه
ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیو

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۱

با مخالفان جنگ کردند و شکست داده میرزاخان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند و آنحضرت از راه
مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزاخان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه
و سیستان شتافت و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی
خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از خراسان از افراط شراب اسهال دموی
بهم رسانیده فوت شده بود جای او را به ناصر میرزا عنایت فرمود و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه تاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درین وقت امرای
ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده
خواهد شد بنابراین آنحضرت بدانطرف نهضت فرمود و چون از قلات بگذشت جان میرزا آمده ملازمت
نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیک و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس
شما آمده ام لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته تحصن بحصاری
شدند و آخر بیرون آمده در قریهٔ جنگ نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و
چون فرصت درآمدن بقلعه نبود شاه بیک ارغون بطرف شال و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت و
قلعهٔ قندهار مسخر پادشاه گشته خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را برامرا و سران سپاه
قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد
و شیبانیخان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بداوری نزد او رفته بود متوجه قندهار گردیده
ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه
بکوشد و اگر کار تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان تصرف
آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانیخان نبود دغدغهٔ کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرده گفت
که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن کابل بس دشوار است
جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند و بمکانی شق اخیر را پسندیده

طرف

طرف هندوستان روانشده در تومان سنگهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بی سامانی سپاه بود فسخ
عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا از قلعه برآمده خود را بملازمت برادر رسانید
و شیبانیخان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارگ را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان را با اولاد میر
ذوالنون بتسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعهٔ
قندهار بتصرف ارغونیه درآمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت
۹۱۳ غنوده‌ند و درین سال که ثلث عشر و تسعمایه باشد شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارگ کابل شاهزاده
۹۱۴ همایون متولد شد **مصرعه** شاه فیروز بخت شد تاریخ و در سنه اربع عشر
و تسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و دران مدت جمعی از مغلان بابت خسروشاه
فرصت دیده عبدالرزاق میرزا بن الغ بیگ میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس براو
گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با پادشاه پرتهور ظهیر الدین محمد بابر پادشاه زیاده از پانصد کس نمانده
همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت باوجود آنحال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود
که ناسخ داستان اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود دران روز بنوبت با پنجکس از بهادران مخالف
مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آن جماعت اینست علی شب کور علی سیستانی نظر بهادر اوزبک
یعقوب تیز جنگ اوزبک بهادر و چون آن پنجکس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا عبدالرزاق
گرفتار گردید و هزیمت شامل حال ایشان شد درانوقت فردوس مکانی او را آزاد کرده چون کرت دیگر مصدر فتنه
شد بقتل رسید و پس از آنکه ولایت خسروشاه بتصرف اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر
گوشه سرداری پیدا شده و زبیر نام شخصی که براعی ملقب بود قوی تر از همه گشته جان میرزا باتفاق والدهٔ کلانش
شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود بطمع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت گرفت و بدانطرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسید و جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاد و خود آهسته از
عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم را گرفتند و نزد میرزا ابابکر بردند

مقاله دوم

وچون جان میرزا به زبیر راعی پوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشته مانند محبوسان نگاه داشت و بعضی
کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با جمعی ده کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان
میرزا را بپادشاهی برداشتند و در واقعات بابری مرقوم است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از
نسل ایشانست نسب خود را باسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ست عشر و تسعمایه چون میان مملکت شاه اسمعیل ٩١٦
صفوی پادشاه ایران و شیبانیخان فاصله نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل صفوی
ایلچی پیش شیبانیخان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت
دران درج کرد **بیت** نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد درخت دشمنی برکن که
رنج بیشمار آرد شیبانیخان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه با پادشاهان کسی را میرسد که آبا
واجداد اوش پادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که اق قوینلو دعوی خلاف نمودن معنی ندارد [illegible]
سلطنت بتو میرسد که مثل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه درمیان نباشد گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
و عصا و کچکولی بتحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو اینست **بیت** نصیحت گوش کن
جانا که از جان دوستتر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از
سر خود بیندیش **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه
بر لب شمشیر آبدار زند شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث میبود از پیشدادیان بکیان
نمیرسید و بچنگیزخان مستقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و آنکه نوشته **بیت**
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند من نیز همین میگویم **مصراع**
جانا سخن از زبان من میگویی اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آیی دیگر سخنان در مصافگاه گفته خواهد
شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری بنشین که بتو لایق باشد
فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل سپنی هر که درافتاد برافتاد
و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روانه شد و حکام اوزبک را از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا

عنان‌کشیده

عنان بازکشید درین ضمن شیبانیخان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر چون مقاله دوم سنه ۹۱۶
کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش بسیار رسید شرمنده خایق شده بیرون آمد و مصاف داده
منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری که راه بدر شدن نداشت پناه برد و
قزلباشان از عقب رسیده شیبانیخان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درینوقت جان میرزا بدخشان این خبر
بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود بیاید و ملکت موروثی یعنی
۹۱۲ فرغانه وغیره را متصرف شوید آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمایه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان
از آب امویه گذشته چون بحوالی حصار رسید و اوزبکان انجا را مضبوط داشتند کاری از پیش نرفته پادشاه
بقندز آمد درینوقت خانزاده بیگم همشیرهٔ فردوس مکانی که در محاصرهٔ سمرقند بدست شیبانیخان افتاده بعقد ش
در آمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز هرچه تمامتر بقندز فرستاد و آنحضرت جان میرزا را با تحف
و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده طلب کومک نمود و خود باز بجانب حصار روانشد و چون
سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه ندیده بجای
قلب در آمد و بعد از چند گاه که جمعیتی بهم رسیده قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه
سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و پادشاه جان میرزا را که در ان روزها جان سپار
کرده بود نوازشها فرمود درین اثنا احمد سلطان صوفی و علیقلی خان استاجلو و شاهرخ
خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بقلان متصرف در آمد و جمعیت آنحضرت
بشصت هزار رسیده بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف
شد و در نصف ماه رجب سال مذکور از انجا بسمرقند رفته نوبت سیم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرده و در انجا
مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت
داده مدت هشت ماه در ان بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت
سفر بربست فصل بهار در رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و

مقاله دوم

تیمور سلطان که قایم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبدالله خان و جانی بیک سلطان منصور بجانب بخارا متوجه گشت
و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت
شکسته و گسسته بخارا آمد و از غلو اوزبکان در انجا مجال توقف نیافته بار دیگر بسمرقند درامد و دران بلده هم آرام
میسر نگشته بحصار و شادمان رفت و دران حین نجم الثانی اصفهانی که سپهسالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر
بلخ بانجا آمده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی افتاد القصه نجم الثانی
باندک توجهی قلعه قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا
بنایی شاعر از انجمله بود و بعد ازین فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان
رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا بسامان تمام متوجه آن آمده جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر
لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار و شادمان آمد و امرای مغل که همراه بودند
بیوفایی کرده شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برامده تلاشی ناشده خاطر
خود را بارک حصار رسانید و آنجماعت هرچه در لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آنجا بودن
صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه بجانب سواد ۹
دیجور که بافغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن
و فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون پادشاه سکندر لودهی
پادشاه هند فوت شد و پادشاه ابراهیم لودهی نایب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی
بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابراین نظام امور مملکت هند کناره گرفت فردوس مکانی
فرجه یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبه پنجم گوهر مقصود بکف آورد
و پادشاه دارالملک دهلی گردید مرتبه اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه تا کنار آب سند که در سوقت بنیلاب ۹
شهرت دارد سواری فرموده هرکه سر از اطاعت پیچید بقتل و اسر او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته
تا بهره که از پرگنات معتبره پنجاب است رفت و ازانکه اجداد و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران

مرابه

مقالهٔ دوم

می بود رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن بعجالة الوقت چهار صد هزار
شاهرخی واصل خزانه ساختند فردوس مکانی ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام
نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بود حالا نیز بهیره را مع توابع و لواحق
باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید چون تسخیر
هند پیشنهاد همت بود موسوم بهندال میرزا گردانیدند و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ آتکه سپرده خود متوجه
ولایت گهکران شده و باتی گهکر در قلعه پرهاله متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده
در جایی که محل تردد بیش از یکسوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که سردار آنحضرت بود شکست یافت و چون
فرصت درآمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف پادشاه درآمد و ولایت تا چین
بهره و سند به محمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و ۹۲۵
تسعمایه بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زیی فرض دانسته
تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت کرده میخواست
که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنابران فسخ عزیمت لاهور
کرده میرزا محمد سلطان بن سلطان اویس بایقرای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار
بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی
بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق اقدام مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان برآورد و غنیمت بسیار بدست
بسیار افتاده بکابل رفت و مرتبهٔ سیم در سنه ست و عشرین و تسعمایه روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل ۹۲۶
تفحص افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس
محفوظ گشتند اما وقتی که رایات اژدها پیکر او سایهٔ وصول بر پرگنه سید پور افکند مردم آنجا از عدم مساعدت
بخت تخت علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتای بسرافشانی درآمده اثری از آدم و معموری آنجا نگذاشت
و سی هزار کنیز و غلام در اردو بهم رسیده و دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم گفتار سید پور که با امرای افغان

مقاله دوم

منقوق بوده ابل نمیشد بدست آورده معروض تیغ سیاست گردانیده و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چند گاه بقصد
تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و در آنوقت خبر وفات میرزا جان رسید فردوس مکانی شهزاده
محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و در آن اوان خراسان بشهزاده
طهماسب با اتالیقی امیرخان مقرر بود بنابر آن شاه بیگ ساروغون کسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت
نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست
از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز منطلق شده بجانب بهکر که از توابع سند است گریخت و قندهار مع
مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بحوزه دیوان بابری در آمد و شهزاده کامران میرزا غایب شد ٩٢٨
و دران اوقات دولتخان لودهی از پادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی
فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمایه ٩٣٠
پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکهران گذشت و به شش کروهی شهر لاهور آمد بهارخان
و مبارکخان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حسب الحکم متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف
در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بلده لاهور
در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزخانست بازارها را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه
دیپالپور رفت و آن را تسخیر کرده اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از پادشاه ابراهیم یاغی
شده میان بلوچان میبود بعد از این فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان بدیپالپور در آمده
ملازمت آنحضرت نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه
دکهن بسیار شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمایه چند گاه ٨١٦
پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در تهاره اسمعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را بر سر زند بصلاح اقربست آنحضرت قبول این معنی
کرده در تهیه فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید

که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغلی بازند مقالهٔ دوم سنه ۹۳۲
آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره
نزول اجلال فرمود و بعد از چند گاه گناه هر دو بخشید و قصبهٔ سلطان پور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم
وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درینصورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را
برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را خطاب خان خانانی فرموده جاگیر
هر دو را بها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده داروغگی
لاهور بمیر عبد العزیز امیراخور مقرر فرمود و سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقهٔ مغل
و سلطان علاء الدین لودهی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی
جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان
بهر حیله و مکر که بود دلاور خان مخاطب بخان خانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور
رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین لودهی و باباقشقهٔ مغل جنگ کردند و ایشان شکسته دیپالپور را قابض
گشتند سلطان علاء الدین لودهی بکابل و باباقشقهٔ مغل بلاهور رفت و دولتخان پنجهزار سوار افغان شروانی جهة استخلاص
سیالکوت تعیین نمود و میر عبد العزیز امیراخور و امرای لاهور برین معنی آگاهی یافته بکومک خسرو کوکلتاش
رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه
ابراهیم لودهی بر سر دولتخان و غازی خان نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت
مزاحمت امرای مغل نشده به مقابله و مقاتلهٔ سپاه پادشاه ابراهیم لودهی شتافت و در بچواره مقابل آن
لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا اینمعنی را فهمیده و بیخبر سر لشکر نیم شب کوچ
کرده پیش پادشاه ابراهیم رفتند مقارن اینحال سلطان علاء الدین لودهی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان بنام
امرای مغل آورد که امداد سلطان علاء الدین لودهی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازی
خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودهی

مقالهٔ دوم

پادشاهزادهٔ ماست و همگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سریر دهلی
نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای
مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمُهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرده
سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازیخان فرستادند غازیخان آن را فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر
امرای افغان همراه وی کرده بدهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین
لودهی با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان و بدحال به پنجاب آمد و غازیخان نقض عهد کرده
با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازیخان کلانور را گرفته
در بیرسرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از انجا پراکنده شده بملوت رفت و برادران و مردم
خود را آنجا گذارده خود بدامن کوه در آمد و از انجا نیز بدهلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا
جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط
آراست و تا در آن بلدهٔ فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نمود بیت می و معشوق و گلزار و جوانی از این خوشتر چه باشد زندگانی
نهاده بر یکی کف ساغر مُل گرفته در دگر کف دستهٔ گُل جهان خیست و این خود در جهان نیست
و گر هست این عجب جز یک زمان نیست القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط را برداشته
چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی هنجاری غازیخان و افغانان لودهی بخاطر آورد همت
والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبهٔ پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و ٩٣٢
آله صلوات الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ کرده قریهٔ یعقوب مضرب
خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود
رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان پدر والاگهر دریافت و لشکر خوب همراه
آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای ارکان دولت بود از غزنین آمده شرفیاب حضور سعادت دستور گردید

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۲

پس ازان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت
و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمودند بهادران سیستان و بدخشان و جوانان توآم
سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق تمام بمیدان در آمده چند کرگدن را
زنده گرفتند و چندی را کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که
لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آورده دوازده هزار کس بقلم در آمدند و از آب بهت گذشته
چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی باز به مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام تمام نمود و او را در نظرها
وقری و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در انجا شرف ادراک خدمت
دریافتند و دولتخان و غازیخان که بحسب ظاهر خود را از جملهٔ نوکران پادشاه ابراهیم لودی میشمردند
با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند
بیدست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علی خان بقلعهٔ ملوت در آمد
و غازیخان بکوه پایه گریخت و فردوس مکانی بپای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان
مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه بر آمده بملازمت رسید و پیش ازان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت
دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف میگشود بنابران ملازمان پادشاهی هر دو شمشیر در گردنش
آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی
نخواهی زانو زدن فرمودند و هر چند فردوس مکانی خبرها از وی میپرسید او از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت
و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرایم او کشید و چون عوام
الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و منع امر ممنوع نشد آنحضرت بجهة حفظ ناموس افغانان
خود بنفس نفیس سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقا تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون
آمده خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت از قلعه بر آمدند و فردوس مکانی بحصار درون رفت و
از اموال و جواهر و تحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتابخانهٔ غازیخان چه که غازیخان از علم بهرهٔ تمام داشت

مقالهٔ دوم

و شعر خوب می فهمید درینصورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن
برای خاصه خود نگاه داشت و پارهٔ بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل
فرستاد و روز دیگر از انجا کوچ کرده به تعاقب غازیخان شتافت و دلاور خان خانان برادر غازیخان فرصت
یافته از بند برامده پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان پیشتر رفته
پس و پیش اردوی غازیخان را میزدند و میگذاشتند که جایی آرام نگیرد در نزد پادشاه ابراهیم لودی رفت
و دولتخان لودی در همان روزها فوت شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام
نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شد و متوجه دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد
مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانید و
وچون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر او
می آید لهذا بموجب حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی
و جان بیک و خسرو بیک و هندو بیک و عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شده و
بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف شاهزادهٔ
والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی
که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی
نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکران سنگین بعزم
جنگ از دهلی برامده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با پنج شش هزار سوار سه چهار کروه پیشتر
از اردو روان اند فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را
با همه مردم جرانغار که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از انجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نموده ایشان
بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند آری **بیت**

چو شه را بخت باشد یار و رهبر — سپاهش جاودان گردد مظفر

و حاتم خان بقتل آمد جمعی کثیر دستگیر شدند

[illegible]

وهفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر ظفر اثر با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت بکشت و دران منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علیقلی را حکم فرمود که ارابهای بطرز روم بسیار بکلهای ریسمان خام گاو استوار بسته جهت پیاده و توپچی حصاری سازند درانوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و هزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار بیش نبود و چهار کس برسم شبخون برسر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم دلیر شده فوجها پیاراست و بتعجیل روانه قصبه پانی پت شد فردوس مکانی آنخبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش پانی پت بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آنخبر شنیده چهار روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و عادل سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول چین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا معین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه و دیگر سرداران جای گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبدالعزیز امیراخور با بعضی طرح شدند و ولی قراول دراوج برانغار و قراقوزی بهادر دراوج جرانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی بهادر تولقمه جرانغار مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه درامده چنانچه رسم هندیانست جلوریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم تولقمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان درامدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول بمدد جرانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار محاربه جنگ امتداد پیدا کرد

نظم

برامد خروشیدن گیرودار — درامد بر نهاد از آن روزگار
زخون یلان خاک آغشته شد — تو گفتی زمین ارغوان کشته شد

آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار

مقاله دوم ۹۳۲

مقالهٔ دوم ٩٣٢

کس دریکموضع معرکه بقتل رسیده ونسیم فتح وظفر بر پرچم رایت فردوس مکانی وزیده وچون هنوز قتل پادشاه
ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور بتعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند وخیل فیلان بدست
آوردند فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی پادشاه ابراهیم واثاثه پادشاهی او کرده
درکنار آب جون نزول اجلال فرموده دراینجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان معرکه بر
آورده بودند آورده بنظر مبارک پادشاه گذرانیدند وازقرار تحقیق دراینروز چه در تمام معرکه وچه در حین تعاقب
شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند واز تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از انجمله پنج هزار
کس دریکموضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند وشهزاده محمد همایون وخواجه کلان وشاه منصور دولدی
خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین باگره شتافتند ومحمد سلطان میرزا ومهدی خواجه وسلطان جنید برلاس برای
محافظت اموال دهلی رفتند وفردوس مکانی نیز از عقب هنوز سه شنبه دوازدهم شهر رجب بدهلی تشریف آورده
چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورگشا خواند وآنحضرت سیر قلعه
وتفرج عمارات شهر کرده زیارت قبور مشایخ اسلام وسلاطین باحترام بجای آورده روانه اگره شده و
روز جمعه بیست ودوم ماه مذکور دارالسلطنه اگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه اگره که در تصرف مردم پادشاه
ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجهٔ گوالیار که همراه پادشاه ابراهیم بود درجنگ کشته شده مردم
او که در قلعهٔ اگره بودند بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانهٔ سلطان علاءالدین
خلجی بالوهی دست بدست بایشان رسیده بود وجوهریان قیمت آن نصف خراج یکروزهٔ تمامی ربع مسکون
کرده بودند پیشکش نمودند وشاهزاده محمد همایون آنرا بنظر پادشاه درآورده آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده
بخشید واهل حصار اگره که داود کرانی وفیروزخان سور ومادر سلطان ابراهیم از انجمله بودند بجان ومال امان خواسته
روز پنجشنبه قلعه را تسلیم نمودند ودر واقعات بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله وسلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود غزنوی که نهایت
او واولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری وتوابع او که سالهای بسیار

سلطنت ظهیر الدّین محمّد بابر پادشاه

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۲

درین دیار پادشاهی نبوده شنیم منم اما کار من بکار آن پادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود
بوقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراء النّهر و خوارزم و خراسان بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از چند هزار
زیاده بود و در تمامی هندوستان دران وقت یک پادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان
شهاب الدّین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدّین پادشاه خراسان بود و
او نیز با صد و بیست هزار سوار بهند درآمده آنرا مسخّر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف
بود و من نوبت اوّل که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده نداشتم و مرتبهٔ آخر دوازده
هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و ازان ولایات نصفی معتدّ به بمن نمیرسید و بعضی
ولایات خود انچنان بود که بواسطهٔ نزدیکی غنیم بدکلّی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرّف
افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودهی
در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با این حال مثل اوزبک غنیمی را در
عقب گذاشته با غنیمی مثل پادشاه ابراهیم لودهی که با آن جمعیت بود از روی توکّل جنگ کردم و مشقّت من
ضایع نشده هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همّت خود نمی‌بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی
میدانم و فردوس مکانی در پنجم ماه رجب تماشای خزاین و دفاین پادشاهان هند کرده شصت و
پنجاه هزار روپیه نقد و خزانه دربسته بهمایون میرزا بخشید و محمّد سلطان میرزا را چارقب و کمر و شمشیر مرصّع و دو
لک روپیه بخشید و جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غایب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم
را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانیده و بسمرقند و خراسان و کاشغر
و عراق با آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاده و به مکّه و مدینه و کربلای معلّی و نجف اشرف و مشهد
مقدّس و اکثر مزارات متبرّکهٔ خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقّین آنجا را خوشدل
گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و از خرد و بزرگ و از فقیر و غنی
یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و انچه پادشاهان

حالات سنه ۹۳۲ دوم

بسالهای دراز اندوخته بودند دریک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان بسیار ترسان بودند و از ایل نشده هرکس هرجا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علی خان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن سارنگخان در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسلک یاغی گری گردیدند و آنطرف آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی وغیره تصرف در آورده بودند و سلطان ابراهیم را هم اطاعت بواجبی نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنابر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودی را بسلطان محمد ملقب گردانیده بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال بین افغان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان شده نزد ایشان رفت و اهالی قریات و اصحاب مدا این سرحد مخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانکه قوت آدمیان و علف بهائم بدشواری یافت میشد و هم در آن سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آوردیم گذاشتن و بتنگنای کابل گرفتار گشتن چه لایقست و چون اراده مردم همت تکرار پذیرفت پادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس جمع ساخته فرمود که مارا قرارداد خاطر توقف هندوستانست هرکس که اراده همراهی دارد بماند و هرکس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضایقه نیست درینصورت جمیع امرا چون دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار در هند باو رسیده بود عازم و جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت

بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم — سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت

مقالهٔ دوم

شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب پسرانش که در آن مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوع و رغبت سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی حبیب نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط درآمد درین اثنا بین خان افغان قلعهٔ سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عرضه او رسید که بین افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند پادشاه میرزا محمدی کوکلتاش را بدان طرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با بین افغان جنگ کرده و شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی رهین احسان گشته قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان درآمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از آنجمله فتح خان شروانی که از آن قوم بود بملازمت شهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داد و مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و پادشاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده بمجلس شراب طلبید و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی جغتایی نهادند القصه نظام خان حاکم بیانه که از راناسنگا خایف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابی نمود باباقلی بیگ را بتاخت و محاصرهٔ او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه — چالاکی و مردانگی ترک عیانست
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش — آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه برآمد و با باباقلی بیگ جنگ کرده شکست داد و باز بقلعه درآمد راناسنگا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستا

و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او درگذشت به ملازمت رسیده
قلعه را سپرد و بیست لک تنکه از میان دوآب باقطاعش مقرر شد دران مدت منکت رای که از خاندان حکام
قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتارخان را دران قلعه محاصره کرد
و تاتارخان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط متمردان آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده از آن
حضرت اعانت جست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیاید قلعه بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت
رحیم داد و شیخ گهورن را بکومک راهی ساخت و آنها بدانجا رفته قلعه را از محاصره منکت رای خلاص کردند و تاتار
خان بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت
و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه درآی بعد ازان علاج تاتارخان آسان خواهد بود
و رحیم داد بتاتارخان گفته فرستاد که از شنیدن منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی از مردم بحصار درآیم
و لشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان خواهد بود و چون منکت رای و خان جهان هنوز در آنحدود بودند تاتارخان
قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را تجویز تاتارخان نزدیک دروازه بانان گذاشت
تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه در آورده باشد و تاتارخان از غایت غرور از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز
گشته در همان شب به بهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتارخان بر انحال
آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد سپرده باگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنکه
انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان و سارنگخان و دیگر افغانان در نواحی
حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بدانصوب شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه
ثلث و ثلثین و تسعمایه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی
ترکمان آمده سوغاتها آورد از انجمله دو کنیز بکر چرکس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید
و درین اوان مادر پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر پادشاه

ابراهیم لعنه

ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه که خشکه و قلیهٔ خرگوش بود کرده و چون در اثنای طعام خوردن مقاله دوم ۹۳۳
دل برهم زد آنحضرت دست از طعام باز کشیده و مکرر قی کرده از آن بلیه نجات یافت مصرع
رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت و بعد از لوازم تفحص و تجسس چون چاشنی گیر و باورچیان
آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بواسطهٔ امتحان صدق و کذب از آن طعام مقداری
بسگ داده سگ در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرده و دو کس از خدمتکاران نیز که بجهت امتحان
اندکی از آن خورده بودند بصد هزار مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان
و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آورده و خانه مادر پادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس گشت
و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون
که بجانب ممالک شرقی رفته بود حدود جونپور را بضبط در آورده و بسلطان جنید برلاس سپرده عازم
مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالمخان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در رکابش باگره آمد و نوازش یافت
و حکایت رانا سنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هند است و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بود و میراث و لایت اوست و راجه دهلی و رنتهنبور و
اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک ایشان را مستاصل گردانید با رانا سنگا از یک سلسله بودند و رفته رفته
اجداد ایشان بیکدیگر می پیوندد و دران زمان که فردوس مکانی پادشاه هندوستان گردید قریب
یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی
ایل نشده بودند با او دم از یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای مارواروبرم
دیو و رسنگ دیو و راجه چندیری موسوم بمیدنی رای و راول دیو و لد داو سنگ و راجه ونکر پور و رای
چندربهان چوهان و مانکچند چوهان و رای دلپ وغیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند
و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار
متوجه آگره شدند و آنحضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را به ضبط سرحدی تعیین

نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای سند کمال خان و جلال خان پسران
سلطان علاء الدین و علی خان قتربلی و نظام حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید
مقام فرمود و باعزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد عظیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون با
که تا آن وقت از شراب مستنفر بوده مجلس شراب حاضر ساخته بدست خود پیاله با او داده و در نواحی بیانه
تقارب فئتین روی نمود و قراولان پادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و خسته در برگشتند و مردم قلعه
بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و دغدغه و تردد بسیار در خاطرها
پیدا شده و هیبت خان نیازی بسنبل گریخت و حسن خان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای توحش
رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف
مغرب است هر کس که از آنطرف جنگ کند البته مغلوب میشود و پادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد
اکثر گفتند که چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده پادشاه بنفس نفیس بپنجاب رود
و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل فرموده گفت پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالمند چه
گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد و سزاوار مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم و بجان
کوشیم

نظم

چو جان آخر از تن ضرورت رود همان به که باری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس که نامی پس از مرگ ماند ز کس

اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان
در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا و اطعنا گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازی
و جمله گفتند که ما سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم بکلام ملک علام یاد کردند
پادشاه که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمیبود درینوقت بمقتضای این بیت

چند باشی ز معاصی مزه کش توبه هم نیز مزه ایست بچش

از تجرع باده ارغوانی
بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه را بخشید و در

فرامن

مقاتله دوم سنه ۹۳۲

فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت و روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ
ترتیب داده بدستور روم ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که در سه کروهی
بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک
قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و روز
سیزدهم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کالوه من اعمال بیانه
فرود آمد و هنوز فراشان خیمها برپا نکرده بودند که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر
ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلایل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با لشکری
که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عدد سرداران
ایشان که هر یک در خطری از اخطار هند قاید جمعی از کفار بودند بده میرسید و آن عشره کفره بر نقیض
عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته بعربده و صلابت
تمام معرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او
دران باب داد سعی و اجتهاد داده برین نهج مقرر شد که مقر پادشاه در قول باشد و جانب راست
قول چین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس
و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار و دوست بیگ اقا سپرده شد و جانب چپ قول عالمخان بن
پادشاه بهلول لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افکن و آرایشخان و خواجه حسن
دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند و برانغار شهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت
و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم و بابا قشقه
مغل و قوام بیگ و لدشاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و
عبد الشکور و سلیمان اقای ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میرشه
و محمود کوکلتاش و خواجگی اسد سر جامدار و خان خانان ولد دولتخان لودهی و ملک داود کرانی و

مقاله دوم سنه ۹۳۲

شیخ کهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع کرده
در یمین و یسارش محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز امیراخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق
قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیک اتکه و جلالخان و کمالخان که از اولاد پادشاه علاء الدین
بودند و علیخان و شیخزادهٔ فرملی و نظامخان بیانوی تعیین شدند و در تولقمهٔ جرانغار تردی بیک و مومن
اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از نوبتیان مقرر گردیدند و تولقمهٔ برانغار نیز با مرا و منصبداران
تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواجیان و یساولان باستماع احکام پادشاهی مقابل آنحضرت ایستاده
و از روز مزبور یکپاس و دو گهر گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر
آمده زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند نخست بچستی و چابکی کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو
کوکلتاش و ملک قاسم درآویختند و حسب الفرمان حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را ایجا کرده
قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلدو بنام او شد و پس ازان از اطراف چنانکه قاعدهٔ جغتاییست
از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد مدد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی
و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری نمیکردند و تا بین الصلوتین حرب قایم بوده کفار
در جنگ قایم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول و نوبتیان
مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسن خان
میواتی که قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و [illegible]
رای و چندربهان چوهان و مانکچند چوهان و کرم سنگهٔ راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در
سلک اموات درآمدند و رانا سنکا که با آن نخوت و تجبر آمده بود بهزار جر ثقیل از معرکه بگریخت و پس ازان
فتح نامدار فردوسمکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود
که بر قلهٔ کوهی که موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و
عتاب بسیار یک لک تنکه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی جنگ جنگ و

عبدالملک

مقاله دوم ۹۳۴

عبدالملک قورچی و شیخ کهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که درمیان دوآب خروج کرده
بود روان شده او را بقتل رسانیدند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد
حسن خان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب
برادری ممتاز بود و تابستان او داده بدان صوب فرستاد و درحین مراجعت بدارالخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی جنگ جنگ و تردی
بیگ را بدفع حسین خان و دریاخان افغان که دران اوان چندوار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان
افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم فرار شده درحین عبور
از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریاخان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بن افغان
بقنوج رفت و بن افغان بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجه الحرام سنه اربع وثلثین
وتسعمایه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرموده بعد از استیفای حظوظ وافر باگره معاودت نمود و
مرض تب غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روانشد و مندنی
رای باتفاق راجپوتان در قلعه ارک چندیری متحصن شده عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند
و روز دوم چون قلعه گشاده گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد
واقوام بخانه مندنی رای که درون قلعه بود درآمدند و دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد
چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یکان یکان بطوع و رغبت نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده
بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره
درآمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد و خانقاه چندیری و سارنگپور و تهنبور و رایسین را
که کفار حربی بفرموده رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضله گاوان آلوده بودند بحال خود آورده و بسرکار
شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و موذن و جاروب کش و وظایف مقرر کرده از سر نو در آن
دیار رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دارالحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت

مقاله دوم ۹۳۴

قطعه
بود چندیری مقام چندیری ... پر ز کفار و دار حربی خرب
فتح کردم بحرب قلعهٔ آن ... گشت تاریخ فتح دار الحرب

پس حکومت چندیری بوارث قدیمش
احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درینوقت خبر رسید که جمعی
از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بیصرفه جنگ کرده شکست یافته اند بنا بران فردوس مکانی بتعجیل تمام
جانب قنوج روانشد و در رابری امرای شکسته مغل ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسیده
چهل کشتی بهم ساخته پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان
صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند بعد از ان حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره
ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشانرا اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده باگره معاودت
فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم اگره گردانیده خود در
پنجم ماه محرم سنه خمس وثلثین وتسعمایه مانند ماه سیاره بفر اقبال بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ ۹۳۵
گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه را که دران حصار است تفرج نموده بسیر باغ دو حوض
رحیم داد رفت و در انجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد و حکم فرمود که نهال آن را
باگره برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد
جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده و بکرات و مرات فاتحه آمرزش او خواند
بدار الخلافه اگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سیم ماه صفر این سال
حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گذاردم و پس فردای آن روز یکشنبه
اندک تب لرزه کردم و درینوقت بنظم کردن رساله ولدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر
گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت اقدس من ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه شیخی
قصیدهٔ برده مقبول افتاد و قایل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن کامل مسدس مخبون
که سبحهٔ مولانا جامی بآن وزنست باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هر گاه چنین عارضه بهم
میرسید

میرسید اقلا نگاه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول ازان الم شفا یافتم و مرا مقاله دوم سنه ۹۳۵
شکر تقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب دادم و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و
اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بسیار و بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را
نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی
که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند دران روز آمده ملازمت کردند و نوازشات
یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش باج گذرانیده
لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در
استعداد آن بود که برسر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید و هم درین سال
برهان نظام شاه بحری والی احمد نگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته
اظهار اخلاص و انقیاد نموده و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت
بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را
در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه شرقی بلوازم ضیافت
و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه
گردید و سلطان محمود تاب نیاورده فرار نمود و درهمان چند روز بازا افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد
جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را با لشکری خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور
نموده برسر مخالفان رود و خود نیز در تهیه عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان پیشتر از آب
گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده
بود نمایان شد افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنا برانکه نصرت شاه غاشیه اطاعت
بردوش گرفته متعهد مهمات افغانان آنجا شده گردید و موسم برسات نیز رسید پادشاه بچاره در
استیصال آنجماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف

مقالهٔ دوم

اگره برگشت و چون بقصبهٔ منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده باگره تشریف حضور ارزانی فرمود و شهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درین وقت سلطان سعید خان حاکم کاشغر فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجه همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در منقلا روان کرده بطی مسافت مشغول گشت و هندال میرزا بقلعه درامده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری ندید آتش نهب و غارت دران ملک مشتعل ساخته برگشت تا آخر مراجعت او هنوز باگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داده بسلطان سعید نوشت که امریکه باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست وحقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظه خاطر هندال میرزا می نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهر است ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندید بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال ابن… و از آن تاریخ تا حال بدخشان بتصرف اولاد میرزا سلیمان است و تقریبات وقایع ایشان نوشته خواهد شد و فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین و تسعمایه بحضور شده هر روز مرض اشتدادمی یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر تعیین کرده ۹۳۶

بود طلب نموده قایم مقام خود کرده اند و در روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمایه ۹۳۷

داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدفون کرده اند و بهشت روزی باد تاریخ وفات او یافتند و شهزاده محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبهٔ کمال داشت مکرر نوکرانش بیوفایی کرده از و جدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرموده و در علم فقه حنفی مجتهد بود و نماز از و فوت نمی شد

مقالهٔ دوم
سنه ۹۳۲

دروزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود
رابزبان ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خان خانان ولد بیرمخان در عهد اکبر پادشاه
آن رابفارسی ترجمه کرده و آن نوشته درمیان مردم متداولست و شکل و شمایل مرغوب با خوش تکلّمی و خندان
رویی جمع داشت و این بیت ازوست **بیت** بازآی ای هما که چو طوطی
خط نزدیک شد که زاغ برد استخوان من واداکش مرتبه بود که شیخ زین صدر و قتی
که بملازمت رسید شهزاده ازوی پرسید که عمرت چنداست شیخ گفت پیش ازین هفت سال چهل ساله بودم و قبل
ازین بدو سال چهل داشتم واکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و
عدالتش بدین مرتبه بود که وقتی که کاروان خطا بکوهستان اندجان رسید وازافتادن برق و صاعقه
جملهٔ کاروانیان هلاک شدند غیراز دو کس ازانها که زنده ماندند و پادشاه براین حال مطلع شده جمعی رابفرمود
تاجمیع اموال و جهات کاروانیان راجمع نمودند و هرچند وارثی حاضر نبود و بدرجهٔ اعلی احتیاج داشت
کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه راطلب نمود و بعداز دوسال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب
رابی نقصان بایشان سپرد و باآنکه مدّت عمر آنحضرت بلشکرکشی و جنگ و تردّد گذشت لیکن سررشتهٔ
عیش و عشرت ازدست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته باجوانان خورشید عذار مه جبین چه از مذکر و چه از
مؤنث محشور می بود و در بیرون کابل بدامنهٔ مرغزاری که ازبهشت برین نشانی بود حوضی کوچک
درسنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و بامردم خوش طبع و صاحب ادراک درانجا بزم نشاط برپا کرده
داد انبساط میداد و این بیت خود را درکنار آن حوض کوثر مثال کنده بود **بیت**
نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش است بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست
وطناب پیمایش که درسفرها و شکارها ازعقب زمین راپیموده میبردند درهندوستان از مخترعات آن شهنشاه
بی نظیر است صد طناب رایکطناب کرده است و هرطنابی چهل گز و هر گزی نه مشت مستوی الحلقه و گز
سکندری که پیشتر درهندوستان رواج داشت متروک گشته گز بابری تااوایل عهد نورالدین محمّد جهانگیر پادشاه

مقاله دوم سنه ۹۳۶

درجمیع قلمرو هندوستان رواج بهم رسانید و چون پادشاهی معظم ملا د هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه بیاری تول خامه معجز طراز بر صحایف این دفتر خجسته اثر ثبت کرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن بیوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود هر یکی را مماکک و جاه و ایل وایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آن را توره میکویند در میان ایشان کذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتای قاآن جغتای خان جوجی خان تولی خان و اوکتای قاآن اکرچه پسر بزرک نبود اما چون از روی عدالت و کرمت بر اخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شد و در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از افراط شراب در سنه ثلثین و ستمایه درکذشت و جغتای خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست ٦٣٠ هـ

بنابر وصیت پدر بکمال اطاعت برادر کوچکتر ش اوکتای قاآن نمودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جغتای خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور رحمت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد پنجم امیر تیمور کورکان است بحکم چنگیز خان امیر الامرای جغتای خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد هر آینه امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام الوس جغتای را بروجه احسن کفایت فرمودی و دیکر جوجی خان پسر بزرک چنگیز خانست بحکم پدر پادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه در اقصای شمالی باشد باو مفوض بود و میانه او و اوکتای قاآن و جغتای خان باآنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه بوریه قوچین دختر پادشاه مصر است و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه فوت شد و اوزبک خان پادشاه هشتم دشت قبچاق که از ٦٢٤ هـ

نسل جوجی خانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام

در دشت

مقاله دوم سنه ۹۳۷

در دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خردتر و تر و پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام
صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش ختا در سنه ثمان و عشرین و ستمایه نماند و یک پسر او ۲۸
که قبلا قاآن بن تولی خان باشد پادشاه ختا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از
بادر بند است از چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی
خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیزخانیه تا اینجا روشن گردید
باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن
امیر برکل بن امیر ایلنگیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار
بن سوغوچی بن ایرامچی برلاس بن ایرومی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر خان
بن قیدو خان بن توشین بن بوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا دختر بهرام چوبینه است و بهرام
چوبینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس و نسب چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزنجر میرسد و امیر
تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم
هرات سیم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میرانشاه حاکم تخت هلاکو خان بنابرین بعد از
صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار برادر هر یک بجای خود نوبت پادشاهی زدند چنانچه
حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میرانشاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان
و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمان روا می باشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیر شاه افغان

مقاله دوم سنه ۹۳۷

او پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی
و نجوم بهرهٔ تمام داشت چنانچه کرهٔ ارض رابع طبقات عناصر و افلاک مجسّم ساخته و بالوان مناسب
رنگ کرده و در سر فلکی کواکب آن را ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده در مجلس اول
که بقمر منسوب بود مثل ایلچیان و مسافران و شاطران میبودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت دبیرها
و امثال ذلک بسر میبردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامهٔ
که بآن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته دریکی ازین مجالس
میبرد و اسم شریفش درین کتاب اکثر جنت آشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده به بهانهٔ پرسش و مبارکباد روانهٔ لاهور گردید
جنت آشیانی از مکارم اخلاق اغماض عین نموده در مقام سازکاری شده پنجاب و پشاور و لمغان را الحاقاً
کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آنحدود بجهة کامران میرزا فرستاد و میرزا هندال
ولایت میوات عنایت کرده و ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمایه ۹۳۸
بعزیمت قلعهٔ کالنجر لشکر کشیده قبل نمود لیکن دران مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودهی
باتفاق بَبن افغان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل
طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بر نهج سابق حکومت آنطرف را
بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام
الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرافرازی بخشید از انجمله دو هزار کس بالاپوشهای نکمه
مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان قلعهٔ چنار گشت
و چون او ابا نمود متوجه آنصوب گردید و از انکه دران اوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته متعهد
آشوب شده بود لاجرم پادشاه قلعهٔ چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح گونهٔ درمیان آورده مراجعت فرمود
اتفاقاً هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیرخان که از جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب

سیدند

مقاله دوم

شده بود بجانب چتار گریخت و محمد زمان میرزا نبیرهٔ سلطان حسین میرزا بایقرا داعیه نمود که جنت آشیانی را
باتفاق امرای جغتای از میان برداشته خود متصدی امر پادشاهی هندوستان گردد و آنحضرت بر آن معنی
اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشید و بمصحف اقدس سوگند داده هیچ نخوت نهایتش چون فتنه و فساد از
پدر میراث داشت ضبط خود ننموده باز درصدد مخالفت شد درین کرت او را مقید ساخته بیادگار
بیگ طغایی سپرد تا او را در قلعهٔ بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دخترزادهٔ سلطان حسین میرزا و نخوت
سلطان را که از امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود
که هردو را میل در چشم کشند و شخصی که مرتکب آن امر بود نخوت سلطان را کور کرد و امّا در باب محمد سلطان
اغماض نموده مردم دیده اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ ساخته از آن قلعه
بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه نشسته بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان
خویش الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از انجا دو فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و
افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد
از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب وی را وجه همت گردانیده در [illegible] شد
مقارن اینحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعهٔ چتور گردیده و حاکم آن حصار رانا بکرماجیت پناه آورده استعانت
نمود آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه بنواحی گوالیار
رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه توقف کرد و آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج
مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح شدن
این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی تمیز علاء الدین
ولد پادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید تاتارخان ولد علاء الدین
را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطرافی بر ولایات آنحضرت تعین نمود و او در اندک فرصتی
قلعهٔ بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردید و پادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل

مقاله دوم

بدفع تاتارخان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند و تاتار
خان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نموده مغلوب
گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت
۹۴۰ و بهادرشاه گجراتی در سنه اربعین و تسعمایه باز عازم تسخیر چیتور گردید و لشکر بانجا برد و جنت آشیانی
جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه کرده اند و بعد از
اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته
نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی غنیم شهر چیتور کافران را چطور میگیری
پادشاهی رسید بر سر تو تو نشسته چتور میگیری و بهادرشاه ملایمت نموده در جواب
نوشت **قطعه** من که هستم غنیم شهر چیتور کافران را بجور میگیرم
هر که بخشد حمایت چیتور تو ببین کش چطور میگیرم گویند بهادرشاه بعد از
فرستادن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی پادشاهی
علیم الشان است اول مهم او را فروغ باید ساخت و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون پادشاه
مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که کار تسخیر قلعه کفار را که بدست
در محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادرشاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادرشاه قلعه را گشاد و چون
دولتش روی بانحطاط نهاده بود بهیچ وجه فروتنی ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت و در سنه
احدی و اربعین و تسعمایه کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را قرین محنت ساخت و جنت آشیانی که ۹۴۱
آنقسم مروت در حق او بجای آورده بود و اصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده
باستقبال شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادرشاه که توپخانه بسیار جمع نموده
بود و برهنمونی رومیخان که صاحب اختیار توپخانه اش بود و در لشکر خندق زده و از آبهای آتشبازی
گرد اردو کشیده

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۲

گذارده کشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جهانی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش
این بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون قرمانده الوس جغتای اینمعنی فهمید
امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار مغل تیرانداز جنگ دیده قزاق شده اطراف
و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد ازین سبب قحطی
عظیم در اردوی گجراتیان پدید آمده اسپ و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک شدند بهادرشاه گجراتی
چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی
خود که مبارکشاه فاروقی حاکم برهانپور و قادرشاه والی مالوه و صدر جهان خان از آنجمله بودند از عقب
سراپرده برامده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر انحال مطلع شده بحال ابتر هر کدام
بطرفی آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعهٔ مندو تعاقب نمود و هر که
بنظر درامد از پای در آورد و بهادرشاه گجراتی چون حصاری شد و زمان محاصرهٔ مغل امتداد یافت
جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه برآمدند و
گجراتیان که خوف تمام بر ضمایر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند
راه فرار پیش گرفتند بهادرشاه گجراتی نیز چون سر از خواب برداشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیموده
با پنج شش هزار سوار از طرف جانپانیر که در ان ایام پای تخت گجراتیان شده بود بدر رفت و صدر جهان
خان که مردی فاضل و امیرالامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز
از خود ندیده و سونکر که قلعهٔ ارک مندو باشد درامده روز دیگر با مان برامده حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود
و بواسطهٔ بهادری که جنت آشیانی ازو مشاهده کرده بود ملازم ساخته از جملهٔ مقربان گردانید چه که
دران وقت که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی خندق شیده مانند سیلاب تند میرفت
درین اثنا روزی فوج بهادرشاه بنظر آنحضرت درامده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان
خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابلهٔ جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادرشاه را

مقاله دوم

فرصت شده پیش افتاد گویند دران وقت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال شده با صدر جهان خان مقابل
گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه پادشاه حصار فلک اساس مندو را بملازمان درگاه
سپرده بعد از سه روز دنبال بهادرشاه گجراتی روان شد و بهادرشاه آنقدر زر و جواهر که توانست از حصار
محمدآباد جانپانیر برآورده از انجا هم بطرف احمدآباد گریخت آنحضرت بلده جانپانیر را تاراج کرده و دو ثلث لشکر
برلاس را بمحاصره قلعه محمدآباد گذاشته خود متوجه احمدآباد گردید بهادرشاه گجراتی آنخبر شنیده خود را
بشهر کمبایت رسانید و چون پادشاه عنان عزیمت بدانجانب برپیچید بهادرشاه مضطرب شده بطرف
جزیره دیو گریزان گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکمبایت درآمده دو روز مقام
کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه جانپانیر است باز بآنطرف معاودت نموده محاصره
فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره چندین
ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشر است از یکطرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیله
زمینداران روغن و غله و کاه بطنابها میکشید روزی پادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد
که از جنگل برمی آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درامدند پس جمعی را بتعاقب ایشان امر فرمود و
آنها چندکس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند
رفت و بنظر احتیاط درآورده بار دوم مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که
از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر بهمان موضع معهود رفت و
میخهای فولادی از چپ و راست دران کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه ازان طرف بالکلیه
جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرمخان بود بالا رفتند آنگاه
پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر بالتمام بقلعه برامدند درانوقت بموجب
اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که کم پادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود
از بالای حصار تکبیر گویان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را بابیطرفی مسخر
ساخته

ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان او که بقلعه ارک موسوم مقاله دوم سنه ۹۴۱ .
بولیه در امده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته باامان بیرون آمد و چون از
گجراتیان بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها
جمع شده بود بتصرف در امده زر بسپر قسمت شد و اقمشه و امتعه روم و فرنگ و خطا و هند که دران سرکار
اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک جرکس را که پدر چنگیز خان مقتول
باشد جهت تحصیل مال و جهات و گرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد اباد اقامت
کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز
قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه جانپانیر و احمد ودرا بتردی بیک مغل حواله نموده
خود متوجه احمد آباد گردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتایی بود مصاف
داده منکسر و منهزم شد و پادشاه باحمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده
حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد
تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب شده عرایض مشتمل
بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسول داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نواب
درگاه نرسیده بود که خبر ناهنجاری شیر خان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده
و آن مملکت را زیر و زبر کرده بمندو آمد و دران اوان مؤلف کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض
اسهال از جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را بدهلی برده در
جوار شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار
دیگر جمعیت نموده متوجه احمد اباد و وآن نواحی شدند و یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان
حاکم بهروچ که از سلاطین کهنه وقسترم بودند از غلبه خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند
اتفاقا شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما پادشاه ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۲

وبرادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت هستی اما خویش نیستی پس همنشینان خندان گشتند و بر میرزا
حقیقت خنده معلوم شد غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش بهادرشاه
گجراتی بجزیرهٔ دیو رفت و او را برآمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنکاش مغلان خبر دارم همه
قرار بر فرار دارند و بهانه طلبند شما مرا مقید داشته بر سر مغل بروید اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند
مرا بسیاست رسانید بهادرشاه گجراتی باتفاق زمینداران سورته دران ملک جمعیت خوب
بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درینوقت امیر چند و بیگ بمیرزا عسکری گفتند که خطبه و سکه بنام
خود کرده لوای پادشاهی برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و این معنی
هرچند عین مدعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود و باتفاق امرا از احمدآباد برون
آمده عقب اساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی
انداخته بارگاه بهادرشاه را سرنگون ساختند بهادرشاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر
گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف آرایی کشتن مرا موقوف دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا
فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چانپانیر و خزانهٔ پادشاهی را که در انجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آنجانب شد و بهادرشاه گجراتی دو سه روز تعاقب
کرده برگشت و تردی بیگ برارادهٔ میرزا مطلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس
گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی از ملاحظهٔ آنکه مبادا
باگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ برکوچ روانهٔ آگره شد و میرزا چون دید که جنت
آشیانی بسعادت تشریف آورده از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق
یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت جنت آشیانی رسیده معروض داشت
که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدینصوب عنان تافتم و آنحضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادرشاه گجراتی نموده بملازمت رسید

و شهزاده دیگران

سلطنت نصیر الدّین محمد همایون پادشاه

ومثل مالوه وگجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل — مقاله دوم سنه ۹۴۱
پذیرفت ودرین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی ودیوانداری کمتر کردن علاوهٔ
امور دیگر گشت درین صورت کمین نشینان سر بر داشتند مقارن اینحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور
که از امرای صاحب اقتدار بود وجمیع افغانان شرقی را بپاره بشمشیر وپاره بحکمت وتدبیر منکوب داشت
۹۴۳ در سنهٔ ثلث واربعین وتسعمایه فوت شد وشیرخان که عمدهٔ افغانان بود در حوالی رهتاس لوازم گردن فرازی
بظهور میرسانید وشوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن منحصر در سواری خود دیده بتاریخ هجدهم ماه صفر سنهٔ
۹۴۴ اربع واربعین وتسعمایه متوجه جونپور شد ودران اوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای
قلعه چنار رفته محاصره فرمود وغازیخان سور که ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره
شش ماه کشیده مردم بسیار ضایع شدند وآنحضرت محمد رومیخان را که از بهادر شاه گجراتی جدا
گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهدهٔ او رجوع نمود رومیخان اطراف قلعه را بنظر درآورده
معلوم کرد که از سه طرف که خشکیست در غایت استحکام وبهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنابران از طرفی
که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته وبالای آن شروع در ساختن سرکوب کرد وچون آن کشتی طاقت
حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف ویکی از انطرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگرباره مرتفع ساخت وهمچنین
هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد بدو کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را
از دور سرازیر گذاشته بقلعه متصل کرد وباین تدبیر در کمال سهولت وآسانی قلعه مسخر گشته
رومیخان رعایت بسیار یافت ودران زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکه جلالخان ولد شیرخان
افغان گریخته زخمدار بدرگاه پادشاهی آمد والتماس یورش آنصوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه
۹۴۵ جنت آشیانی در اوایل سنهٔ خمس واربعین وتسعمایه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد وشیرخان افغان
بر این اطلاع یافته پسر خود جلالخان را مع خواص خان مشهور بمحافظت گدهی که بر سر راه بنگاله واقع است
فرستاد واین گدهی جائیست میان ولایت بهار وبنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف

کوهی است بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول امکن و متصور نیست و طرف
دیگر دریای گنگ است که عبور از آن بکمال اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر
بیگ مغل را بتسخیر گدهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد جهانگیر بیگ مغل روزی
که بگدهی رسید وقت فرود آمدن جلالیان و خواصخان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در نهایت زودی بگدهی آمد جلالیان و خواصخان
تاب نیاورده بگور رفتند و پادشاه بفراغ خاطر از گدهی گذشت و شیرخان افغان از استماع آن
مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که در آن زودی بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان
جهارکهند رفت جنت آشیانی شهر گور که دار الملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین با خوش بوم
بجنت آباد گردانید و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدهوائی آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان
و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی عجب روی نمود مقارن اینحال میرزا هندال
مهم محمد سلطان میرزا بر یک کنار نهاده باگره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که پیر و مقتدای
جنت آشیانی بود ببهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل آورد و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت
و بقصد تسخیر محاصره نمود پادشاه ازین اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ
که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بر سبیل سرعت متوجه آگره گردید در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک
بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرافرازی
یافت و شیرخان افغان بر پریشانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از بنارس
روانه شد و زمانیکه اردوی والا بجوسا رسید سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از
مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون برینحالت که صعب‌تر از آن متشیا آگاهی یافت بفکر
پادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار ببهانه معاونت پادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول
شد لیکن چون بدهلی رسید و هندال میرزا که آن را قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شرایط

مقاله دوم

محاصره بتقدیم رسانید مگر فخر الدین علی کوتوال از قلعه برآمده بخدمت کامران میرزا معروض داشت که
حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره رفته اول آنرا که پای تخت است بتصرف آورید
پس ازان دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در
نواحی اگره میان برادران نفاق بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت
و کامران میرزا در اگره نزول نموده طبل پادشاهی بدو ال مخالفت آشکارا زد و جنت آشیانی را تفرقه خاطر زیاده
شده از جو ساربکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنه هند شیر خان افغان در غایت قوت و سامان مقابل آمده
است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درینوقت باتفاق آمده دفع شیر خان افغان نمایند مملکت
هندوستان که فرد و ممکا نیست بشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتای
خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت هندوستان برحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح
برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند هیچ وجه مؤثر نیفتاده میگفتند که اگر شیر خان
افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد باسهل وجهی دفع شیر خان افغان نموده هر دو برادر
باستقلال ممالک را قسمت کرده پادشاهی دیار هند خواهیم کرد درین هنگام شیر خان افغان شیخ
خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت پادشاه فرستاده طالب صلح گردید و بنابر
اقتضای وقت درمعرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیر خان افغان بوده زیاده
طلبی نکند و سکه و خطبه انجا و بنام پادشاه باشد پس موافق این شیر خان افغان بسو گند کلام الله مبادرت
نموده سپاه مغل را خاطرجمعی بهم رسید لیکن شیر خان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه
بود با افواج اغاغنه نشسته و مغل غافل بر سر لشکر جغتای آمده ایشان را فرصت صف آرایی نداد و بعد از جنگ
غالب شده گذرها را که کشتیها در انجا بودند مسدود ساخت ازین مهر شاه و گدا و امیر و وزیر بکنار آب گنگ
رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار در آب زدند و خارج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب بهفت
هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از انجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و پادشاه نیز

مقاله دوم
سنه ۹۴۰

خود را بآب زد و بمدد یکی از سقایان نظام نامی بمشقت و محنت فراوان بساحل نجات رسید و وعده فرمود
که پادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بتو ارزانی دارم چنانچه بهمان قسم بعمل آمد و او اقوام خود را در پادشاهی
نیم روز مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات از آن دریا گذشته بودند بپادشاه پیوسته متوجه اگره شدند
کامران میرزا سلامتی پادشاه بخاطر آورده بعد از حصول قرب و وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت
و چون از غلبه و استیلای افغان در آنجا نتوانستند بود هر دو برادر منفعل و شرمسار بملازمت پادشاه آمدند و
جهانگیر بیک مغل و ابراهیم بیک نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود از
قنوج جلوریز باگره آمدند و ممالک را بغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و از آنجا که
کامران میرزا در مقام صفا و راستی نا شده سررشته نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت
نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازکاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجهه همت اعلی میساخت و خواجه
کلان بیک که عمده لشکر جغتایی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز هند
آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بدینمعنی راضی نشده میگفت اگر
دفع شیرخان افغان باتفاق کرده نشود مضرت او فی الحال بهمه عاید خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت شش ماه
چون بگفت و گوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای کاذب و ادخال متعاقب و ناگواری ماکول و مشروب
بیحضور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیماری را سبب زهر است که بفرموده پادشاه داده
اند از این سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و پادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را بکمک
در اگره بگذارد و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیک را ببهانه آنکه باقطاع رفته سرانجام
خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان
بیک اند نیز همراه نمود و هزار کس بیاسلیقی سکندر سلطان در اگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانه
آنطرف شد و در چنان وقتی خلقی را بدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در
هراس بودند همراه میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت
میرزا کرده

میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جملهٔ مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب مقاله دوم سنه ۹۴۶
دخل شد و شیرخان افغان پی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با
سپاه مستعد بار دیگر از آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را با فوجهای بزرگ از آب
گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر بپادشاه رسیده قاسم حسین
سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرمود و در نواحی کالپی تعیین در
بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده قطب خان با بسیاری از افغانان
قتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و
حضرت آشیانی ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب
بگاه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او
که رقم بیوفایی پیوسته بر لوح جبههٔ ایشان کشیده شد دیگر باره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا یکقلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که واقعهٔ اول را بخاطر داشتند
درس گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جایی که محل اردو بود نوعی پر
آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمودند اهل رای صلاح در آن دیدند که از آنجا برخاسته بر زمین مرتفعی
فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمایه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده ۹۴۷
بودند که شیرخان ایلغار کرده بیکبارگی آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی
بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را باب
زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه پادشاه بسلامت از آب گذشت و پادشاه باگره آمده چون غنیم
نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آن سال جمله میرزایان و خوانین جغتای در لاهور مجتمع گشته
بعد از آن که شیرخان تعاقب از دست نداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غرهٔ رجب از آب
لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روانه شد و کامران میرزا باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی

مقاله دوم

نوشهره جدا شده بجانب شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبه لهری توقف نمود
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق بجرات
رفته آن را مسخر سازد و میرزا شاه حسین ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابران لشکریان آنحضرت از
پریشانی متفرق گشتند و میرزا هندال نیز در چنان وقتی جدا شده بقندهار رفت چه که قراچه خان حاکم قندهار
بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن از جنت آشیانی نیز از محنت
او را دلاسا نموده معتبر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت سهوان شتابد پس میرزا
یادگار ناصر به بهکر رفته بی منازعی متصرف گشت و قوتی گرفت و آنحضرت قلعه سهوان را محاصره کرده و از انکه طول
ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز کشتی در یا بند راه آمد و شد غله مسدود ساخت و تنگی
آذوقه بحدی رسید که مردم گوشت حیوانات میکشیدند آنحضرت میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه
موقوف بآمدن شماست میرزا شاه حسین ارغون او را بنوید دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که
سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بخاطر جمع پیشتر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب
بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهه عبور طلب کرد میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتیها را برده و پنهان ساخته
عذر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر دو سه بهیه بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بر آورده
تا آنحضرت عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت فاما میرزا
نا سعادتمند بتعلیم شاه حسین ارغون باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را فریفته و نزد خود برده روزی
بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لا علاج بدافعه او سوار گشت آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند
و جنت آشیانی چون دید که اکثر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آزرم است مبادا قباحتی کند
لاجرم از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هند از و بزرگتری نبود و قبل از ان چند عرایض و
خطوط مشتمل بر طلب فرستاده و تقبل امداد در تسخیر هند نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر مردی کرده جمعی را
بر سر راه فرستاد آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسرحد مالدیو رسانید و همانجا توقف

نموده

نموده لیکن نزد مالدیو فرستاده او چون بر بی‌سامانی و پریشانی لشکر جغتای وقوف یافت از طلب پشیمان گشت مقاله دوم سنه ۹۴۷
در بند آن شد که آنحضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد
یکی از نوکران او که سابقا کتابدار آنحضرت بود او را از حقیقت حال آگهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده
بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود
از تردی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک بیمروتی بر فرق خود ریخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون
لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت می‌آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود
پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانیدند و بنا بر آنکه اولا آن زمین
تمام ریگ روانست از عدم یابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آنقسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمود
و خبر قرب وصول کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیاده
بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بنه را پیش انداخته راهی شد اتفاقا چون شب شد
سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب بصبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب الفرموده شیخ علی
و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند
و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام
تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند پادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت
فرود آمده و در انجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از انجا کوچ کرده تا سه منزل
آب مطلقا یافت نشد بس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو
برامدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم از غایت بیطاقتی در پیچ خود را بر دلو می‌انداختند و
طناب گسیخته دلو در چاه می‌افتاد و فریاد تشنگان باسمان رسیده بود و جمعی بی‌اختیار گشته خویشتن را در چاه
انداخته تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان
آب خوردند که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی‌نهایت

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۲ خوب پیش آمده در لوازم خدمتگذاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان براسودند و هم در انجا بتاریخ پنجم
۹۴۹ ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر
بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا بلوازم
سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روانشد فاما در اندک فرصتی
مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار مردانه بود در یکی از جنگها
بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت در انوقت
بیرم خان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون دران اوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال
میرزا براورده میرزا عسکری را از قبل خود در انجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت
که پادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقتست و او از آزرم برکناره مانده وقتی که آنحضرت
بسال وهستان رسید ایلغار کرد و این خبر بحضرت رسید بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را
از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس که بیرم خان از آنجمله بود بی آنکه راهی معین باشد
بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای نادولتمند چون باردو رسید و دانست که آنحضرت بدر رفته دست
دریغ برهم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و پادشاه را از اندیشه برادران نیک
طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب
شاه طهماسپ الحسینی حاکم انجا بود استقبال نموده بسیستان برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده
هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در اورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاد آنحضرت مایحتاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از انجا بجانب هرات روانشد
سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول
استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی
بران متصور نمی بود و مایحتاج سفر بنهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از

تفرج

تفرج منزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف التحیة والثناء والسلام گشت و پس از مقاله دوم ۹۲۹
زیارت از انجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام
از جانب شاه ضیافت مینمودند و آنحضرت از قزوین پیرمحا نرا بخدمت شاه فرستاد و خود
در انجا رحل اقامت انداخت

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان روه است وقتی که سلطان بهلول لودی بحکومت
رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن
افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانیست که ابتدای آن باعتبار طول
از سواد و بجور تا قصبه سوی که از توابع بکراست و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجا چندین
قبیله اند از انجمله یک فرقه سوراست و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی
از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلاء وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون
صحت نسب او نزدیکی از رؤسای افغان بسر حد یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه
دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده داماد کرد انید و از و اولاد بهم رسیده با فغانان سور مشهور
گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن
سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان
بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت
پادشاهی پادشاه بهلول لودی در گذشت و دور پادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال
خان که از امرای پادشاه سکندر لودهی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم سور را که ملازم قدیم او
بود رعایت کرده سهسرام پور و خواصپور ټانده که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده صاحب پانصد

مقاله دوم ۹۴۶

سوار ساخت و حسن را هشت پسر بودند اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل
افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند و بسبب اینکه حسن را بوالده فرید چندان الفتی نبود
نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمالخان رفت و
حسن بجمالخان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق
نماید هرچند جمال خان فرید را تکلیف نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت
بسهسرام علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند گلستان و بوستان
و سکندرنامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمیه درگذرانید و از
نثر و نظم و تواریخ وقوفی بهم رسانید و بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده فرید را
بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر
فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر عدالت است
اگر مرا بجاگیر میسر شد من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه
عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد و از این قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی زیرکی و کفایت سلوک
نموده در میان او و رعیت سویت مرعی داشت و در مقام تنبیه بعضی از مقدمان سرکش و متمردان برآمده مردمان
خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن پدر صبر باید نمود
فرید قبول ننمود تا دویست زین اسپ ساختند بعضی از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از
قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه امداد نموده دو تن
تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که او را بنظر در نمی آوردند رفت و قریب
مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل میبرید تا بقلعه که ملاذ و ملجا ایشان بود رسید
و سرکوبها ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتل و اسیر گردانید و از این ممر نوعی هیبتش در دلهای متمردان
آن مرز و بوم جا کرد که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت

واوحی

واو صاحب مکنت شد و بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری
پرگنات و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود
که از و دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که
شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال
که آنها بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف
میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات
بسلیمان و احمد داد و عذرخواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قایم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت
پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و
بخدمت دولتخان لودهی که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعایی که داشته باشی بگو تا سرانجام
کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز
همه جاگیر پدرم خرابست و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر مرحمت
شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت پادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت
و نیز بخدمتگاری پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض پادشاه ابراهیم لودهی
رسانید پادشاه فرمود که آنکس بد مردی است که گله و شکوه از پدر دارد و دولتخان این حرف بفرید گفته دلاسا
نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفهٔ یومیه
افزوده او را نگاه داشت و فرید را بجهت خوش خلقی و آشنایی و کرم و مروت همه کس دوست گرفته و دولتخان
نیز از همه باب رعایت او مینمود تا آنکه پدر او فوت شد و دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده
پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواصپور روانه

مقاله دوم ۹۲۹

بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان
سور که حاکم پرگنه چونپور بود و هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت
بابر پادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و پادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر پادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارشش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد از
و مردم من سرگردان اند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت
که حصه ورسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر
در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را
دلجوئی نموده گفت خاطر جمعدار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع
یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر پادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر پادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت
بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکران
منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در
خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمد و اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از
مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بحسب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم چونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او
بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودی دارد و باین حرف مزاج سلطان
محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود او را
قائم مقام خود داشته و هم بسبب این کار رنجیده با من است اگر جاگیر شیرخان باو بدهند هر آینه مضطر شده دوان
خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداده به محمد خان

سورداد

سو فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده محمد خان سور بجاگیر مقاله دوم سنه ۹۴۰
خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد
مدتیست که پیش من میباشند و از حصه و رسد خود محروم‌اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیرخان گفت ملک
روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستانست هر کرا پادشاه میدهد جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز روش
سلاطین چنان بود که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته
امارت میدانستند حکومت و سرداری باو میدادند

بیت

ملک بمیراث نگیرد کسی — تا نزند تیغ دو دستی بسی

و من بحکم پادشاه ابراهیم لودی سهسرام
و خواصپور تانده را متصرفم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود به محمد خان سور گفت محمد خان
برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان و احمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را بدر کرده
هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکومک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقا در انوقت
از جانب شیرخان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواصپور تانده بود شیرخان
خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد شنید و بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید ساوی
غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواصپور رسیدند ملک سکهه بجنگ برآمده بقتل رسید و
لشکر شیرخان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود
چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهة
خاطر من از دست نخواهد داد و پس رای صائب او بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از
جانب حضرت بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید
القصه شیرخان بعد از ارسال رسل و رسایل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و
پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و از سلطان جنید فوجی آراسته کومک گرفته بجاگیر خود رفت و
محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیرخان با پرگنه جونپور

مقاله دوم
۹۳۲

و دیگر پرگنات آن نواحی متصرف درآورد و کومکیان را بانواع خدمتگذاری نمودن و زر دادن دلجویی نموده
باتحف و هدایای لایق بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه درآمده بودند
طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که غرض من انتقام از برادران بود شما را بجای
عم خود میدانم از شکی کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوند مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم
بدست آمده بس است محمد خان سور بجای خود قرار گرفته مرهون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت
خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت
اتفاقا دران ایام سلطان جنید بملازمت بابر پادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد شیرخان ملازمت
حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفرانتساب بود
و چون چندگاه در لشکر گذرانیده طرح و طور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی با یاران خود
گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است ایشان گفتند بچه دلیل میگویی گفت پادشاه ایشان خود
بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق پادشاهی را بجای
نمی آورند و عیب افغانان آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان
بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در انوقت محال می نمود خنده میکردند و تمسخر می نمودند تا آنکه
روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن آن
خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان براورده و بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه کرد و از قاشق خوردن
گرفت حضرت بابر پادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون
از کارهایی که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود در بند پیروزی کی او اشاره رفت شیرخان از سیمای باطنی
پادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر عبرت منظور است و بعضی علاوه و اهمیه گذاشت
شده همانشب از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون
محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته بی رخصت

بتعجیل

مقاله دوم

بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی جلالخان پسرش بطریق اول مقرر و مقرب گشت و دران ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شده جلالخان پسرش که خرد سال بود قایم مقام پدر شد و والدهٔ جلالخان لادو ملکه نام مهمات را پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان زودی مادر جلالخان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از و خاطر دگرگون کرده قطبخان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم کسیل کرد و شیرخان هرچند در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطبخان کشته شد و شیرخان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده دران باب با جلالخان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلالخان شیرخان را ازان حال آگاهی بخشیدند شیرخان بجلالخان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمایید مرا بالضروره از خدمت شما جدایی اختیار باید کرد جلالخان گفت بدانچه صلاح تو باشد من ازان بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر تحصیل زر به پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلالخان و لوحانیان از دفع او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلالخان شیرخان را ببهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطبخان را بکومک داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعهٔ که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر

زره کم که

مقاله دوم سنه ۹۴۵

ازحاکم خود طلبید شیرخان برطلب کومک مطلع شده مردم خود را جنگ صف مستعد ساخت ووقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد ولشکر بنگاله هم صف پیاده وسوار وآتشبازی وفیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده وگزیده را عقب پشته مخفی ساخت وقرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیراندازی نمایند وپشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهة تعاقب ازمیان توپخانه برایند وچون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده ودمار ازروزکار بنگالیان براورد وابراهیم خان نیز نسبت پدر کار کرده بقتل رسید وجلال خان نیم جانی تنک پا بیرون برده به بنگاله رفت وتمامی فیلان وتوپخانهٔ بنگالیان بدست شیرخان در امده ملک بهار نیز بصاف گشت واستعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاجخان نامی ازجانب پادشاه ابراهیم لودهی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت واورا زنی بود لاد وملکه نام عقیمه که تاجخان را نهایت محبت باو بود وپسران تاجخان که از دیگر زنان بودند از کمال رشک وحسد درمقام کشتن لاد وملکه شده شبی یکی ازپسران که کلان تر ازهمه بود شمشیری بلاد وملکه انداخت وزخم کاری نیامده وغوغا شد که لاد وملکه را کشتند تاجخان باشمشیر برهنه خودرا بدانجا رسانیده قصد پسر کرد وچون پسر یقین دانست که ازوست اوخلاصی ممکن نیست برقتل پدر مبادرت نمود وشمشیر آن بی سعادت کارکر افتاده تاجخان کشته شد چون پسران تاجخان سرانجام قلعه وسپاه نتوانستند نمود هرآینه شیرخان که درهمسایکی بود برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان که عمده نوکران تاجخان وخالوی لاد وملکه بود درباب تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد وبعد آمد وشد رسولان قرار بران کرفت که شیرخان لاد وملکه را درحبالهٔ نکاح خود درآورده قلعهٔ چنار را متصرف کردد پس شیرخان عقد با لاد وملکه نموده قلعه را مع خزاین ودفاین متصرف کشت

نظم

چو هنکام رسیدن دررسد تنک | بمردم خود کند کام دل آهنک
ازانجا میرساند دیده را نور | که نظاره میسر بود از دور

ودرخلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر لودهی ازصدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه برانا سنکا برده باتفاق رانا سنکا وحسن خان میواتی ودیگر زمینداران برسر فردوس مکانی بابر

مقاله دوم
سنه ۹۴۰

پادشاه آمده در نواحی قصبه جالو جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت کردیده و پادشاه محمود در
حوالی چیتپور روز شب می آورد اتفاقا اکثر امرای لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب
پادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا باز بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود و از انجا با لشکر گران بولایت
بهار درآمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت
و انقیاد نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و
عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود
شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام
آمد درین وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او
جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است
و مکار لایق آنکه بجاگیر ش رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی
که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان درآمده تا ولایت
لکهنو رانده متصرف شدند در آنوقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون خبر غلبه مغلان
افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف داشت پادشاه محمود و بین و بایزید
و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری بین و بایزید در تاب
بود میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای العین مشاهده نموده در خفیه بمیر هندو بیگ
که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت حضرت فردوس مکانیم در وقت
جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و
جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود بدحال بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک
۹۴۹ پاهیگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت
آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوی سپارد

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۵ شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیک برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی
رسید متوجه قلعه چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه ارسال داشت
که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود
و من و بایزید سبب فتح آنحضرت شدم پادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطبخان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده
لوازم خدمتگذاری بتقدیم میرسانم و چون دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال
رسیده بود درین وقت مدارا لایق نموده عرضش بدرجه قبول افتاد و شیرخان قطبخان را با عیسی خان حاجب که
بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه
قطبخان با پانصد سوار در رکاب آنحضرت بود ولکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت
یافته ولایت بهار را مصفا ساخته لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گرهی شده یکماه جنگ کردند
آخر الامر گرهی بتصرف شیرخان در آمده بولایت بنگاله رفت و پادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ
نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته
بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید
و غله در شهر نایاب شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد
بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نمود و لاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیرخان
در آمده عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمد دفع
شیرخان را اهم دانسته رایات جهان گشا بطرف چنار بحرکت در آمد جلال خان که در قلعه چنار بود غازی خان سور
و جمعی دیگر را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصره قلعه چنار
گذشت رومیخان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل
در آمد و پادشاه محمود که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود درین وقت بملازمت پادشاه مشرف شد جنت
آشیانی دوست بیک را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را

محافظت کرهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیک و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود مقاله دوم
و جلال خان و خواص خان که در کرهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده
خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح کرهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت و چون جنت آشیانی از کرهی گذشت شیرخان
شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید تا زن و فرزند
خود را در آنجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی پردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر
امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تدبیر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن
نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده از این سبب
اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمعیت نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده
اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله درآیم راجه از قبول آن تمنع
سرباز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز
عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای
حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده نه بدست مغلان
که دشمن قدیمند افتد راجه آنحصار از طمع آنکه خزانه باد آورده بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار دولی
ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جایی بجایی در دولی نشانیده و برقع افکنده میبرند در
هر دولی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدره زر بر سر نهاده
و چوب دستی بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی که پیش میبردند
جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس
نمودند و مال و منال املاک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه دولیهای تحویلی که راجه
برای آنها تعیین کرده بود رسید کهنه گرگان دولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آخته
مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سیاه را که مانند زر سرخ بر سر داشته افکنده چوبها علم کردند و روی بدروازه

مقاله دوم سنه ۹۴۲

آورده با راجه برکشن ومخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند دران اثنا شیرخان لشکر خود
را مستعد ومکمل کرده کوشش برآواز بوده خود را بشتاب سحاب بدروازها رسانید وچون دروازه را کشاده
دید با اکثر مردم خود بدرون درآمد وراجه هرکشن با جمعی از مخصوصان خود لحظه بجنگ ایستاده آخر چون
دانست که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را کشاده بهزار مشقت نیم جانی تنک با بیرون برد
ومثل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزاین ودفاین باین سهولت بتصرف شیرخان درامد
قبل ازان در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس چنین مکر وتدبیر قلعه اسیر را از آسا اهیر گرفته بود
ورهتاس بی مبالغه واغراق در استحکام بحدیست که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند
القصه اکثر بقاع وقلاع [illegible] مولف درامده است اما هیچ برهتاس قلعه دیده نشده از محض
درحوالی قلعه بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده در عرض وطول زیاده از پنج کروه وار دامن کوه تا دروازه قلعه
یک کروه راه بیشتر است ودر اکثر امکنه آن حصار سپهر آثار چشمهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی
که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا دو ذراع چشمه آب شیرین پدیدار میگردد وهر کرا نظر بران قلعه می افتد
بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است وبنابرانکه طایر همت هیچ یک از پادشاهان
عالی مقدار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود وبتصرف شیرخان درامد افغانان قوی دل شده
اهل وعیال خود را بآن قلعه دراورده اسباب قلعه داری بروجه اتم سامان نمودند **بیت**

بچاره کشاده شود کار سخت ... به مدت برآید بهار از درخت

وجنت آشیانی مدت
سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش وعشرت گذرانید در یوقت
خبر رسید که هندال میرزا در اگره ومیوات علم بغی ومخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده وشیخ بهلول را
بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیک را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرموده وچون
لشکر پادشاهی از کثرت باران وگل ولای پریشان شده واکثر اسبان سپاهیان تلف شده بودند نهایت
بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود وشیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور وملخ برسر او

آمد ورزید

سلطنت شیرشاه افغان

آمد و در نواحی جوسا مقابله نمود و گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسایل شیخ خلیل نام شخصی مقوله دوم نسخه ۱
را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گدهی تصرف
اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت
لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روزها بیشتر غافل شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
۹۴۶ ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرموده و قریب بصبح در سنه ست واربعین وتسعمایه با لشکری آراسته
و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی
در کمال پریشانی متوجه آگره شد **بیت** همه سال کوهسر نخیزد بسنگ
گهی صلح سازد جهان گاه جنگ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیک
با لشکری که در آنجا بود چند دفعات با او جنگ کرده چون زوری نداشتند خود را علف تیغ شیرخان ساختند
و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام
متوجه آگره شد و درینوقت که یگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده
بلاهور رفت و امرای جغتایی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان روافض مینماید و در غرت ایشان
میکوشند نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و باوجود اینحال جنت آشیانی از آگره بقنوج
شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغان به پنجاه هزار سوار میرسید
۹۴۷ بالجمله در روز عاشورا سنه سبع واربعین وتسعمایه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند
که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخته
بجهت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روانه شد
و شیرشاه تا خوشاب دنبال نمود و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ دودایی که سردار طایفه بلوچ
بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جایی
که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و درینوقت خواصخان غلام خود را که ربیعی و

مقاله دوم سنه ۹۴۷

مردانگی او زمام پادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده و عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر نمود و او را با هیبت خان نیازی و لشکری بسیار در انجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باگره رسید شنید که خضر خان شیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضر خان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه بقاضی فضیحت مذکور است امین ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعتخان افغان که از امرای او و پیشتر بمحاصره قلعه گوالیار تعیین شده بود ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را بتصرف دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بالمغار آمده او را دید و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعتخان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتهنبور گردید و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز بمالوه آمد و با حاجی خان و شجاعتخان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعتخان شده بود شیرشاه حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعتخان مسلم داشت و خود بنواحی رنتهنبور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودهی بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع خواند   با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی
و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت   **مصرعه**   قولیست مصطفی را الاخیر فی العبیدی
بالجمله شیرشاه مدت یک سال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک نمود

دیهت ثانی

سلطنت شیرشاه افغان

مقالهٔ دوم

۵۰

وبهبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورده او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب
گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنهٔ خمسین و
تسعمایه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات آن نواحی
را متصرف شده و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد
ازین سبب عرق حمیت شیرشاهی بحرکت درآمده بتسخیر قلعهٔ رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد
کشید شیرشاه سخن صلح درمیان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر جانی نرساند و پورنمل با زن
و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین
صفوی با وجود عهد و پیمان فتوی بقتل پورنمل داد شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل
فرستاد تا از اطراف لشکر او را درمیان گرفتند پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی
کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بیمحابا بدان
زدند که جمله با زن و فرزند خود از کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفت
و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت ماروار گردیده و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام
میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت بفکر صائب
و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر
مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور داشت و درمیان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم
ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته مدت یکماه در نواحی
اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بنظر آورده
از آمدن خود پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آن حدود را
مغلوب ساخته بود هر اینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای
مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میکردیم و بجفای او

ساخته منتظر لطیفه غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشته تا انتقام چندین ساله ما را ازو بکشی
هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میکردیم و برونق
همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم
داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میدارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار
لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند و
مالدیو که همیشه از زمینداران و امرای خود اندیشه و دغدغه در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان
شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونهیا نام که از امرای او و بکثرت سپاه و وفور شجاعت
از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات
بنام کونهیا بود و یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت
و کونهیا و دیگر امرای او هرچند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و ایشان چون بر مضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع
شدند از تهمت بیوفایی که در مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عار است اندیشیده باتفاق
بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق می شود واجب و لازم است که برای دفع
مظنه تو با شیرشاه چندان حرب نماییم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرارداد خواهی نخواهی وداع کرده
وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دور دست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ با ده دوازده
هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه
روانشدند و راه غلط کرده در روز بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق
هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افاغنه را برهم زده نزدیک بآن رسیده
بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت
و کاردانی با لشکر تازه زور رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید
و کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه که بر شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یکمشت

از این پادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت ریگ و کمی آب مثل مقاله دوم
دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان
ارزن است که بزبان هندی آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بکناره و قتل ایشان به تزویر
و حیله افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جوده پور گریخت و شیرشاه بعد از این
فتح که نه در خور بازوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتهنبور آمد و چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر
عادلخان پسر بزرگ خود داده بود عادلخان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب آید
و شیرشاه از آنجا بجانب قلعه کالنجر که محکم‌ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد و راجه کالنجر بواسطه
بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکز وار در
میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از
اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده بود مردمان حقه‌های پر از دارو و تفنگ باندرون
قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقه‌های دیگر افتاد و آتش
درگرفت شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریاخان شروانی سوختند و شیرشاه بآن
حالت خود را بمورچل رسانید و هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ
ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و در آخر آنروز که دوازدهم
ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وتسعمایه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد **نظم** ۹۵۲
ز روزگار جهان حالتم پسند آمد   که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم   بر این صحیفهٔ مینا
ز خامهٔ خورشید   نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم   که ای بدولت دو
روزه گشته مستظهر   مباش غره که از تو بزرگتر دیدم   شیرشاه پانزده سال در امارت
گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد بعقل و تدبیر صایب اختیار تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد دو هزار و

پانصد کروه است و در هر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده مقاله دوم ۹۵۲
آنها را وظیفه معین کرده و در هر سرای یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و در دروازه دیگر کذلک
برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ
نام که بزبان هندی داکچوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و در
راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون وغیره نهال نشانیده بود که
خلایق در سایه اش آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت
میوه دار برپا کرده بود و سرا و مسجد ساخته و در عهدش امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا
میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا
شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آینه دیدی
گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام من روی آورده پس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر
مضحکانه هندوستانی گفتی القصه این بیت سجع نگین اوست شه الله باقی ترا بادا دایم بان شیرشه
بن حسن سور قایم اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی
نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت داشتی **بیت** پس از مرگ
هر کس کزو نام ماند همانا که در زندگی کام راند و شاعری تاریخ فوت او گفته

قطعه

شیرشاهی که از مهابت او ... شیر و بز آب را بهم میخورد
چون برفت از جهان بدار بقا ... گشت تاریخ او ز آتش مرد

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادلخان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلالخان
در قصبه ریون از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که عادلخان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس

بطلب جلال

بطلب جلال‌خان فرستادند واو درپنج روز خود را باردوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حاجب ودیگر مقالهٔ دوم سنه ۹۵۲
امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وتسعمایه در پای قلعهٔ کالنجر جلوس فرموده ملقب ۹۵۲
باسلام شاه گشت وبزبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادلخان
باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید ومن نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن
شما محافظت لشکر نمودم ومرا بجز اطاعت وفرمانبرداری شما چاره نیست واز کالنجر متوجه آگره شده چون
بنواحی قصبهٔ کوره رسید خواصخان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود وبتازگی جشن جلوس ترتیب کرده
باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد وبعد ازان سلیم شاه بمقتضای بنا داری مکتوبی دیگر
بجانب عادلخان نوشت واظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت وعادلخان بامرای سلیم شاه که قطبخان
نایب وعیسی خان نیازی وخواصخان وجلال خان جلوانی باشند تسلی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می‌بینید
وسلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می‌آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادلخان
فرستاد وایشان بعهد وقول تسلی عادلخان نموده قرار دادند که در ملاقات اول اورا رخصت دهند
وهر کجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادلخان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبهٔ سیکری
که بالفعل بفتحپور اشتهار دارد رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید وبجایی که بجهت ملاقات آراسته
بودند استقبال نموده ملاقات کرد وآثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده لحظه‌ای باهم نشستند و
متوجه آگره شدند سلیم شاه غدری نسبت به برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس
در قلعهٔ آگره با عادلخان نگذارند لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر درآمدند واندیشه وتدبیر سلیم شاه
سست برآمده بالضروره اظهار ملایمت نموده وچاپلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش
دلی سرا نگاه داشتم آینده آنها را بتو میسپارم ودست او گرفته بر تخت نشاند وبنیاد چاپلوسی کرد عادلخان
چون عیاش وفراغت جوی بود وروباه بازی ومکر سلیم شاه را میدانست قبول نکرده برخاست
وسلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد ومبارکباد پادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد

مقالهٔ دوم

کفته لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند و هم دران مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواصخان عزم کردند
که قول و عهد که درمیان آمده اینست که در ملاقات اول عادلخان را رخصت داده بیانه و توابع بجاکیرش مقرر
سلیم شاه قبول نمود و عادلخان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواصخان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم
غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با چولانه طلا فرستاد که عادلخان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادلخان اینخبر
شنیده نزد خواصخان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواصخان را دل
هم برآمده غازی محلی را طلبیده و همان چولانه را برپایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرایی که همراه
سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادلخان بالشکر گران متوجه اگره شد و قطبخان
نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادلخان نیز ترغیبات نوشتند
و قرار داد چنین شد که پارهٔ از شب هنوز باقی باشد که عادلخان خود را باگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از
سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادلخان و خواصخان چون بقصبه سیکری که دوازده کروهی اگره
است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب براه بود خواصخان را بجهة نماز
که دران شب مقرراست توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی اگره رسیدند سلیم شاه از طرز
آمدن آگاه شده مضطرب وار بقطبخان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا گفت که اگر از من در باب
عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواصخان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز
آیم قطبخان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این
فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادلخان داشتند بهانه
آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نموده که نزد عادلخان بروند و قصد او این بود که آن جماعت
را از خود دور کرده بجانب قلعهٔ چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگرباره سامان و استعداد لشکر
نموده بکار جنگ و محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست
ده هزار کس افغان قزلی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود آن

قدرت

مقالهٔ دوم سنه ۹۵۲

قدرت و مکنت امرا عجب است که تکیه بر دولت خداداد می‌نمایی و قرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هرچند که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لایق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار درآیی و پای ثبات محکم نمایی که هیچ کس در حضور تو یخیال مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطبخان نایب و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم سپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد ازان آمادهٔ حرب شده از شهر برآمد و در میدان بایستاد مردمانی که بعادلخان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج از شرم داخل یساول شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شده تایید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده و سنگ تفرقه در جمعیت عادلخان و خواصخان انداخت چنانچه خواصخان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که مآلش چه شد بعده سلیم شاه عقب خواصخان و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نمود و در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس ازان چون نوبت دیگر لشکری رسید خواصخان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلالخان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادلخان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطبخان در طلبیدن عادلخان و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی الملقب باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطبخان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود در گوالیار فرستاد و شجاعتخان حاکم مالوه و اعظم همایون برید کور و چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد

مقالهٔ دوم
سنه ۹۵۲

همایون را طلب داشت شجاعتخان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعتخان را باز
رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته
در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده
متوجه دهلی نوشد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بنا نهند
و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعتخان رسید شجاعتخان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان
خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بود و لشکر ترتیب داده آنگاه
عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفهٔ مخالفان باتفاق خواصخان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه
بودند باستقبال شتافته در نواحی قصبهٔ انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون بلشکر نیازیان
قریب شد فرود آمد و خود با تنی چند از نزدیکان بدیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش برآنها افتاد
همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمیگنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس بفرمود که افواج صفها راست
کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواصخان درباب
نصب حاکم گفتگو کرده بودند که حاکم که باشد خواصخان گفته بود که عادلخان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون
و برادرانش گفته بودند **بیت** ملک میراث نخیزد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی
و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتی که صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواصخان
بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابله و محاربه نموده ازانجا که سرانجام کلی را نتیجه بجز شامت و
ندامت نیست ایشان نیز راه گریز پیمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد **بیت**
کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی کند داوری سعید خان برادر اعظم همایون
با ده کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نشناخت بهانهٔ مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رسانیده
کار او را بسازد اما فیلبانی او را شناخته نیزه بر و حواله کرد و او از میان حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم شاه بطرف
راست برآمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب روه است رفتند سلیم شاه

تعاقب

تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بناکردهٔ پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را بالشکری قوی
بر سر نیازیان تعیین کرده خود باگره مراجعت نمود و از انجا بگوالیار آمد درینوقت روزی شجاعتخان مالای
قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعتخان دست او را بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت
مجست بیکبار بر جسته زخمی بر شجاعتخان زد و شجاعتخان زخمی بخانه خود رفت و اینعمل را براغوای سلیم شاه
حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه تامندو تعاقب کرد و چون شجاعتخان بانسواره
درامد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع
وخمسین وتسعمایه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت با آنها ۹۵۴
جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکران ترتیب داد
وبدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز برگشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسید
نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را خدمت سلیم شاه
فرستادند و نیازیان بگهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است در آمدند سلیم شاه با لشکران جهت
تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با گهکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی
در تنگی راه وقتی که سلیم شاه بر کوه مانکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد سلیم شاه از کمال چستی و چالاکی
بر و غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون گهکران مغلوب و منکوب
شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ
صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیده و سرهای ایشان را خدمت سلیم شاه فرستاد و سلیم شاه
از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه
آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تجبر پیش آمده سلوک نالایق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده
بکوه سوالک درامد و از انجا بولایت گهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند قرار گرفت و درینوقت خبر آمد
که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند دران ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خوان میگرفت

مقالهٔ دوم

درساعت سوار شده روان گردید وروز اول سه گروه راه رفته منزل کرد وچون توپخانه آراسته همراه داشت
و دران اوان کاوان ارابه برکنات رفته بودند واو در رفتن مسارعت داشت بفرمود که پیادگان بجای
کاوان ارابه بکشند پس هر توپی را هزار و هزار پیاده کشیدن گرفتند واو بسرعت تمام متوجه لاهور شد وچون
همایون پادشاه خود پیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت
نموده در قلعهٔ گوالیار قرار گرفت اتفاقا روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر از
اوگرفته در مقام غدر ایستادند وبسبب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نموده آن جماعت بکار و معطل ماندند
وچون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین ومحمود ومدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت وغلبه کمان میبرد گرفته محبوس میساخت ومیکشت تا آنکه خواص خان
که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود از وی متوهم شده کوه بکوه وصحرا بصحرا میگشت
واز سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنهٔ تسع وخمسین وتسعمایه با امان نزد تاجخان کرانی که یکی از معتبر ۹۵۹
امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد وتاجخان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده به تیغ غدر او را بقتل آورده
مردمانش تابوت او را بدهلی آورده مدفون کردانیدند واهل هند او را از جملهٔ اهل الله واولیا میشمارند واورا
خواصخان ولی میگویند وقتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اول سنه ستین وتسعمایه دانه دنبلی در مقعد ۹۶۰
او برآمده از شدت وجع خون گرفت واز خانه برآمده تصرف هوا شد و درگذشت ومدت پادشاهیش نه سال
بود واز نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیرشاه یک سرایی دیگر آبادان ساخت ودر هر سرا طعام پخته وخام
بطریق شیرشاه جهة مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود ودر همین سال محمود شاه گجراتی وبرهان نظام
الملک بحری نیز وفات یافتند وپدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته واز قضایای غریب
که در زمان سلیم شاه دست داد واقعهٔ شیخ علایی است وتفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت
وبخلاف شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان مینمود وچون رخت بعالم بقا کشید شیخ علایی که از
اولادش بود ودر فضیلت ودانش امتیاز تمام داشت قایم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقا

شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکهٔ معظمه معاودت نموده روش مهدویه
که بعقیدهٔ فاسد ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت
و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلایق
را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طایفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله افغان
نیازی توطن نموده با جمعی کثیر از احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر
روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس او حاضر میبود یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه
اصلاً و قطعاً پی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی
تایب شده به سید محمد جونپوری میگروید پس از ان اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدای تعالی
صرف مینمود و بسیاری از مصاحبان شد که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت
پیش گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی هم نمیرسید
دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی کردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر
و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند
و اگر نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان
نیازی دید که با خاص و عام درافتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز
کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص
پور که در حدود جودهپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد
اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آن معنی را فهمیده
بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواصپور را
دفع عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در ان ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست موجب طلب

مقالۀ دوم

سلیم شاه باگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه
کرد سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و این معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب
بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علایی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میرزا رفیع الدین انجو و ملا جلال
بهیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حوالۀ ایشان
نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علایی بر هیچکدام غالب نشد بلکه مغلوب گشته از جواب
عاجز می آمد و خود را بر تفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده باوی میگفت که یا
شیخ ازین دعوی باطل مهدویه بازآی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب کرده‌ام و تا این زمان بفرمان من امر معروف
میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علایی این معنی قبول نکرد باوجود آن سلیم شاه برخلاف
فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبه هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و
بهارخان حاکم آن موضع که از امرای عمدۀ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دایرۀ اعتقاد و اخلاص
او درآمد و مخدوم الملک این معنی را باقبح وجوه خاطرنشان سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه
باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر بتشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری بسلیم
شاه گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابران
تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در خفیه بمذهب او درآمده اند و محتمل است که خلل در ملک
و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علایی را به بهار نزد شیخ بده
طبیب که مرد دانشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوی
او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردیده بتعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علایی
به بهار رسید شیخ بده موافق فتوای ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته بملاحظه
سلیم شاه داد و دران اثنا شیخ را مرض طاعون که دران وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی
افتاد که مقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار

نه

مقالهٔ دوم

نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدوی نیستم و مطلق العنان باش شیخ گوش بسخن او نکرد
سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و او در تازیانه سیم جان بقابض ارواح سپرد و این
۹۵۵ قضیه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان
که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بتخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد
نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه و عموبچهٔ سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزادهٔ خویش فیروز خان
را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بتخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی
در تاریخ اکبری مرقوم کردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحه خود مسمات بی بی بای بارها
میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم
که خار راه پسر نشست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطر است
و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز نغمه اوقات مصروف میدارد
او را سر برگ پادشاهی نیست هرچند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت
بعد از فوت سلیم شاه روز سیم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان درآمد قصد قتل او کرد و چند انکه
خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجایی برم که کسی نشان او نیابد فایده
نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را بتیغ جفا درگذرانید **بیت**

بر دی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب پادشاهی صوری بهم رسید خود را ملقب به محمد شاه عادل ساخت و عوام
الناس او را بحذف الف و اضافهٔ یا عدلی خواندند و عدلی بواسطهٔ عدم قابلیت مردم اراذل دون
را دست گرفته مهمات عمدهٔ شاهی را بایشان رجوع کرد و هندویی هیمو نام را که بقال و ساکن قصبهٔ

سواری بود و سلیم شاه اورا در سلک منصبداران جدید درآورده شحنهٔ بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیهٔ دلارام مشغول گشت و چون زربخشی و بذل پادشاه محمد تغلقشاه شنیده بود بخیال تقلید او کرده در اوایل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده استمال ساخت و کته باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری وغیره در خانهٔ کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانهٔ هر کس که می افتاد یا بدست اکه در می آمد ده عدد روپیه داده آن کته باس را می آوردند پس بدین طریق خزانهٔ شیرشاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را پادشاه بزرگ فراگرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بی موقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینایی است و چون تسلط هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنهٔ خوابیده بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمان برداری باشد بجای نیاوردند بنابران عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری نماند و رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار بارعام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیر او بود تغییر داده بسرمست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر انعقاد گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجایی رسیده که جاگیر ما را بطایفهٔ شروانیان سگفروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود اورا از درشتی و ناهمواری منع میکرد اما پسر را طاقت صبر نماند و گفت ای پدر شیرشاه ترا یکمرتبه در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت غایتش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طایفهٔ سور قصد استیصال تو دارند و تو آنمعنی را نمیفهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت در انحین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان آنمعنی را دریافته چنان خنجر بر شانه اش زد که در ساعت

همچو سنان ازپا درامده جان بحق تسلیم کرد وچند کس دیگر راکه متعرض او شدند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت مقابله دوم شد
وعدلی دران شورش برخاسته جانب حرم سرا روانشد سکندرخان تعاقب نموده عدلی در واپیش
کرده زنجیر دربست واکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افکنده راه فرار پیش گرفتند سکندرخان
مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هرطرف که میرفت میزد ومیکشت تا انکه ابراهیم خان سور که
شوهر خواهر عدلی بود واز بنی اعمام شیرشاه میشد باجمعی باو رسیده پاره پاره کرد ودولتخان لوحانی نیز
بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت گویند درهمان روز تاجخان کرانی که از عمدهای
سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعهٔ گوالیار برامده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده احوال
پرسید تاجخان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با
من موافقت کن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت ورسید باو انچه رسید تاجخان کرانی
چون ازقلعه برامده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد ودر نواحی چهرامپور که چهل کروهی اگره
وسی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاجخان گریخته بجانب چنار متوجه شد ودر راه بعضی اعمال
خالصه عدلی را بدست آورده ازنقد وجنس انچه توانست گرفت ویک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات
گرفته برادران خود عماد وسلیمان والیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ وخواصپور تانده بودند ملحق شد
وعلم مخالفت مرتفع گردانید وعدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده درکنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و
هیموی بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم ودمار
از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیموی بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و
ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد وزن او که خواهر عدلی بود واقف احوال
شده شوهر را خبردار ساخت وابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت بنول
داشت روانشد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید وابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت

دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از انجا باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود در قابض گشته
استقلال تمام بهم رسانید عدلی از چنار روست از کرانیان بازداشته از چنار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان
سور شد چون بجنار گنگ رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان
شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر
ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آنجماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور همه را بحسن سلوک
با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده از آگره
و دهلی قطع نظر کرده راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض در آورده فروکش نمود و استقلال تمام
بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراشت در ان مدت
احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حبالهٔ نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی
و استیلای ابراهیم شاه شنیده او را هم هوس پادشاهی و سروری در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان
که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده و خود را ملقب به سکندر شاه ساخته با ده هزار سوار از لاهور متوجه
بلدهٔ آگره شد و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار
سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد مع هذا دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره
بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت و از در صلح در آمده التماس
نمود که پنجاب را باو واگذارند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده به ملایمت و تملقات سکندر شاه
التفات ننمود و صفها بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم
بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حملهٔ اول لشکر پنجاب را متفرق
ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته
در یک لحظه او را منهزم گردانید و مضمون کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم
بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه سکندر شاه بقصد جنگ جنت آشیانی

پادشاه

سلطنت محمد شاه افغان المشهور بعدلی

پادشاه روانه چناب کردید پادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درینوقت عدلی
هیموی بقال راکه وزیرش بود با سپاه آراسته وفیلان کوه پیکر وتوپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی
واکره فرستاد هیموی بقال دفع پادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی اورا شکست پادشاه ابراهیم
ببیانه نزد پدر خود رفت وهیموی بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود وچون درین ایام محمد خان سور
حاکم بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه تسخیر چنار وجونپور وکالپی کردید عدلی هیموی بقال را طلب نمود هیموی
بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع مندا کهر که شش کروهی آکره است
باو رسیده طرح جنگ انداخت وشکست یافته باز پیش پدر رفت وبعد از چند روز پادشاه ابراهیم بولایت بته
رفت وباراجه رامچند راجه آنجا جنگ کرده کرفتار شد رامچند بنابر مصلحت وقت اورا بتعظیم تمام بر تخت نشانید
خود بروش نوکران سلوک نمود وبعد از چند کاه افغانان میانه راکه در چند ودرالیس میبودند با باز بهادر که حاکم مالوه
بود نزاعی افتاد وایشان کسان نزد رامچند فرستاده پادشاه ابراهیم را پیش خود بردند وبر خویش حاکم ساختند
وخواستند که درکاوتی رانی ولایت کده رابعد طلبیده با باز بهادر مقابله نمایند درکاوتی رانی قبول نمعنی
کرده از جای خود روان شده وباز بهادر جمعی را نزد وی فرستاده اورا ازین اراده باز داشت پادشاه
ابراهیم چون دید که درکاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت وبودن خویش را در انجا مناسب
۹۲۵ ندیده بجانب اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روزی میگذرانید تا در سنه خمس وسبعین وتسعمایه سلیمان
کرانی بر ولایت اودیسه مستولی شده اورا بقول وعهد نزد خود خواند وبه تیغ غدر درگذرانید القصه چون
هیموی بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه سکندر شاه را کریزانیده دهلی واکره را
متصرف شد با وجود این حال چون افغانان جهل وخود رایی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ وجدل نبودند
عدلی را فرصت استرداد دهلی میسر نشده بر سر محمد خان کوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت ودر موضع
چهرکهه که پانزده کروهی کالپی است مین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان کوریه کشته شد وعدلی قرین فتح وظفر
بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی کردید دران اثنا همایون پادشاه رحمت داد از پاک پیوست عدلی

مقالهٔ دوم

هیمون بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای افغان ناچار از چنار دور شدن نتوانست هیمون بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیمون بقال آگره را بمردم خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نمود و شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمون بقال دهلی را نیز قابض گشته درصدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود قضارا بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر پادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمون بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف یمین و یسار و قلب را برهم زد اما اقبال جلال الدین محمد اکبر پادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق چشم مغلان دوچار هیمون بقال شده او را بشناختند و فیلش را درمیان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر پادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمون بقال عدلی زبون و ضعیف گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضرخان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر درصدد جمعیت شد و خود را بهادرشاه نامیده بسیاری از ممالک پورب متصرف گشت و خطبه و سکهٔ آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسید و

نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندرشاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند بیچون

سکندرشاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجای آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما تفوق نیست پادشاه بهلول لودی فرقهٔ افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه بمشقت فراوان پادشاهی سواد اعظم هندوستان را بدست آورد

طایفه

طایفهٔ سور را بلند آوازه ساخت اکنون نسل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از وا ایمن نتوان مقاله دوم
بود اگر بطوع و رغبت خواهان پادشاهی من هستید نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید
تا بیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را انتظام و رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید
از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز اطاعت کرده بجان و دل
مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی
بپادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و هیکل مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند
اما در همان زودی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نبست
قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس پنجاب گریخته بدهلی آمد و
مغلان جلوریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر
شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی صد هزار سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان
بمدافعهٔ سپاه جغتای تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند
و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواجبی میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر سامان کرده
۹۶۲ در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه متوجه پنجاب گردید و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده
جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر
بتصرف امرای همایون پادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیلهٔ بیرم خان ترکمان
سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب گور بنگاله گریخت و آنجا دو در اقالیم گشته
بعد از اندک زمان دران طرف فوت شد و تاج خان کررانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمهٔ این سخن از واقعات حکام
بنگاله بخاطر آورند که در انجا مشروحا مرقوم کلک تحقیق خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنجا

مقاله دوم

آمدن همایون بتوفیق خداوند جزو و کل و درآمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزهٔ تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون پیرمحمد خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که درمیان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آنجانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمایه بپادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آورده اید و چون مایدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته بادب ایستاده بود طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عنا از کف نداده جمعی را با خود متفق کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلایل خاطرنشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهة خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد ازان پیرمحمد خان را رخصت داد و پس ازان بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها به ترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیرصولت برای شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونهٔ لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون

مراجعت همایون پادشاه از عراق

مقالهٔ دوم سنه ۹۵۱

بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر بزرگان بحرفهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف
ساختند و جنت آشیانی هم بر حذر شد اما بمقتضای این **مصرعه** مرغ زیرک چون
بدام افتد تحمل بایدش و بنابر التماس پرمخان نهایت ملایمت و فروتنی بجای می آورد درین اوقات
سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بودند
اتفاق نموده درصدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنا بران روزی در
خلوت سلطانه بیگم تقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی را بحضور حضرت شاه خواند

رباعی

هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی ... هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سر ولایت از علی ظاهر شد ... کردیم همیشه ورد خود یا علی

حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک محروسهٔ
خود را بذکر اسامی ائمهٔ معصومین علیهم الصلوٰة و السلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی
خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد که من المهد الی اللحد مرا محبت خاندان رسالت
مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت شاه پرمخان را
در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر
کرد که شهزاده مراد ولد خود را که طفل کاهوار بود با تاتاکی بداغخان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار
همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان
چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل
مکنون خاطر من است آنها را تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب
مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز آنمعنی فرموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در
لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار برفاقت
شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیه و الثنا متوجه شد

مقاله دوم
سنه ۹۵۲

قلاع گرمسیر بتصرف دیوان پادشاهی درآمده خطبهٔ جنت آشیانی در آنجا خوانده شد عسکری میرزا از انحال
خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود اسباب قلعه داری
مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغخان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه قلعه را محاصره فرمود و مدت محاصره چون بشش ماه کشید جنت آشیانی بیرمخان ترکمان را ۹۰۲
بایلچی گری پیش کامران میرزا بکابل فرستاده و در اثنای راه قومی از هزاره بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بیرمخان
ترکمان بلطف اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت
و چون مؤثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا را بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش
از طول محاصره و ایل ناشدن الوس جغتای ملول گشتند در آن اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین
و میرزا امیرک و شیر افکن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند و
جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فایز گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق
امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار
بشهزاده مراد متعلق باشد در نصورت آنحضرت قلعه را بشهزاده واگذاشت و شهزاده و بداغخان قاجار و ابوالفتح سلطان
افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه درآمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتای
از دادن قلعه بقزلباش آزرده شدند و چون در آن زمستان ایشان را ماء منی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و
عسکری میرزا نیز داعیهٔ فتنه نموده گریخت و جمعی بتعاقب او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر خود روانه
کابل شد و در آن ودی شهزاده مراد باجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم استرداد قلعه شد
و ببداغخان قاجار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را برسم عاریت چندگاه بما بسپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز
بشما تسلیم خواهیم نمود بداغخان قبول این معنی نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرمخان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد
خان را به نهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود الغرض روزی قطار شتر که علف بار داشت بشهر در می آمد حاجی
محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه درآمده و مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر درگذرانید

در اثنعت

مراجعت همایون پادشاه از عراق

در انساعت بیرمخان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه درامدند و بداغخان قاجار که در کمال غفلت بود بمرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت جنت آشیانی بیرمخان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد درینوقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر پادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون پادشاه بیرون کابل مقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قپلان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درامد و چون آنحضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغزنین گریخت و جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره بقلعه درامد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود با بچگان خدمت پادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید **بیت** عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برامد باوج ماه رسید
و این مصراع تاریخ آن فتح است **مصرع**
بجنگ گرفت ملک کابل از وی
و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره درامد و ایشان نیز چون جای نداده ند به بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهرا بتعیش و حضور و باطنا باندیشه و فتور میگذرانید

بیت بظاهر با همه گفت و شنو داشت ولی دل جای دیگر در گرو داشت

جنت آشیانی شهزاده را باتالیقی محمد علی طغایی در کابل گذاشته خود در سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمایه ۹۵۳
عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعد جنت آشیانی متوجه طالقان شده مزاج شریفش که از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درینوقت

مقاله دوم ۹۵۳ خواجه معظم برادر جوجی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت
وحسب الحکم پادشاه در انجا محبوس گشت و میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف
یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اجلاف زاهد بیک حاکم شهر را بقتل آورده و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب صبح که
دروازه قلعه را کشوده بودند بشهر در آمده خود را بقلعه رسانید و محمد علی طغایی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و
فضل بیک و مهتر وکیل دربانان را نابینا گردانید و شاهزاده و اهل حرم را بمولانا کلان سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند دران سحر که میرزا بقلعه در آمد حاجی محمد حسن که مسخره بار پادشاه بود دوچار شد میرزا
گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند

صبح امید که بود معتکف پردهٔ غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد

و چون این خبر بسمع
همایون رسید تمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا
مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بد
افغانان در آمد و در انجا شیر افکن بیک و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا شکست
خورده شیر افکن بیک کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی
بمیرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ بقلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد میرزا شیر علی را که امیری
شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورد پادشاه این خبر یافته بسرعت هر چه تمامتر
نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده
صف آراست و با مردم پادشاه جنگ کرده گریخت درینوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ
بیک و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان بملازمت آمدند و قراچه خان و مانو
بیک از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته سه پسران مانوس بیک که در
قلعه بودند بعقوبت تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار

استوار

مراجعت همایون پادشاه از عراق

سوار کرده و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته حالات ۹۵۵ دوم
خواهند شد میرزا چون از همه جهة مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل در آمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده
هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامران است مدد کرده
بردوش که در غوربند بود رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان
حاکم آنجا بمدد وی سوار شده غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه
تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب
رفتند درین وقت قراچه خان و مانوس بیک و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از انجمله قتل خواجه
غازی وزیر و نصب خواجه قاسم بجای او و این از جمله مدعیات بجای ایشان بود چون این معنی بر خاطر
جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان را
شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآبهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا
ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سقای را
که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی پادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده و بکابل آمده بخدمت
پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد و بنابر آنکه کامران میرزا
قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی بسم
منقلای بجانب کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا اعلام نموده و بایلغار خود را بکشم رسانیده
در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرق بودند باو رسید و جنگ کرده شکست
داد و اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسید و میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هرچه داشت بغارت داد
و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان رخصت

مقالهٔ دوم

مکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین
شریفین ده فرسخ رفتند وچون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستند و آنحضرت
نفرستاد از این مرحمت بغایت شرمنده شده بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکبر میرزا را
باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجای آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر ارزانی داشت و
برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیه فتح نامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات
که زاده طبع آن شهنشاه است بخط خود قلمی نمود

نظم

باز فتحی ز غیب روی نمود   که دل دوستان ازو بگشود
شکر لله که باز شادانیم   بر رخ یار و دوست خندانیم
دشمنان را بکام دل دیدیم   میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز نیز خرم است امروز   دل احباب خرم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار   غم نگردد بگرد یار و دیار
همه اسباب عیش آماده است   دل بفکر وصال افتاده است
که جمال حبیب کی بینیم   گل ز باغ وصال کی چینیم
گوش خرم شود ز گفتارت   دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم   بنشینیم خرم و بی غم
بعد از آن فکر کار هند کنیم   عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته گشاده شود   هر چه خواهیم از آن زیاده شود
آنچه خواهیم از زمان و زمین   گوید آمین چو جبرئیل امین
یا الهی میسّرم گردان   دو جهان را مسخّرم گردان

و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه آن نوشت

رباعی

ای آنکه انیس خاطر محزونی   چون طبع لطیف خویشتن موزونی
بی یاد تو نیستم زمانی هرگز   آیا تو بیاد من محزون چونی

و بیرمخان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت

رباعی

ای آنکه بذات سایه بیچونی   از هر چه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد   چون میپرسی که در فراقم چونی

و چون از بیرمخان ترکمان با وزنک

الواع

مراجعت همایون شاه از عراق

انواع تشویش رسیده بود بقصد انتقام در سنه ست وخمسین وتسعمایه باتفاق هندال میرزا و سلیمان مقاله دوم ۹۵۸
میرزا روانه بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند و باوجود آنکه وعده آن
بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد پادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با
سه هزار سوار بمقابله آمده مقاتله نموده بقای جسد اشد روز دوم پیر محمد خان و عبدالعزیز خان ولد عبدالله
خان وسلاطین حصار که بکمک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا
و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و سپاهش
از مشاهده این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمدند و لشکر جغتایی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران
اهل و عیال خود بودند در آن شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند
که از جویبار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در آنست که جانب دره گز رفته جهت اردو جایی محکم معین سازند
و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ متصرف آورند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ
کرده چون دره گز بطرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نموده بسرعت
تمام روانه کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی
سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زیر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس بزخم
تیر شخصی را که از همه پیشتر بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیک و تولک خان قوچین نیز در
شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتای متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تافت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیک را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا
و هندال میرزا را هم از کشم و قندهار بر سر او تعین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک
و بامیان و هزاره شده بسند رود پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد قراچه خان و قاسم حسین و غیره که با
پیش آنحضرت آمده بودند به میرزا مخفی پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه
اینجانب شوند که ما از شماییم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان و

رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند و پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگی عظیم اتفاق افتاد پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود زخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگرباره کابل را متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب گرفته بلشکر قسمت نمود و شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبرگیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفایی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهیر مصاف داده منهزم گشته سر و ریش تراشید و در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و عشرت گذرانید و دیگربار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار و پانصد رسید و حاجی محمد خان و باباقشقه نیز بی رخصت بغزنین رفتند آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او به همراهی افغانان مهمند و خلیل و داوودزی وفکان لمغانات بجانب نیلاب گریخته پادشاه بکابل آمد و میرزا باز بمیان افغانان درآمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگرباره بر سر او رفته به بیرمخان ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پیشاور گریخته بود براه بنکش و گردیز روانه غزنین گشت لیکن قبل از رسیدن او بیرمخان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود میرزا ناچار باز به پیشاور رفت و جنت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از وی توهم دیگربار بغزنین گریخت و بیرمخان باز بغزنین رفته او را بدلاسا بکابل آورد و دران وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادی که مابین شام و

مدینه رفته

مراجعت همایون پادشاه از عراق

مدینه شرقی است در سنه احدی وستین وتسعمایه فوت شد واورا یک دختری بود که جلال الدین محمد اکبر معالی دوم ۹۶۱
پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی درآورد وکامران میرزا چون هوس پادشاهی از سر بدر ناکرده در
میان افغانان ابقرا هسم آوردن لشکر مقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان راکه خمیرمایه فساد بود بقتل آورد
متوجه تادیب میرزا گردید ودر نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار برار دوی پادشاه درشب جیت ولکم شهر
ذیقعده سنه ثمان وخمسین وتسعمایه شبیحون آورد وهندال میرزا شهادت یافت وچون میرزای ناسعادت ۹۵۸
راخبر کشته شدن برادر رسید کاری ازپیش نرفته برگشت وبمیان افغانان در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه
سلطان بیگم رابا خیل وحشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
وخود بمساکن افغانان شتافت ودرین کرت بیش ازپیش الوس مهمند وخلیل را بقتل وتاراج بسی زبون کرد اینه
افغانان چون دیدند که بجز خرابی ونقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا بازداشتند واو ناچار
بهند رفته التجا بسلیم شاه برد وسلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون اراده حبس او کرد گریخته براجه نگرکوت پناه
برد وسلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنه ستین وتسعمایه بر سر راجهای پنجاب ۹۶۰
روان شد ومیرزا ترسیده از نگرکوت پیش سلطان آدم گکهر رفت اتفاقا دران ایام چون میرزا حیدر
دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت والتماس قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور
نموده بهند در آمد وسلطان آدم اندیشیده میرزا را محافظت نمود وحقیقت بدرگاه نوشت چنانچه منعم خان بموجب
حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد وپس ازان الوس جغتای که از نفاق وجنگ وجدل میرزا خونین دل
بودند معروض داشتند که بقای عرض وناموس ما منحصر در فنای میرزا کامران است پادشاه از کمال مروت و
مهربانی بکشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا بکور ساختن او رضا داد ومحمد مومن فرنخودی این مصراع را تاریخ آن
یافت **مصرعه** چشم پوشید زبیداد سپهر وچون جنت آشیانی بدیدن
میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه بخواند **قطعه**
زفرق وشوکت سلطان نگشت چیزی کم ز التفات بغربت سرای دهقانی کلاه گوشه دهقان

معاودت دوم

جنت آشیانی را بنوعی گریه غلبه بود که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی بآفتاب رسید
که مجال تکلم نمانده برخاست و تاسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند بمکه معظمه رفت و کوچ خود
٩٦٤ راکه دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و حج کرده بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع وستین وتسعمایه
همانجا فوت شد و در معلی مزکی مدفون گشت آری **نظم** کنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان جمله جهان خواه کهن خواه نو چون گذرانست نیرزد بجو
و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابوالقاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را در
٩٦٤ سنه اربع وستین وتسعمایه در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان زمان میرفت بقتل او اشارت کرد داد
وقت کشتن این بیت که زاده طبعش بود بخواند **بیت** فلک بکشتن من اینقدر شتاب مکن
چو خواهم از تمت مرد اضطراب مکن القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان
محمد بود و از وی پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در
حباله شاه فخرالدین مشهدی رضوی بود القصه پادشاه را چون از فتنه کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست
که بکشمیر رفته آن را ضبط در آورد و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای جغتای تجویز آن نکرده گفتند
هرگاه بکشمیر در آییم و افغانان راه برآمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد پادشاه قبول این معنی نموده بجانب کشمیر
کوچ کرد و امرا بالتمام خوشطبعانه همراهی نکرده باطراف کابل روانشدند جنت آشیانی چاره ندانسته او هم
عنان اشهب عزیمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر فرمود و بسکندر خان اوزبک
سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرمود
و در سنه احدی وستین وتسعمایه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقایع جلال
الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال بنابر سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرمخان ترکمان منحرف
شد و از ملاحظه آنکه مباد او بواسطه اتحاد مذهب بجانب قزلباش مایل شود عزیمت یورش قندهار نمود
از راه غزنین بدانجا رفت بیرمخان ترکمان که ازین تهمت بری بوده اصلا با آن معامله آشنایی نداشت

خبر آمد

مراجعت همایون شاه از عراق

مقالهٔ دوم شعبه

خبر توجه آنحضرت شنیده پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب
گذرانیده و چون بر آنحضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افترا است لهذا خاطر
جویی بیرم خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانید و نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت
کرده بیرم خان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود و بیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا
بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند بمعرض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب الالتماس
آنخان ذیشان بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی را اقطاع زمین داور داده در انصوب گذاشت و بکابل
مراجعت فرمود پس درین حین عرایض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان
باهم طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند
و حالا وقتست که آنحضرت متوجه ملک موروثی شده تصرف در آورند پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان
نبود تردد خاطر بهمرسانید روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت که جهة سفر هندوستان تفأل میکنیم که
اگر سه کس از پی هم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنم فی الجمله اول کسی که برخورد نام
او پرسیدند گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سؤال
او گفت که اسم مراد خواجه است درینصورت آنحضرت فرمود چه خوش بود که شخص سیم سعادت خواجه نام
داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را
صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند باین حال عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا
را باتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر
سنه اثنی و ستین و تسعمایه روانه شد و در پیشاور بیرم خان ترکمان بموجب فرمان بابها دران قندهار
جنگ دیده که نوکران آبا و اجداد او بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی
از بیلاب گذشته بیرم خان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان بکنور

مقاله دوم

سلطان وعلیقلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت
تاتارخان افغان حاکم قلعه رهتاس که بنا کرده شیرشاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده
بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت آن قیام مینمودند
بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بی منازعی بشهر در آمد و بیرم خان ترکمان بهمراهی امرای منقلای
بسرهند رفته آنجا و دوابی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت
نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه
دارند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق
علیقلی خان سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آنجماعت با افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل
و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه تاتارخان و حبیب خان افغان را باسی هزار سوار
بجنگ لشکر جغتای در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم خان ترکمان باوجود کثرت دشمن نیندیشیده
دل بر جنگ نهاد و از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روانشد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره
مقابل اردوی خصم نزول نمود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته لوازم
بیداری پرداختند بیرم خان بر آنحال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با هزار سوار از نوکران
خاصه خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب
و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب
و علف که در اردو بود یکباره افروختند مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا
علیقلی خان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل به بیرم خان رسانیدند و از هر طرف
به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بی تاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و حبیب خان افغان ساعتی توقف کرده
چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته راه گریز

پیمودند

بودند و مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت محظوظ و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را مقابله دوم شد
بلاهور نزد جنت آشیانی فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتای را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی
تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب
خان خانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع و شریف
چه از ترک و چه از تاجیک و سقا و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر پادشاهی گردانیده بپایه شرف رسانید
و پاره از ایشان خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تاتارخان و حبیب خان
افغان در باب موافقت از امرای افغان قسم گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و
نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بسرهند رفته سرهند را مضبوط ساخت و چون سکندر شاه
در ظاهر سرهند باندک فاصله فرود آمد بیرم خان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت
رایات اجلال متحرک ساخته بسرهند تشریف آورده و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و
طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند آخر شش روز سلخ شهر رجب سنه
مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته در صدد جنگ پادشاهی شدند
و سپاه جغتایی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شاهزاده آمدند از یکطرف بیرم خان ترکمان و اعوان و اتباع
او و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی
و علیقلی خان سیستانی و بهادر خان و تردی بیگ خان بران نهج که قاعده چنگیزیست
حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی مافوق طاقت بشری بظهور رسانیدند و
بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندر شاه بکوهستان سوالک
گریخت و بموجب حکم آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف
گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندر شاه مامور گردانید و خود در
ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمان روای مملکت هند

مقالهٔ دوم

که خال رخ هفت کشور است شده بیرمخان ترکمان را باقطاع وعنایات خسروانه بیش از پیش نوازش فرمود
وتردی بیکخان حاکم دهلی گردید وسکندر خان اوزبک حکومت اگره یافت وعلیقلی خان سیستانی حاکم سنبل
ومیرت گشته بدانطرف شتافت و بیرمخان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته رباعی

منشی خسرو طالع میمون طلبید　　انشای سخن زطبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستان را　　تاریخ زشمشیر همایون طلبید

وبنابر آنکه شاه ابو المعالی با امرای کمکی سلوک نیک نمیکرد
شاه روز بروز قوی ترمیشد جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزاده جلال الدین محمد اکبر ساخته بملازمت آن
والا گهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود ودران ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دو
آب را آغاز غارت نمود وعلیقلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ثلث وستین
وتسعمایه بدرگاه فرستاد ودر هفتم آنماه نزدیک بوقت غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه
برآمده لحظه نشست وبوقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم وجواب
بانگ نماز بر مرتبه دوم نشست وبوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و
پادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدرون
دولتخانه بردند بعد از لحظه افاقت یافته سخن گفت واطبا بمعالجه مشغول گشتند اما سودمند نیامده یازدهم ماه
مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش بآشیان قدس پرواز نمود واین مصراع تاریخ آن واقعه است

مصرعه　　همایون پادشه از بام افتاد

ودر دهلی بر کنار دریای جون مدفون گشت
ودر سنه ثلث وسبعین وتسعمایه گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته وپرداخته گردید ایام پادشاهی او در
هندوستان وکابل بیست وپنجسال بود وسن شریفش پنجاه ویک واو پادشاهی بود بغایت شجاع وسخاوت
ومروت وافر داشت ودر علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما وفضلا بود وهمه وقت
در مجالس او مسائل علمی مذکور میشد وهمیشه باوضو می بود وبی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد چنانچه روزی
میر عبد الحی صدر را عبد ال خطاب فرموده پیش طلبید وچون وضو ساخت میرگفت معذور دارید که چون
وضو نداشتم

فوت همایون شاه

وضو نداشتم وحق نام خداست اسم شمارا تمام مذکور نساختم و هم خوش قد وکندم کون بود و مذهب حنفی داشت مقاله دوم سنه ۹۶۳
لیکن میرزا کامران وبعضی امرای جغتای آنحضرت را شیعه مذهب میدانستند بسبب انکه هم از عهد
خردی وشاهزادکی جمعی از اهل عراق وخراسان که محبت اهل بیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و
رعایتهامی یافتند و بیرمخان ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که پادشاه شد
بسیاری از قزلباش واهل عراق را تربیت کرده بزرک کردانید وکویند که کامران میرزا با آن جناب در
باب مذهب همیشه همسزبانی مینمود وقتی که از آسیب شیرشاه همه درلاهور جمع شده بودند روزی هردو برادر
سواره ازجایی میکذشتند سکی بنظر درامد که پای برداشته برقبری میشاشید میرزا کفت چنین معلوم میشود که
صاحب این قبر رافضی است پادشاه کفت آری چنان ظاهر میکردد وکر این سک هم سنی باشد وهمچنین
مطایبات درمیان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بضدیت کامران
میرزا و خرسندی بیرمخان ترکمان و دیکر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان شعر
ازجسته جسته بنظر درمی آمد واین ابیات ازوست

نظم

کذشت از دل سرکشته
ناوک ستمش   نماند بر من دل داده لذت المش   بقصد کشتن عشاق کرکند میلی
عجب نباشد از اخلاق وشیوه کرمش   کراست زهره که قرب حریم حرمت او   که جبرئیل امین
نیست محرم حرمش   اکر به پرسش عشاق مینهد قدمی   هزار جان کرامی فدای هر قدمش

خوش انکه با خیالت عمری نشسته بودم   وز شوق سرو قدت از جای جسته بودم
عیبم مکن که کشتم موی ترا پریشان   در شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم   در شرح غنچه
از هر کرانکه حرفی   لب را دران حکایت پیوسته بسته بودم   حقا که چون همایون
درحال وصل بیخود   با دوست درحکایت از خویش رسته بودم   داغ عشق تو برجبین هست
خاتم لعل تو نکین من است   تا نشستم چو خاک بر در تو   پشت بام فلک زمین من است
هرکجا شاه وشهریاری بود   این زبان بند کمین من است   خط مشکین بصحفه کلفام

مقالهٔ دوم

آیت رحمت مبین من است من اشک روان چو گنج قارون دارم گلگونه در رکب زا فسون دارم

ذکر پادشاهی پادشاه جمجاه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلّی قضایای آن پادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مؤلف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است خلاصهٔ آن را درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون پادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهة رسانیدن اخبار آنحالت بالمغار روانهٔ پنجاب کردانیدند واو در کلانور سعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیهٔ سانحه را معروض داشت وعقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجای آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ثلث وستین وتسعمایه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال ۹۷
ونه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند

قطعه

گل امید شگفت و وزید باد مراد مراد خلق خدا اینچنانکه باید داد ز دست فتنهٔ دوران جهان بشد ایمن که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد

پیرمخان ترکمان باوجود منصب سپهسالاری واتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیده متصدی امور ملک ومال گردید وفرامین بشارت جلوس واستمالت سپاه ورعیت باطراف واکناف فرستاده تمغاجات وراهداری وسلامانه وپیشکش وسرانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت وتخت شاه ابوالمعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد وچون آنحضرت که اسم شریف شیر بعرش آشیانی وگاه بخاقان اکبر اختر خوانده میشد از کمال ترحم راضی نشد وآن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت

خودرا

خود را بکشت تردی بیگ خان جمیع اسباب پادشاهی را از دهلی مصحوب ابوالقاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علیقلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعد موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و دهرامچند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ولایت موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر در آمده مدتی در انجا توقف نمود در ان اوان سلیمان میرزا فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم مدافعه برافراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در امدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده به تنگ آوردند سلیمان میرزا بمنعم خان پیغام نمود که اگر خطبه بنام مرا داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت درین ولا هیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی باسی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان که او نیز از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمده علیقلیخان سیستانی که درانوقت خطاب خان زمانی یافته بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی باسه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گذشته با شادیخان افغان جنگ کرده و او منهزم گشته لشکر بانش پاره در جنگ گاه کشته شدند و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند و چون هیموی بقال آگره را متصرف گشته متوجه دهلی شد تردی بیگ خان سرعت باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبدالله خان و لعل سلطان بدخشی و علیقلی خان اندرابی و میرک خان کولابی و غیره بی توقف بدهلی آمدند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان و کومکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند

وقایع سنه ۹۶۳

مقالهٔ دوم سنه

که تردی بیگخان شتابزدگی کرده با هیمون بقال مقابله نمود و هیمون بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار افغانی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیگخان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و او را از معرکه گریزانید و متوجه دیگران شد و ایشان را نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت تردی بیگخان و دیگر امرا با آنکه میتوانستند که علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و یا آنکه در حوالی دهلی بوده از پادشاه کومک جویند از بی‌پایگی راهم ناکرده بسهرند شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علیقلی خان سیستانی در میرت این خبر شنیده چون تنها از عهدهٔ ضبط آنجا و بیرون نمیتوانست آمد ناچار او نیز بسهرند رفت عرش آشیانی در جالندهر بر این قضیه مطلع شده چون غیر از پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطهٔ صغر سن بامور پادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرمخان ترکمان را بخطاب خان بابا نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح همایون پادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نیندیشی و این مصراع بخواند

مصراع   دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش

و آنگاه با جمیع امرا انجمنی ساخته جانقی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی مایل برفتن کابل شدند اما بیرمخان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین کنکاش مایل و راغب گشت و بی توقف خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر پادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرد و خود بنفس نفیس عازم تادیب هیمون بقال گشته در سهرند امرای گریخته ملازمت نمودند و خان خانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد و پادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرمخان معروض داشت که چون بتحقیق میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از و بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود

وعفو خفی تقصیر

مقالهٔ دوم
دعوی چنین تقصیری درین وقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده و مثل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته
مناسب نبود هر آینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی نمودم عرش آشیانی زبان
تحسین و آفرین کشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرم خان ترکمان تردی بیک
را نکشت الوس جغتای بضبط در نیامده باز قصه شیرشاه پیش می آمد و بعد از انکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد
و کیکاوس میدانستند از بیرم خان ترکمان در حساب شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و
چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبد الله خان و علیقلی خان
اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا با شیلیمی علیقلی خان سیستانی المخاطب
بخان زمان که امیر الامرا شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرم خان نیز مثل
حسینقلی بیک و محمد صادق خان پروانچی و شاه قلیخان محرم و میر محمد قاسمخان نیشاپوری و سید محمد بارهه
و غیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و هیموی بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور
می نواخت شادیخان افغان و دیگر امرای افغان را بخود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ باهنگ جنگ
استقبال نمود و جمعی از سرداران عمدهٔ افغان را با توپخانهٔ عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیشتر روان کرد
و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را کلهم باختند هیموی بقال چون بنواحی پانی
پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتای شنید فیلان را که اعتماد تمام بر انها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرده
با برانها سوار شده بلوازم حرب پرداختند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز
۹۶۴ جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمایه بتسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و
طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیک خان را
مشاهده کرده بودند چون پای ثبات متزلزل نمی ساختند باری هیموی بقال بر فیل هوایی نام سوار شده و
با سه چهار هزار سوار کار گذار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک طرفة العین برهم زده بی توقف
متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گردید بهادران بیرمخانی که در ان صف بودند

شرایط شجاعت بجای آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیمون بقال رسید
هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان سپدل شده راه گریز پیش گرفتند و هیمون بقال
باوجود آنحال تیر را بیرون کشیده چشم را بر رومال بست و باندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت
شاه قلی خان محرم بفیل هیمون بقال رسیده غافل ازانکه مرکوب هیمون بقال است قصد فیلبان
نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیمون بقال خبر داد شاه قلیخان از مساعدت بخت خوشحال گشته
فیل و فیلبان را مع هیمون بقال از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت پادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان
نموده آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیمون بقال را
بنظر پادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرمخان التماس نمود که پادشاه بقصد غزا اگر شمشیر
باین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد بود آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانید و ملقب بغازی گردید آنگاه
بیرمخان بدست خود گردنش زده سرش بکابل و جسدش بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و
پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و پادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بیرمخان
ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیمون بقال را که در آنجا بود بدست آورد و
بسیاری از افغانان که در آنجا بودند بقتل رسانید و در خلال این احوال لشکر قزلباش یا شیلیق سلطان حسین
میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی بحوالی قندهار آمده محاصره
کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود بر آورده فایض گشت
و خضر خواجه خان هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای
آنکه **مصرعه** جهانگیری توقف بر نتابد
بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده
بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود در آمده متحصن
شد پادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و دران ایام والدهٔ عرش آشیانی و دیگر بیگمان از کابل

دیوال

مقالهٔ دوّم
وعیال امرا و سپاهیان که تا آنغایت در کابل بودند همراه امرایی که بکومک منعم خان رفته بودند رسیدند
و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل مانده دارایی آن ملک بوی تعلق گرفت
و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای
قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدعا بموجب حکم کاربند و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه بقلعه
رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبدالرحمن
را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان اتکه خود برگشته بعرض رسانید
۹۶۴ و آن بدرجه قبول افتاده شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش
گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد
و در اثنای راه به بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی پادشاه دو فیل
نامی بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان
بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشاره پادشاه است پس باهم اتکه پیغام داد که باعث گذاشتن
فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع موقف عرض رسیده باشد و آن موجب
غبار خاطر اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم اتکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن
نواحی اتفاقیست نه بغرض بوده کسی درینصورت خاطر بیرم خان تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه که بیرم خان ازو بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که درخلا و ملا سخنی که باعث
۹۶۵ کلفت خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه خمس و ستین و تسعمایه عازم
دهلی گشته شکارکنان و صید افگنان در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع
جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده همایون پادشاه به بیرم خان بحکم
اکبر پادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرا علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری
بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد و آن آنست

مقاله دوم سنه

که پسری شاهم بیک نام که در زمره احدیان پادشاهی انتظام داشت وقبل ازان بواسطه حسن صورت وتناسب اعضا منظور نظر همایون پادشاه شده بود علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان اورا بتقریبی نزد خود برده بررسم اجلاف واوباش ماوراءالنهر با او معاشرت کرده تسلیم وتواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد وازین معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیک فرمود وچون اهمال در فرستادن او شد بتحریک ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعین شد واو ترسیده فرجعلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذرخواهی کند فرجعلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد که هیچ امری بی رضای او تمشی نمیشد رفت وملا پیر محمد که از تشیع خان زمان وسب اصحاب بغایت آزرده بود واو را از دوستان بیرمخان ترکمان میدانست فرجعلی را التفات بسیار کرده از بام پایان انداخت وبکشت علیقلی خان صحبت را غلیظ یافته دانست که دشمنان به بهانه شاهم بیک میخواهند که او را خراب سازند بنابران شاهم بیک را رخصت داد شاهم بیک هر روز از منزلی بمنزلی وهر شب از جایی بجایی بسر میبرد تا آنکه بپرگنه سرورپور که جاگیر عبدالرحمن بیک نام شخصی بود رسید وعلیقلیخان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسمات بآرام دل بود از کمال اتحاد باشاهم بیک در یک مجلس حاضر میساخت وبواسطه تناسب مداخل میان شاهم بیک وآرام دل محبتی پیدا شده علیقلی خان بوی بخشید وشاهم بیک مدتی نگاهداشته بعبدالرحمن بیک که از مصاحبان او بوده درینوقت عبدالرحمن بیک حقوق آشنایی منظور داشته لوازم ضیافت بجای آورد چنانچه روزی هردو کس در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیک آرام دل را که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیک مضایقه کرد شاهم بیک از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بعنف مود تا عبدالرحمن بیک را محکم بستند وارام دل را کشیده گرفتند وچون مؤید بیک برادر عبدالرحمن بیک از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح در باغ آمد ودر اثنای جنگ تیری بشاهم بیک رسیده درگذشت علیقلی خان سیستانی بر این معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرورپور شد وازانکه عبدالرحمن بیک بجانب پادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیک را همراه گرفته بجونپور برد ودرین اثنا مصاحب بیک ولد خواجه کلان بیک نظر بر حقوق سوابق آبا واجداد خود کرده با بیرمخان

ترکمال

معاملهٔ دوم

ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود بر وفق رضا سلوک میکرد و با وجود نصیحت اصلاً متنبه نمیشد لاجرم در دهلی بعد بوده بیرمخان بتقل آمد و شورش عظیم در امرای جغتایی افتاد پادشاه دلگیر شده در محرم سنهٔ ست وستین وتسعمایه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود که بیرمخان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانهٔ او رفته اکثر اوقات بار نمی‌یافتند درین اثنا ملا پیر محمد رنجور شده و بیرمخان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر ورود شما در بیرخانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرمخان ترکمان بغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یکنفر از همراهان بیرمخان اذن دخول نیافت و این مبحث ضمیمهٔ کدورات سابقه شده بیرمخان ترکمان بیرخصت پادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشانیده روانهٔ مکهٔ معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدایی ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرمخان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید و مبحث ملا پیر محمد چون بیش از پیش موجب کلفت خاطر پادشاه شد بیرمخان در مقام تدارک گذشته بحکایت تسخیر قلعهٔ گوالیار را در میان آورد و چندگاه او را مشغول داشت و از آنکه قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلام از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت بر ارادهٔ بیرمخان مطلع شده به رام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در چنین پادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه لایق دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبالخان جاگیردار آن طرف باشارت بیرمخان سر راه بر وگرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعهٔ گوالیار را قبل کرده

مقالهٔ دوم

سهیل خان غلام کس نزد پیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد پیرمخان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدلاسای تمام بدرگاه آورد و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که درصدد رفع کدورت پادشاه بود دران سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد همایون پادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابران نسبت باو پادشاه در مقام عنایت شده هردو سردار را بخلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازشات فرموده فایز گردانید در ماه رجب انسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بدودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود درینوقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از پیرمخان گوشهٔ خاطری ندید باز بگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر برسر اینمقدمه از پیرمخان ترکمان بغایت آزرده شد

بیت

بلی سلطان معشوقان غیور است
ز شرکت ملک معشوقیش دور است

و پیرمخان بواسطه مشغولی پادشاه بهادر خان برادر کوچک علیقلی خان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیبالپور طلبیده بالشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف بازبهادر بود تعین فرمود اتفاقا درانمدت پادشاه میل شکار کرده پیرمخان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشته و شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انکه و ادهم خان که اعدا عدو پیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا پادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انکه میشد و او هم حکومت دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که پیرمخان ترکمان آمدن پادشاه را بامنصوب از استدعای این بندگان دانسته مانند مصاحب بیک ما را بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند براسم دعاگویی قیام خواهیم نمود پادشاه اگرچه ازین سخن

بسیار

مقالهٔ دوم

بسیار متأثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرم خان داشته چون نمیخواست که یکبارگی او را ملول و مستأصل سازد ضبط خود کرده به بیرم خان نوشت که من باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان انکه در آمدن من باینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی انجماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بابانگ بلند سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم خان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت **بیت**

هرچند باغیار نهانت نظری هست   گویم بدیشان که سخن را اثری هست

بیرم خان ترکمان از نوشته پادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر انکه حاشا نسبت بمجلس که بر اسم نکوبندگی این درگاه قیام نماید بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم در آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و اینخبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابو المعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسه او بکشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادر خان اراده غدر نمود بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب سند اخراج کرد شاه ابو المعالی از ان طرف بگجرات آمده در انجا خونی کرده بجونپور نزد علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان رفت علیقلیخان موجب اشاره بیرم خان ترکمان درینوقت که پادشاه در دهلی بود باگره فرستاد بیرم خان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش پادشاه را از حد افزون دید نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مستقر ساخته علم استقلال بر افرازد و باین نیت از اگره به بیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از وی جدا شده بدهلی رفتند و بیرم خان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود

مقاله دوم

شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابو المعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و
باتفاق علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که دست گرفته او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنحدود را
متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت حج راه
ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادر خان و اقبالخان و غیره که تا آنساعت ازو جدا نشده بودند
رخصت درگاه نمود و چون بحوالی ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده درصدد فراهم
آوردن خیل و حشم شد که تا پنجاب رفته در آنحدود بسر برد پادشاه اینمعنی را دانسته میر عبد اللطیف قزوینی
را که بعد از فوت میر محمد معلم پادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر
اشرف به نشاط سیر و شکار مصروف بود در رضای همایون مادران بود که آن خان بابا متکفل مهمات پادشاهی
باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلایق بنفس نفیس بازرسیم میباید آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی برچیده
عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد بیرمخان بمقتضای این **بیت**

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع … که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب پادشاهی را مصحوب حسینقلی بیگ ذو القدر روانه درگاه
نمود و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و حسینقلی بیگ ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت
خویشی با بیرمخان داشتند و شاه قلی خان محرم و حسینخان تکلو و شیخ گدایی و خواجه مظفر علی ترمذی
که میر دیوانش بود و کسانیکه از آنها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت کرده او
بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار می شمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت
پادشاه رفتند و اسپ و شتر آنچه در اردو یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جمله ایشان بود نهایتش
در وقت سواری بکرنش پادشاه آمده همچنان بالای اسپ سر فرود آورد که آن ادا موافق مزاج پادشاه
نیامده مقید گردید بیرمخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب پادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت
و چند گاه در اینجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شده بناگور آمد پادشاه آن را شنیده از دهلی بپرگنه جهجر رفت

درینوقت

مقالهٔ دوم

درینوقت ملا پیر محمد احوال پر اختلال بیرمخان ترکمان شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد
خان وطوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرمخان تعین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده
فرمان بطلب منعمخان بکابل رفت بیرمخان از تعین شدن ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده
واندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرمخان چون
بقلعهٔ بتهنده رسید احمال و اثقال زیادتی را دران قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود
گذاشت وگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب و اموال اورا ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان
رابخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرمخان بجانب دیپالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم
بدرویش محمد اوزبک بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب
او فرستاد درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید
کرده بخدمت پادشاه فرستاد بیرمخان که ازو بی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان
بجالندر رفت عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنه بیرمخان ترکمان نامزد فرمود خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعه ماچیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ درگرفت و
دلاوران طرفین مانند امواج بحر اخضر بیکدیگر درافتاده تا نم قوت در جگر داشتند داد پردلی و تهور دادند

نظم
بشمشیر فولاد و تیر خدنگ ۔ گذر گاه کردند بر مور تنگ
سپاهی چو زنبور با نیشتر ۔ زغوغای زنبور هم بیشتر

ولی بیک ذو القدر و اسمعیل
قلیخان و پسرش حسینخان و شاهقلی محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را برهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم
شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد و ولی بیگ ذو القدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان
ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبدالمجید هروی را

بخطاب آصفخان نواحی ضبط دهلی در عهدهٔ او مقرر فرمود و خود عازم لاهور شده چون بلودهیانه رسید
منعم خان از کابل آمده بخطاب خان خانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاهی
نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم مشعلای بی محابا بکوهستان سوالک در آمدند و در منزل از
انجا بحکایت بیرمخان برتمان در جای تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرمخان عاجز شده جمال
خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاده و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست عرش
آشیانی ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک را جهة استمالت نزد وی فرستاد بیرمخان باتفاق
ملا عبدالله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ثمان و ستین و تسعمایه متوجه ملازمت پادشاه شده و بموجب ۹۶۸
حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس پادشاهی در آوردند بیرمخان دستار
در گردن افگنده و سر در پای ولی نعمت نهاده بهای های بگریست پادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته
بجای قدیم او نشاند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانید و گفت اگر میل سپاهیگری داشته باشی
ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میدارم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته
مصاحبانه سلوک مینمایم و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانهٔ مکهٔ معظمه
میسازم بیرمخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه نیافته و اینهمه
تردد بواسطهٔ آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زایل سازم الحمدلله چنانکه میخواستم میسر شد
اکنون داعیهٔ خیراندیش آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم پادشاه پنجاه هزار
روپیه داده رخصت حج فرمود و خود ازو جدا شده از راه حصار فیروزه شکارکنان باگره تشریف برد و بیرمخان
متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکهٔ معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
انجا از جانب پادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب
چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده بتفرج کولاب سهنک رفت
و در کشتی نشسته برروی آب سیر فرمود و سهس بزبان هندی هزار را گویند و لنگ بتخانه را خوانند و چون بکنار

بتخانه

مقاله دوم شد

تخانه دران کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از
کشتی برامده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نامی افغان لوحانی که پدرش در جنگ هیموی
بقال بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه
بیرمخان را چند خنجر زده شهید ساخت

قطعه

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام
در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش
گفتا که شهید شد محمد بیرام

افغانان بعون هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان
پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهار دهم صفر سنه اربع وستین وتسعمایه متولد شده و دران وقت چهار ۹۶۷
ساله بود با والدهٔ اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد با حمدآباد گجرات بردند و اعتماد
خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات
بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت
اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهج است محمد بیرمخان ترکمان
بن سیفعلی بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی بیگ از احفاد علی شکر ترکمان بهارلو است
وقتی که زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابو سعید میرزا شهادت یافت شیر علی بیگ
از اکثر و بخشار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی
ظاهر نشد بولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با هشتصد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده پادشاهی
آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیره با او همراه شده با جمعیت خوب
بشیراز رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب
باخته با حال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام
سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آنشده بر سر راه او آمدند شیر علی بیگ
در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت

مقاله دوم

ونوکر خسروشاه شد وچون بابر پادشاه چنانچه گذشت جمعیت خسروشاه را متصرف شد یارعلی بیک و
ولدش سیفعلی بیک ملازم بابر پادشاه شدند و بعد از فوت یارعلی بیک سیفعلی بیک قایم مقام پدر
شده غزنین را باقطاع یافت وچون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرمخان که طفل خورد سال بود
نزد خویشان خود ببلخ رفت وبمیامن برکت ایشان بقدریکه باید بتحصیل علوم وکسب کمالات کرده چون
بسن رشد وتمیز رسید بکابل آمده درسلک نوکران شاهزاده نصیرالدین محمد همایون منتظم گشت وبواسطهٔ
حسن سلوک واخلاق پسندیده وطبع موزون ووقوف درعلم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیرالدین
شده ازمصاحبان گردید ودرشانزده سالگی دریکی ازمعارک لوازم شجاعت ودلاوری بجای آورده شهرت عظیم
پیدا کرد وبابر پادشاه آن خبر شنیده محمد بیرمخان را پیش خود طلبید وبمکالمه وهمزبانی خویش سرافراز ساخت
وچون آثار قابلیت در روی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجالس بهشت آیین می آمده باشد و
بعد ازان رسید بجاییکه بیرمخان ترکمان بغایت رعیت پرور وپرهیزکار بوده همیشه با اهل فضل
ودانش صحبت میداشت وخوانند وسازنده دایم الاوقات زنگ غم از آیینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند
وجوانان سروقد لاله عذار پیوسته محفل او را رنگین وتازه میداشتند **بیت**
بخوبی هریکی آرام جانی   بزیبایی دلاور جهانی
وهم ترتیب وآداب پادشاهی بغایت
نیکو میدانست ودرزیب وزینت که لازمهٔ اهل دنیاست بسیار میکوشید ودرنظم ونثر بی نظیر بود ودیوان
ترکی وفارسی او متداول است ودرمنقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا بسیار دارد واین چند بیت ازانست
نظم
شهی که بگذرد ازنه سپهر افسر او   اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو زبی پدری   که دست غیر گرفتست پای مادر او
همای قدر تو مرغی است کز علو جلال   کرشمه ملک دوعالم صدای شهپر او
قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال ادهم خان اتکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود
وبازبهادر که در سارنگپور او قات بعیش وعشرت میگذشت وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی رسید

پس ازان

مقالهٔ دوم

پس از ان از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتایی
کمان گوشه‌نشین و تیر فتنه‌آیین گرفته روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده بادیدهٔ
گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را بامرا تقسیم کرده جمیع اسباب تمامی
باز بهادر را با کنیزان مغنیه او متصرف شد و از انها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهة پادشاه نفرستاد بنا
بر آن پادشاه روانه آن طرف شد چون بنواحی قلعه کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز
بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود سارنگپور رامده
این نخستین ایلغار آنحضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در
سه کروهی سارنگپور شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درامده در منزل ادهم خان فرود آمدند
ادهم خان غرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنایم را بنظر اقدس گذرانید و معذرت خواست
پادشاه نیز رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت آگره شده در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر
راه آمد و پادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آن از کشت امرا و منصبداران انچه دران وقت حاضر
داشتند برسم نثار افشانده بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند درین ایام شیرخان ولد محمد شاه
عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان
زمان با دوازده هزار سوار مقابله اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید
و بهادر خان برادر علیقلیخان سیستانی که داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمیدانست دران معرکه
چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته
بهادری و صف‌شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار
بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاده به بهانهٔ شکار از راه
کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای
لایق گذرانیدند و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار پادشاهی نمودند و بالطاف

خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشته و پادشاه روانهٔ آگره شده در منزل ستیم علیقلیخان سیستانی مقاله دوم
المخاطب بخان زمان و برادرش بهادرخان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه باگره رسید خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه حاکم پنجاب و ادهم‌خان اتکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق
گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه علاء پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان عنایت فرموده منصب وکالت
بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه بعزم زیارت خواجه معین الدین
چشتی قدس سره روانه اجمیر شد و چون بقصبه سنبهر رسید راجه پورنل که زمیندار معتبر آنجا بود دختر خود را
بپادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوانداس نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب
عالی چون باجمیر رسید پادشاه لوازم زیارت بجای آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه میرته
که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانروز یکصد و سی کروه راه طی کرده با پنج شش کس باگره آمد
میرزا شرف الدین حسین چون بمیرته نزدیک شد جگمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته
بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی یکی از نقبها که زیر برج
رسیده بود داروی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران
مغل متوجه رخنه شدند و راجپوتان بمدافعه قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری
ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرجه و فرصت دیده در آن شب همگی رخنه را مسدود ساختند و آخرش
از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و قمچی
چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه برخاست جگمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با
مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس باغیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت
و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا بران مطلع شده سر راه بر و گرفت و جنگی در نهایت شدت روی
نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان بقتل آمدند و دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او را نماند
سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوکیان دعوی نمود که منم دیوداس

بعضی

مقاله دوم ۹۶۸

بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم دریکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را
متصرف شده فتحنامه مرسول درگاه کردانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب
داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را الکا باره از خار تعرض متعلقان
بازبهادر مصفا ساخت و قلعه بیجاگر که از قلعهای مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را
بالتمام قتل نمود و بنابر آنکه بازبهادر بحمایت حاکم برهانپور در سرحد خاندیس نشسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف
مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلده برهانپور را قتل عام کرد
و بسیاری از سادات و علما و مشایخ دران روز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز
در برهانپور بود که بازبهادر و میران مبارکشاه فاروقی تفال خان حاکم برار را بمدد طلبیده بجنگ وی فتنه
و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند و از آب نربده
گذشته داعیه کوکی بخیز اظهار کدورت کرده نو و را الحسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت
گشت تغالخان که مرد شجاع و متهور بود دنبال کرد و ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت
عبور از آب نربده پر عربده قطار شتر بار داز پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او از زمین جدا شد و
هرچند نزدیکان او سعی کردند که باو رسیده دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم
زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید درینوقت چون
مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل شادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف
ننموده متوجه آگره شدند و بازبهادر بار دیگر در سنه تسع وستین وتسعمایه مالوه را متصرف شده تغالخان
و میران مبارکشاه فاروقی بجا و مقام خود رفتند عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را
بدفع فتنه بازبهادر تعیین فرمود و بازبهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر گریخت و
عبدالله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فرو کش کرد درین ایام سید بیک ولد معصوم
بیک صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق العنان شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس

مقاله دوم
سنه ۹۶۹

بسیار آورده و قریب بدو لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد انعام یافت و در همان اوان
چون خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان
اتکه رشک برو برده خواست که بطریقی پیر محمد خان ترکمان او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود
غیبت و سعایت چون اثری صورت نبست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
در سنه ستین و تسعمایه بر سر دیوان وقتی که بقرارت مصحف مجید مشغول بود بهانه آنکه تواضع او قیام ننمود بقتل
رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود
بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و
بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس آسایش بکنار بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتکه
مقتول افتاد غضب برو مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان اتکه ایستاده بود آمد و متوجه ادهم خان
گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع
نمود پادشاه ازان بی ادبی بیشتر برآشفت و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش
افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی او را از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت بپایان انداختند
و چون هنوز رمقی ازو باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم اتکه جسد
فرزند بدهلی فرستاد تا در انجا مدفون کردند و خود نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت و اتکه
های منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و انکه بانون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی
را نامند و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش حاکم آنجا بود بگریخت و میر غنی حاکم دار
پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام عفو شده همچنان در عزت او کوشید
و خطاب و منصب اتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طایفه
گهکران چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می نمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان
فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر آنجماعت رفته سارنگخان سردار آنقبیله را

بکروهه

بمکر و حیله بدست آورد و بخشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس ازان
سلطان آدم گهکر برادر سارنگخان گهکر حاکم قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون
نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز براندیار لشکر برد و گهکران با نواع حیل افغانان را چنان تنگ آورند
که مردم بدشواری ازاردو بدر میشدند و هرکس که از لشکرگاه بیرون می آمد گهکران گرفته او را نقد بار کابل
و بدخشان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو بهای کلی میفروختند
سلیم شاه اعراضی شده ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال
آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گهکر را در خانه کرده پایان آنخانه را
داروی تفنگ پر کرده آتش دهند بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گهکر که بحکم خانه
اکبر در گوشهٔ خانه مانده اصلا ضرری باو نرسید سلیم شاه آن خبر یافته کمالخان گهکر را در باب متابعت سوگند داده
رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت گهکران ساعی بود که سلیم شاه
فوت شد و درینوقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده بتقدیم
رسانید و در زمان اکبر پادشاه درست کار کرده و مانکوت را که سر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار
شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گهکر که بهمایون پادشاه ایل نشده
بود نموده کمالخان گهکر را قایم مقام او سازند امرای پنجاب در سنهٔ مذکوره باتفاق کمالخان گهکر ولایت گهکران
متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمالخان گهکر را حاکم آن قبیلهٔ سرکش ساختند و درین
سال خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصرالدین عبدالله بود از کاشغر بلاهور آمد
میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و پادشاه باستقبال او
سوار شده او را باگره در آورده درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون
از رفتن او خللی در انطرف پیدا شد حسین قلیخان ذوالقدر خواهرزاده بیرمخان ترکمان را بحکومت
ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را یکی از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات رفت

مقالهٔ دوم وحسین قلیخان ذو القدر باجمیر رفته بصلح گرفت وشاه ابو المعالی که از حبس پادشاه نجات یافته بمکهٔ معظمه رفته بود
درینوقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست وباشارهٔ او در سنه احدی وسبعین وتسعمایه بنار نول آمده ۹۷۱
دست اندازی نمود حسینقلیخان ذو القدر احمد بیک ویوسف بیک را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه
ابو المعالی روانه ساخت وخود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرده چون احمد بیک و
یوسف بیک غافل پیش افتادند شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را بقتل آورد وخاقان اکبر که درینوقت
بشکار مشغول بود اینخبر شنیده جمعی از امرا را بر سر او تعین فرمود وشاه ابو المعالی به پنجاب رفته از انجا نزد محمد
حکیم میرزا بکابل شتافت واین بیت خواند **بیت** ما بدین در نه پی حشمت وجاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم محمد حکیم میرزا همشیرهٔ خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت
وشاه ابو المعالی بخیال پادشاهی کابل افتاده بخت مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر وعنف
بجرم در آورده بکشت وزمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج او را نیز مستاصل
سازد وسلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین
چون بگریز شاه ابو المعالی اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت وپادشاه
از شکار فارغ گشته چون داخل بلدهٔ دهلی شد وبچهار سو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین
حسین بود قاصد قتل پادشاه گردیده در حین از دحام نزدیک مدرسهٔ ماهم انکه تیری در خانه کمان نهاده
ودست بلند داشته بکشید مردم را گمان شد که میخواهد بجانوری بیندازد واو دست پایین کرده
بجانب پادشاه که برفیل سوار بود انداخت وبخطا بر شانهٔ آنحضرت رسیده قریب یکوجب در
گوشت دوید اما هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند وانگاه تیر را بر آورده قبای
پنبه دار پوشانیدند وپادشاه اصلا بی تابی نکرده همچنان سواره بدولتخانه رفت وحکیم عین الملک
گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یکهفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از آن پادشاه
باگره رفته اصفخان هروی را بحکومت کره ومانکپور روانه ساخت وخود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته
درکوئی

مقاله دوم

در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان
بسیار بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد
و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگپور بملازمت آمد و چون پادشاه باوجین رسید عبد الله
خان اوزبک متوهم شده باکوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه بیب و چند کروه دنبال
او ایلغار فرموده هراول پادشاهی بعبد الله خان رسیده چون کار براو تنگ شد برگشته جنگ
کرده غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و پادشاه بمندو رفته تفرج عمارات پادشاهان
خلجیه نموده و میران مبارکشاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر خود را بپادشاه داد آنگاه حکومت
مندو بقرا بهادر خان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد و در راه
نزدیک قصبه سیری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در آن میان بود بنظر درآمد لشکریان
بموجب فرمان رانده بقلعه سیری کلارس در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت
و وقتی که فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت و در سنه اثنی و سبعین ۱۷۲
و تسعمایه خواجه معظم برادر اعیانی جوجی بیگم که خالوی پادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات
یافت و در همین سال قلعه آگره که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت
اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک
رنجیده میخواهد همه را استیصال سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک و غیره
که طرف بهار و جونپور اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر
خان سیستانی اگرچه مادر ایشان صفاهانی و خود ایشان زاییده عراق بودند اما چون اجداد ایشان
از طایفه اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده
سردار طایفه باغیه گشتند و آصفخان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطه قضیه
خزاین بایشان پیوست و قریب سی هزار سوار یکباره علم مخالفت افراشتند و آنقدر ممالک

مقاله دوم

که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده
بهانه شکار در سنه مذکوره بطرف نرور و کده‌هه نهضت فرمود و بشکار مشغول گشته اشرفخان منشی را نزد سکندر
خان اوزبک فرستاده تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکرخان بخشی را پیش آصفخان هروی گسیل کرد
که از جمله خزاین و غنایم آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزاین چنین است که آصفخان هروی
چون از امرای پنجهزاری شده ولایت کره و مانکپور جاگیر یافت بواسطه همسایگی عازم تسخیر کده‌هه که هرگز
پادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت
حاکم آن ولایت بود آصفخان هروی چند مرتبه لشکر تا بحدود فرستاده در خرابی تقصیری نکرد و آخر
خود با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بولایت کده‌هه رفت و رانی با یکهزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار
و پیاده استقبال نمود درین صورت جنگی در غایت صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی مزبوره رسید و از
تردد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت و خود را بکشت
و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصفخان گشته قلعهٔ
چوراگده که مسکن رانی بود در گرفت و پسر خرد سال رانی که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم
هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعه نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنکال گویند مملو از اشرفی علایی احمر واصل سرکار آصفخان گشت
و آصفخان سیصد فیل میانه از جمله یکهزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاد و چیزهای دیگر را در میان نیاورد
عرش آشیانی شکارکنان چون بولایت کده‌هه در آمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب آگره
برگشت و چون سخنان اشرفخان منشی و لشکری خان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم پادشاه شاهمخان
جلایر و شاه بداغخان و محمد امین خان دیوانه و غیره که از جاگیرداران آنطرف بودند بدفع سکندر خان
اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادرخان سیستانی بکومک مخالفان رسید
شاهمخان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغخان دستگیر شدند عرش آشیانی حقیقت حال را فهمیده شنود
منعم‌خان

۹۷۳ منعم خان خانخانان را با لشکری عظیم برسم منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ثلث وسبعین وتسعمایه متوجه آن صوب گردید و چون بقنوج رسید از اوزبک جدا شده بر سر سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علیقلیخان و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و پادشاه بجونپور آمده آصفخان هروی که در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصفخان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان تعین شد و آصفخان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علیقلیخان المخاطب بخان زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده بلیت و لعل وقت میگذرانید پادشاه بر انحالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصفخان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب کده رفت عرش آشیانی منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصفخان هروی روانه ساخت و علیقلیخان المخاطب بخان زمان سکندر خان اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا اگر تاخته خلل در اندوده اندازند پادشاه شاه بداغخان و پسرش مطلب خان و اقبالخان لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و درینوقت علیقلیخان المخاطب بخان زمان منعم خان خانخانان را شفیع گناهان خود گردانیده والدهٔ خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خویشتن میدانست با فیلان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده جونپور جاگیر ایشان را بایشان مقرر داشت اما میر معز الملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم علیقلیخان المخاطب بخان زمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معز الملک اینمعنی را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست سکندر خان اوزبک که هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که تا آنزمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج پادشاهی را برهم زد و میر معز الملک بقنوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی درامد و چون صلح شد

مقالهٔ دوم

عرش آشیانی جونپور را بوالده علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم سیر قلعه چنار و بنارس روانشد
درانوقت علیقلی خان خان زمان باغوای سکندرخان اوزبک از آب گنگ گذشته غازیپور و بسیاری از پرگنات
را متصرف شد پادشاه علیقلی خان خان زمان را مخاطب و معاتب ساخته حکم فرمود که اشرفخان بجونپور رفته والده علیقلیخان
خان زمان را محبوس سازد و خود بایلغار روانه غازیپور شده و علی قلی خان خان زمان با من کوههاکه جنگلهای پر درخت
است گریخت و بهادرخان باتفاق سکندرخان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل بخبر وقت شب بجونپور
آمده زد و با نهانهاده و بر قلعه سوار شده مادر را خلاص کرده و اشرفخان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی
از استماع این خبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان داد خان زمان خایف گشته دیگر بار بعجز و زار
درآمد و این بیت در عریضه نوشت **بیت** بدین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ و پادشاه بنابرانکه بهادرخان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علیقلیخان
خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمیخواست که بالکلیه ایشان را مستاصل
سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت **بیت**
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دل سوخته بود القصه یکی
از ملوک پیشین میگفت که اگر خلایق بدانند که مرا در عفو گناهان چه لذت است بجز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب
من نسازند و فی الواقع **مصرعه** در عفو لذتیست که در انتقام نیست
عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خان زمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت بعد
از انکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته باستان بوسی خواهد رسید آن
حضرت عذرش پذیرفته از و سوگند گرفت و عازم دار السلطنه اگره شد و بعد از وصول مهدی قاسمخان را با چهار
هزار سوار بدفع آصفخان بهروی و حکومت گده روانه فرمود و علیقلی خان المخاطب بخان زمان که همچنان
در دل ارادهٔ مخالفت داشت آصفخان هروی را بجانب خویش در جونپور کشید و آصفخان از نخوت و تجبر
علی قلی خان بجان آمده بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیرخان بطرف گده گریخت و بهادرخان سیستانی

مقاتلهٔ دوم ۹۷۳

تکاپوی نموده با اصفهان هروی جنگ کرده او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیرخان فرصت دیده با فوج خود بر
بهادرخان تاخت و او را منهزم کرده اسپ و براد نیم کشته خود را خلاص ساخت و هردو باتفاق یکدیگر رفته در انجا مقام
کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی سلیمان میرزا
خطبهٔ کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود ببدخشان رفت و چون محمد حکیم
میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود
اگر درینوقت کومک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان
صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی
که از امرای پادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته مدد و معاون او باشد اما
پیش از انکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته بنیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه
گرفتار خرخشهٔ علیقلی خان المخاطب بخان زمان و اوزبکانست و فرصت آمدن لاهور ندارد پس مناسب آنست
که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته بأحسن وجهی دفع مضرت سلیمان میرزا نمایند بنابران
محمد حکیم میرزا فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته
در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا در باغ مهدی قاسمخان نشسته هرچند سعی کرد که امرای پنجاب با و ایل شوند صورت
نیافت پادشاه مهمات علیقلی خان خان زمان را بتعویق انداخته و آگره را بمنعمخان خانخانان سپرده شب چهارم
ماه جمادی الاولی سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود که خبر بلاهور رسید
متحصنان بیکبار نقارهٔ شادیانه نواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقارهٔ شادیانه را سبب چیست
گفتند چون پادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر پادشاه بیک کروهی لاهور
رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل واپس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل ببدخشان رفت و
بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و پادشاه بلاهور آمده در انجا نهضت و شکار قمرغه نمود و وزیرخان در

شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه اصغخان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او در [illegible]
وزیرخان را بهزاری ساخت و حکم فرمود که اصغخان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال درکره مانکپور بوده
محافظت آنحدود نمایند و هنگامی که رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر
اعمال ناشایسته شده فتنها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میرتیمور کورکان در واقعات بابر
ظهیرالدین محمد پادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزاست و در زمان نصیرالدین محمد همایون پادشاه
حرام خواریها کرده مقرون بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش
باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیرالدین
محمد همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید
و محمد سلطان میرزا با سایر احفاد وقت جلوس اکبر پادشاه باز بهند آمده پرگنهٔ آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه
مدد معاش یافت و دران پیری او را چهار پسر اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود
حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که پادشاه تربیت کرده از جملهٔ امرا گردانید
و بعد از یورش جونپور رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهای خود رفتند و دران مدت که پادشاه بدفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا
به پنجاب روانه شد با بنی اعمام خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان
ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را
مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سرداری صاحب وجود خالی بود بتصرف
ایشان در آمد و منعم خان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعهٔ بیانه
محبوس ساخت و او در انجا درگذشت و همچنین علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان اوزبک و
دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر
ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
بسرعت باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده با ده هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد

سلطنت اکبر پادشاه غازی

مقالهٔ دوم سنه ۹۷۳

وخانزمان که سید یوسف خان مشهدی را در قلعه سیرکه محاصره کرده بود این خبر شنید و چون در ان زودی بکمان مراجعت پادشاه نداشت این بیت خواند **بیت** سمند تند و زرین نعل او خورشید را ماند
کز از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان نامد وازپای آنقلعه برخاسته نزد بهادرخان سیستانی که در قلعه کره
مانکپور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون
به پرگنه رای بریلی رسید شنید که علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دارد
تا باولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود و اگر زوری باو برسد پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی
وقت شب بگذر کره مانکپور آمده و چون کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول
نکرده متوکلا علی الله بآب چهار گنگ درآمد قضارا از قوت اقبال پایاب بهم رسیده فیل را احتیاج شناوری نشده
پادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب بگذشت و قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علیقلیخان سیستانی
المخاطب بخان زمان رسید و دران وقت آصفخان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب بپادشاه پیوستند علیقلیخان
و بهادرخان که گمان عبور پادشاه با اندک مردم دران شب نداشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول
بودند تا آنکه شخصی از مردم پادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان پادشاه بقصد شما از آب
گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیلهٔ آصفخان هروی و مجنون خان دانسته پروا نکردند تا گاه آواز
کوس و کورگهٔ پادشاهی بگوش آن خون گرفتگان رسید سراسیمه از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند
و وقت چاشت روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجة الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمایه جنگ درگرفت و باباخان قاقشال که
۹۷۴ هراول پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابلهٔ او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علیقلی خان سیستانی
و بهادرخان سیستانی درینوقت بر باباخان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادرخان با آنکه دران تردد
فوج او از ترتیب افتاده بود چپاپا بر صف مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاص
پادشاهی نیز بتازد و دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج پادشاهی بودند بمدافعهٔ او قیام نمودند و پادشاه که خان
اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنا بر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد تا ماشاست

مقالهٔ دوم
سنه ۹۷۴

کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمده و بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده فیلانرا بهیئت مجموعی بر افواج علیقلیخان سیستانی راند نخست یکی از فیلان پادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علیقلی خان دوید و رودیانه نام فیلی را که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان کله زد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب برده بکارزار پرداختند و از قضا تیری بعلیقلی خان رسیده در مقام بر آوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علیقلی خان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت و خواست که سوار کند ناگاه نر سنگه نام فیلی باو رسیده پایمال کرد و لشکرش روی بگریز نهادند درین اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خانرا زنده گرفته پیش پادشاه آورد پادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر دیدار حضرت پادشاه که ماحی گناهان است میسر شد پادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علیقلی خان خان زمان متحقق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری

نظم

بکفران نعمت دلیری که کرد — که اسپ مرادش سکندر نخورد
بهادر که بُد رستم روزگار — ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلان است مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ در گذشت

قطعه

چو شد خان زمان یاغی و باغی — ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر
تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید — بهادر کشته از گفت برادر
برای فتح شه تاریخ جستم — خرد گفتا مبارک فتح اکبر

عرش آشیانی سر علیقلی خان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاد و جانعلی اوزبک و یار علی بیگ و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در آنجا جهت عبرت دیگران ایشانرا زیر پای و دست فیل بیاسا رسانید و منعمخان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون

سکندر خان

سکندر خان اوزبک که در قلعه اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس مقاله دوم سنه
وسبعین وتسعمایه مظفر و منصور باگره تشریف آورده وچون تا آنغایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود با وجود ۹۷۵
سفر پیاپی در همان زودی روانه آنطرف شده چون بقلعه سیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود
سورجن راجه قلعه رنتهپور رفت پادشاه آن حصار را بملازمان درگاه سپرده بقلعه کاکرون که سرحد مالوه است
توجه فرموده اولاد سلطان محمد میرزا که قلعه مندو را متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند وچون دران
زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را بشهاب الدین
احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم دفع رانا گردیدند ورانا هشت هزار راجپوت کارآزموده وذخیره
بسیار در قلعه چیتور که بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل وعیال بجاهای قلب رفت پادشاه عازم
تسخیر قلعه چیتور گشته محاصره فرموده وهزار نجار وسنگتراش وآهنگر ونقاب وکل کار وبیلدار بساختن ساباط
که مخصوص هند است تعیین فرموده وآنها بساختن ساباط وحفر نقب مشغول گشته دادسعی دادند وساباط عبارتست
از دو دیوار که بفاصله یک تفنگ انداز بنیاد میکنند ودر پناه تختهها وسبدها که درچرم گاو گرفته باشند آن
دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند وآتشبازان ونفتاباان ازکوچه وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای
قلعه آمده بحفر نقب میپردازند ودارو در تفنگ ونقب پرکرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته همان
ساباط لشکر بدانجا رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شد ودو نقب زیر برج رسید
هردو را از دارو تفنگ پرکرده بیکبار آتش دادند بحسب اتفاق دریکی زودتر آتش درگرفته آن برج بهوا
رفت ورخنه عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده درکمین بودند بخیال آنکه هردو نقب کار خود ساخته رخنه درحصار
افکنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند وچهار کس تا آن رخنه رسیده بار اجپوتان بحرب
پیوستند وچهار کس به برج دوم رسیده چون رخنه ندیدند برخی بحیله بیرون آمدند ومردم اندرونی بمدافعه ایشان
قیام نموده درعین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته پرید واعضای دوست ودشمن پریشان شده بهر طرف
افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه ومردان قلی شاه وغیرهما با پانصد لشکری

مقالهٔ دوم

انجا بی ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از ان رخنه سپاهیان
مجال درامدن نیافته دران روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین واقعه ساباطی دیگر ساخته روزی پادشاه
در جایی که دران ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درونی
بود و بارانا خویشی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصهٔ پادشاهی آمد
و از روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی داشته آتش داد
از اتفاقات حسنه گلولهٔ تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعه گیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته نخست جیدا ورا سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر
ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همانشب متوجه حصار گشت
و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درامدند و پادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و امیرزادگان
که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درامده بودند چندان جنگ کردند
که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواچی کسی شهادت نیافت
و بعد از سه روز حکومت آنجا باصفخان هروی رجوع شده خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و
در اثنای راه شیری سهناک از زیر درختان برامده بحکم پادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بران انداخت
شیر زخمی شده زیر پشته رفت و بایستاد پادشاه بار دیگر تفنگ بران انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت
شد درینحال عادل نام شخصی فدایی وار خود را بشیر رسانیده دراویخت و مقارن آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک
ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند و پادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چندگاه خبر
رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیزخان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمده اند و اکنون
اوجین را محاصره دارند پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان
بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفتند و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمایه
عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتهپور از مرکز دایرهٔ خلافت حرکت نموده شکارکنان چون برنتهپور رسید راجه سرجن

که آن قلعه را

که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی آنقلعه را قبل کرده
راه دخول و خروج مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه مدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته
چند توپ و ضرب زن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ کشاد می یافت چندین
خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با دخایر
و خزاین بتصرف پادشاه در آمد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت
و باگره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش
آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت قضارا
۹۷۸ در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان وسبعین وتسعمایه کوکب ولادت
شاهزاده سلطان سلیم بطالع بیست وچهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق
جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانه آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین
ثنایی قصیده گفت که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت
شاهزاده جهانجاه و این مطلع از آنست

مطلع

بحمد الله از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار

عرش آشیانی جهة ایفای نذری که در باب فرزند کرده بود پیاده با جمیر
شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجای آورده دست زرفشان بانعام و احسان کشاد
و از راه دهلی شکارکنان برگشت و دران مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت
و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار در آمده بود از فتح قلعه چتور ترسیده آنقلعه را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در
سیوم محرم سنه ثمان وسبعین وتسعمایه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم به محمد مراد و ملقب
به پهاری گردید و درین سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفته گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور
شتافت و چندرسین ولد مالدیو و رای کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند پادشاه دختر
راجه کلیان مل گرفته از انجا شکارکنان بقصبه اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافته

بدیپالپور آمده میرزا عزیز کوکه جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لایق گذرانیده و چون بلاهور رسید حسین قلیخان
٩٧٩ ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر در آورده و در غرهٔ صفر سنه تسع و سبعین و تسعمایه بجز
حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمده و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد در آن
هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت منعمخان المخاطب بخان خانان او را بپای
بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او را نموده در انسال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود در انجا
شهری عظیم بنا فرموده و در آن زودی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتح پور گردانیده چه که در شهر صفر سنه
٩٨٠ ثمانین و تسعمایه چون در مملکت گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید پادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار باجمیر افتاد
زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسن خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه الکرام
و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای بدانسوی روان
ساخت و رای سنگه را بحکومت جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانهٔ گجرات گردیده و در دو منزلی
ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنهٔ مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره
شاهزادهٔ نیکوخصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال
گردانیده و چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بیکبار
بیرون برده و بعد از آن خانخانان سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت
و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و اباً عن جد
در گجرات اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید
چاند خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و الف خان حبشی و مجاز خان حبشی و دیگر سرداران
باتجمل و سامان تمام بآستان بوسی سرافرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبههٔ حبشیان محسوس میشد همه محبوس
گشتند و بلدهٔ احمدآباد که آیهٔ کریمهٔ اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در شان آنست بجنگ مسخر شد چنانچه در وقایع
شاهان گجرات مرقوم گشته است و چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی

سورت

سورت بودند عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درینوقت اختیار الملک که عمدهٔ امرای گجرات بود چون بجانب مقالهٔ دوم
بگریخت سایر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایهٔ چتر فلک سای بر بندر کهنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم خان
رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت پادشاه رود بقتل آورد و خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته
به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان و قلیج خان را
در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردیده
روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری که نزدیک قصبهٔ سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با
هزار سوار بود دنگر بخته در انجا ماند و پادشاه ساعتی توقف کرد دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه بهگوانداس
و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجهٔ رنتهنبور و دیگر امرا که بجانب سورت تعین گشته بودند بموجب حکم
از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار بملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر پادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر
جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا گردید و مانسنگه
را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شد جنگ در داد چنانچه
ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیراندازان را پیچا ساخت و چون پادشاه با راجپوتان بواسطهٔ قلت لشکر در جایی
ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار بپهلوی یکدیگر در انجا نمی توانستند
ایستاد دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جایی که پادشاه ایستاده بود زده
آمدند و راجه بهگوانداس که نزدیک آنحضرت بود با برچه با یکی از ایشان مقابل
شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و پادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیر
اندازی میکرد بمدد راجه بهگوانداس اسپ جهانید و دشمن طاقت صدمهٔ آنحضرت نیاورده با رفیق
دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس براعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان گذاشت
و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز کشته شد درینوقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان قوم بتا

مقالهٔ دوم

برابراهیم حسین میرزا تاخت واقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی انکه کار بر وتنگ شود روی بگریز نهاد وازابتدای آفرینش تاآن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر وسپاه گذارده خود باجمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی درآید وخویشتن را درمخاطرهٔ عظیم افکند وبعد ازین واقعه باردوی بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت وگلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده باپسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت ورایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد وچون میرزایان درنواحی پتن یکجا شده فرصت مشورت درمیان انداختند رای همه بران قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد ومحمد حسین میرزا وشاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده برسر پتن روند شاید که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا بسناگور رسید رای سنگه حاکم جوده پور تعاقب نموده قریب بشام باور رسید وچون آبی که در انحدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته هم دران شب بجنگ پرداخت وخلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسپ ابراهیم حسین میرزا بزخم تیر از پای درامد شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند وابراهیم حسین میرزا پیاده پارهٔ راه رفته چون یکی از نوکران رسید براسپ او سوار شده بدر رفت وچون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل وحشم جمع نموده فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبل آمد ومحمد حسین میرزا وشاه میرزا وشیرخان فولادی باهشت هزار سوار رسیده احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بدفع ایشان از احمداباد متوجه پتن شده بود چون به پنج کروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند وحربی درکمال شدت واقع شده جرانغار وبرانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه متفرق گردید فاما خان اعظم همچنان ثبات قدم ازدست نداد ودرین اثنا رستم خان ومطلب خان خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند وسلک جمعیت محمد حسین میرزا وسایر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند وچون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را بملازمان درگاه سپردند وپادشاه کامیاب شده روانهٔ احمداباد گجرات گردید درین ایام راجه بهارجی سیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازان بد

مقاله دوم

سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ بی اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهار جو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش پادشاه آوردند و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و ماه چنگیز خان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از جهار خان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوای خون نمود پادشاه که بهانه طلب بود جهار خان حبشی را در پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات با اینکه خیل و قرابتان میرزا عزیز کوکه میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسید شنید که امرای پنجاب بسرداری حسین قلیخان بکوهستان پنجاب در آمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنابران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده از راه سند باز خود را به برادران رساند و حسینقلی خان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علی خان وغیره دنبال او شتافتند و در حوالی تلهنبه باردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است برادری وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر به برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینمنوال دید دل برمرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روانشد و بلوچان سر راه برو گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده پناه بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان باگره آمدند و هر دو سردار آنچه داشتند بنظر پادشاه در آوردند و سر را بدروازهٔ قلعهٔ اگره آویختند و مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاولی سال مذکور عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلدهٔ احمد آباد را محاصره دارند

بیت

سر فتنه دارد دگر روزگار ... همین است او را شب و روز کار

اگر پادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود

بیت

بجز صرصر باد پایان شاه ... کس این گرد را برندارد ز راه

و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار

بسرعت نمیتوانست رفت عرش آشیانی دو هزار سوار انتخاب کرده جریده و یکبار برسم منقلای پیش فرستاد
و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جمّازهٔ سریع السیر سوار گشته واسپان را
کتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس ازان سه هزار سوار در ظل
رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را بمیرزا عبد الرحیم ولد بیرمخان ترکمان المخاطب
بخان خانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعین نمود و خود با صد سوار طرح شده روانهٔ احمدآباد گردید
و هم یکی از قراولان راجهت رسانیدن مژدهٔ قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو کروهی
احمدآباد رسید کوس و کورکه را بنواختن در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار پادشاه خبر نداشتند
از صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار
جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحانقلی خان نامی که از طرف پادشاه او نیز بکنار آب رسیده
بود پرسید که این چه لشکر است و سردار این جماعت کیست سبحانقلی خان جواب داد که افواج پادشاهی و
کوکبهٔ شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امروز روز چهاردهم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده‌ام
اند و اگر احیاناً افواج خاصّه پادشاهی باشد فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا شدند سبحانقلی خان گفت
که امروز روز نهم است که پادشاه پای در رکاب آورده درینصورت یقین است که باین سرعت فیلان همراهی
نمی توانستند کرد محمد حسین میرزا اندیشناک شده بتسویهٔ صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنج هزار سوار بمحافظت
دروازهای احمدآباد باز داشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ
پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها در دست
دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد پادشاه از آب گذشته بمیدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد
مغل فدایی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول پادشاهی تاخت و شاه
میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند

بیت
دو لشکر بیکبار بر خاستند ‌ ‌ برابر صف کین برآراستند

درین اثنا که هر دو فوج بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند پادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده
بر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد
امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم
بر رخساره داشت و اسپش هم زخمی بود در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهاند
بطاقتی اسپ و اضطراب سوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانهٔ زین جدا شد مردم پادشاهی در رسیده او را
گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس
ترا گرفت او گفت غیر نمک پادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است درین وقت پادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها
بدویست نمیرسید بزیر پشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی
بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر امواج دور تر بودند اضطرابی درمیان مردم پادشاهی پدید آمده شخصی بجهة تحقیق آن
رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ می آید پادشاه آن دویست کس
را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانند و نقاره چیان را که از دهشت دست از کار رفته بود بنفس نفیس تا
زیانها زده بعنف بنقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید پادشاه درمیان آن مردم است هراسان
و ترسان راه گریز پیش گرفت و از قصهٔ محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان
و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار
بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل او نیامد و دران وقت که پادشاه بدفع اختیار الملک متوجه بود رای
سنگه محمد حسین میرزا را بحکم پادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر زقوم زاری رسید و بوقت
اسپ جهانیدن بر زمین افتاده بدست یکی از مردم پادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه راه یافته بملازمت
رسید و آنحضرت همان روز باحمد آباد درآمد و مهمات گجرات را باز بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه
اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک سیکری با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچهه گویند
در دست گرفته داخل بلدهٔ آگره شد و در سنهٔ مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت

مقالهٔ دوم

سر از اطاعت پیچید و منعم خان المخاطب بخان خانان موجب فرمان متقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح
واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده نزد منعم خان فرستاد که داود بن
سلیمان افغان کرانی را استیصال سازند یا خراج گذار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی بهر حال
بود ناچار کردن بخلعت باج و خراج در آورد و لودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکشت و وقت
گرفته عهد بشکست و کنار آب سون آمده جایی که آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان
جنگ کرد و چند کشتی باخته منهزم گشت و بجای دور دست رفت و منعم خان خانخانان از آب سون گذشته
قلعه پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح القلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزادها
و امرا در هزار کشتی نشسته و پوششهای رنگارنگ بر کشتیها افکنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعه
چنار بعضی کشتیها بگردابی هایل رسیده بسلامت بیرون رفتند و بعده در خطه بنارس نزول فرموده چون افواج
که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزادهای کامکار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه
شد و در آن وقت کبیر خان که تسخیر قلعه بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد پادشاه آنرا بفال نیک گرفته
از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود
از قلعه بر آمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریزند پادشاه
خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعه حاجی پور تعین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت
و داود بن سلیمان افغان از آن خبر ترسیده ایلچیان بدرگاه فرستاده طلب عفو نمود پادشاه فرمود که
بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست
تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد قلعه ازو باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد و وقت
شب از دروازهٔ گرهی بکشتی در آمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهة دست آوردن فیلان وقت صبح
تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را بمنعم خان
خانخانان رجوع کرده مسرور و بتهیج بدار السلطنه آگره مراجعت فرمود خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان

از لاهور

معاودت دوم شد

از لاهور بجهة تهنیت حج رسیده آمده باز بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را
که از نوکران بیرم خان ترکمان بود خطاب مظفر خانی داده وفتح قلعهٔ رهتاس وبنگاله نامزد بهار کرد وخود باجمیر رفته
قریب دو لک از نقد وجنس بجاوران حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره وسید حسین خنگ سوار ومستحقین
رسانیده باگره باز آمد وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم بنگاله شده بود چون بقلعهٔ کرهی که دروازهٔ
بنگاله است رسید داؤد بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت وراجه تودرمل
وبسیاری از امرا باودیسه شتافتند جنید پسر داؤد بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داده آخر خواجه
مظفر علی المخاطب بمظفر خان باودیسه آمده با داؤد بن سلیمان طرح جنگ انداخت وگوجر نام افغان که بشجاعت
ضرب المثل بود وهراولی داؤد بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد
وفوج هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید وجمعی که میان قول وهراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ
او برهم خورده پناه بقول آوردند وباعث تفرقهٔ قول نیز شدند وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم
مانده بود مقابل گوجر شد وبحسب اتفاق گوجر دوچار گشته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ
کنان از معرکه بیرون رفت وبایستاد وچون لشکر متفرق باز جمع شد باز متوجه گوجر گردید ودر عین حرب تیری
بر مقتل گوجر رسیده کشته شد وداؤد بن سلیمان بیدل گشته فرار نمود وفیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل
وامرای پادشاهی تعاقب نموده داؤد بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید وراه گریز نداشت اهل و
عیال خود را در قلعه گذاشته وکفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر
علی المخاطب بمظفر خان اعلام نمود واو باوجود جراحت وزخمها خود بانجا رفته چون داؤد بن سلیمان بملاقات
آمد کمر وخنجر وشمشیر مرصع وجواهر قیمتی باو داد واودیسه وکنک وبنارس باو مسلم داشت وبرگشت ودر
سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیر شاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطهٔ ناسازی
آب وهوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی
المخاطب به مظفر خان بفکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت وآن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه

در همان زودی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه ودیعت حیات
سپرد و پادشاه حسینقلی خان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود و در آن مدت سلیمان میرزا والی بدخشان
از مخالفت نبیرهٔ خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات پادشاه
نمود و بعد از چند گاه رخصت حج گرفته بمکه معظمه مشرف شد و زیارت خانه خدا دریافته از همان راه به بدخشان رفت
و دیگربار بحکومت آنجا فایز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که
خان اعظم میرزا عزیز کوکه ارادهٔ مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تهمت بری بود بی
توقف بدرگاه آمده چند روز محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شد
و در آنسال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در ضمن حافظ چون برگشت و هنوز حسینقلی خان ترکمان المخاطب
بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور تانده
شد و امرا طاقت توقف نیاورده باجمعهم از خواص پور تانده بیرون آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور
تانده و اکثر ولایت را متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان بر و گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب
بخان جهان جمیع امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم گرهی شد و در حمله اول آنقلعه را مفتوح ساخت و قریب
یکهزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آنموضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی
المخاطب مظفر خان با لشکر بهار و ترهت و حاجی پور و غیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه
مذکوره بآراستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار افغان که از اطراف و جوانب
بکومک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کاله پهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی
المخاطب مظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه خلق بسیار
از طرفین کشته شده در میدان پشتها پدید آمد نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داود بن سلیمان روی

بهزیمت نهاد

مقاله دوم شعبه

هزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده اورا دستگیر نموده نزد خان جهان آوردند بفرموده اش بقتل
رسانیدند و جمشید پسر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز در گذشت و خان جهان
انقدر از ممالک بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر
۹۸۴ غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفر خان به پتنه رفته در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت
و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که در ان نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان حسین خان
افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کاله پهار با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی پتنه
بودند بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان در حین فرصت دیوار عقب قلعه را شکافته بیرون آمد و با کاله
پهار بجنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کاله پهار بود بخرطوم اسپ معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را
پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیر انداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود
حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کاله پهار کشته شد و فیل
ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان بقلعه رهتاس رفت و درین سال شهباز خان کنبو قلعه سیوانه را که براجه چندر سین ولد
مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان بجد در یکی از جنگها
صعب مستاصل ساخته قلعه شیرگر را که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس باو
رجوع یافت بانجا رفته محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود درینصورت افغانانی که اندرون
بودند از طول مدت محاصره عاجز آمده امان خواسته قلعه را سپردند و شهباز خان کنبو آنرا به برادران
خویش سپرده خود بدرگاه رفت و درانسال پادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهة تسخیر قلعه کلمیر که در تصرف
رانا بود تعین نمود و او بدانجا رفته بسهل وجهی بحیطه تصرف در آورد و پادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و منهور
آمده و شکارکنان تا سرحد دکن رفته چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود
۹۸۵ داعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمد از انجا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه باز
عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضه منوره خواجه در آمده و

مقالهٔ دوم

زیارت کرده در انجا مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید
و پادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید دران ایام ستارهٔ دُم دار از جانب مغرب پدید آمد و پادشاه
چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی
نبود فسخ عزیمت کرده سایهٔ وصول بر فتحپور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنهٔ احدی
وثمانین وتسعمایه بنا کرده بود باتمام رسید و در سنهٔ ست وثمانین وتسعمایه والی خاندیس مظفر حسین میرزا
ولد ابراهیم حسین میرزا را که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش بدرگاه فرستاد و پادشاه
در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی در آورد و درین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب
بخان جهان که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنهٔ سبع وثمانین وتسعمایه در
فراشخانهٔ خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه و سراپردهٔ مخمل و زربافت وغیره و قالینهای زربافت و دیگر
قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنهٔ مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد
و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی
خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای عمده بدان طرف کسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکر خان مقدم
پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار بهراولی پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه
راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرد استقبال او نموده بعد از ایقاع
حرب وی را منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا
بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان مشهدی که والی آنقلعه بود رسانیده بعد از
چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته به محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا
میرزا عنان یکران عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنهٔ تسع وثمانین وتسعمایه بلاهور
رسیده وقبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی باوجود خلل بنگاله
و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از تمرد عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب نداشت بمجرد شنید

انجز

مقالهٔ دوم

انجرا از برق و باد پیشدستی گرفته بکابل رفت و پادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور
شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنا بران او را بردار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه
کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان
آب چون بستن جسر متیسر نشد پادشاه مع شاهزاده ها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت ازین جهة گماشتگان
محمد حکیم میرزا که در پیشاپور رو آورده بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالمیان
سلطان سلیم را در انجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای ساخته با آهستگی و پیوستگی روانه کابل شد وقتی که شاهزاده
بشترگردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفتصد جوان بهادر مقربی محمد حکیم میرزا برابر دو
شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنه مذکوره لشکرها آراسته در برابر شهزاده صف
کشید و کنور مانسنگه و تورک خان اتکه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و ضربزنبورکها که بالای فیلان بودند بکار
سردادند القصه گلولهٔ زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت او برامده و از کس دیگر نیز در
گذشته کار ایشان را تمام ساخت و میرزا آنحال را معاینه دیده پشت بر معرکه ستیز و آویز کرد و در حین تعاقب بسیاری
از مردم نامی او کشته شدند و پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا
بغوربند گریخته بود پادشاه احدی را نیازرد و ازانکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست پادشاه گناهان
او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخت و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت
جهة ضبط آنحدود بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک موسوم گردانید چراکه در مذهب کفار منع است
که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هندی بمعنی منع است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک
بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس عنایت فرمود و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که در ان
ایام مستقر سریر پادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنا بر امری مقید کرده بود در شهر رمضان
۹۹۰ المبارک سنه تسعین و تسعمایه از بند براورده بکومک لشکر بنگاله فرستاد و در ان ایام عرش آشیانی را رنجوری تپ و
اسهال بهم رسانیده چون آنحضرت بطریق همایون پادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند

۹۹۱ مقاله دوم ۹۹۱ اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه احدی و تسعین و تسعمایه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که از بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آنسال عرش آشیانی بجوی پراک که مابین گنگ و جمنه است آمده به بنای قلعه و احداث بلده اله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و درینوقت که پادشاه در اله باس تشریف داشت باتفاق شیر خان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و پادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد شده بود بحکومت گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمد آباد بود بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمد آباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال مرسول درگاه گردانیدند عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم بآنجا نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان اتکه جاگیردار بهروج را در قلعه برودره محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک روپیه پادشاهی که در قلعه برودره بود مع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و باحمد آباد در آمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفرق را جمع کرده با هشت هزار سوار

بیت

رمح هریک شهاب جبهه گسل   تیغ هریک درفش خاره گداز

متوجه احمد آباد شد چون بموضع سرکچ که سه کروهی شهر است رسید

مقالهٔ دوم

مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی وتسعین وتسعمایه باتفاق زمینداران وگجراتیان با سی هزار سوار مغل وراجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست ومبارزان طرفین وبهادران جانبین بسان صرصر حملهای تند بر یکدیگر بردند وعنان سبک ورکاب گران ساخته به تیر ونیزه وشمشیر وخنجر داد مردی ومردانگی دادند

نظم

دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند هلاک یکدگر انگیز کردند
درود داس تیغ از سر فشانی ز هر سو گشت بازار زندگانی
اجل تا بر سر شخصی رسیده رشخص او نشانی هم ندیده

درین گیرودار بعد از آنکه از طرفین جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و گریخته باحمدآباد درآمد وچون میرزا عبدالرحیم تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت وچون قلیج خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان دنبال مظفر شاه گجراتی تا کنبایت روان گردید واو گریخته بکوهستان نادوت داخل شده درانجا بجنگ ایستاده وچون گلوله توپ میرزا خان بر قول مظفر شاه گجراتی رسید وچندکس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبدالرحیم قلیج خان را بمحاصره قلعه بهروج فرستاده خود باحمدآباد آمد ونصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعهٔ بهروج بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت وقلعه بتصرف قلیج خان درآمد ومظفر شاه دیگر باره بامداد جام وامین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد وچون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت وبعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی وگراسیه از جنگل برآمده در سرانی بالشکر پادشاهی جنگ کرد وشکست یافته برای سنگه راجه جهلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد ازانجا بموجب فرمان بدرگاه شتافت وچون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده بود خطاب خان خانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد ودرین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته بدرگاه آمد وملازم شد وشاه فتح الله شیرازی که علامهٔ عصر بود نیز از دکن آمده بتقرب پادشاه اختصاص یافت ودر سنه ثلث وتسعین وتسعمایه سید مرتضی سبزواری وخداوند خان حبشی

مقالهٔ دوم سنه ۹۹۲

از صلابتجان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورده و پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آنجماعت را نزد خان
اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب
فرموده جهت سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه
آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب دکنیان مایل دید شاه فتح الله شیرازی را بنصیحت او
فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد
الملک باتفاق راجه علیخان بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ
ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بایلچپور رفت و سه روز آنشهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک
و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده از راه ندربار
از دکن بیرون آمد درینوقت چون فرمان والا بطلب میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان و المخاطب بخان خانان
رسید او از گجرات عازم درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که بداود الملک
شهرت یافته بود آمد و جمعیت کردن گرفت و قریب هفت هزار سوار و ده هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوه دست و پا زده
کاری نساخته جابجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبهٔ عبد الله خان اوزبک پراکنده شده
بدرگاه آمده و در سلک امرای پادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیهٔ راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد
شهزاده محمد سلیم در آورند و در سنهٔ اربع و تسعین و تسعمایه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال
تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم
خان خانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آنولایت گردانیده روانهٔ آنطرف نمود و خود پای دولت
در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه
ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان محمد حکیم میرزا را که خردسال بودند با فریدون خان و دیگر
امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی
باتک رهتاس که از مستحدثات آنحضرت است روانه شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای

مقاله دوم

نمارا که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته برسر افغانان
سواد و بجور کسیل کرده و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال افغانان روشنایی که بکفر و زندقه شهرت
دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنایی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشانرا مرید ساخت
و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت پادشاه آمد و بعد از چند گاه گریخته میان افغانان
رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت و چون بر پادشاه حقیقت جمعیت افغانان
سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد زین خان کوکه روانه نمود
و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور بکومک زین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری
از افغانان شکست فاحش خورده خواجه عزت بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس
شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رهتاس در سنه خمس و تسعین
و تسعمایه بملازمت پادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که برسر افغانان روشنایی رفته بود در کتل
خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و پادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس
را بحکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سینگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد
سلیم در آورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحطی غله بتنگ
آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دارالضرب کشمیر را خالصه پادشاهی نموده برگشتند پادشاه قبول آن
صلح ننموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود بدان نهج که در داستان
سلاطین کشمیر نوشته شد و چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند لشکر پادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر در آمده متصرف گشتند
و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت پادشاه نمود و غرض آشنایی ایلچی عبدالله
خان اوزبک پادشاه توران را که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان
عضدالدوله حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار
روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و تسعمایه چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت

مقالهٔ دوم

وکنور مانسنگه را جانب بنکش گرانید پادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیک و حمزه بیک ترکمان را بتدارک آن تعین کرد و ایشان جلاله را از یون ساخته بسیاری از آن طایفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزادهٔ عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آرایش جشن باقصی الغایه کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان در آن ایام قلعهٔ سهوان سندرا محاصره کرد و جانی بیک حاکم تهته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده ببهکر رفت و در اوایل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه بحکومت کابل فایض گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبد الرحیم المخاطب بخان خانان ولد بیرم خان ترکمان و علامة الزمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانهٔ آن صوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاد و اسمعیل قلی خان را که در آن صوب بود طلبید و بگجرات روانه کرد و قلیج خان که بعد از میرزا عبد الرحیم المخاطب بخان خانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمایه بیست و سیم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سایر و دایر است فرمود و چون به بهنبر که از آنجا شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد و دانیال در آنجا گذاشته جریده و بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامهٔ زمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و پادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته که اولین بیت از آن اینست

بیت

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد ... جهان عقل را در نیمروز علم شام افتد

عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر عازم سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزبان و مصاحب پادشاه

مقاله دوم
سنه ۹۹۷

بود و بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحهٔ ضمیر می‌نگاشت در منزل دهنپور سفر
آخرت اختیار کرده در باباحسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه باتک رهتاس رسید شهباز خان کنبو را
بدفع افغانان یوسف زئی تعین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام میر صدر جهان برادر علامهٔ زمان
حکیم ابو الفتح گیلانی که بایلچی‌گری نزد عبد الله خان اوزبک بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبد الله خان اوزبک
آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را
مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند
حکومت کابل را به محمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده توخته بیگ را بمدد او گذاشت و در
بیستم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه
از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون بگجرات رسید
بر سر جام که از زمینداران آنجا بود دست لشکر کشید و جام هم باتفاق دولتخان ولد امین خان که بعد از فوت پدر
والی جونه گده شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع بخشی و محمد حسین و میر
شرف الدین برادرزادهٔ میر ابوتراب که از امرای نامدار پادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و
وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبد الله
خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرده و چون در انمدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب جوار و فرمان طلب بملازمت نیامد پادشاه میرزا عبد الرحیم خان خانان را با جمعی
از امرای نامدار مثل شاه بیگخان کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره
و صد زنجیر فیل و توپخانهٔ بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرموده و در سنه تسع و تسعین و تسعمایه شهاب الدین احمد خان
در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس با چهار رکن دکن برسم ایلچی‌گری فرستاد و شیخ فیضی شاعر را بآسیر
و برهانپور و خواجه امین الدین را باحمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاکر و متعاقب ایشان
شهزاده مراد المشهور به پهاری را بحکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه کرده اند و شهزاده چون بنواحی

مقاله دوم سنه ٩٩٩ کوالیار رسید شنید که مدهکرن زمیندار عمده آن نواحی به پرگنات پادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آنطرف شد و مدهکرن دربرابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و دران زودی فوت شد و پسرش رامچند قائم مقام پدر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده ازانجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولتخان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گده رفته بود فوت شد بنابران عازم تسخیر جونه گده گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را مفتوح ساخت و درهمین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باتفاق زمینداران آنجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ بسیار متوجه او شد و هفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد و میرزا عبدالرحیم باوجودانکه زیاده از بیست و پنج غراب باخود نداشت مقابله نمود و یکشب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و قریب دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنهٔ الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و چهله بود فرود آمد و میرزا عبدالرحیم دربرابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند درین ایام مردم سند راه آمد و شد غله بر لشکر خان خانان بستند که نانی بجانی از ران گشته بود

نظم

گشت زان تنگی جهانی تنگدل — گرسنه نالان و سیران سنگدل
هرکرا دیدار نان بودی هوس — قرص خور در آسمان دیدی و بس

خان خانان ازین ممر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته ازانجا کوچ کرد و بجانب تهته روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خان خانان بران آگاهی یافته دولتخان لودهی را که سپهسالار او بود با امرای بزرگ بکومک آنجماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده بسهوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنج هزار سوار جنگ درداد و دولتخان لودهی باوجودانکه زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید و میرزا جانی در موضع الور در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خان خانان ازانجانب و این لشکر ازینجانب آمده او را

مقالهٔ دوم سلسله

درمیان گرفتند وراه غله و آذوقه را چنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند میرزا جانی
عاجز شده از در صلح درآمد و صبیهٔ خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان داده مقرر کرد که
ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادرزادهٔ
خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار
اهل کشمیر علم مخالفت برافراشت و خطبهٔ آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان
کشمیر و حسن بیگ بدخشی که تحصیل دار و خراج گذار کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ
از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند **بیت**

کلاه خسروی و تاج شاهی
بهر کل کی رسد حاشا و کلا

پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای
دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آن صوب کردانیدند و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن
پارهٔ از شب اقبال اکبری کار خود کرده صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم سید یوسف خان مشهدی
بودند بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا در آمد
در پناه سنگی خزید و وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و
نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بعد از آن پادشاه دوم
باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان زین العابدین و برف باریدن را
سیر نمود و پس حکومت آن دیار را بسید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس پنجاب روان شد و دران وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنهٔ احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند
در سلک امرای سه هزاری منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان پادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم
میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمدهٔ گجرات بود و مظفر شاه گجراتی را پناه داده بتکبر و تجبر میگذرانید
لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در اثنای راه ببهانهٔ تجدید وضو
بگوشه رفته باستره که همیشه جهة همین روز با خود میداشت خویش را بکشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاد و

مقالهٔ دوم

خود با جمعی آبا و رفت و درین سال راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و برادران قتلوی افغان جنگ کرده غالب
آمد و ولایت اودیسه را که از اقصی بلاد بنگاله است از تصرف ایشان برآورده یکصد و پنجاه زنجیر فیل که از افغانان بدست
آورده بود مرسول درگاه گردانید و پادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ندیده بود بحضور طلبید
و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال
و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات
تعین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کنبو را که سه سال
در قید بود خلاص کرده بوکالت او بازداشت و چون قبل ازین جلاله پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان
اوزبک رفته بود درین ولا بازگشته بخیبر آمده و راه بسته و کابل را مسدود ساخته میرزا جعفر قزوینی که در سال گذشته
بخطاب آصفخانی اختصاص یافته بدفع جلاله تعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله که وحدت علی
برادرش را با خویشان و متعلقان او که قریب چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند
خبر عدم اطاعت شاهان آنحدود را رسانیدند پادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی و الف
بتسخیر دکن تعین فرموده و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور برآمده بسلطانپور رسید رای پادشاه تغیر یافته شاهزاده را باز پس طلبید.
و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود بتسخیر دکن فرستاده و درین سال میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبهٔ اوزبک بملازمت
آمده قلعه قندهار را پیشکش کرده و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبدالرحیم خان
خانان چون بمندو رسید برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت پادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را
پیشکش عرش آشیانی نماید درین ولا عنایتخان شیرازی را بحجابت نزد خان خانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در ان زودی
بیمار شده در شهور ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه بحری قایم مقام وی گشت و او نیز در جنگ
ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جا کلی که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته برخود حاکم گردانید و امرا سر از اطاعت پیچیده بمنازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان

نداشت

نداشت در قلعهٔ احمدنگر متحصن گشته کسان باحمدآباد گجرات فرستاده بشهزاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید مقالهٔ دوم
آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بتعجیل بدین صوب شتابند قلعه را تسلیم خواهم نمود و چون درآن اوان
بشهزاده نیز فرمان تسخیر دکن رسیده بود بسرعت با سی هزار سوار روانهٔ احمدنگر گردید و میرزا عبدالرحیم خان خانان
که در مندو آن خبر شنید و او هم در کمین فرصت بود باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگنات عموی راجه
مانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا بتعجیل متوجه دکن شد و راجه علیخان والی خاندیس را نیز به حسن تدبیر با پنج
شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعهٔ کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست و کوچ بر کوچ عازم احمد
نگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره
و آذوقه بچاند بی بی دختر حسین نظام شاه بحری سپرد و هر دم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع تحائف
بجانب سرحد عادلشاهیه رفت شهزاده و میرزا عبدالرحیم بدان تفصیل که در داستانهای دکن نوشته شده در شهر
ربیع الثانی سنه اربع والف باحمدنگر رسیده بمحاصرهٔ قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه بدفع ۱۰۰۴
آنها قیام نموده از عادلشاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم
قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را شگافتند و داروی تفنگ را برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شهزاده
و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان خانان مسلح و مکمل شده وقت نماز جمعه غرهٔ ماه رجب سنه مزبوره نزدیک
قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش درگرفته موازی پنجاه گز
دیوار بهوا رفت و رخنهٔ عظیم بهم رسیده چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر که از خالی شدن آنها خبر نداشتند
میکشیدند سپاه را بدرآمدن قلعه مامور نساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمد و توپ و ضرب زن
و سنگ بسیار در رخنه نصب فرمود و هرچند سپاه مغل حمله بردند فرصت درآمدن بقلعه نیافته وقت شب بی نیل
مقصود بجای خود رفتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ و مرد و زن قلعه را بسد رخنه باز داشت و
تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت
درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا سرلشکر عادلشاهی مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته باموازی هفتاد هزار

مقاله دوم

سوار متوجه احمد نگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسپان ضعیف و ناتوان شده بودند میرزا عبد الرحیم
خان خانان صلاح در صلح دیده و چاند بی بی هم از تنگی محاصره به تنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار
چنانچه برهان نظام شاه بحری پیشکش پادشاه نموده بود تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمد نگر مع مضافات بهادر نظام
شاه نبیره برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه به نظر تو از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده شاهزاده و میرزا عبد الرحیم
کوچ کرده به برار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاه پور احداث نموده در انجا سکنی کردند و در ان ایام شهزاده
جشن و طوی نموده دختر بهادر خان فاروقی را بعقد خود در آورده و پرگنات برار را برامرا قسمت نمود و در ان وقت شهباز خان کنبو
که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را
حاکم احمد نگر ساخت و اهنگ خان حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند
و با انکه چاند بی بی راضی نبود از عادلشاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل
متوجه برار شدند و میرزا عبد الرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور گذاشته خود با شاهرخ میرزا
و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار جرار دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک
سون پت استقبال نمود و چند روز در انجا مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرد و فوجها آراسته از آب گنگ
١٠٠٥ که تا زانو بود بگذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف سهیل خان سر لشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار
در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور و افر در میدان شتافته
ندای هل من مزید در داد و میرزا عبد الرحیم خان خانان تحت مقابله او اختیار نمود و اخر تغیر رای کرده در
عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان هراول
سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل خان تاختند او اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضایع ساخت و انگاه با بهادران دکن از عقب ایشان برامده داد مردی و مردانگی داد چنانچه راجه علیخان
و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شده و قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نمانده
داد بگمان انکه میرزا عبد الرحیم خان خانان را شکست داده دست پیش راند و چون میرزا عبد الرحیم از کشته شدن راجه علیخان

وغیره خبردار

مقالهٔ دوم

دهیره خبر داشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شد و دکنیان بجای مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده بتاراج مشغول گشتند
و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند جهت حفظ غنائم در آنشب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان
با اندک مردم بجائیکه رسیده بود فرود آمده و چون مشعل نبود و هیچ کس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی شب میرزا عبد الرحیم
خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود بجایی که از آبهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف
نمود و بسیاری از مغلان که شکست بتعاقب ایشان شده بود فرار نموده است تا شاهپور عنان نکشیدند در آن اثنا جمعی
چند پیش سهیل خان آمده روشنایی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سهیل خانست بفرمود تا چند
توپ و ضربزن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گلوله در
میان ایشان افتاده و لوله برانگیخت سهیل خان چون دانست که غنیم در میدانست چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسان
باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز وقوف بر بودن
خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج پادشاهی که در آن صحرا حاضر بودند از صدای نقاره قشون قشون بملازمت
خان خانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی باو می پیوست بم کرده کرنا میکشیدند و ندای الله الله می نواختند.
چنانچه در آنشب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز در آنشب مردم باطراف و نواحی فرستاده آنقدر که توانست از
لشکر دکن جمع کرده و چون صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیل خان با ده دوازده هزار سوار
متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان باوجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله
بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم صعب برداشته از اسپ افتاده و نوکران قدیم او
هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان
که بغیرور جنگی شهرت داشت ازین فتح غیبی خوشحال گشته بعد از چند روز بشاهپور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت
عبد الله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت
برای میرزا عبد الرحیم خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده مراد
و میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل را

۱۰۰ مقالهٔ دوم نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبد الرحیم را در سنهٔ ست و الف بحضور طلبیده وار سعایت و شکایت اعدا چند گاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل قلعهٔ ترناله و گاویل و گهتراله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند غایتش در اندک زمانی شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نعش در بلدهٔ شاهپور مدفون گردیده آخر نعش او را بدهلی بردند و در جنب جدش نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست

مصراع

از گلشن اقبال نهالی شده کم

عرش آشیانی از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجه جاگیردار پرگنهٔ بیر را منهزم گردانیده و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل از عهدهٔ ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام التفات شده دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده دانیال در آورده هر دو را بجهت اتفاق تسخیر تتمهٔ ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز از عقب در اواسط سنهٔ ثمان

۱۰۰ و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزادهٔ عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علی خان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعهٔ آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن توقف کرده بدلاسایی او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی بمندو رسیده بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد که شما باحمد نگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد و شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان با موازی سی هزار سوار متوجه احمد نگر شدند و اهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بجنگ گریختند و سپاه پادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادر خان فاروقی را در باب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو به برهانپور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا کرد درون قلعه از کثرت خلایق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه و افزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چند گاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن ترمذی

زندی که میرزا دیوان شاهزاده دانیال بود در اوایل سنهٔ تسع و الف قلعهٔ احمدنگر مفتوح گردید هرآینه بهادرخان مقاله دوم ١٠٠٩
بیشتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته در سنهٔ مذکوره قلعهٔ اسیر که بی نظیر است بدیوانیان پادشاهی سپرد و خزاین
و دفاین و اسلحه و امتعهٔ نفیسه که احصای آن مقدور خامهٔ شکسته زبان نیست بتصرف اولیای دولت پادشاه صاحب
اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان به برهانپور آمده غنایم احمدنگر را از نظر مبارک
گذرانیدند و چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرضش ایشانی قبول امعنی کرده صبیهٔ ابراهیم
عادلشاه مسماة بیکم سلطان را جهت مهری شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن
عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و اسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را بشاهزاده بخشیده میرزا عبدالرحیم خان خانان را
باتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانهٔ دار الخلافه آگره گشت و در اوایل سنهٔ عشر و الف بمقصد رسیده فتحنامها ١٠١٠
باطراف و اکناف فرستاد و در سنهٔ احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی ١٠١١
نرور جمعی از راجپوتان اورچه بطمع مال بر سر راه آمده جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته اموالش را بردند و در
ماه صفر سنهٔ ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه ١٠١٣
برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونکی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده دانیال سپرده
خود باگره آمد و پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوایل شهر ذی حجه سنهٔ مذکوره شهزاده
دانیال در بلدهٔ برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم
سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنهٔ اربع عشر و الف شنقار شده
ایام فرمانفرمایی آن پادشاه پنجاه و یکسال و چند ماه بود البقاء للملک المعبود و فوت اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاه است
و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص هند را نیکو
میدانست و قصهٔ امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده بر داستانی
را مصور ساخته اند از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسب راهوار و چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاکچوکی
میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای سرحد که بدانجا رسد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند

مقاله دوم

چنانکه در شبانروزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید و هرگاه شخصی از حضور بجایی تعین میشد یا از جایی بدرگاه می آمد بتعجیل مامور میشد بر اسپان داکچوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده هفتصد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از شش هزار متجاوز نبود و از پنجهزار هرگز کم نشده و باتفاق است که هیچ پادشاه دهلی اینقدر فیل نداشته است و باقی متروکات او برین نهج بوده علاوه ده کرور روپیه و هزار کرور لعل خاتمه که پادشاه بدست خود جدا کرده بوده و من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره غیر مسکوک و شصت من پخته پول سیاه و پنجهزار کرور تنکه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آهو پنجهزار یوز قریب پنجهزار کوبند اگر پادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در آنها افتاده بهزار نمیرسیدند و چون بر ورقی متروکات بدین تفصیل نظر در آمد نوشته شد تحقیق نکرده

و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت است

جلال الدین محمد شاه اکبر ز دنیا گشت سوی خلد راهی
چو رضوان دید حیران شد که این کیست
ندا آمد که یک ظل الهی

رب یسر لی

مقاله سیوم در ذکر سلاطین دکن

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوشخرام خامه بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین است مقصودم از تسوید این اوراق جایزهٔ دینار و درم نیست چه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا والدین ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه ثانی پایم بر سر گنج است بل صبح و شام بحر و کان فیض رسان بوده چشم احسان از افلاک و انجم ندارم ملکه بکلی همت والا نهمتم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را کمر بندم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد مرقوم قلم گوهرافشان گردانم

نظم

این چار عروس هفت خرگاه　　کاوردهشان به نیمه راه
نازان و چمان و مست و رقاص　　در جلوه کشم بحجلهٔ خاص
چندی اگرم امان دهد بخت　　بلکه ببرم بپایهٔ تخت
سازم دل ازین فسانه سیراب　　زان پیشترک که گیردم خواب

واین مقاله مشتمل است بر شش روضه

روضهٔ اول

در بیان وقایع شاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

روضهٔ دوم

تاریخ فرشته

روضهٔ اول دربیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که بمشهورند بسلاطین بهمنیه

برخرد خرده دان پوشیده و پنهان نماناد که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاءالدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال موشان نوخطا اقوال مختلف نقل کرده اند از آنجمله آنچه مشهورتر است درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدارالخلافه دهلی در ملازمت کانگوی بهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلقشاه قرب و منزلتی داشت میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که بآن قیام نماید کانگوی یکجفت گاو و دو مزدور باو داده در حوالی دهلی زمین خرابه باو حواله نمود تا آن را زراعت نماید و ضمیمهٔ آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفراغت گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شده مزدور حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علایی و طلای غیر مسکوک دید اما بی آنکه دست خیانتی بدان دراز کند آن را در چادری پیچیده وقت شب بخانهٔ کانگوی بهمن برده حقیقت حال معروض داشت کانگوی بهمن بر امانت و دیانت او آفرین گفته علی الصباح این واقعهٔ عجوبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرده

بسامع اکبر

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بسامع پدر خود پادشاه غیاث الدین تغلقشاه رسانید و پادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امرای صده
منتظم ساخت القصه روزی کانکوی برهمن بحسن گفت که از زایچهٔ طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب
حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجهٔ اعلی واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشندهٔ بی منت
دولت عظیم ترا ارزانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد و فتح
خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول آنمعنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود کرده بنده
حسن کانکوی بهمنی مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی اطعمهٔ الوان
ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن مائده حاضر شده و از خوان نعمت درویشان بهره
برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقهٔ مجلس حسن کانکوی بهمنی بدر خانقاه شیخ رسیده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی
رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه
او پیداست بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس خادم بطلبش رفته از حقارت ظاهری و لباس نامناسب
او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود خوب ملاحظه نما که البته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از
حاضر شدن او شیخ التفات بسیار فرموده احوالش پرسید و چون مائده برداشته بود نانی را که جهت افطار
خود در طاقچهٔ حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر شاهی است که پس از مدتی دراز و محنت دیرپای
در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانکوی بهمنی را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاده قرین انتظار
اوقات میگذرانید و فرصت میجست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه پادشاه
محمد تغلقشاه در عهد پادشاهی خویش بدکن رفته استاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا
و منصبداران هرکه ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید حسن کانکوی بهمنی فرصت یافته باتفاق
بعضی امرای صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغخان اختیار کرده قریهٔ کونجی و چند قریهٔ دیگر از

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

برکه رای باغ اقطاع یافت و دران سلوت چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلقشاه جهة فتنهٔ امیران صده
گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید
و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان درانوقت حسب الفرمان پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد
گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی برنمیداشتند و پناه دادن متمردان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند این خبر بسلطان محمد تغلقشاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را بپای
خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین و قزلباش پیک ملک
علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان
جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرورست عالم الملک اطاعت نموده توابیان را جهت احضار
ایشان بگلبرگه و رایچور و دهکری فرستاده و آنجماعت چنانچه رسم است بهانهٔ استعداد سفر بهیچ منشاء درنگ
کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین
متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات او بفعل نیامد
سخنان بیصرفه بر زبان آورده غایبانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامهٔ قتل است
یکی پناه دادن باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ بر رفتن حضور امیران صده این خبر جانخراش بگوش ایشان
شنیده وقتی که بدرهٔ مانک گنج که سرحد دکن است رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که پادشاه محمد تغلقشاه
بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید بی آنکه گناهکار از بیگناه
تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را
بقصاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم بعد از این قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند
و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلایق دکن
که از کشش و غضب پادشاه بجان آمده بودند بعضی بایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده
اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامید و فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن

کوتاه بود

مقاله سیم از روضه اول

کوتاه بود حادث شد **قطعه** رعیت ز بیدادی شهریار

نماند بر مملکت پایدار چو بیداد پیشه بود شهریار بپیچید گردن سرانجام کار

عماد الملک ترکمان الملقب به تبریزی که داماد سلطان محمد تغلقشاه و سپهسالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلاصهٔ امرای خاندیس و برار با آن مردم یاغی گردیده در صدد تضییع و دفع اویند هرآینه صلاح در توقف ندیده به بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان بسلطانپور و ندربار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و باهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده ایشان نیز با آنجماعت رابطهٔ وداد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات ما صورتی و رونقی پیدا کند

نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند بخجسته قلعه ماری نماند بسی گنج در دست ایشان فتاد

بسا خوب اسپان تازی نژاد بگردند آنکه یکی انجمن همه نیک رایان ثابت سخن

سران جمله گفتند بالاتفاق که بی شاه سست است مهر اتفاق هم از ما بگردد یکی مرد سر

به بندیم با جمله پیشش کمر بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که برادر بزرگش ملک مل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلقشاه بود و در آن مدت با لشکری مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه میپرداخت با میداننکه عند الحاجه امداد برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را بناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطبها که میان افغانان متعارفست

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده در مخالفت
سلطان محمد تغلقشاه یکدل و یکجهت گردیدند درینوقت حسن کانکوی بهمنی بخطاب ظفرخانی مشرف شده باقطاع
هکری و رای باغ و مرج و کلهر و حسناباد کلبرکه اختصاص یافت و بهرون رای حاکم حصار کلبرکه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلقشاه
بود کشته مستقل گردید و نورالدین نام شخصی خان جهان شده او نیز باقطاع لایق متصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلقشاه در گجرات
اینخبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکان الملقب به سرتیز و ملک کل افغان نیز با لشکر مالوه
بدو پیوستند و ناصرالدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون آمده
در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رامدیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با پادشاه جنگ درداد و میمنه و میسرهٔ پادشاهی
را برهم زده نزدیک بود که پادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوگر شده و بادلی نعمت
مصاف کردن مبارک نیامده نورالدین المخاطب بخان جهان را تیری مقتل رسیده از پای درآمد و لشکر خاصه کوکیان
که شش هفت هزار سوار میشدند یکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمدار ناصرالدین شاه را ترس غلبه کرده علم از دستش
افتاد و مردم معرکه چون علم را برجا ندیدند حمل بر گریز ناصرالدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب
نزدیک بود و قریب جنگ گاه فرود آمده بستن و دوختن جراحتهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلقشاه
نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری و بیداری پرداخت و قریب بوقت
سحر ناصرالدین شاه و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان و سایر سرداران دکن کنکاش کرده قرارداد که دیگر صلاح
در جنگ صف نیست میباید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه بکار آیند بحصار دولتاباد درآید و حسن
کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعه کلبرکه نشسته طرح باشد تا بهر جانب که لشکر پادشاه متوجه
شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا بجا در اقطاع خود بوده حفظ سرکارات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس
باین قرارداد هنوز بقیه شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلقشاه
چون علی الصباح از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عماد الملک ترکان را با لشکری مستعد سرتیز و آویزه دنبال حسن
کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاده خود بگرفتن دولتاباد متوجه شد و چون اخبار شکست پادشاه عرض کرده

کنار

کتابه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست همانه دران ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای
پادشاهی فوجها آراسته از دور دور قلعه می ایستادند تا روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب
کردن و نقب زدن مشغول شدند و روز بروز کار بر مردم اندرونی تنگ میساختند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام
غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم گجرات تعجیل هرچه تمامتر روانه شده
است سلطان محمد تغلقشاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد بازداشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای
ناصرالدین شاه که در ناسک و پاتوده میبودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند
وچون بامرایی که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت بدنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس
لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست
آورده مراجعت کردند حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را
جمع آورده و با بیست هزار سوار کارگذار بجانب قلعهٔ احمدآباد بیدر که عماد الملک ترکان المخاطب بسر تیز با لشکر گران در آنجا
نشسته بود روان شد و عماد الملک ترکان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمد و قریب
بیست روز طرفین در خود خندق کنده هیچکدام در جنگ جرات نمیورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان
محمد تغلقشاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین
شاه نیز چهار هزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلقشاه که بدست افتاده بود بکومک او از دولت آباد گسیل نمود درینصورت نزد
ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را بآیینی که میبایست آراست
و از انطرف عماد الملک ترکان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه
و میسره درست کرد و مقابل ظفرخان درآمده جنگی که زمین و زمان از آن بستوه آید بوقوع پیوست و از صبح تا وقت
ظهر بهادران و تهمتنان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک الملک بخش تعالی
و تقدس چنان بود که حسن کانکوی بهمنی بپادشاهی دکن سرافراز گردد و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی
درآید عماد الملک ترکان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعهٔ احمدآباد بیدر و بعضی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

قلعه قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی بجنت و زحمت فراوان خود را بشهر مندو رسانیده و نیم جانی بیرون بردند و ظفر خان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ شهر و قلعه باز داشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکان گرفته بود بقصد امداد ناصر الدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد شد و امرایی که از جانب سلطان محمد تغلقشاه باده دوازده هزار کس از سواره و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک ترکان و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفر خان خایف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و ناصر الدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال ظفر خان بنظام پور که در شش کروهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرده چهارده روز دران محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانگوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است و مردم بپادشاهی او راغب و مایل‌ترند پیشدستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطهٔ کبر سن و رغبت بفراغت و عشرت پروای ملک داری ندارم و بنابر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هر کس را تو گویی و فرمایی با اطاعت نموده او را بشاهی بر میداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانگوی المخاطب بظفر خان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیهٔ او هویداست و شایستهٔ تاج و تخت است القصه این رای پسندیدهٔ خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از امرای صده دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند با منجمان هندی که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان بر همه بود ظفر خان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان واربعین وسبعمایه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمنا و تبرکا بر سرش ۷۴۸
گرفتند و خطبه و سکهٔ ممالک دکن بنام وی کرده شاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند

بیت

بنام حسن خسروی شد تمام — جهان زیر فرمان او گشت رام
بر اورنگ شاهی بر آمد بگاه

سلطان علاء الدین حسن بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۴۲۸

برآورد بر سر کیانی کلاه　　بشمشیر فرمانروایی گرفت　　بداد و دهش پادشاهی گرفت

جهان را ازو شد عمارت پدید　　بهر مملکت نام نیکش رسید　　همان شهر کلبرگه شد تختگاه

عمارت برآورد بر اوج ماه　　بنام حسن شهر شد چون تمام　　نهادند زان حسن آباد نام

و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنر پرور فضیلت گستر فیروزشاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم کرده اند که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی مکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین در انساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر بسلطان علاء الدین رسیده اندیشه مند شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آنساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن با و قرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی این معنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف ما امری دیگر است سلطان پرسید آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم ما شد که در انساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان به بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید و آنساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن اثر آن هفتصد سال پادشاهی درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر براورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز کرده اند مؤلف این حکایت بو العجب میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شاهان بهمنیه هنوز به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بار سلطنت پرداخته چنانچه شایسته و بایست از عهدهٔ سلطنت و جهانداری برآمد روز بروز دایرهٔ مملکتش عریض گشته

* اسم از روضة الاولیا

از آب پونه تا حوالی قلعه اودنی و از بندر چیول و دابل تا شهر احمدآباد بیدر بحوزهٔ تصرف او درآمد و گویند سلطان علاء الدین
حسن دران زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره و
معرفت شیخ برهان الدین که در دولت‌آباد میبود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رسانند
و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا خطاب داده سپه‌سالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه از روی مسلوب ساخت و ملک
سیف الدین غوری را که نیکوسیرت و خردمند و سخن‌سنج و مردم‌شناس و قدردان بود و حقوق سابقه بسیار داشت
وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را مسماة به شاه بیگم جهت پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و
هر یک از خدام که پاس کردن اساس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک و یکدل بودند خطابهای مناسب
داده با قطاعات لایق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت‌آباد را به بهرام خان مازندرانی سپرده با مین شاهان عالم اقتدار
و خواقین کامگار نامدار فایز الفتح و الظفر بلند هنا باد کلبرگه توجه فرمود بیت

عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب

و با وجود کم‌آبی و چپقانی چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن‌آباد نام کرد و بوعده وفا نمود
دفتر محاسبهٔ ممالک محروسهٔ خود را بکانگوی همن که در ان زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلقشاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بدین نهج جزو اسم خود گردانید کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاء الدین
حسن کانگوی همنی و مشهور است که پیش ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا
و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی میکردند و ملازمت اهل اسلام
خصوص مسلمانان را مزیل حسنات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی
از ایشان بوسیلهٔ طبابت و نجوم و وعظ و قصه‌خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته
قلادهٔ نوکری در گردن نمی‌انداختند و اول کسی که از فرقهٔ برابمه در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگو پندت
بود و تا حال که سنهٔ ست عشر و الف است بخلاف سایر ممالک هند خصوصاً دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان به برهمنان مرجوع است و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صایب و ضرب شمشیر ثاقب

سلطان علاء الدین حسن بهمنی

مقاله سیم از روضه اول سلاطین بهمنیه

در اندک مدتی آنمقدار ولایت دکن که در اواخر دولت پادشاه محمد تغلقشاه در تصرف امرای او بود خارج او دولی
همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه بیدر و قندهار
بودند بلطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود در آورد و کولاس را هم مع مضافات
آن از رای ورنکل گرفته با وی طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسناباد گلبرگه و قلعه آنرا که مندرس شده بود
در یک روز بنا نموده باندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه چون خبر فوت سلطان محمد تغلقشاه ۷۵۲
شنید خاطر از انطرف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و باستحکام قواعد دولت پرداخت و
دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآیین پادشاهان کامکار بوی سپرد و گویند
ایام جشن و طوی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرکشیده گفت در چنین وقت
می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفرج جشن و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست
گفت در ملتان سکونت دارد پس از آن پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه کسی واقف نشود جمعی را بملتان
جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آنقدر زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شهزاده
را در دولی نشانیده بحسناباد گلبرگه آوردند و سلطان علاء الدین حسن بتهیج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولی همشیره
ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع
بر حقیقت احوال شکر عنایت بی‌غایت پادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضور رشک عروس را عقد بست و بشاهزاده تسلیم نمود

بیت
برسم کیان عقد فرزند شاه   ببستند با حور زیبا چو ماه

و در مدت بزم با وجود عدم استداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل و اطلس و کمخا و اسپان تپچاقی
و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر مرصع بجواهر قیمتی بامرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصه یکسال که زمان جشن
و عیش و سرور و حضور بود در شهر حسناباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب کرده انواع نقلات و حبوبات که متعارف هندوستانست

مقاله سیم از روضهٔ اول

بران گذاشته بر مردم شهر بپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمهٔ الوان برده فقیران و ضعیفان را
بنواختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر
دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان
برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و از انجا که ملک سیف الدین غوری را نسبتی
چنین با خاندان پادشاهی بهم رسید هر آینه پایهٔ اش پیش از پیش مرتفع گشته محرمیت و قرب و منزلت او از دیگران
درگذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشریف
سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشاره پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست
اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل فتح دران درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی
او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی و انگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را
بار دادی بنابران اسمعیل فتح را که چند گاه بر پادشاهی نیز قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین بسی دشوار آمده نزدیک
تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بی طاقتی بر صفحهٔ چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب
امیر الامرایی و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرافراز پس با وجود دیدن
مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب
بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه
حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد و لیکن باطنا با پادشاه دل دگر
گون کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرای اعظم بودند باستعانت بعضی از افغانان
کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان برداشته
بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد وارون گشته پادشاه بر اندیشه
او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته
از اسمعیل فتح سبب اندیشهٔ غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه

خطابکی

حضار مجلس شده گفت هر که با اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسهٔ او از راه رفته باشد بخوف و ترس ادای شهادت نماید و مقالهٔ سیم از روضهٔ اولی سنه ۷۵۲
انچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را مؤاخذه و معاتب نخواهم کرد
پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی
دانسته انچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از
ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق
اسمعیل فتح راند و جرایم دیگران را عفو فرموده هیچ احدی را نیازرد و زبان تفتیش و تجسس نگشود و گناه فرزندان و خویشان
اسمعیل فتح را نیز ندیده و داشته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادرخان ارزانی داشته جمیع پایگاه و ارکان
او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم
فرزندان اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاه یکی بر هزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ
که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و پادشاه بواسطهٔ امداد سابق که از و بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا مینمود متنبه
اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه پادشاه دهلی میداد برگردن گرفته هر سال بخزانه
واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاند و منازعی نماند امرا و ارکان دولت خود را خوانده
انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه و تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بیقیاس ارزانی فرموده و زبده و خلاصهٔ لشکر دهلی
که جهت حفظ دکن در منصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این
جمعیت هر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی دو اسپه باستقبال من خواهد شتافت در ینصورت بهتر آنست که
پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از خنابادکلبرگه سمند خوشخرام را جلوه در آورده
اودنی تا بیجانگر و از سیت بن رامیسر تا ولایت معبر بحوزهٔ دیوان خود در آورم و بعد از ان بجانب گوالیار رایات ظفر آیات
بحرکت آورده عرصهٔ مالوه و خطهٔ گجرات را بخطبه و سکهٔ خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت
بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار بنهایت است
در طوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را

مقاله سیم از روضه اول

که در هوای ضد آن ولایت پرورش یافته اند در آنجانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه
علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلقشاه که دو سه دفعه لشکر بسرحد هور سمند کشیده بودند از خیانات صامت و ناطق از
ده حصه یکحصه بسلامت بازگشتند القصه آن ولایت قابل آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست
که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک فی الجمله موافقتی داشته باشد
گسیل کنند و رایان گردن کش آنحدود را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانه درگاه گیتی پناه نساخته رابطه اخلاص
و یکجهتی بهم نرسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آنطرف
جمع سازند و آنگاه چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان بکمال بیرونقی دارد خود با دولت و
سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای صاحب وجود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری
و اقلیم کشایی مرتفع گرداند سلطان علاء الدین حسن بر حسن رای ملک سیف الدین غوری آفرین گفته عماد الملک شکی تا
و مبارکخان لودهی را که از امرای عظام بود بجانب کرناتک تعین فرمود و ایشان تا آب تادلی و بگری معموره
کفار را تاخت و تاراج نمودند و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم فروخته دو لک اشرفی علایی که عبارت
از دویست هزار تولچه باشد و جواهر و آلات بسیار و مروارید بیشمار و دویست فیل نامی و یکهزار کنیز رقاص و سازنده از
رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا
در اول موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین
غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد ۷۵۸
و چون در بالاگهات او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از تها دلاوران نیزه گذار بودند بعمل آمد
و خواست که از راه ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از ترس
سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت موروثی توجه نمی نمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب مولی خود
عرض نمودند چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس مینمایم که اول بجانب گجرات
توجه فرموده آن خطه بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد من است و رعایا از شورش ظلم جاگیرداران بجان آمده

خرابی جهان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ششم

خواهان چنین لطیفه میباشند منظور و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان حضور خود در آورده بخاطر جمع باب مالوه لشکر کشند و مقارن اینحال باقی زمینداران گجرات ترکستان فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قترشهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصهٔ فکرها بران قرار گرفت که چون معاملهٔ و مقاتلهٔ سلطان فیروز شاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون رعیت گجرات راغب و مایل قدوم‌اند توجه انصوب بصلاح و سداد نزدیک تر است سلطان علاء الدین حسن رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب باهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبهٔ نوساری رسید انجا و درا مملو از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدانصوب رفته قریب یکماه بصید و شکار پرداخت دران اثنا بموجب انجنی مصرعه

قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

انچه باعث احتراز سفر گردید انکه یوم پیش آمده در شکارگاه بقصر هوا شد و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازمهٔ پادشاهان عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست نظم

توای رعنا چو گل تا چند و تا کی
خوری از جام گلگون لاله گون می
چو نرگس تا بکی ساغر پرستی
قدح در دست و سر در خواب مستی
تو تا باشی نخواهد شد چو لاله
سرت خالی ز سودای پیاله
بسی خانه خراب از می شد آباد
بسی خانه که دادش باده برباد

وچون دشواری مرض محسوس گشت ناچار قرین حسرت و درد عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرموده جمیع ممالک محروسهٔ خود را بر نسبت زمان قتلغخان استاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا خد دابل و رایچور و مدکل بعهدهٔ ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دولتاباد و خیر و جیول و قصبهٔ شیره و مونگی پتن که زبده و خلاصهٔ ولایت مرهتاست به برادرزادهٔ خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود و ملک برار و ماهور بصفدرخان

مقالهٔ سیوم از روضهٔ اول سنه ۷۵۸

سیستانی سپرده مملکت پدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم
همایون ولد ملک سیف الدین غوری رجوع کرد و مدت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که از سر
بر کوچه بود جای خود ساخت و صبح و شام بلکه علی الدوام بار عام داده باحوال خلایق پرداخت و بداد ضعیفان
و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و
محبوس باشد تقدغن و تعجیل تمام بحسن آباد کلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیانیکه
بواسطهٔ امورات عظیمه گرفتار بودند اسیچان مقید بدار الخلافه آوردند و آنشاه دادگستر در ساعت جرایم آنها را بوجه احسن عفو
فرموده آزاد کرد و اشاره مگر هفت کس را که صلاح ملک و دولت در آزادی آنها ندیده و بشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که
بعد از من هر چه صلاح دولت خود دانی در بارهٔ ایشان بعمل خواهی آورد و در مدت مرض ترقی پذیرفته هر چند حکیم علیم الدین
تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها بجا نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر طبیعت غالب
شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر
میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت وداع است پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت دران اثنا کوچکترین
فرزندان خود را محمود که محبت بسیار باو داشت نزدیک خود طلبید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغولست
پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم شاه گفت امروز
کدام حکایت را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت　　بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت　　بدین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم بر هم زدند　　گرفتند عالم بمردی و زور　　ولیکن نبردند با خود بگور

پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت سیم شنید بی اختیار بهای های بگریست و پسران دیگر محمد و داود را
حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران با یکدیگر
در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرفرازی دنیا و آخرت دانید
پس کنجور را طلبیده مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت و به محمد و محمود و داود داد و گفت بروید و در مسجد جامع مشایخ و علما و مستحقین

که جنسی بهر یک

که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیابند چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشته بخدمت پدر عرض کردند بآواز بلند
الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد **رباعی** هر روز یکی ز در برآید که منم
خود را بجهانیان نماید که منم چون کار جهان برو قراری گیرد ناگاه اجل ز در درآید که منم

وصورت اینواقعه بعد از انکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غره ربیع الاولی سنه تسع ۷۵۹
وخمسین وسبعمایه روی نمود و مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین
بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت
شگرف چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی جواب داد که بسبب آن دو چیز بود یکی انکه
مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم انکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جمله
علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری است و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات
و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامه اعجاز نشان مبین خواهد شد و بر مطالعه
کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی
که بزعم بعضی ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی
نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جایها او را بشاهان کیان منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر
تخت کیانی گذاشته بنشست و امثال ذلک و بعضی جایها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند که
شاه بهمن نژاد افروزنده کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است برانکه از نبایر اسفندیار است درین دو کتاب
بسیار درج شده و اگر یقین میبود که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاهدی
عادل میبود چه که از مثل آنجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدعی آن گردد و شعر بهمن نامه که جهة تحجج
از ان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و مع هذا تخلص شاعر نیز در ان کتاب بنظر فقیر در
نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسوده این اوراق ببلدهٔ احمد نگر در

مقاله سیوم از روضهٔ اول

سلک ملازمان مرتضی نظام شاه بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود بنظر این خاکسار معتمد در آمده ماحصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی از نژاد بهرام گور است برین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعصای بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهید بن ملک داود بن هوشنک بن نیک کردار بن فیروز بخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع بچند واسطه به بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسان و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بوده اینکه سلطان علاء الدین حسن و اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانکوی برهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوش آمد گوی را دست آویزی بهم رسیده بهمنی را در لباسی دیگر جلوه داده

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس سخن را چنین مینهد در قیاس
که بعد از حسن شاه تخت دکن نوی در گرفت از محمد حسن

سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بر سریر چتر همایون در آمده و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایه کوشیده قبهٔ چتر را بجواهر نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طایر همایون نشاندو

درگرشته

مقاله سیم از روضه اول

در کثرت تواچیان و یساولان سعی نمود وجهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داد و بهر کدام
خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع بود بارداران گفتند
و بنابر آنکه اسلحه خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه
داران خواندند و عدد آنها در آن وقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه
خیل نامید و حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح
که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت
حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را از بزرگ و سردار ساخته
او را سرنوبت نام کردند و سرنوبت چوکی اول را نیز سرنوبت خوانده بر سرنوبتیان دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین
هریکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی
و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد کلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد
ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار دادند و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد
دکن شایع و رایج است و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته
شامیانهای مخمل زربافت و دیگر اقمشه نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره که بابت سلطان علاء الدین حسن
را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجده
تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری میپرداخت
و پیش از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از نجوم
تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت
شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه
بهمنی در عهد فرخنده خویش آنرا بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا درهم شکسته بسادات
قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نایب سیف الدین غوری

مقاله سیم از روضه اول [illegible]

احدی درمجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیک در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست
گذشتن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان وقرابتیان حضرت وامرای دیگر
که بحقوق خدمت براین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در
پای تخت ایستاده باشم واین التماس چون عین مدعای پادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سایر مردم بخدمت
مشغول گشت وهمچنین حکم فرمود که سکه برزر بزنند وهر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند وجمیع مردم بوقت بارعام
زانو زده سر بر زمین نهند وبعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر وخطبه
شدند اما اصلاً سکه برزر نزدند وپنج نوبت پادشاهی که لازمه پادشاهانست ننواختند مگر والیان تلنگ که مشهورند
بقطب شاهیه وایشان نیز اگرچه سکه برزر زدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند وزر سلطان
محمد شاه بهمنی از قسم طلا ونقره چهار گونه بود باوزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود واز ربع طوله کم نه ودر
یکطرف کلمه طیبه شهادت ونام چهار یار ودر طرف دیگر نام پادشاه عصر وتاریخ وقت ارتسام داشت
وصرافان کفره بنابر تعصب وتحریک رایان بیجانگر وتلنگ زر محمد شاهی را که از غل وغش بری بود گداخته میخواستند
که بنسبت سنوات ماضیه زر کفار بیجانگر وتلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بر این معنی آگاهی یافته چند مرتبه
صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن وگداختن زر اسلام مانع آمد ولوازم نصیحت بجای آورد وچون
ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آنجماعت نوشته بدست مردم معتبر دولتخواه باطراف وجوانب مرسل
داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند ودر ماه رجب سنه احدی وستین وسبعمایه روز میعاد بکار ۲۶
در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هنود نموده عرصه ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آنجماعت پاک شد وبموجب
حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداخته تا اواخر عهد پادشاهان
بهمنیه زر اسلام رایج وشایع بود وصرافان دکنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان
فیروز شاه بهمنی از اعمال آبا واجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند وبامر صرافی
اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند واگر احیاناً کسی از ان زر نزد ایشان می آورد بقیمت طلا خریده

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
نشاشته

بضرابخانه میبردند و کدازمیکردند و از مزخرخشه مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند امّا در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که
آن اختلال در میان دولت آن دودمان مرئی گشت بازبرسر کار خود رفته در مدّت شش هفت سال ازرز اسلام اثری
نگذاشتند و زر مسکوک بیجانگر و تلنگ را که هون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج دادند
و تاکنون که تاریخ هجری بهزار و شانزده رسیده همان زرگفتار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم این حروف یاد
دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حلّ و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود حکایت
صرّافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان کمر سعی بر میان جان بسته
خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زرگفتار را متروک سازد پس قریب چهار پنج سال
در چند موضع ضرابخانه بهم ساخته وجوه طلا و نقره را بنام نامی ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام و الصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه
زیب و زینت داد امّا امیرالامرای مملکت برار حسینی سید مرتضی سمنانی چون با شاه قلی صلابتخان صفایی نداشت و با یکدیگر
در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهمرسید زر اسلام شایع گردد و همچنین در صرافان احمدنگر که پای
تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانهای خود زر مسکوک
اسلام را شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هرچند شاه قلی صلابتخان صرافان معتبر را بعقوبات غیر مکرر بقتل میرسانید
فایده بران مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند قضارا در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول
شده محبوس گشت در نصورت صرافان عنان یافته اثری ازان زر نگذاشتند و همچنین برهان نظام شاه بحری ثانی
در سنهٔ احدی و الف بنام حضرات ائمهٔ معصومین علیهم الصلوة و السلام زر سرخ را مسکوک گردانیده خواست که زرگفتار را
متروک سازد امّا چون دران زودی طایر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده این معنی صورت
نبست و در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایه
کوشیده زرگفتار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته خایف گشتند و نفاق
یکدیگر امرای اسلام را که از ممر فرستادن جمیع نقود خزانه بمکهٔ معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد
تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد شاه ترغیب و تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطناً با ایشان همزبان شدند

مقاله سیم
از روضه اول
سلطنة

رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل مع مضافات آن
تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی ما و بقای پادشاهی خود از دوست در مقام اتحاد بود
تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن واگذارند تا ممالک شما از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی و آسیب عساکر ما ایمن محفوظ
و محروس گردد و همچنین رای تلنک که کولاس را پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درینوقت فرصت یافته ایلچیان
بدار الملک بهنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناک دیو با من در مقام سرکشی است و در تخلیص و استرداد قلعهٔ
کولاس و مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت آنجناب درانست که کار بجنگ نرسانیده آن محال را با ما باز
رجوع نمایند تا بر جادهٔ موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم
القصه سلطان محمد شاه از غایت دانایی و عاقلی ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم فرموده یکسال و نیم طیبت و لعل
و حرف و صوت نگاهداشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری مکاتیب محبت اساس مرقوم گردانیده مصحوب
مردم سخندان روانهٔ بیجانگر و تلنک ساخت و در همت تقریبات الخجه هر یک از امرایی که از ایشان متوهم بود
و گمان مخالفت داشت مستاصل گردانید و جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت
و بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره الطغیان خاطر از تمرد سرکشی و مخالفت مردم
درگاه بهم رسانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنک را در آن
مجلس خوانده از روی قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروزبخت دکن از فر قدوم
من رونق سپهر برین بهم رسانیده و پای اقبالم عرش فرسا گشته هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده
اند باید که فلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده بزودی
روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره در مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما ایلچیان
صورت مجلس را طرزی دیگر دیده زمین خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصهٔ طلب پیشکش را مشروحا در
عرایض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و خالی شدن خزانه از طلا و نقرهٔ
مسکوک و غیر مسکوک بدین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از اینجهان گذران درگذشت

سلطان محمد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه [illegible]

سلطان محمد شاه بهمنی صبح روز سیم چنانکه داب سلاطین هندوستانست زیارت پدر کرده و تغیر لباس سوک نموده
در دار الخلافه حسن آباد کلبرکه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده و از عهدهٔ امور جهانداری چنانچه باید و شاید برآمده نقضی نمود
فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین دولت آباد
و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را نوازش
و تربیت خسروانه فرموده باعلی مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که
بیرون قلعه حسن آباد کلبرکه واقع است رقعه فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل میگردانید و گنبدی
عالی بران بنا نمود و چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت بتلاوت
قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والدهٔ سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود در ابرای
ترویج روح شوهر صرف کرده چون یک سال از فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً
حاصل کرده سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم جازم گردید که تمامی نقود خزینه را که
پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کرده برای ترویج روح پدر صرف
فقرا و مساکین نماید پس کنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بی باقی
در مجلس حاضر سازد و کنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات بالتمام بنظر در آورد
و بموجب فرمان بمعیار در آورده چهارصد من طلا و هشتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب
دخل معروض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه باربک در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را
در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزاین چاره و گزیری نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب
ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید سلطان محمد شاه متفکر شده
سکوت اختیار کرد مقارن اینحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهرهٔ سلطان مشاهده
کرد سبب آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نایب سیف الدین
غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند حق و صدق است و پادشاهان جهاندار را خزاین و اموال ضروری است

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند مناسب نمی بینم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه و تعالی جل شانه که پدر مرا بی مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که پادشاهی مرا نیز نگاه دارد دیگر از نقود نگاه داشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت خدمت تعین کرده والده خود را بهمراهی آن جماعت روانهٔ بندر دابل ساخت و آن عفیفهٔ صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در آن زودی مهیا کرده بودند سوار شده و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی درآمدند و صدر الشریف بموجب اشارهٔ ملکهٔ جهان متفقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن جمیع مردم مهمان عزیز ملکهٔ جهان اند هیچکس از مال خود خود خرج نکند و هر کس را هر چه در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از تمنی طلب نشنید شد کاین مال وقت و تعلق بشما دارد و کشتی ملکهٔ جهان بیمن باد مراد بی آسیب موجهٔ طوفان در مدت یک ماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانهٔ خدا دریافتند بعد ملکهٔ جهان مستحقین آن دیار را بانعام و احسان مسرور القلب گردانیده ذخیرهٔ یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف گشتند و یک سال در آن مکان شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار در آن کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکهٔ جهان اگر آن وقت به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهداء امام حسین علیه التحیة والثناء کجاست او گفت در زمین کربلای معلی ملکهٔ جهان گفت که قبر حضرت بی بی در اینجاست و قبر فرزندان در کجا بچه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنه و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکهٔ جهان گریه و نوحهٔ بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد ما در آن بسیار عزیز و مکرم میشد اگر من زیارت آنجناب

درنیابم

سلطان محمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اول اشک له

در بنابر معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد پس جازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد
آن سفر کوشید متعاقب آنحال شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی
گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که فرزندانت در اشتیاق ملاقات تو اند ملکه جهان
این خواب را بصدر الشریف کعبه یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام شاه مردان
و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلواة الله علیها که در
آنجا مدفونند طعام داده باقی را بسادات و زایران و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جده روانه دکن شده
چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده در قصبه کلهر ملاقات مادر و
فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه
که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه با عزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار
فرمود و جامه کعبه که والده اش برسم تیمن و تبرک آورده بود و مشجر سیاه میبود از آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبه کلهر
جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکه جهان ببلده حسن آباد کلبرکه معاودت نمود و دران بلده نیز لوازم سرور و عیش
حضور بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و ختمات جهة ترویج روح شوهر
بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر رخصت گرفته نزدیک حظیره شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر
سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه مرغ روحش بروضه رضوان ۲۰۳
پرواز نمود و در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیده ملکه جهان آنقدر مردم که همراه
او در کشتی روانه یثرب و بطحی شده بودند از مذکر و مونث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت
حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان از اجل در رسد بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بچون
بلده حسن آباد کلبرکه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و همانا که غیر از آن ضعیفه عفیفه کسی دیگر را
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ
پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنکل با سواره و پیاده بیقیاس بجانب کولاس مرسول داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را

پیشنهاد همت کرد و بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان ولد اسمعیل فتح
را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده دفع
اعادی پردازند و در هیچ حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جایز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبهٔ تمام مقابل
لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در آخر رایات سیاه کفر نگونسار گشته بحال ابتر و خراب
باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنکل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل قوی
۷۶۳ هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیس گرفته بحسن آباد کلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمایه وقتی
که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده‌اند
سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسپ بود و از اسپان تازی نژاد حظی وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته
ایشان را طلب نمود و از آنکه اسپی که لایق سرکار او باشد و جهه سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفت
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان نیستند شما را لایق نبود که از ملکی بملکی آورده بنظر پادشاهی در آورید پس آنجماعت
زمین خدمت بلب ادب بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش
ناگدیو والی ویلم پتن که از جانب پدر در راه خود اقامت دارد خواه مخواه زبده و خلاصهٔ اسپان را ببهای قلیل از ما گرفت
سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند بسیار گفتیم و سعی و گفتگوی
بسیار نمودیم اما در آن بدبخت بد باطن سود نبخشید سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود
این مبحث را علاوهٔ کدورات سابقه ساخته بیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال
ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دهلیز و سراپردهٔ سیاه بیرون فرستاد و تختگاه را بملک نایب
سیف الدین غوری سپرد و اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که بر خود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی
طلبیده سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزهٔ همت
فرمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در حین مستی بود سوار گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعه
کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بچند گاه بویلم پتن میتوان رفت ندیم گفت اگر آنحضرت

بدین نهج

بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر بانجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه
اسپه از میان لشکر خود برگزید و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر
از خود روانه کرد و خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را در بلدهٔ احمدآباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکماهه
راه را در یکهفته پی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ویلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت
خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون
ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان
هجوم آورده تفحص احوال ایشان کردند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه داشتیم
در حوالی این شهر دزدان و قطّاع الطریق دو چار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنک پا خود را بشهر
رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفریاد ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف
و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم دروازه خیال
دزدان کرده به ممانعت و مدافعت پرداختند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش ببندند که یکباره آنجماعت
مزوّر هر کدام دست باسلحه کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن نداوند درین اثنا سلطان
محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شده دروازه بانان را بقتل رسانیده بی توقف و درنگ متوجه قلعه ارک گردید
و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتیغ قهر غازیان نوازش یافته رقم هستی او از صفحه زمانه زایل و معدوم گشت
و ناگدیو که اصلاً تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعت
قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هر آینه از شنیدن این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت
اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمّد شاه ایمنی را از قوّت طالع خود
دانسته در ساعت بمحاصرهٔ آنحصار که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان
شهر را بکار گرفته در اندک زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو
مضطرب شده حرکة المذبوحی نموده چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش فایده نمی کند و ترس و خوف بر ضمایر

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کفار متولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند کشوده با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش کرفت و سلطان محمد شاه بر انحالت واقف شده تعاقب نموده هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستکیر کرده بقلعه ارک آورد و خزاین و دفاین را برهنمونی ناکدیو متصرف کردید و روز دیگر بوقت صبح ناکدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداکران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان کرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب کردیدی ناکدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود سررشتهٔ صلاح وسداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام کذشته راغب عفو بود از کفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناکدیو را از قفا براورده در منجنیق نشانند و در ان آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لایق بحال کفار بیدین است دران شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هرکه میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آنشهر از تاجر و غیر تاجر چه بلطف و چه بعنف اموال و جواهر فراوان کرفته بنابر آنکه میدانست که ضبط آنولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود کردید و تلنکیان چون بر این قضیه که هرکز در خیال ایشان نبود آکاه کشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو کرفتند و سلطان مطلق هراس بخود راه نداده قرار داد که هیچ کس بجز زر و جواهر برندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام کذاشته بارکشها از قسم استر و کاو هرچه همراهی اسپان نتوانند کرد بصحرا سر دهند و با اسپ و قیچی بتانی و آهستکی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت آن روز برکرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده زین از پشت اسپان برندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنکیان هرجا که فرجه می یافتند خواه روز و خواه شب در پناه درختها و شکستها به تیر و تفنک مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار سلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنکهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام کردید و از جهت دفع عین الکمال زخم کولهٔ تفنک در یکی از

معارک

سلطان محمد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کار کزنخیّاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طیّ مسافت از پشت اسپ فرود
نیامده در سنگاسن و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت
ناتندگی چند گاه در کولاس استراحت فرموده و ملک نایب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا
بر سبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس سرفراز گشتند و موجب فرمان واجب الاذعان بسیاری
از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت بتختگاه
حسن آباد کلبرگه معاودت کردند و در سنهٔ اربع و ستین و سبعمایه رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ۲۶۴
ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرایض بدرگاه پادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و منهیان سلطان
محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنگل بدرگاه عرش اشتباه رسید مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت
و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه تسخیر
ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جان سپاری بر میان جان بسته در نیکو بندگی و دولتخواهی
تقصیری نخواهد کرد و در مدّت قلیل آن خطه را از تصرّف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای
بوس مشرّف خواهد شد و بنا بر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان دهلی را سفر کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف
میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه در صدد
تسخیر مملکت تلنگ برآمده بعمزادهٔ خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولتآباد را جمع کرده در بالاگهات دولتآباد
کنار حوض قتلغخان فرود آیند و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر
خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان با سپاه مستعد بحسن آباد کلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان
محمد شاه بر سنت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نایب سیف الدین غوری تفویض فرموده رایات کشورکشایی برافراشت
و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آنحدود بجانب گلکنده روان گردانید و
صفدر خان سیستانی را با امرای برار بر ورنگل تعین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت در آمد و چون در آن
اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزادهٔ اش بجای او جلوس نموده بود هر اینه رای تلنگ از مدد آن صوب مأیوس شده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بهیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننموده بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستا
که شفاعت نموده قواعد صلح درمیان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچوجه قبول نمی نمود
و رای تلنک استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر در بار دوی
سلطان فرستاد و پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از امر و فرموده
تجاوز ندارم و امید دارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه
شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه بهادر خان را مختار
گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که
سیصد فیل و سیزده لک هون و دویست اسپ واصل درگاه ساخته بلدهٔ کلکنده را هم مع مضافاتش بلازان
پادشاهی پیشکش نماید و بنابر آنکه قریب دو سال لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنک بتاخت و تاراج مشغول بود
خرابی بسیار بقواعد دولت تلنکیان راه یافته بود رای تلنک بجز اطاعت چاره ندیده چنان مقرر شد که سلطان محمد
شاه از حوالی کلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنک تعهد نموده
است باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه کلکنده را نیز بعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت
و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش
رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنک با اشیای معهوده بکولاس آمدند بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت
پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره و
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرافراز گشتند و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی
والتفات فرمانی عنایت فرماید و تعین سرحد ما نماید که اولاد ایشان نیز از این آنحدود را از خود دانسته ملحوظ
نظر رافت کرده باشند ما در مقابل آن درهمین ایام تحفه که لایق مجلس سلاطین کامگار باشد از نظر اقدس پادشاه خواهیم
گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب
حکم بمجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر بحضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را

فوتکه

سلطان محمد شاه بهمنی

فوق الحد دیده بدست خود نوشت که کلکنده سرحد ما و ایشانست و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولاد تعالی حکیم از روضهٔ اول
واحفاد همایون ما رایان تلنگ و بازماندگان ایشان را از خود دلشکسته بهیچوجه مزاحم احوال آنها نگردند و آنرا
بمهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرده ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ
برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته بیجان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از
مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود بتعجیل متوجه
دار السلطنه حسن آباد کلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت
تحویل بران جلوس فرمود و بهادران و مبارزان ظفر قرین را که دران یورشها کرّرا آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه
پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت

نظم

براورنگ فیروزه بنشست شاد | بمجلس طرب را زمی داد داد
نشستند گردان بگرد سریر | بشادی بزرگان روشن ضمیر

وتخت پدر را که از سجده و تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمّن و تبرک درخزانه گذاشت و از جماعتی کهن سال
که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز طول و دو گز و نیم عرض
داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی
که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را از هم کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هریک
از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد بسنّت سنّیه سلطان محمد شاه عمل کرده بر مثال درفش کاویانی
جواهر و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از ان جواهر نفیسه
را براورده بساط مرصع جهة صراحی و پیاله مرتب سازند مبصران و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت
از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت براوردن جواهر از ان تخت و مبارک نیامدن این
کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوبته که محافظت آن تخت دران دودمان آبا و اجداد
او رجوع بود وجه تسمیهٔ آن تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آن را تخت فیروزه موسوم ساخت اما در جواهر مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی
آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلاً محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در انسال که تخت فیروزه را
بفیض قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش با ممند داشته مجلسی چو
بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عُرفی از میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره
سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش و عشرت پرداختند درین
اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان
خود بی واسطه از ان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد کلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه
وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز
آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نایب سیف الدین غوری و صدر الشریف را اجازت داد که در پای تخت نشینند
و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایهٔ قدر و منزلت او را از فرقدان درگذرانید و دختر
او را که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآیین شاهان کامکار بوی سپرد
چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران روز من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری
سرافرازی داشتم یاد دارم وقتی که بادهٔ بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود جماعتی
از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمهٔ روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت
گردیده بملک سیف الدین غوری گفت که برات وظیفهٔ این سیصد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانهٔ رای بیجانگر
بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب کرد اما بنا بر اقتضای مجلس زمین خدمت
بوسیده قبول آن نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نایب را فهمیده در انوقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفهٔ قوالان بر خزانهٔ رای بیجانگر نوشته شد ملک
نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه گفت درینوقت چرخ بسروری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار
نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفهٔ قوالان نه از روی مستی و بیخبری بود

پس ازان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

پس درین باب عازم و جازم بود در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه برات وظیفه را مرسول دارد ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بس مغرور و شجاع بود ازین ادا برآشفته حامل کاغذ برات وظیفه را برخر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود و بی توقف باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر متوجه سرحد دکن گردید و در ظاهر قلعهٔ ادونی معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان بازداشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته ازآنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده نعمان محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرمود و خمس غنایم دیلم پتن را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل کرده التماس دعای خیر نماید درینصورت شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانید در روز جمعه باتفاق مشایخ و علما بمسجد جامع گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گذارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر ازآنکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقدار سعی و کوشش که در طاقت بشری بگنجید بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در شرایط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغهٔ قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی معاملات سخت گیری کرده آن منجر بنفاق و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر برده مسلمانان را با زن و فرزند بعقوبت و رسوایی تمام هلاک گردانیدند الا یک نفر مسلمان که در گوشه پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از کنج اختفا بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنه گذشته و برسم منهی جلد با تعجیل

هرچه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد کلبرکه رسانید ودر خدمت سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از
ثمر نفاق جیل وحشم بر حصار مدکل استولی شد بجز کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات نرسید سلطان
محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینه او بجوش وخروش
آمده دم نزد وعجالة الوقت بکشتن آن بیچاره که بقدم سعی وپای در از آمده بود اشارت فرموده گفت شخصی که
مرگ اینهمه مردم دیده باشد نتوان دید

بیت

آن قدر قدرت قضا پیمان — وان ملک سیرت ملوک آثار

در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب وقاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشید
۷۶۷ در ماه جمادی الاولی سنه سبع وستین وسبعمایه رکاب بشبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت
وقسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار هندو را بقتل وقصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام ناکرده دست از قتل
وکشتن باز ندارم وچون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدایی که مرا آفریده وبمرتبه شاهیم سرافراز گردانیده وازعهده این
دریاچه هراس آید و وسوسه شوکت مخالفان بدین نیندیشم وبا این سپاه رزمخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش ذی غلبه بر قلب رای بیجانگر بتازم وسلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل
را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را ولیعهد کرده وملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک
ومال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد ولوازم وصیت بجای آورده رو
بحسناباد کلبرکه ساخت وخود بسعادت واقبال در مدت سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخین
نه هزار سوار عرض لشکر گرفت ورای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار ونه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان
محمد شاه از آن آب زخار سراسیمه وحیران گردیده در شبی که باد وباران بود بنگاه را با احمال واثقال وفیلان و
خزانه روانه طرف بیجانگر کرده وخود جریده بماند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان برافتد وخور از دریچه خاور برآید
زمانه روشن گردد در جنگ وعدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار وفیلان
وسایر مرکوب وبارکش از بسیاری گل وباران در آن شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند

وبهرجا که

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون در همان شب خبر کوچ کفار در اردوی سلطان محمد شاه
منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و قسمی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت
صبح بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال
و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعهٔ اودنی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایی که اردوی کفار بود شتافته
اثاثهٔ شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام کفار اردو کرد و نظر بر این از زن و مرد و
جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسید و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ
توپ و ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد دستکاسن مرصع و اصل سرکار پادشاهی شده باقی غنایم را امرا و لشکریان
متصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید
و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد و برار پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ اودنی روانه
شد و رای بیجانگر که از آب تنهندره گذشته در ظاهر قلعهٔ اودنی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را در آن قلعه حاکم
ساخته میان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود
و سلطان محمد شاه بصلاح خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه
مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی را که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع
نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آنکه مردم آنجا مشهور
بودند که شبها بعنوان دزدی بر دایره ریخته اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند هر آینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را
بحسن آباد کلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را بر گردانند و طناب در طناب فرود
آمده دور لشکر ارابهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعد پادشاه باین آیین
و ترتیب از حوالی قلعهٔ اودنی کوچ کرده از نهر تنهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از
سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت

مقاتله سیم از رد و صد اول شکسته

ثابت و راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را دران مملکت جلوه گر ساخت کشن رای بزرگان
درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت تقدیم رسانید و آخر سخن
بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصه لشکر
مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت شده گفت اگر الغیر بابی
پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ
حال مطلوب نیست و مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار
سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای
خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطرنشان خلایق کنند و بر جنگ انجماعت ترغیب
و تحریض کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و مما
يُعَدُّ مِنْ هٰذَا الْقَبِيلِ بیان نمایند و باین طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله
ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرنوبتیان را حکم فرمود که سان لشکر بخاطر آورند القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمده
از ان جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روانه ساخت
و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند
تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش در یکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان
که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته
نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام رسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار از کل
بیکمر سعی جنگگاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراکنده نیز از اطراف و جوانب
بدو پیوستند و مقربخان توپخانه را پیش برده در لوازم آتشبازی تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ
و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان
راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم و خان محمد

حمی ارام

جمعی از امرا به دفع برنجان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازند و خود هم بر از عقب روانشده چنان تیغ راند که کفار را
فرصت استعمال آلات آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر در آمدند

بیت

بچاچاک خنجر ز میدان کین — بهفتم فلک شد ز روی زمین

در این اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده بود فرقه
در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه
گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و از
غرایب و عجایب دهر بوقلمون بلکه قضیه که کاهی روی نموده بود روی نمود و آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان
آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را بر هم زد
بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج قلب را منکسر دیده
ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال
نمودار گشته حکم فرمود که علت غایی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است در آن باب مساعی جمیله بتقدیم
رسانند پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان در آن امر کوشیدند که زنان و اطفال شیرخواره از تیغ ایشان
نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد از این فتح یک هفته در آنجا مقام کرده فوجها باطراف
و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل عام متوجه اردوی کشن رای شد
و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و شکیب را بر هم زد و با وجود کثرت خیل و حشم رو بجنگل
و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد

بیت

کس گرفتار نام و ننگ مباد — کوچه راه و رسم تنگ مباد

بالاخره خسرو بلکن در بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه برابر او رفته هر گاه فرصت می یافت بقتل
هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای به تنگ آمده بجانب دارالملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده
هفده هزار پیاده بضبط مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که به هیچ وجه تعاقب او از دست نداد

اما شبها نقاره در اردو می‌زدند و دشنام میدادند و محمد خان محمد شاه قریب پنجاه سعی موفور بجای اورد که از محل
بلده شده بقدر آرزو و خواهش عمل نماید هیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردیده خود را در بستر ناتوانی انداخت و برین
تزغیر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان از
دارالملک بیجانگر برآمده باعربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روانه شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب
اسلام را تاخته شبها بخار ازبها میرفتند و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان
مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در
سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکی گشته مضطرب میشدند و
خان محمد و مقرب خان خلایق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند
و در انجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده
برای دفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و لحظه بسلام مردم مشغول گشت و بهانه ضعف از مجلس برخاست
و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان
محافظت اردو توقف کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه
جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب بگذشت سوار مرکب فتح و نصرت گشت و بصحرای موعود خرامید و
هر یک را طرفی و خدمتی رجوع کرده بقصد شبخون روان شد و کشن رای و ارکان دولت او که نهایت رعونی
خصم را پی برده همه شب بشرب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف
و جوانب آواز جان خراش بگیر و بکش برخاسته صدای غلغله تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای
تنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است او نیز ناموس را
پس سر کرده همچو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و
اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال منهزمان کرد و قریب ده هزار کافر را بیک عطفه عنان قتل کردند

سلطان محمد شاه بهمنی

[illegible]

چهل گروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر این حالات
مشاهده کرده برکشن رای شوریدند و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رای تو بر ما شوم گشته مال
و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند کشن رای گفت
من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه
شما گویید مطیع و منقاد م ایشان گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمایی کشن رای قبول
همعنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاد و از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب
صلح نمود سلطان محمد شاه از ان ابا کرده یکی از ندمای گستاخ که دران مجلس حاضر بود معروض داشت
که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند نخورده اند که تخم هندو را
براندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه باضعاف مضاعف از قسم هندو کشی واقع شده اما تا رای
بیجانگر متعهد ادای وجه برات تو الان دبلی نکرده من از سر گناه بقیة السیف گفار در نمیگذرم و
ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات
و طیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو نشسته
بر صفحه روزگار بماند الحمد لله که انچه گفتم بجای آوردم و حکم خود را جاری ساختم و الحق چنین امری غریب و عجیب از
پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوارتر و طرفه تر از ایلغار و یلم تن و
کشته شدن ناگدیو بود

بیت

امثال این غرایب و زین هم غریب تر
بسیار کرده دولت این شاه دادگر

ایلچیان چون شاه را خوش وقت دیدند گفتند که ما شاه را
این وقت بغایت مشفق و مهربان می یابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت
یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهکاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشتن رای

مقاله سیم از روضهٔ اول

نسبت بمسلمانان قلعه مدکل براهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم
تقدیر چنین رفته بود و مراد از آن اختیاری نبود ایلچیان گفتند که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک
دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالهای
فراوان نسبت همسایگی باین سرزمین خواهد بود و در میان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید
پس حال خلایق چگونه خواهد بود خیراندیشی و صلاح حال رعایا اقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در
میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل
احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شایع شده که هر
بعد از جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند
و چون ایلچیان وجه برات وظیفهٔ قوالان را ادا نمودند سلطان محمد شاه گنجایش توقفات دیگر ندیده و اردوی
انصاف کوچ کرده ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آنکه کل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف
کردم حق سبحانه و تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را
وداع کرده بدار الاماره تشریف برد و زیاده از چهار روز بر بستر استراحت تکیه نفرموده رایات نصرت آیات
او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه در آن هنگام که سلطان خود را بپیکار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده
بودند در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفسدان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان
کوفتند از آن جمله چون ولایت دولت آباد از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهته همراه
خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی او را فرزند میخواند
باغوای کونبه دیو مرهتهٔ سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار
بوی داشتند نیز پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و راجه بگلانه هم
بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد بهرام خان مازندرانی باین مقدمات خام فریفته شده

چند ماه

چند ساله خراج خالصه برار و مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولتاباد نگاه داشته بودند متصرف گردیده و بگرفتن خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش در آورد و با عوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده پیرامون امری که نمی بایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان تو و اتباع ترا ناکرده انگاشته مؤاخذ نمی سازم و جرایم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان درگاه بودند بدولتاباد فرستاد و بهرامخان مازندرانی با گونبه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهی قهار و غیور و باوجود این اعمال ناشایسته که از ما سرزده بهیچ وجه ایمن نتوان بود هر گاه که مثل قلعهٔ دولتاباد در تصرف ما باشد و راجه بگلانه و بعضی امرای معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن می بینم که بحکم الشروع ملزم دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم بهرامخان مازندرانی بفسون گونبه دیو از راه رفته نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر ننهاده بیش از پیش در استعداد مقابله و مقاتله کوشید سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشان را عرض داشتند و پس ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در مقدمه روانه ساخت و خود نیز از عقب شکارکنان متوجه آنطرف شد

نظم

روان میراند بگران طرب شاه ۔ شکار افکن شکار افکن در آن راه

جهان خالی شد از صید چرنده ۔ نماند اندر هوا مرغ پرنده

القصه چون مسند عالی خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعین فرموده بود بهرامخان و گونبه دیو و بعضی از متعلقان راجه بگلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی قصبهٔ پتن شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری از لشکریان را بطمع طلب رایش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود صرفه در جنگ ندیده

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
ششم

درظاهر قصبهٔ سیوکانو فرود آمد بهرامخان مازندرانی درانزودی بقصد شبخون بر دایرهٔ مسندعالیخان محمد تاخت بر دو چون
حریف هشیار و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسندعالیخان محمد کیفیت و حقیقت لشکر مخالف را
بخاطر آورده درجنگ عازم وجازم گردید و بسلطان محمد شاه که درکوهستان ولایت بیرو آنحدود
بشکار مشغول بود پیغام داد که بیامن اقبال خداوندی درفلان تاریخ برسر مخالفان رفته مصاف خواهم کرد لیکن اگر رایات
پایهٔ پادشاه بر سر ما باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای
قصبهٔ کنج نزول نموده بود ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان بسیصد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان در گرداب
دریای حیرت افتاده معروض داشتند که از فحوای عریضهٔ مسندعالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال
استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده بآهستگی قطع مسافت نماید تا امرا و سپاه برسند
با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
که خود را در روز میعاد بمسند عالی خان برسانم و آنچه شما میگویید با این اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار
باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست رسانیده باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده
دوستکام مراجعت کرده باشم این سیصد جوان در دفع دشمنان روباه صفت کافی خواهند بود

نظم

ببین از کجا تا کجا تاختم　　بویلم پتن سر برافراختم
بگلگون سپردم عنان بازچون　　براندم زبیجانگر جوی خون
برایم چو برپشت اسپ سیاه　　بخواهد زمن کوه البرز راه

پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتی که بچهار کروهی قصبهٔ پتن رسید مسندعالیخان محمد فوجها آراسته
روبروی بهرامخان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلایق رسید متعلقان راجه
بکلانه مهیرکر نیز با مون نور روزده ترک رفاقت مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر
دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرامخان مازندرانی و کونبه دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار در شکست مانده بی آنکه
مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران مسندعالیخان محمد را بینند روی از معرکه تافته خود را

برجست

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بسرعت برق و باد بقلعهٔ دولتاباد رسانیدند و سلطان محمد شاه در انوقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالیخان محمد همهٔ آن روز و شب بپایان رسانیده صبح روز دیگر باز ایلغار کرده و قریب بشام بدو گروهی دولتاباد رسیده بفکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو سر از خواب مستی و غرور بر آورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولتاباد میبود رفته گفتند

نظم

که ای از رخت راحت دل پدید زبان تو هر مشکلی را کلید
چه تدبیر کان شاه گردن فراز بیاورد بر ما چنین ترکتاز

اگر فرمایی بقلعه درآمده اعلام مدافعه بر افرازیم و اگر امری دیگر سزاوار حال دانی فرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار مؤتمن انچه بهبود شما دران است میگویم بقلعه درآمدن و در بر روی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایند تا زیارت شیخ کرده از انفاس مقدسهٔ او استمداد همت نموده باز بقلعه درآئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جملهٔ اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو کشیده و گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهارصد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت و این مبحث علاوهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطهٔ شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی چنان کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کوشیده ستر او و علانیه پیرامون مناهی نگردد پس در همان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو و یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی بتقریبی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که بسجود بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند بتأویل آیهٔ کریمه عمل نموده سجدهٔ بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش گرفته بفرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده‌ام نه عالمم و نه سید که در پناه یکی ازین دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده بسجود بت قبول نکرد اکنون قصهٔ من موافق قصهٔ آن مخنث است که جفاهای ترا تحمل کردم اما نه در مجلس تو حاضر شوم و نه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف و درنگ مصلای خود را بر دوش انداخته متوجه روضهٔ شیخ برهان الدین شد و عصا در پایین مرقد او در زمین فرو برده مصلی بینداخت و نشست و گفت حالا مردی می باید که مرا ازینجا بجنباند پادشاه اصرار شیخ را مشاهده نموده از تشددی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد مصراع من زان توام تو زان من باش شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی بکوشد و شرابخانها از ممالک محروسه برانداخته بسنت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند زین الدین فقیر کسی او را دوست تر نخواهد داشت و این بیت بدست مبارک خویش نوشت

رباعی
تا من بزیم بجز نکویی نکنم
جز نیک دلی و نیک خویی نکنم
آنها که بجای ما بدیها کردند
تا دست رسد بجز نکویی نکنم

سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او افزایند ولی انکه در آنوقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهٹ را بسند عالیجاه محمد مسلم مفوض داشته بجانب گلبرگه تشریف برد و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته

[illegible]

سلطان محمّد شاه بهمنی

مقاله ششم از روضهٔ اول

رواحل و قوافل را میزدند بکلی همت بدفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر فرمود
که هر یک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت
و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران موجب فرموده بمساکن ایشان در آمده در مدت
شش هفت ماه اثری از آن طایفه واجب الدفع نگذاشتند و بروایت ملا داود بیدری در مدت ششماه
قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسناباد کلبرگه آوردند و در بیرون بخانات شهر چهار
اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین بسته سیاست و ضبط محمّد شاهی جهانگیر شد و راهها امین و خواطر اهل اسلام
از دستبرد راه زنان مطمئن گشت و سلطان محمّد شاه غازی چون چنین کارها محض برای خوشنودی شیخ زین الدین
بظهور میرسانید هر آینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت
و مخالصت بجای می‌آورد و شیخ نیز از امر بمعروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه قلم در
می‌آورد و شرایط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را معاف نمیداشت و از آنکه رای بیجانگر
و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف
نمی‌ورزیدند ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردیده سلطان محمّد شاه
غازی لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری پرداخت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده
سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفهای
لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف
مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بخرمی و کامرانی کار میگذاشتند
و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون دأب و قاعدهٔ گرگ اجل است
که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هر آینه پنجه در صید حیاتش زده در
نهم ذیقعدة الحرام سنه ست و سبعین و سبعمایه از عشرت سرای جهان پندار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری
مبتلا ساخته چند گاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحهٔ احوال دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه

مقالۀ سیم از روضۀ اول

درجب پدر سر بزیر خاک عدم کرده زمانه آیت یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلیٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بر تربتش نوشت

نظم

خوشا پادشاهی که چون او گذشت ❊ از و باز ماند چنین سرگذشت

در ایام دولت بود دوستکام ❊ بهنگام رحلت بود نیکنام

و بروایت سراج التواریخ مقتضای وفینا بعضهم فوق بعض آنمقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود و بعد از و در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده هزار فیل بشمار در آمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آنمقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از و بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین فتحی بر سر رای کرناتک نیاورده اند و معلوم نیست که بعد ازین نیز چنان قصه حکام آنولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند بحیطۀ تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزاین و اسباب هفتصد ساله آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و زن و مرد و خنثی معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان ضعف و ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیاید ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و پنج روز بود

کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

سلطان مجاهد شاه بهمنی

۳ ه د

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

مورخان دانشور بقلم مشکین اثر بر صفحهٔ بیاض زمانه بدین سان منقّش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زادهٔ ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهرهٔ خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خُردی به تیر و کمان میل داشت و حرفهٔ او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید

نظم

زگهواره چون پای بیرون نهاد | به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی تُند و گردن کش و پیل زور | که نشنید کشتی کسی وقت زور
چنان بر سر کنگره میدوید | که انگشت حیرت فلک میگزید

و در اوان کودکی شبی از شبها در خزانهٔ پدر شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خورسند ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصّباح صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمّد شاه ازین جسارت وی او بی برآشفته مبارک قبول دار خاصه را بطلب او فرستاد شاهزاده حاضر شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک باو زده اعضائش را مجروح کرد سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک قبول دار را نزد مادر برد که او اگر مرا از معامله خبر میکرد من شما را شفیع میساختم یا دفع آن وقت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست بمجلس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک قبول دار خاصه را درین امر گناهی نیست حکم شاه راست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه اصلاً ظاهر نساخت و مبارک قبول دار خاصه لطف بیش از پیش میکرد و بعد از [illegible] بتقریبی در غایت رفق و نرمی گفت شنیده ام که قوّت تمام داری و پهلوانان زبردست نوخاسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا با تو کشتی بگیریم مبارک قبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت و نیز بنا بر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود آن معنی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنانش برداشت و بر زمین زد که گردنش درهم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل

بدولتاباد آمده بزیارت شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردیده دست ارادت بشیخ زین الدین
داده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنا برانکه از استقلال مسند عالیخان محمد متوهم بود اعظم همایون را بصوبهٔ
دولتاباد ساخته مسند عالیخانرا معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه
و آب تهندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح در انست که آب تهندره
را سرحد سازیم آنطرف آب مسطور تا سیت بن رامیسر از شما باشد و اینطرف آب شرقاً و غرباً از ما درینصورت
میباید قلعهٔ بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارند تا مابه النزاع زایل گردیده بطریق مصالحت
و موافقت سلوک کرد و کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه
در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب انکه آب کشنه را سرحد ساخته قلاع مذکوره را باما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امرای
کنهره سلطان محمد شاه غازی بتصرف درآورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن
اینجواب دور از کار دست بخزانهٔ پدر کرده بتهیهٔ خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را بعهدهٔ ضبط ملک
نایب سیف الدین غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد
از انکه لشکر دولتاباد و بیدر و برار و جنابادکلبرگه آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل کوه پیکر و
جمیع خزاین همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و شکار کنان از آب تهندره عبور کرده بقلعهٔ ادونی
رسید و بنا برانکه انقلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برار بمحاصره
آن مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود کشن رای در پرگنهٔ
کنکاولی کنار آب تهندره مقام دارد خود بکمال آهستگی و تانی از عقب متوجه انطرف گشت و کشن رای از قرب
وصول امرای مقدمه و روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردید در ان اثنا بعضی از زمینداران
بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشهٔ آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر
در مرغزار خضرا از نهیب پنجهٔ او دم نیارد زد در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته
مردم از تردد آن صوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه بنفس نفیس متوجه آن بیشه شده بعد از قرب وصول

حکم نمود

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

حکم فرمود که هیچ کس مرخصت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده شده چون بجنگل در آمد شیر را چشم بر آدم افتاده نعره کشید و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرمود خود روی بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بر پهلویش آمده از جای خویش نجنبید

نظم

کمان از کین گاه بازو کشید بیک تیر پهلوش از هم درید
سران سپه از یسار و یمین زبان برگشادند بر آفرین
که گیتی ندیده چو تو شهریار پس از رستم و بعد اسفندیار

سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که تخت تیری اندازم اگر آن از پای در نیاید بشمشیر و خنجر کار آن بسازم این چو بیک تیر کشته شد آیا تیر بکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس حکم فرمود که تیرش بکشند و شکمش شکافته ببینند که تیر بکدام عضوش بند شده است و از آنجا که آن امرا از اولاد امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشکافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته در بطرفة العین شکمش بدرید و احشای آن را از هم جدا کرده دید که تیر باتفاق بر در دل و جگر نشسته فی الحال از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بودند از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دور دست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیاده های توپچی و کماندار در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را بصنادید کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ بدانجانب رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد حصر بیرون است قاصد تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و او از چهار راه میان جنگل و کوه بجانب سیت بندرامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه برابر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای را داشت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلاً مقابله سلطان مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه

مقالهٔ ششم از روضهٔ اولی

مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده سپاهیان در قطع اشجار و نهب و غارت میکوشیدند و دنبال کشن رای ازدست نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل از تاثیر درختان و آبهای زیر اشجار است کشن رای گفت اندیشه من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیاید و بگریزد حالا قضیه برعکس شده مرا می بایست گریخت پس بعلاج شده از پراهه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و راهها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورده و خود در حصاری که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی ستیت بن رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای و شهر بیجانگر ساخته خود با امیر الامرا بهادر خان و پنج هزار سوار جریده بجانب ستیت بن رامیسر که از بیجانگر تا آنجا شش صد کروه راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام ببلدهٔ بیجانگر رسانید و غیر از وی تا بحال هیچیک از پادشاهان اسلام چنین خرابی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لایق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و تلال خزیده می‌نشستند کسی از آن راه بفراغت داخل شود هر آینه سلطان مجاهد شاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سودره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمد و دهنه سودره را با شش هزار سوار و پیاده بسیار بعم خویش داود خان سپرد و کشن رای بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شده ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصله بود میان او و حصاری که رای مذکور در آنجا بود و در کنار آن آب بالای کوه بتخانه بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شیر رنگ میگفتند چه شیر رنگ بزبان کنهری عبارت از مرصع میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته برآن کوه برآمد و آن را شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرف شد و لشکر کفار چون بتخانهٔ مرصع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیدند و کشن رای را سوار کردند و هجوم

عالم آرا

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

عام آورده قصد و بانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی
یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرد و بایکی از سلحداران
که او را محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از انطرف هندوی
دیو صفت اسپ سیاه سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند
و بشمشیر تیز خونریز انتقام بتخانه کشیده دران مملکت رایت سرافرازی برافرازد پس از میان شکستها بهر
حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ را برانگیزد ناگاه سلطان واقف گشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر
در آمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر در آمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را
هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را به محمود افغان رسانید
هندو چیدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را
گمان شد که زخم کاری افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد
که از سر کتف تا ناف شکافته از اسپ بر زیر افتاد سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بران اسپ سوار کرده خرامان
خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنا و دعای آن شاه
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در انطرف آب ایستاده جمیع
افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم
همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که حواله دار آتشخانه بود ارابهای
آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند
و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار
از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید و کشن رای بار دیگر لشکر پراکنده
را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدداً جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملها مردانه کردند

مقالهٔ ششم از روضهٔ اوّل

ورسم و قانون مبارزت تازه کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمد مقربخان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه دران معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی نهاد افواج مخالفان بسان رمهٔ گوسفند که از صدمهٔ گرگ تیز چنگ پراکنده شود از هم می پاشیدند

نظم

جهان پهلوان خسرو شیر دل	همی ساخت از خون شان خاک گل

بشرنگ انکه که دادی عنان	همی کشتی هندو برخم سنان

و داود خان که بمحافظت دهنه سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه لحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان میرسد هر آینه بی تاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق نوعی کار زار کرد که سه کرت اسب او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود بتقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ احوال مسلمانان وزید آنگاه داود خانرا نزد خویش خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای از روی آب ایستاده بود و باز در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرایی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را دران روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بو العجبی میدانستند بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چنان

لیته

سلطان مجاهد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است که از دست فلک بر نمی آید القصه ولایت کهره که آن را کرناتک نیز گویند طول آن شمالا و جنوبا از کنار نهر کشنه تا سویت بندر رامیسور ششصد کروه است و عرض آن غربا و شرقا تخمینا یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنک و ملک کرناتک مشحون است از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنکی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم نمیورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر ضمایر ایشان مستولی است هر آینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با آنها سلوک میکردند و کرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر مراتب زیاده از ایشان بود خصوصا درانوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی بترکتاز اشتغال داشت چه که مملکت تلنک هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوه و قلعه بلگام وغیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنک را نیز بتغلب گرفته مملکتی مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفایس و ظرایف تقرب میجستند و آبا و اجدادش رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی نموده بود خزاین رایان آن مملکت با خزاین سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جدکش رای که بانی بیجانگر است خزاین آبا و اجداد خویش را بنیت ثواب و ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزاین که در سر زمین سویت بندر رامیسور مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین خلجی دهلوی گردید منجمان آنولایت حکم کرده اند که آن خزاین بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درامد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است القصه سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر باسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنا بر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و مساکین قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

داشتند باین جانب شتافته قریب نه ماه اوقات شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نموده در اواخر تابستان
نزدیک شده بود که کفار از بی آبی آن قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از ارادهٔ خویش پشیمان
گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پدید آمده مرض اسهال و پیچش اسهال شایع گشت و خلایق بجان آمده خواستن
مراجعت گردیدند ملک نایب سیف الدین غوری در حسناباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت
که از افواه خاص و عام تعریف او دنی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که بلشکر ظفر اثر آمده
تفرج آن حصار نمایم مزید سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته
ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شد و در خلوت خاطرنشان کرد که فتح
این حصار فلک اساس که پانزده قلعه گزیده دیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر
نخواهد شد شرط کشورکشایی آنست که تخت قلاع و بقاع مابین دو آب را از بندر گووه و بلگام تا بنکاپور بتصرف
در آورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نایب سیف
الدین غوری صلح گونه بارای بیجانگر درمیان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف
داد و ملک نایب سیف الدین غوری را پیشتر بحسناباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تهبدره
گذشته بحوالی مدکل رسید فلک شعبده باز در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشید و چنان نمود که خسرو شجاعت
آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمیرسید بشکار
پرداخت و داود خان و مسند عالیخان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جملهٔ آنجماعت بودند و سلطان
مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعهٔ رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بی باکی و بی پروائی شاه را
میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرایط محافظت بجای می آوردند و از آنکه آنجناب تمام روز بشکار
پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلف فرود می آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر
بود بفکر تباهی افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولتاباد و استیلای اعظم
همایون فسرده و اندوهگین بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبولدار خاصه که کینهٔ قتل پدر در سینه داشت بداود

خان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

خان همداستان گشته درکمین غدر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون میکردد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف مملکت برار و دولتآباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وجه داشته روانه اقطاع خویش گردیدند سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نزول فرموده با جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسناباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر مقام کرده بصید ماهی پرداخت و از روز در دو چشمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران یکدل و یکجهت شده ببهانهٔ نوبت و چوکی نزدیک سراپردهٔ پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در دربار نماند داود خان مستعد گشته منه عالیخان محمد را باچندکس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و نعم در خواب یافت و بخنجر خواجه سرا و غلام بچهٔ حبشی که وی را مالش میکردند داود خان خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیده را مدرسیده را بگشاید فایده نکرد داود خان چون کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان بخنجر بیدادگر اثر بشکمش زد که روده ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه باوجود چنان زخم ور مد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد و قضارا دست داود خان با خنجر بدستش درآمده نزد خود کشید و غلام بچه حبشی بالحه حربه در دست نداشت مسعود خان درآویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای درآورده بی درنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که یکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید

نظم

اجل خانهٔ تن بپرداختش ‌‌‌ پس از تخت بر تخته انداختش

جهان کار زینگونه بسیار کرد ‌‌‌ زمانه نخستین چنین کار کرد

یکی را ز نه بر سر افسر نهد ‌‌‌ یکی را بخاک سیه درنهد

داود خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در جهان

مقاله سیوم از روضهٔ اول

روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او
وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داود خان
هریکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را
بحسناباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در انجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی
متوجه دار الملک گردید و واقعهٔ سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنه تسع و سبعین
و سبعمایه بظهور پیوسته مدت فرماندهی او بسه سال انکشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که ٧٧٩
مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبولداری خاصه بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید
که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند بدرهٔ زر برآورده براطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک
تنبولدار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک بر پسر زد
و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبولدار بترسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام
بکشد پس با داود خان و غیره در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان
ولد مبارک خان تنبولدار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنه جویان
بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند بایکدیگر موافقت نموده برای تهنیت
بحسناباد گلبرگه رفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولتاباد
پیش گرفتند و بداود شاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه
عنایت میگماریم هرگاه از مکمن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک بارگاه خواهیم شتافت

وهمچنین

وهمچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده
لوازم خوشحالی وشادمانی بجای آوردند وتا آب کشنه تا حد قلعه رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد کلبرگه
نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند وبعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان
علاء الدین حسن بهمنی بوده وبحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد کلبرگه میبود راغب گردیدند و ملک نایب
سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثارها باعث زوال دولت وخلل مملکت است اکنون
که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد
نگردیم وچون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولتخانه بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین
حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادریش
میشد سرزنش نموده اضطراب وبی تابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده آنجناب وکالت دستگاه خطبه
بنام داود شاه خواند وباتفاق اعیان ومشایخ وصدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته
اورا بشهر درآورد وبر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست وداود شاه هم مبالغه و
ابرام اورا از اندازه بیرون دیده التماس اورا مبذول داشت واز روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید
وجمیع امرا وارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت
در عداوت این جگر گوشه مبارکباد نگفت و هرچند داود شاه ملایمت مینمود او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان
می پنداشت واز آنکه در عهد سلطان محمد شاه معزز ومکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه
عزت وادب او نگاه داشته چنین اداها را از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه بانکه نام جوانی که بسبب
وفور اخلاص وشجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فایز گردیده بود بتحریص وترغیب
روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده
درکمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد قضارا درهمان زودی روز جمعه بیست ویکم ماه محرم
سنه ثمانین وسبعمایه داود شاه باتفاق مسند عالی خان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و بانکه در صف عقب

مقالهٔ سیم ازروضهٔ اول بهمنیه

داود شاه جای گرفته بنماز مشغول شد و چون فرصت دید چستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و تا واقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی برجای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم زادهٔ خود را کشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر ملکه از تن جدا کرد و مضمون بَشِّرِ القاتِلَ بِالقَتلِ بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داود شاه بهمنی یکماه و بیست و پنج روز بود البقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

حادثان فضایل صوری با قلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالیخان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین وی را ببعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بر این حال آگاه گشته دروازه بر روی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا ترس ظالم که برادرم را کشته باشد پادشاه گردد پس شایستهٔ خلافت محمود خان خلف سلطان علاء الدین حسن است و بنا بر آنکه محمد سنجر ولد داود شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و انصار خود بمنزل ملک نایب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نایب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینیم که بساط منازعت در هم پیچیده بزودی برویم و مهم سلطنت باختیارش گذاریم و مسند عالیخان چون دید که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفتهٔ ملک نایب سیف الدین غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ازشیم

و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا
محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات
دکن کما هو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بجا
نهاده در تحقیق نشده اند القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت
آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیخان محمد
نمیر مایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان زودی در ان حبس باجل طبیعی در
گذشت و مسعود خان ولد مبارک تنبولدار خاصه راکه در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مثله کرده بردار
کشید و ملک نایب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بر نهج سابق بخلعت وکالت و پیشوایی و طرفداری
پای تخت سرافراز گردانید و بمشورت او بیرامون امور معظم مطلقا نمیگردید و از خیر و برکت مبارک آمده در
مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی
و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجای آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب
شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایچور کرد و بنسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج بر گردن گرفته هرگز
قدم از خط فرمان بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع ناظم
داشت و این ابیات از وست

نظم

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد
بخت سیاه و طالع میمون برابر است | عافیت در سینه کار خون فاسد میکند
رحمتی ای دل که از الماس نشتر میخورم | خضر بد سودا است در بیع متاع عافیت
میبردم این جنس را از جای دیگر میخرم

و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت
و هرگاه فتوحی روی میداد سروری بر او غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت
عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد
خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند چنانکه یکی از شعرای عجم

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

بدکن آمده بوسیلهٔ میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده غرا گذرانید و در مجلس اول یکهزار تنکه طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده مبلغی زاد راحله جهة خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر باخذ و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتی که بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهی دست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمودشاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز میباشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده و خواجه خود بشیراز رفت

غزل

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

بکوی میفروشانش بجامی برنمیگیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کز این خاک در بگذر
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست

کلاه

مقاله سیم از روضهٔ اول

کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ‌‌‌‌‌‌ بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
دلقهای کوتاکون می احمر نمی ارزد ‌‌‌‌‌‌ چو حافظ در قناعت کوش وازدنیای دون بگذر
که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد ‌‌‌‌‌‌ و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده

در مجلس سلطان محمود شاه قصهٔ خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آنـد ولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف دران نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در کلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولتاباد و چیبر و جیول و دابل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را بعمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خواند خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی را بی دردسر نیزه و شمشیر بسر میبرد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت گذرانید چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شه بدولت جهان برگرفت ‌‌‌‌‌‌ بشاهنشهی چتر بر سر گرفت
بر اورنگ بی رزم آرام یافت ‌‌‌‌‌‌ بسی سالها در جهان کام یافت

مقاتله ... [illegible] از زوجهٔ اول

وبواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرونشست و پایان این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر عاطفت گردیده بتهانه داری وحکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب درگاه گشته برمسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران برایشان رشک و حسد برده زبان بدگویی گشودند و هر دو برادر را بتقصیر و خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود لیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بتطفیل فرزندان یاغی گشته باتفاق آنها بجمع آوردن سوار و پیاده مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطانی که برایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعه سیم یوسف اثر در را که از غلامان ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده بالشکری قوی روانه ساغر گردانید و او بآنجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم برون جنگهای مردانه مینمود و رستمیها بجای می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد هم بدو شور و شین تمام جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهارصد جوان زبردست و مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب سپاه سلطان روی مینهادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هرچند یوسف اثر در سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی مجید الملقب بکالا بهار که از منصبداران جدیده بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دچار محمد شد شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از ضرب شمشیر رسید محمد کالا بهار از سربند مقطوع گردید و باوجود انفعال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت اسپ فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شد و بقایای از یکدیگر جدا گردیدند و برخلاف عادت در آنشب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده و از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف اثر در فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم

وبنا بر فرزند

وبنابر ضرورت با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالی است در فلان
وقت بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را میگشائیم میباید که جمعی از جوانان و
بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان درآیند القصه یوسف اثر دو
جوان نامی مسلح و مکمل گردانیده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهاء الدین ولد رمضان
دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه درآمده متصرف گردید و الا بقلعه در نیامده مراجعت نمایید و چون
جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار
بزیر انداختند ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه
تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی
از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اثر درتاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای لحد
منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم
سیاست بجای آورد و سلطان بعد ازین فتح باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه
تب محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نایب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ بهمنیه بود بعد از
طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی برلب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار
گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساخته چبوترهٔ از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که
سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بود که هیچ کس در اجرای حدود
شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقفی نمود وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهة اجرای
حد شرعی بدار القضا بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بآن عمل شنیع سؤال کرد او جواب داد
که ایها القاضی نمیدانستم که این کار حرام است و گمان من آن بود که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلال است
زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن آگاه
شدم پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکاره بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان

مقاله سیم از روضهٔ اول

که ذهن عطشنا وضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و
نه ماه و بیست روز بود

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بیامن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق رفق و مدارا و مواسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابتخان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بود خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانهٔ ولایت برار گردانید و احمد بیک قزوینی را بعهدهٔ پیشوائی و محمد خان ولد اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تضییع برآمد چرا که ارادهٔ آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ نبود سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می آورد که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلایق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینهٔ شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل و مصروف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف بسیار داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبت مینمود قضا را تغلچین در آن روزها در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را

پیشکش

سلطان غیاث الدین بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل سنه ۷۹۹

پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرموده تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بمروت خواجه سرای طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیالهٔ چند هوش ربا در کارش کند و خود بهانهٔ اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیاورد بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیفیت الحال مشاهده نموده با وجود آنکه خمره بدو مست نگشته همت بر دفع تغلچین گماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود بر خاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را بر زمین اندازد تغلچین دنبالش کرده بر نردبان آخرین بوی رسید موی سرش گرفته بزیر کشید و بفراغبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب را لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقربان و دولتخواهان او را ببهانهٔ طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبیده چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین رشته آشتی با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لایق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۷۹۹

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل وحبس برادر مسند خلافت را متصرف شد و بنا برآنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نایب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود و ارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر ونهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث الدین بود بمخدومهٔ جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت وامداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد ومیگفت که بحسن سعی تغلچین برتبهٔ بلند شاهی فایز گشتهٔ دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفتهٔ او تجاوز ننمایی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین ترا هر روز و هر ساعت تحفه وهدیهٔ غیر مکرر بمخدومهٔ جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان محمود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی او را مکحول گردانید دوم فیروزخان وسیم احمد خان و این هردو برادر از یک مادر بودند ودر زمان قتل پدر ایشان از شش هفت سال زیاده نبودند وعم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق بحال پادشاه زادهاست از قسم تیراندازی وچوگان بازی ونوشتن وخواندن بیاموخت ومیر فضل الله انجو صدر که از سادات عظیم المرتبهٔ شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنا برآنکه درانوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هردو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروزخان ولیعهد من است وبعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما بهتر ازین نشده ونخواهد شد وچون حق سبحانه وتعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانید ودر حین فوت فیروزخان واحمدخان را باطاعت وانقیاد او وصیت فرمود وایشان در لوازم صداقت واخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند وچون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروزخان واحمدخان که خواهران اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریص وترغیب نمودند پس هردو برادر قبول آن معنی نموده در صدد دفع او گردیدند وتغلچین آن معنی را فهمیده سخنان

وحشت آمیز

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ۲۹۱

وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگویی بجولان دراورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت می تافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی برده در ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده بتجویز آن نفیر موده تا آنکه در خلوت بمخدومه جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر نکو سیرت را از میان برداشته و تراکه بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل بنی اعمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان آنخاندان بوده بمرتبه شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه درآورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی انچه در دست او گنجید مهیا کردانیده کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان همت بربست

نظم

چنین گفت سدهو بفیروزخان ندارم دریغ از تو مال و جان
بکوشم که او رنگ کیخسروی ز فر کلاه تو گیرد نوی

درینصورت فیروزخان و احمد خان نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا رسانند هرآینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست و الا یقین دانند که انچه از دست ما خواهد آمد دران تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و مخدومه جهان جوابی که موجب اشتعال نایرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشانرا در دشمنی خود تیز کردانید پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر تختگاه بایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد کلبرگه شدند و برخلاف قرارداد خاطر چون از آب بهوره گذشتند و کسی از مردم دارالخلافه نزد ایشان نیامد در انجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروزخان گرفته احمد خان بمنصب امیرالامرایی و سدهو بمنصب سرنوبتی و میرفضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۹۹

وهمچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهوره بیشتر
شدند وبعد از آنکه بچهار کروهی حسناباد کلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه برآورده بامرا و سپاه قسمت
نمود وسلطان شمس الدین را برداشته بمقابلهٔ فیروزخان شتافت و در حوالی قصبه مرول محاذات صفین
ومواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت وشدت واقع شد فیروزخان واحمدخان
شکست یافته با اعوان وانصار بجانب ساغر متوجه گشتند واستقلال مخدومه جهان وتغلچین بدرجهٔ اعلی
رسیده طبایع خلایق در کار متنفر گردید واکثر بندگان شاهی بجانب فیروزخان میل کرده پیغام دادند
که صلاح درانست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسناباد کلبرگه بیایی ودرحین فرصت کار خود
بسازی وفیروزخان مردم تختگاه را با خود یکدل ویکجهت دانسته میرغیاث الدین ولد میرفضل الله انجو وسید
کمال الدین طویل القد وبعضی دیگر از سادات وعلما را نزد مخدومه جهان وتغلچین فرستاد که بگفته بعضی از
مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم الکنون از آن پشیمان وشرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند ما هر دو
برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومه جهان وتغلچین ازین
سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل بر عهود ومواثیق فرستادند وهر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر
گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسناباد کلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز از دور
آمده ام که ترا بحسناباد کلبرگه برده پادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسناباد کلبرگه
آمدند وخلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین وفیروزخان در خوف شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از ده هفته
روز پنجشنبه بیست وسیم ماه صفر سنه ثمانمایه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت وازعقب
او سیصد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک ودو دو درون قلعه مجتمع شدند آنگاه
فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد وچون او برق آسا حاضر گشت فیروزخان بتغلچین گفت ده سه
کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند واراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف شوند
تغلچین قبول آنمعنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید وحکم صادر شد که هر گاه فیروزخان بطلبد پرده داران
مزاحم نشوند

مراحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون درآورد و احمدخان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند نزدیک دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمدخان چون دید که کار ازین و آن گذشته و طشت او از بام افتاده است باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانیدند و بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروزخان زبان داشتند علت را طبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب زیرخانه که دران نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سیصد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز موجب قرار داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند درآویخته بتمامی حیات آنها را زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرمود جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چند گاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینایی او را مقابل نشانیده بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومه جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف بند جهه ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمایه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و دران زمین عنبرآگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروزافزون شاه بن داود شاه بهمنی

چو فیروزشاه آن شه راستین — برازندهٔ تاج و تخت و نگین
بتائید یزدان و نیروی بخت — خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروزی خجسته تر از مهر و ماه — بسر بر نهاد او کیانی کلاه
در گنج بگشاد و لشکر بخواند — بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

مستخبر آثار ملوک ذوی الاقتدار بهمدمی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آنخاندان باو بلند آوازه گشت و وزرا یان بپایهٔ که هیچ کشورکشایی را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بود دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرده در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعهٔ بکاپور و خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسی است از شاهان دکن که بصورت دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشید و نام نیک بیادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اگر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیدی هیچ فریضه از و فوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من اثر فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار امیدوارم که مرا بدین دو امر مؤاخذه و معاقب نگرداند و بنا بر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل عقد نمیتوان کرد پس چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را صیغهٔ طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اسلامند

مباح است

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول نشئه

مباح است اگر شاه آنها را متعه کرده نگاه میدارد بهتر است علمای اهل سنّت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری و مشکوة حدیث درمیان آوردند معلوم شد که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده است هرآینه سلطان فیروزشاه بشعار طایفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغهٔ متعه خواند و بروایت حاجی محمد قندهاری آن پادشاه متشرع هرروز ربع جزو کلام الله می نوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف می نمود و شبها تا دو پهر و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصّه خوانان و افسانه گویان و ندیمان و خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور برادرانه سلوک میکرد و بایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دلها جا کرده مهمّات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی هر دو حظّی وافر داشته باشم و ازین مردم که گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هرچه اراده کنند ملازمان درگاه بی تأمّل حاضر سازند و بجز دو چیز هرچه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلّفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج شاهان نیست و حکایت سلطان محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجّم مقوّی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح آن حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل بازگفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتّصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نخواد که این صفت در جبلّت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت ملوک آشنایی است و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز

مقالهٔ تسیم از روضهٔ اول تتمه

می نمود او را امیر رسید و اگر خود را سر آمد ملوک نامدار میگرفت میرسید و امثال این حکایت ملا داود بیدری
در قضایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن بنابر آنکه موجب اطناب میگشت و محمول
برکذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در
میان آمد مناسب نمود که آنرا از جملهٔ معترضه واجبی دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است
درین نسخه مرقوم کردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از وواقع
میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان بسلطان محمود استغنامی ورزید و وی
ازین رهگذر آزرده خاطر میبود تا وقتی که سلطان محمود در قلعهٔ غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار
درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در درآمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار دروازهٔ
قلعه از کدامین در بیرون خواهم رفت منجم اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پارهٔ
کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی شکافتند
و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را براورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بیرون
نرود و دیوار از جانب شرقی شکافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام
کوشک بزیر اندازند و ظاهراً در انجا دام مانند چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بزمین رسید
و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جای بلند بیندازند
لیکن بسلامت برزمین فرود آیم و این حکم هم موافق طبع سلطان نیامد بفرمود تا او را محبوس
و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده
بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند
تست و در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید
غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بدبختیم

مردم اعیار

مقالهٔ ... ازروضهٔ اول

مردم را اعتبار کلی قضارا روزی سیم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در تکار کاه سخن نجوم درمیان آورد وگفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که چنان دو حکم بدان نیکویی کرد وبجای خلعت وتشریف بند وزندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل آنست که مزاجدان باشد زیراکه پادشاهان برمثال کودکان باشند وسخن بروفق طبیعت ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند توان شد ودران روز اگر یکی ازان دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فال من کفته بود وحکیم ابوریحان منجم اول فال من راکه برسر راه بود دیده غروری که در علم نجوم داشت ازسرنهاد وچون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ وخلعت وهزار دینار وکنیزک یافت وسلطان عذرخواسته گفت اگرمرا میخواهی سخن بروفق مزاج من گوی نه بروسعت علم که یکی ازشرایط خدمت سلاطین اینست

نظم

سخن به که با صاحب تاج وتخت … بگویند سخته نگویند سخت

سخن کان بابرو درار وگره … اگرآفرین نیست ناگفته به

وسلطان فیروز شاه هرسال انبند کوده وداپل وجیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحف وامتعهٔ هر ولایت بیاورند وميگفت بهترین تحفهٔ هرمملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجبست که مردم هر ولایت را درسرکار خود جمع سازند وبا ایشان محشور شده همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند وربع مسکون را دیده ازین سبب زبده وخلاصهٔ اهل عالم درخدمت او مجتمع گشته ازفیض عامش بهره می بردند

نظم

صیت کرمش چو نغمه در گوش … فیض نعمش چو چشمه درجوش

در انجمن عجم بساطش … خلق نفسش چو عود مجمر

طبع کرمش چو مهر انور … در بادیهٔ عرب سماطش

طبعش زنسیم کوی برده … خلقش بهار خوی برده

هم عشق پسند وهم خرد دوست … یک گوشهٔ سپهر از کلاهش

یک خنده بهار از نگاهش … او مغز جهان ونه فلک پوست

وآن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت وقوّت حافظه بسیار داشت وچیزی که یکبار یا دوبار می‌شنید دیگر از خاطرش

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول فرشته

محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چند گاه عروضی تخلص میکرد و
چند گاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داؤد
بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت
تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت
بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا
سعد الدین در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و
افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین تفتازانی است آن شهنشاه
بی نظیر این همه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش
پادشاه محمد تغلقشاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزندان
دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده
حسن خان در آورده دیگی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان المرحوم
میر شمس الدین محمد انجو تزویج فرموده طرفدار دولت یاد کردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری
پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهتوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش کردانید
و بازار و دوکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک ضلع آن دکان
بآب متصل است از گچ و سنگ احداث فرمود و آب بهتوره را بریده بدرون قلعه در آورده و آب
و کوشکهای عالی هم مشابه مهیا کردانیده و هریکی را بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت
زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وی یکی این است
که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهرکدام زیاده از سه کنیز خدمتکار که آنها هم زبان ایشان بودند نمیداد و چون
بکلام عربی میل وافر داشت عربی محل را العداز محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه
نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجا نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی

محل نگاه میداشت

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول

محل نگاه داشته بود و خدمتکاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و دران محل
زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و
وجهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین زن و یا یکی از خدمتکاران
ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری می آوردند و برین
قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتکاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی فارسی زبان بود
و همچنین از زنان ترک و فرنگ و خطای و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی
وغیر ذلک بدین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته با ایشان نوعی زندگانی
مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را
میتوانست خواند و علمای هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله همچنانچه
پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوشترین
دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی رو نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود الحمد لله
که این امر دوام در عهد سلطان الانبیا و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است
و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خان
خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار
کسب قابلیت و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از مهام مهمه را نیز صاحب
دخل گردانید و ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است و ملا داود
بیدری و صاحب سراج التواریخ وغیره چند جنگ مشروحا مرقوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی
این است که در سنه احدی و ثمانمایه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز ۸۰۱
بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان
فیروزشاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه احسناباد گلبرگه نهضت فرمود و بلده ساغر رسیده و

مقاله سیم از روضه اول

عرض لشکر دیده دوازده هزار سوار بعلم در آورده پس تخت یکی از زمینداران ساغر را که کافری بی
باک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که اکثر کولی بودند بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از قمع ایشان
جمع کرده چون لشکر برار و دولتاباد در ظل رایت او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعهٔ دیورای متوجه
گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعه کهرله بحمایت و مدد حکام مندو و اسیر و تحریک و تحریص رای بیجانگر
بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت
رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و دولتاباد را بدفع
آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات
بود و آب کشنه طغیان داشت دیورای در انطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام
گشت و سلطان فیروزشاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام جوابی که موجب تشفی
خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران صده بود
چون آثار کلفت از چهره سلطان مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص معروضداشت که اگر
حکم شود بنده سراج که بر منهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود که محل اعتماد
را شاید از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده
اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم بشرط آنکه چون غوغا بلند شود در لشکرگاه کفار آشوب و
ولوله پدید آید چار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران بر آورند و انگاه شاه
نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار بر آورد پس سلطان فیروزشاه تجویز آن معنی کرده در اندک مدتی
دویست سبد را که باصطلاح مردم دکن توکره گویند در چرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت
جوان یکدل و یکزبان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته باردوی دیورای در آمد و بخرابات
خانه فروکش کرده با قحبه پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیاز باهی
و جنون ساختگی تقصیری نکرد قضارا در همان روز قریب بشام آن فاحشه خود را بزینت و زیور آراسته بر جناح رفتن
شادیه

۹۳ ه

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول [illegible]

قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراری است از روی اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب
جانکاه عزیمت کجا داری و باین کارد جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی باتره گفت رای زاده جشنی بزرگ
ترتیب داده حکم کرده است که امشب دران مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی
گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست می باید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس بری
باتره گفت دران مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز
آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت باتره از روی تمسخر
منڈل خود را که نوعی از سازهای هند است پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی بمنڈل نواختن و سرود
خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن باتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن بر جبین عزت و حرمت ماست
درینصورت قاضی و یاران وی باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمجلس او درآمدند

نظم

بدیدند بزمی چو باغ بهشت — سراپردهٔ پرنیانی سرشت — همان رای زاده براورنگ زر
سراسر برآموده دُر و گهر — ز سر تا قدم زیور هندوی — بجمشید زو چشمها را نوی
زهر دو طرف مهتران کهن — بزیور درخشان کمر در کمر — و چنانچه رسم دکن است لولیها

و قحبها جوق جوق برقص درآمده ساحریها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت ببازیگران
رسید قحبه غافل از بازی روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل
کرده بمجلس درآورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان جلوه گری درآمدند و در مجلس
نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای زاده را فریفتهٔ تماشای خود
ساختند و بعد از آن چنانچه رسم مسخرگان اندیار است هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک
رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو بیکبار کتارها را بر سینه و شکم او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی
بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده
را شگافته بسرعت هرچه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیف شراب در سر داشتند خم

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

زده چراغ و مشعل که دران مجلس بود همه را کشته از شکاف سراپرده بدر رفتند و خود را بگوشهٔ کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند

نظم

جوانمرد قاضی چو غرنده شیر
سوی رای زاده در آمد دلیر
ورا کشت و بر دیگران حمله کرد
دمار از نهاد او براورد گرد

و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب معسکر باوج سموات رسید و در انشب تاریک تر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار سوار از آب گذشته دیورای را با پسرش کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده والقصه چون آنشب شب دیجور و هولناک بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود مستعد شده هیچ جا از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه چهار هزار سوار مسلمان در سبدها که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان را شناکنان از آب معبر شدند و پیادهایی که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام مینمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بیدست و پا شده هریک بجایی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب گذشته نزدیک بسپیده صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از مرگ شدن پسر هوش و عقل دیورای برجای نمانده بود تابوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت بیامن سعی و نیکوخدمتی وکیل الشاهی میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم علم سلطان فیروزشاه وزیده از کشته پشته ها پدید آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از انکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود گسیل فرمود و قاضی منهاج را بمنصبی که درخور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امرای صاحب شکوه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلسله

صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت دقیقه فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد برآهمه از مذکر و مونث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر بدیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای نرجسته تقید در مقام سازگاری شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که بانچه توانند و اصلح مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند و ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با میرفضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون داخل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک هون دیورای نزد میرفضل الله انجو شیرازی فرستادند میرفضل الله از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده تحسین و آفرین سرافراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که برایا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروزشاه بعد از انعقاد صلح جمیع بندیان را از لشکر سرداده عازم مراجعت گردید و چون از آب تهیدره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط مابین دوآب مامور ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی رو داده در اوایل سنه اثنی و ثمانمایه قاصد گوشمال نرسنگه گشته بطرف برار متوجه گشت و شکار کنان چون بماهور رسید مقدم آنجا ۸۰۲ که بوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیلهٔ مقربان درگاه امان خواسته بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و چند روز در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه بحوالی قلعه کهرله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعه اول بملاحظهٔ استیلای نرسنگه کمک فرستاده

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

بودند درین دفعه خرابی واستیصال او را ازخدا خواسته درین باب بجواب صافی اقدام نموده اما نکنر
باوجود انحال مقابله سلطان فیروزشاه را برخود قرار داده لشکر آراست و دو منزل ازکهرله پیشتر شده داعیهٔ
جنگ ثابت وراسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود متوجه مصاف شود خان خانان و میرفضل الله
انجو شیرازی معروضداشتند که اگر این خدمت به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله فتح شرکان کافر بزودی بحیّز
خواهد رسید واین سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور کردانید ایشان نخست نامه بنرسنکه
نوشته درباب اطاعت وقبول باج وخراج واجتناب ازجنگ مبالغه نمودند ونرسنکه سرستیزه را از دست
نداده صفها بیاراست وخان خانان ومیرفضل الله انجو نیز همت برترتیب افواج وسپاه گماشته بعزیمت حمله آورده
وقتالی درغایت صعوبت روی نموده شجاعت خان ودلاورخان ورستم خان وبهادرخان که ازامرای معتبر شاهی
بودند درجهٔ شهادت یافتند وکفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند وخان خانان که درمیمنه بود
و میرفضل الله انجو شیرازی درمیسره با جمعی قلیل درمعرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیرفضل الله گفت
که خان خانان نیز بفیض شهادت رسید میرفضل الله در اخفای این سخن امر کرد و باد و بیست جوان پیش شده بفرمود
تا نقاره شادیانه نواختند وآوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بکمک دررسید بالاخره باین نوید جوانان
که پراکنده شده بودند فوج فوج بمیرفضل الله انجو ملحق گشتند و میرفضل الله کفار مقابل خویش را منهزم کردانیده چون
خبر کشته شدن خان خانان غلط بود بی توقف خود را بوی رسانید وبیکدیگر پیوسته کوس رای ولد نرسنکه رای را
که درمعرکه ایستاده بود مقهور ومغلوب ساخته دستگیر نمودند وکفار را تا قلعهٔ کهرله دنبال کردند و برهیچکس
رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سواره وپیاده بقتل آوردند ونرسنکه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده
در بر روی خویش بست ولشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند وبعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند
خان خانان ومیرفضل الله انجو جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست وبی که نرسنکه ببساط بوس
سلطان مشرف شود این معنی صورت نخواهد بست پس نرسنکه وخویشان او باپلچپور که معسکر سلطان فیروزشاه
بود رفته تضرع نمودند که ما بندگان سلطانیم واز روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم وپشیمانیم اگر حکم شود قلعه را

بخان خانان دهیم

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلطنت

بخان خانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان در سلک باج گذاران خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جادهٔ عبودیت ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگه را بخلعت و کلاه زردوزی که غایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس او در سلک خدمتکاران خاصه جای داد و چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفایس گرفته از سر تسخیر قلعهٔ کهرله درگذشت و چون خان خانان و میر فضل الله انجو با لشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت داده مظفر و منصور با غنایم موفور بدار الملک حسن آباد کلبرکه بازگشت و از آنکه آن فتح بنام میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گردید و در سنه اربع وثمانمایه ۸۰۲
از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود بکار دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر تقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد و ایشان چون بآستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافتهٔ مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت بسر بردند و وقتی که پیشکشها درجهٔ قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیلهٔ بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه بهمنی از یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده ارادهٔ وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند و یا یکی از شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رساند و بعنایت حضرت سرافراز شود پس امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

آورد که ما شاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروز شاه داده رخصت چتر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم و این مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر مرصع و چهار قبهٔ ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ نامی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بودند مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروز شاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما با برادریم و باید همگی باتفاق باشیم تا از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی مصون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و با بیجانگر نیز طرح آشنایی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمایید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجای آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروز شاه تغیر سلوک نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملایمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند و سلطان فیروز شاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمی نمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصه میبود تا آنکه دختر زرگری سرمایهٔ آشوب گشته فتنهٔ خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست در حمایل مقصود کرده کام روا گشت و شرح این داستان چنانکه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده برین نهج است که دران سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه و تعالی جل شانه زرگری را که از کمال مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پرنهال نام پری پیکری ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهرهٔ او کمال قدرت ظاهر ساخته بود

نظم

پری پیکر نگاری سروقدی — که حسن از روی او سرمایه بردی

ز عکس عارضش رضوان بجنت — ز بهر حوریان پیرایه بردی

تو گویی که دست مشاطهٔ صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخسارهٔ دلفریب او را بگلگونهٔ زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظارهٔ صاحبدلان آیینهٔ عارضش را بصقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهدهٔ جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف

عنبرش

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

نظم

غبغبش سوخته آتش غیرت　　لب لعلش نگین خاتم جم
دهان از حلقهٔ انگشتری کم　　زرنگ عارضش روی هو العل
خم زلفش در آتش کرده صد نعل
عذارش قبلهٔ آتش پرستان　　دهانش آرزوی شکرستان

و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشندهٔ بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت فرموده بود **مصرعه**

گل بود و بسبزه نیز آراسته شد

و پدر و مادر او چنانکه رسم هندوانست میخواستند که در صغر سن بیکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گرانبها و لولوی لالا هر گوشی را نه در خوراست و عنبر سارا و مشک خطا هر مشامی را نه لایق که جعل را با طبلهٔ عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چکار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری باین فکر افتادن و در طلب پیوند کردین بسی بی مناسبت می نمایم القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من خواهد گردید می باید که مرا بلطف و احسان او بازگذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید درینصورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در اثنا دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسید و چنانکه رسم رهگذارانست بخانهٔ آن زرگر فرود آمد و هرکه دران خانه بود غیر از آن دختر بزیارت برهمن مشرف شده و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که دختر کجاست گفتند در عقب پرده و از آنکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان روی از مرد بیگانه بپوشند خصوصاً از برهمن هرآینه برهمن متعجب گردیده سبب پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشروحاً احوال بازگفته دردِ دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده بآواز بلند گفت هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آیی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد بعد از مبالغه بسیار دختر بپای بوس برهمن سرافرازی یافته بپای ادب بتاد

نظم

جادو نگهی صنم فریبی　　نگذاشته در جهان شکیبی
صد برهمنش بجون نشسته

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

در بتکده بت به بت شکسته	کلقند لبی بهر شکر خند	شوری نمک فکنده در قند
بر خنده نمک برات کرده	در سحر نمک نباک‌کرده	شیرین شکن تکلم او
شیرین تر از آن تبسم او	شمشاد قدی بناز رسته	صد ره بمی و گلاب شسته
در پردهٔ دیده جلوه‌گاهش	در خانه و پا الفت ماهش	الماس نژاد غمزه‌اش تیز
هم دشنه فشان و هم نگریز	مالیده چو گل بجای غازه	صد صندل تر بخون تازه
پیچیده بجعد عنبرین تار	از هر خم مو هزار زنار	وان طره وآن عذار مهوش
مویین دامی بدست آتش	آزاکه بزخم غمزه دلسوخت	زابریشم طره زخم او دوخت
چشمش که چو فتنه مست خفته	صد دشنه در آستین نهفته	از شرم فکنده پرده در پیش
در روز ندیده سایه خویش	در پرده بصد هزار بازی	در پرده دری و پرده سازی
جز آینه کس ندیده دستش	جز سرمه ندید چشم مستش	پیشانی غمزه ناز در ناز
ابرو بکرشمه رازدار راز	بودند قبیله و تبارش	حیرت زدگان کار و بارش

برهمن سراپای پرتهال را بدیدهٔ بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بیننده است و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکویی عاقبت تو دارد **بیت**

می شنیدم که جان جانستی	چون بدیدم هزار چندانی

و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب مینواخت دختر را نزد خویش خوانده چتر و سر مندل نواخت و بنابر آنکه آن سرمایهٔ حسن و دلبری رغبت تمام باین فن داشت استنباط حظ نموده از حسن سلوک و اخلاق او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیری ننمود و پرتهال نیز چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک نهاد است از روی اخلاص و اعتقاد به پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام و اقدام نموده و کسب هنرها کرده از آن درخت باردار میوهٔ ناچیده نگذاشت و برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرده به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حسن

و کمال

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول [illegible]

وکمال او همچو سهم در افواه انداخت چنانچه دیورای آنخبر شنیده برهمن را بجواند و از داستان آن برهمن
معرکه امنیت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینهٔ دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشید و بعواطف بزرگانه نوازش فرمود
مصحوب او یدک مرصع و نقود فراوان چنانچه کسی مطلع نشود روانهٔ مدکل ساخت که بهر حیله که داند
تواند پدر و مادر او را بایثار نقود آدم فریب خشنود گردانیده و وعدهٔ خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده
یدک مرصع در گردن او اندازد و به بهانهٔ زیارت تیرت یعنی بتخانهای بیجانگر بدارگاه رای رساند برهمن
آن خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانهٔ آن صوب گردید و در هر قدمی صد هزار دام خیال
بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجایی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام
بر شاخسار اشجار آن قطعهٔ زمین آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای
آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز مقدمات فریب ترتیب داده دران کار سحر کاریها نمود القصه
پدر و مادر بر تهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت اختر کاه مباهی دیده شادان و نازان
قبول آن معنی نمودند بعد برهمن بامیدواری تمام یدک مرصع را از میان اسباب برآورده بتجویز مادر و
پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر بان در نیاورد و گفت رسم و عادت
رای بیجانگر آنست که هر کرا بدرون حرمسرای خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت
رخصت نکرده وعدهٔ دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین احقر متاع دنیوی میفروشید
من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون
پدر و مادر او استاد در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی
درمیان آورده و بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال و منهی بخت نویدی داده که بی سعی و مشقت
این و آن بزیور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن
صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است [illegible]

مقاله سیم روضه اول گلشن

ناشده خود را و مرا ببلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نومیدی بر چهره بخت خویش بیخته راه بیجانگر پی سپر ساخت
وچون دیورای را دیده بحکایت رضای پدر و مادر و قصه ابای دختر بازگفت دیورای قانون طرب از ساز انداخته
نی بیقراری را با آتشین نفس باواز درآورده وازحیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق
جان تلخ ساخت و جهان را برخود آتشکده پنداشته قرین سوز و گداز گردید

نظم

در عشق بجز گداختن نیست   این سوختن است و ساختن نیست
این عشق که هست بیخود از خویش   نی شاه شناسد و نه درویش
بامیست بصد بلند و پستی   زان پای بلغزدت ز مستی

القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینه عافیت دیورای خلیده سررشته حزم و عاقبت اندیشی از دستش
بر بوده و در عهد و پیمان سابق را آب نسیان درداده بساط امنیت و رفاهیت برچید در همان روزی
بهانه سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده افزون از قیاس از سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه
بکنار آب تهبدره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر نیاورده و هرچند
ندیمان گستاخ مانع آمدند سودمند نیفتاده پنجهزار سوار را با بسیاری از پیاده های جرار از آب تهبدره گذرانیده
حکم فرمود که متوجه هیچ امر ناشده شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده
بیخبر قریه پرتهال را درمیان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ درآورده مراجعت نمایند و چون رشته تعقل
از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد
تا از رسیدن لشکر هراس بخود راه نداده بلکه امیدوار گشته همانجا رحل اقامت اندازند چه یکروز قبل از رسیدن
آن لشکر پیدا اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای
دوردست گریخته بودند و مردم دیورای آنحالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت

افغان ز بخت بد نمونه   فریاد ز بخت واژگونه

و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروزشاه
رسانیده چندین قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولادخان ضابط آنجا و واز ان معامله خبردار

شده

شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نموده و ایشان قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب
تهبدره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یکهفته دیگر فولاد
خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر گوتیاری کجا جمع نبوده پریشان
میرفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند و چون مُنهیان این اخبار بمسامع سلطان فیروزشاه
رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر
ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونه نگارخانه چین گردانیدند سلطان فیروزشاه ساعت خوش کرده
در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمایه بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت ۸۰۹
در رکاب آورد

بیت

زهی بگرفته از مه تا بماهی
سپاه دولت فیروزشاهی

و زمانیکه به بیجانگر رفته بنابر آنکه دیورای در انجا متحصن گردیده بود
خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد و دیورای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه
مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیورای که بدبدبه و شوکت از پدر افزون بود از درون برآمده در
پناه حصار ایستاد و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام بدان
جهت که اسپان ایشان در تنگناها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهره ایشان
ظاهر شده مقارن آنحال تیری بدست سلطان فیروزشاه بهمنی آمد و وی پروائی نکرده بدست خود تیر را
برآورده و همچنان بر پشت اسب زخم را بسته در اخفای آن بنزدیکان نصیحت نمود و بزور بازوی شجاعت
احمد خان خانخانان در آن روز بهر وجه که بود بتقایمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن حوالی صحرایی هموار
مسطح فرود آمده چندان مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت بازآمدند
آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیرالامرا احمد خان خانخانان را با میان سند هوسر نوبت باده
هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرده و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر بر از بیجانگر

معامله و تقسیم از روضه اول

مقاتلهٔ سیم از رود فیل اول سنه

قلعه بنکاپور که از قلاع مشهور کرناتک است مامور کردانید و خود عراده های توپ و ضربزن دور لشکر
کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و دران مدت میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ
مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود و ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای
اختیار کرد احمد خان خانان تاخت و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله
انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بموجب
حکم آن قلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و
احمد خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار
بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته خوشنود و خورسند گشتند و در روزی که جهت این
فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنکاش طلبیده بعد از گفت و شنود
بسیار قرار داده شد که احمد خان خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا
بقصد تسخیر قلعهٔ ادونی که ملاذ و ملجأ کرناتکیان بود و مستحکم تر از انحصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت
اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس ناامید شده بود
در دریای حیرت افتاده آما برهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه
نماید جمعی از معتمدان خویش را باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای
بوس سلطان مشرف شده و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله
انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید
و پنجاه زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور با وجود آنکه
بتصرف اهل ایمان درآمده است آنرا نیز در اشیای جهاز عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و
اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و این معنی بغایت مکروه طبیعت

نشان مرفوع

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

مقاله سیم از زن و خلال [illegible]

ایشان سپردند امّا بنا بر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن وطوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان دران مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در ظاهر ساختن انچه میدانستند تقصیری نکردند و احمد خان خان خانان و میرفضل الله انجو انچه قاعده و لازمهٔ دامادیست به بیجانگر برده بعد از کتخدا عروس را با جهاز بسیار و دیگر اسباب پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد داست بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو را باحمد خان خان خانان سپرد و خود باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال تقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دارالامارهٔ که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر اقمشهٔ نفیسه پای انداز گسترد و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر درامدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و نقره نثار کردند و بعضی بیچارگان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف کوچه و بازار رسوم نثار بجای می آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدن بدروازهٔ دارالاماره و آنجا بر در و از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجایی که جهة عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی اکه در یک مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سیم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات شاهانه درمیان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اوّل شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری درباب یکجهتی و موافقت بزبان گهربار حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده بمیرفضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بمعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

این کشیده خواهد شد و اینخبر بدو رای رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت
صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بمدکل رفته پرتهال را با مادر و پدرش
بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد
و از روی انصاف گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که
هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن
ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآیین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان کردانیدند و خلوتها پرتهال
٨١٠ کار خویش را ساخته با حسن وجهی بمطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانمایه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی
و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاگهات
دولتاباد رصد بندند در خصوص حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق
جمیع علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آنکار
٨١٥ ناتمام بماند و در سنه خمس عشر و ثمانمایه بهانه شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت
را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجای آورده و بمرکز دولت مراجعت نموده و دران سنوات منهیان سعادت نشان
در فیروزاباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسودراز
بدکن تشریف آورده بحوالی احسناباد گلبرگه رسیده است

بیت

چراغی ز شمع نبی تافته — که خورشید و مه نور ازو یافته

سلطان فیروزشاه که هوا
خواهان مردم عزیز بود و ازین بشارت شادمان شد و از فیروزاباد باحسناباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت
و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و لیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و
چون سید محمد گیسودراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه ننمود و مکرراً احمد خان خانخانان
برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش حاضر شده

انجمن

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

۶۰۸

مقاله دوم از روضه اول شعشه ۸۱۸

ازسخنان متصوفانه او محظوظ و بهرمند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه اورا بانواع
احسان مینواخت تا انکه در سنه ثمان عشر و ثمانمایه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش
وخفیف العقل بود ولیعهد کردانیده کلاه و کمر شاهانه وچتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود
وازعظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که درحق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند
سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگربار کسان
فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو برادرت احمد خان خان
خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان ازین سخن بسی متألم شده آثار
رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از دحام خلق میشود از شهر بیرون
باید رفت سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسناباد کلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جایی که
بالفعل مرقد اوست فرو کش کرد و مریدانش هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه
۸۲۰ عشرین و ثمانمایه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او
اطاعت نموده از نقد و جنس آنمقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام بلکنده شهرت دارد و از قلعه ادونی تا آنجا هشتاد فرسنگ
است گردیده بدانصوب لشکر کشید و خویشی و قرابت را بیکطرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آنقلعه رفت
و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح آنقلعه تعلق نگرفته بود در
اردوی او مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان کاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای
خود رفتند

نظم

شهنشه در ان ناحیه چند سال — تهی کرد گنجینه از زر و مال
ز آب و هوایش در ان سال و ماه — چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه
ز دشواری رنج آن کارزار — پراکنده شد لشکر شهریار

درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف و ممالک جمع کرده

متقاتلهٔ سکیم
از روضة الیوم
سنه

و جمیع راجهاجتی راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید پادشاه اگرچه میدانست که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بی محابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعه کفار را درهم شکست و متوجه میمنه آنها شده نزدیک بود که در انجا کل فتح و فیروزی بشکفد که یکی از کفار کهنه که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود بوعده امارت از دیورای فریب خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر شهید شدند سلطان فیروزشاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگ گاه چبوترها بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد و غارت و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینهٔ چندین ساله را از سینه بر آوردند و سلطان فیروزشاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را بگجرات فرستاده طلب کومک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش احمد خان خان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد کلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش بسیار یافت و سلطان فیروزشاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از آنکه در وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد **نظم**

بسی غصه میخورد شوریده وار | بپیچید بر خویش چون روزگار | بتدبیر آن بود شاه جهان
که تا بر کشد کینه از هندوان | پس از چند گاه آن کیتی نژاد | ز خسته دلی سر ببالین نهاد

و چون ایام مرض امتداد پیدا کرد زمام مهام انام بقبضهٔ اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی کرد آنید و آنها از اوضاع احمد خان خان خانان

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۲۰

استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که دارایی دکن وقتی بر بندهٔ حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی کردد و هم سلطان را سخن سید محمد گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمد خان برین اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهرد و مژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون ماحضری که داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیهٔ فرار شد و علی الصباح با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام بمردی بر آورده بودند از خانه بر آمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان خان خانان بود و اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا بفال سعد گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنایی با تو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک بیوفایی در دیدهٔ مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب تو دوری نمایم

چیست

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
ولی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است ببندگان حقیر نیز افتقار است چه کاری که از سوزن ضعیف آید نیزهٔ سرافراز در آن قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر برّان در اهتمام آن عاجز باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه بظهور آید

بیت

من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر
گلها و لالها بهر را تربیت کنی

احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده همراه

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۴۰

گرفت وگفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد تو سهیم وقسیم ما خواهی بود پس روانه شده در آنروز در خانان
پور مقام کردند ونذر کرد که اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه ومدینه وکربلای معلی
ونجف اشرف نماید وچون هشیار عین الملک وبیدار نظام الملک از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان
خان خانان شنیدند مضطرب وار بخدمت سلطان رفتند وحقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کرد
وبا سه چهار هزار سوار وچندین فیل نامی وجنگی بدنبال احمد خان شتافتند واحمد خان بواسطهٔ قلت رفیقان
وکثرت خصمان خواست که میان ولایت درآمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمد
چتر سیاه بر سر او گرفت وکسان بجنا باد وکلبرگه وبیدر وکلیانی فرستاد وجمعی از ملازمان شاه واو باش
وبیکار را بوعدهای دلفریب در ظل رایت احمد خان در آورد وتا آنزمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی وحواشی
حسن آباد کلبرگه جا بجا میگشت وچون دیگر کومک از دار الخلافه بهشیار عین الملک وبیدار نظام الملک رسید آنها
از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بودند ده هزار کس از
احمد خان قضارا بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند وهمچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف
کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که اسپان را قیمت
کرده از تجار بگیریم وگاو بار از بقالان برسم عاریت گرفته بروش وکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها ببندیم
وبدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم وبر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیادها را سوار کرده
پیش فوج دشمنان درآییم وطرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاو بار را از یکطرف اردو
نمایان سازیم وآواز ها اندازیم که امراکه در جاگیر های خود بودند بمدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی
در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را بی ته وحشو دانسته اصلا بآن راضی نشد وچون
افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر ومحزون در سایهٔ درختی فرود آمده
خواب کرد ودر عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه [illegible]

گذاشته بجانب او می‌آمد احمدخان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت بجای آورده
تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی است که یکی از مشایخ گوشه‌نشین برای تو فرستاده است
احمدخان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبید و صورت خواب را با او نقل کرده
گفت در نهضت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شدم
باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده
با دویست بهادر با لمغار بگلیانی رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان
آنها گرفته مراجعت کرد چنانچه کسی مطلع نشود شباشب سپر قهای رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دمامه
جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاه روان شد
و آوازه انداخت که جمیع امرا فلان و فلان با احمدخان یکی شده‌اند و اینک بدو سه گروهی رسیده
مردم احمدخان با وجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار عین الملک و سپه‌دار نظام
الملک اگرچه ازین سخن طپش خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون
محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را با [illegible] پیش افواج
مزور داشته با حسن وجهی از یکجانب معرکه که صحرایی منسطح بود نمودار ساخت و هشیار عین الملک و سپه‌دار
نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت احمدخان با هزار جوان یکدل
دیگر روی حمله بر قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و سپه‌دار نظام الملک که در قلب بودند
چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند

نظم

چو شد روبرو هر دو قلب سپاه
کشیدند شمشیر در رزمگاه
دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر
بگردون بر آمد ز کوسی نفیر
چو فیروز شد خان خانان بجنگ
ز شادی برخساره آورده رنگ

احمدخان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان
نمود و اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اولی
سنه ٨٢٠

ازلشکر حسناباد گلبرگه بوی ملحق شدند وسلطان فیروزشاه باوجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک وبیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست وقلعه را بمعتمدان سپرده باجمعی از امرا وسه چهار هزار سوار خاصه خیل وتوپخانه وفیل بسیار باستیصال احمد خان خانخانان روان شد وچون این معنی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت ودر سه کروهی حسناباد گلبرگه از طرفین بصف آرایی مشغول شدند وچون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خانخانان بتاج شاهی مشرف گردد درانوقت ضعف بر سلطان فیروزشاه غالب شده از هوش رفت وآوازهٔ فوت او مشتهر گشته کوچک وبزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه باحمد خان پیوستند وهشیار عین الملک وبیدار نظام الملک مضطرب وهراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند ووقتی که بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت واحمد خان خانخانان رعایت ادب کرده تعاقب نمود وبعد ازانکه سلطان بقلعه درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمد وهشیار عین الملک وبیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج برآمده بانداختن توپ وتفنگ قیام نمودند وحسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان اورا ضایع ساخت بناءً علی هذا کوچ کردند واندکی عقب تر فرود آمدند واینخبر گوشزد سلطان شده حسنخانرا گفت پادشاهی باتفاق لشکر وموافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام تو گرویده باشند صلاح ملک درانست که بساط نزاع که موجب خرابی وفسادست درنوردی اطاعت نمایی پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خانخانان را باجماعتی از معتمدان بدرون درآورد وبربالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست واین دو بیت خواند

بیت

ازین سرنوشته زسود وزیان ——— فلک را بهانه منم درمیان

ازینش ستاند بآنش دهد ——— کند هرچه خواهد بما بر نهد

وسلطان فیروزشاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمدلله که ترا در زندگی خود شاه دیدم وقابلیت شاهی واستحقاق سلطنت ترا است نهایتش شفقت پدری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم وحتی المقدور تلاش وسعی نمایم

الکنون

سلطنت سلطان فیروز شاه بهمنی

اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکه دکن بنام خود کرد اند و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازه او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آباء و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقة الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است

معالستیم از روضة الصفا سنة ۸۲۵ھ

نظم

بدین مثابه ز غم دهر بر دلم تنگ است — که دل ببند است سودای عشق در چنگ است
گل امید شکفت از نسیم وعده وصلی — ز آفتاب غم انتظار بی رنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید — که غایت امدش ابتدای فرسنگ است
بغیر سرو محبت نکرد زمزمه نای — که هر چه خارج این پرده تنگ آهنگ است
دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم — که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگ است
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی است — چمن مگوی که آن آسمان فرسنگ است
کرشمه جنبش آموز است مژگان درازش را — ستم کرد است واجب هر زمان تعلیم نازش را
محبت چاک بر دل میزند هر که که در بزمی — بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مبادا آسیب نقصان یابد از سوز دل گرم — بدل چون ره دهم اندیشه زلف درازش را
نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خشک — همان بهتر که در دامن کنی اجر نمازش را
فروزی قامت و رخساران خورشید تابان را — بسرو و لاله می سنجد که بیند امتیازش را
در آتش هوس فکر زایل نکنی — اندیشه همه خیال باطل — سخن

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

این قدح خسروانه با غست بگوش تا صرف بجشنهای باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت بشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی بآیین لشکرکشی و آداب فرمانروایی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ به تقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بر طبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده شده آستانه‌اش مطاف جهانیان گردید و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد کلبرکه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل بشهر ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آباد کلبرکه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن سید است و مردم دکن بیش از پیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مرد دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر است یا سید محمد گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خدا است اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است و از اینجا عقیده و اخلاص اهالی دکن نسبت بآن سید و خانوادهٔ او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام از دیورای مصروف داشته بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و سه هزار و دو صدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار را و را خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن وفا و دولتخواهی منظور داشته میر عین الملک را امیر الامرا خطاب داده هزار و پانصدی ساخت و سپه‌دار نظام الملک را سر لشکری دولتآباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات

شمرده شد

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اوّل کتاب
نشته

شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری داشتند و امرا[ء]
هزار و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دوصدی و باقی امیران و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر
نبودند و هر که از امرای هزاری میشد طوق و علم و نقاره می یافت و چنانچه ولد سلطان فیروز شاه که
وارث ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف
ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت فیروزآباد
را باقطاعش مقرر نموده حکم فرمود که بانجا رفته در قلعه فیروزآباد که بر کنار آب تهمدره است بعشرت مشغول باشد
و هرگاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار
کروهی پیشتر نگذارد و او اینحالت را بمراتب بهتر از شاهی دانسته تا عمر او در حیات بود بفراغت گذرانید و
هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهرسد لیکن بعد از عم مکحول گشته در قلعه فیروزآباد محبوس گردید و در
همانجا ودیعت حیات سپرد القصه سلطان احمد شاه باخلاق خجسته و عنایت سرشار خاص و عام را مطیع
و منقاد خود ساخت و سرحد گجرات را بامرای معتبر سپرده خاطر از آنطرف جمع کرده با چهل هزار سوار جرار
نامدار معرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آنواقعه را خیال واقعهٔ اوّل کرده باحضار لشکر
فرمان داد و رای ورنکل را نیز بمدد خود طلبید و بالشکری که صحرا و هامون از آن بستوه آمده
باستیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب تهمدره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه
نیز بعد از طی مسافت در کنار آب مقابل دیورای فرود آمد و بنابر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندا[ر]
در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان خرابی بسیار میکردند و اسپ و آدم میکشتند هر آینه سلطان احمد شاه
بطریق روم عراده های آتشخانه که عدد آن قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده مدت چهل روز نشست
و آنقدر ولایت دیورای که آنطرف آب بود تاخت و غارت خراب کرده اند و سعی بسیار کرد که کفار
تنگ آمده از آن آب عبور نمایند و مصاف کنند بهیچ وجه اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد
شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
سنه ۸۲۳

یکی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج
آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون آن خبر میان اردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنکل با لشکر تلنگ
کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد قتال و جدال گردید درین اثنا
عالمخان ولودهی خان و دلاور خان افغان که آبا و عن جد از امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب باده هزار
سوار عبور نموده قریب صبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود
از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدانجانب آورده و
دیورای بخیال آنکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان نیز داخل شده
چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکریان چند دو چار دیورای گشتند و خیال باغبان کرده
پشتارهٔ نیشکر بدوش او داده در جلو انداختند دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت
غلغلهٔ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خواص و عوام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود
که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم پادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکوره نیز در پی غارت اشیای
شیرین تر از نیشکر شدند و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی براه آورده و قریب بوقت ظهر یکی از
امرای معتبر خود رسیده چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیورای آن را فال
خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نمود و به بیجانگر رفته متحصن گشت و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت
کفار در آمد و بهر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی شمشیر در
کفار نهاد و رحم و شفقت یکسو گذاشته هرگاه که بیست هزار هندو کشته میشد بتعظیم می آمد سه روز مقام کرده
جشنهای عظیم میساخت و نقارهای شادیانه بنوازش در آورده بتخانهها را می شکست و کنایس را ویران میکرد
و هم درکار کشتی تقصیری نکرده چهار بت روئین را بجنسه باحسناباد کلبرگه فرستاد که پیش آستانهٔ خانهٔ سید محمد
گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگدکوب زایران باشد گویند دران روزها که سلطان بتخریب بتخانهها و
کشتن کفار مشغول بود ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد

شکار از لشکرگاه

شکار از شکرگاه برآمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش کروه از اردو دور افتاد درینصورت کفار نابکار که مقالهٔ چهارم از روضهٔ اول سنه ۸۲۰
قریب پنج شش هزار سوار باهم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصه فدویانه بسلطان رسانیده
هلاک سازند و انتقام کشند بر بادپایان های باد پای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتی که
بوی رسیدند تیراندازان مغل قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دور
چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرایی دور از معموره ساخته بودند بنظر در آمد سلطان
بتعجیل متوجه آنطرف شد و کفار عاصی اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار
دیوار نرسیده بود که شکسته آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس
از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیراندازانی که برای راندن جانوران
رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف کونه واقع شد و سلطان
ازان شکسته آب اسپ جهانیده برآمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعض
بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده بجنگ مشغول شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند
پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اوزبک
و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیک قلندر و قاسم بیک صف شکن در انروز داد مردی و مردانگی بدین
دادند که از سلطان تحسین و آفرین می شنیدند و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت
رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرو آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیو سیرت
عفریت منظر بکندن و افکندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان دران
چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا بقضا داد اما ازانجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر
سر سلحداران بن محمد علی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت بخاطرش رسید که سلطان
با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است اگر درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر و تاخت آورند کار
مشکل خواهد شد در ساعت دو سه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد و قتی که

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

بسلطان رسید کفار پنجشش کرد بود و ازانجا که بجنگ مشغول بود سر سلحداران عبد القادر افواج ترتیب داده
بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال پادشاهی غالب آمد
قریب هزار کس از صنادید کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت
شهادت چشیدند و سلطان ببرکت حزم سر سلحداران عبد القادر ازان مهلکه نجات یافته دوباره شاهی یافت

مصرعه وازعجایب روزگار آنکه در یک نوبت رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و حشم بچنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار
شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه در همان روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش
و یار حق گذار و خطاب خان جهانی و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید و برادر او عبد اللطیف را
که دران معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر
طرف تلنگ ساخت و خان جهان عمر را دراز کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود ولیکن فتح الله
عماد الملک که در آخر پادشاه برار شده و برابر گشت چنانچه ذکر او عنقریب خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان است
و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را بخلعتهای فاخره و خطابهای لایقه و منصبهای
مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و
میر علی سیستانی حسنخان و فرخ خان و علیخان شده هر یک سیصدی شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی
شده کلهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قتلغ خان و منصب دو صدی یافته داروغه حسناباد گلبرگه شد
و میر علی کرد که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود ملقب کافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید
و عبد الله کابلی از منصبداران صده گشته حاکم بلده بیدر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ اوزبک
نیز از امیران صده شده بهره ور و حکم شد که شاهزاده را آداب تیراندازی بیاموزند و بخلف حسن بصری
المخاطب بملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب سه هزار
تیرانداز نگاه دارند و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم

تیراندازی

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

۳۰

معالجه رسم
نزول وضنه دلم نشته

تیراندازی تعلیم وهند وبعدازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد ودر تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصورین کوشید بنابران دیورای خلاصی خویش درعجز دیده طالب صلح گشت وسلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله رابرپشت فیلان خاصه خود بارکرده همراه پسرخود مع نقاره وسرنا ونفیر وبرغو بفرستد صلح قبول خواهد شد دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی راکه درون محلات خاصه می بست وهرروز خوداهتمام آنها مینمود نقود فراوان واقمشه نفیسه بارکرده مصحوب پسرخرد خود روانه ساخت وحسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده ازمیان اردو بازار نقاره نواخته بعبر برده وغوغای تمام بنظر سلطان دراوردند وسلطان پسر دیورای رادربغل کشیده نزدیک تخت جای داد وبخلعت وکمر وخنجر مرصع وچهل وچهار پنجاه اسپ عراقی وعربی وپنجاه اسپ راهوار ترکی ودبدخشی وپنج فیل وپنج یوز ونه سگ شکاری وسه باز که هرگز کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود وازآنجا کوچ کرده ازکنار آب گذشته اورا رخصت انصراف داد وخود بدار الملک حسناباد گلبرگه آمد ودران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد ونهرها وچاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان وجانوران صحرایی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه درگنج گشاده سپاهی رانواخت ودرانبارهای غله شاهی راگشوده مسکین وغریب را دریافت وچون یک سال بدینموال گذشت وسال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما ومشایخ وزهاد رابنماز استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت اوراشوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان متاثر گشته ومحزون شده خود بصحرا رفت وتنها برلبندی برآمده چند رکعت نماز گذارد وسر برزمین نهاده چندان تضرع وزاری کرد که همدران آشنا ابری هم رسیده شروع درباریدن کرد وسلطان خوشحال شده گفت من ازفیض سبحانی نمیگریزم وچندان قفت کو میکنم که باران بایستد

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه
بغرید غریدن با شکوه
ببارید باران وخندید باغ
جهان گشت از سرچو روشن چراغ
همه شهر وویرانه آباد شد
دل شاه از خرمی شاد
ومردمی که همراه سلطان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۲۰ شمه

بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمای تا خلق آسوده شوند و سلطان چون خود نیز تر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الاماره آمد و بعد از آن سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه چون از اتفاق رای ورنگل با رای ۸۲۸
بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سایر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد از آنکه کلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنحدود برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و چند روز روان شد در اثنای قطع نامه ورنگل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر اطراف هم رسانیده فرصت غنیمت شمرده هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل بتصرف در آمد و سلطان بفراغ بال بورنگل رسیده جمیع خزاین و دفاین رای انجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جر ثقیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشته بودند بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک دیگ مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهة گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جابجا تهانه نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسناباد کلبرگه مراجعت نمود و آرزویی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بر قلعه ماهور که ۸۲۹
بتقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و بالاخره حصاریان بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم

گوندواره

مطالب سیم از روضهٔ اول سنه ۸۲۹

کوندواره بود بقبض دراورد و بسی بتخانها را شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و روغن چراغ مقرر ساخت و قریب یک سال در ایلچپور متمکن شده قلعه کاویل را احداث نمود و قلعه ترناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی ازان این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان فیروزشاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بمرور و تدبیر متصرف شود و بعد ازان تسخیر بجانگر کوشد دایمی معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو شده نرسنگه حاکم قلعه کهرله را که باج گذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سیم بار جماعتی از امرای معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بملکش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آنطرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بی تابانه در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و ازان زمان که حلقه غلامی سلطان فیروزشاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانستند حاشا که در امداد و معاونت بندگان خود مساهله بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبد القادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکومک نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکار کنان بایلچپور آمد و بنابرانکه هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه بآن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی او کرده بایلغار بحوالی کهرله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف گشود و سلطان احمد شاه آنخبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد درین اثنا ملا عبد الغنی صدر و نجم الدین معتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند

۲۳ ه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

در ینصورت از بدنامی بپرهیزند خصوصاً درهمین باده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه می نمایند سلطان که به بیست گروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که سرزمینی که متعلقان اینجانب است وظیفه محتسب آنکه کوچ کرده بولایت خود درونگه باشید حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیام بر آشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار سوار نبودند و خود شش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت من است می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین هیئت فوجها آراسته چهارصد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند جابجا نگاه داشت و میمنه بعبد القادر خان جهان و میسره بعبد الله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شهزاده علاء الدین کرده قلب را بدو سپرد و خود با دو هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفتده هزار کس بفوج دکن رسید چون فرصت جمع کردن لشکر نشد بعلاج بجنگ درآمد و بازار گیر و دار گرم شد و تهمتنان مالوه و دکن که سالها در آرزوی جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند

نظم

دو لشکر بصحرا کشیدند فوج ‏ ‏ دو دریای آتش برآورده موج
شد از هر دو سو لشکر آراسته ‏ ‏ قیامت ز روی زمین خاسته
نمودند شیران معرکه سوار ‏ ‏ بمیدان یکی با یکی کارزار
چو راه هوا بسته شد بر عقاب ‏ ‏ ز دیده نهان شد بر وز آفتاب

۸۲۴

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

ودوقتی که طرفین سرها درپیش افکنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده برصف لشکر هوشنگ شاه تاخت ولشکر هوشنگ شاه تاب حملهٔ او نیاورده روی بگریز نهادند ودکنیان دست به نیزه وشمشیر کرده تعاقب کردند وقریب دو هزار کس بقتل آورده احمال واثقال ایشانرا بتاراج بردند وحرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند ونرسنگه چون براینمعنی خبر یافت از تضییق محاصره برآمده سرراه بر منهزمان گرفت ومسلمانان نیز بسیار درانجا کشته شدند وسلطان احمد شاه ازان متأسف گردیده عیال هوشنگ شاه وفرزندان اورا تشریف وانعام داده همراه مردم معتبر وچندین خواجه سرا روانهٔ مالوه ساخت ونرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بجهر له برده ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید ازانجمله یکمن الماس ویاقوت ومروارید عدن بود وسرداران ونامداران را نیز خدمتهای لایق نموده در لوازم تعظیم وتکریم ایشان فروگذاشت نکرده بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبهٔ ماهور آمده مخلع ومعزز برگشت ودر تاریخ مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهرله گردید ورای کهرله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر اینمعامله میان آنده پادشاه جنگ شد والله اعلم بالصواب وسلطان درهمان یورش چون بحوالی حصار پدر رسید با فرزندان ومقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید

نظم

بنالیدن درآمد طبلک باز — درآمد مرغ صید افکن بپرواز

زکبوتر بازان سبکخیز — بخون صید کرده پنجها تیز

وزان سوی دگر شاهین بپرواز — ربوده نقد جان از کبک ودراج

ودراثنای سیر نظر بجسته ارش صحرایی افتاد که در وسعت وخضرت مانند سپهر اخضر بود ودر لطافت وصفا مثال چشمهٔ خور وصحن زمینش چون بهشت برین بانواع ریاحین آراسته وبگونه گونه ریاحین پیراسته مجاوران شام وسحر درخاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب کشاده ومسافران صبا وشمال درهوای فیض بخشش نافهٔ مشک اذفر نهاده

نظم

زهرسو چشمه چون آب حیوان — چراغ لاله هرجانب فروزان

شقایق رسته وسبزه دمیده

[illegible]

نسیم صبح جیب گل دریده ناگاه دران صحرا روباهی بنظر درآمد که در فریب کی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی بساحران بازی دادی فریب‌سازان فراوان دیده و خویشتن را طبع خام گرفتار دام نگردانیده و بهکی جست و دغا پیشه بود

نظم

مایه تغابی آن پیشه بود لعب و بازی گر صحرا بوده دزد دوکان برده بازی فره
هم دو صحرا انفعان بود ازو هم سگ ده نعره زنان بود ازو درکه جستن شده ازو هم گم
صحن فلک رفته بجاروب دم

القصه آن حیلت گر دغا پیشه در صحرا وپیشه میگشت و ازنشاط و انبساط میجست و می نشست و بلطایف الحیل خود را از نظر سگان تیز دندان نهان میداشت و دران روز سلطان احمدشاه جهت تفرج حکم فرمود که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و همواری است از نیرنگسازی آن حیله گر ابتهاج و سرور حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی کرده هرچند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته به کنج بوته یا سوراخی درآید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این

بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
بعزم ستیز و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزیین است پس مناسب آنکه اینجا را شاه‌نشین ساحت دارالملک خود گردانم لاجرم ما فی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود

نظم

شهنشه به پیران سخن برگشاد که اینک بر و بوم فرخ نهاد
بسازم من اینجا یکی خوب جای که باشد بشادی مرا رهنمای
برآرم یکی قلعه از سنگلاخ بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن گهی برفرازم چو ماه چنان کو بود درخور تاج و گاه
یکی شهر سازم بدین جای من که خیره بماند درو انجمن

القصه

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۳۲

القصه همگی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رو که حاصل گشته

اختران آسمان از طلعت نیک اختری — آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات

غیبی است پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت دکن واقع

است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسوّد این اوراق میگوید که معظم بلاد

هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت نظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده

سرخ است و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان است گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده

فرسخ چون اکثر زمین سرخ است و چسپندگی ندارد در وقت سیر و شکار نه اسپ تشویش میکشد و نه آدم

بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های

ولایات خراسان و عراق در اینجا میشود و خواجه محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران دام و دو قسم

انگور نیز در ان زمین حاصل کرد و در هیچ وقت مربی ندارد و شیرینکاریها ان صاحب اقتدار نیست و پرمیوه تر از جاهای

دیگر است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز اراده سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را خواندند و

تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی

چه صورت دارد **نظم** ز اختر شناسان بپرسید شاه

که گر سازم اینجا یکی جایگاه — از و فر و تجشم بسامان بود — و یا کار ها جنگ سازان بود

بگفتند یکسر بشاه گزین — که خوبست و فرخنده انجام این — و چون ایشان همگی را خوش کرده

مژده مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار و طراحان مانی آثار بدایع انکار که از اقطار و امصار

پایه سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و

بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و

ناهید عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانه خورشید است منزلگاه

خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند

معالم شیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۲

ومعماران وانشور وبنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده درجایی که قدیم الایام حصار بیدر بود
دارالاماره ساختند ومنازل ومساکن شاهانه در اندک زمانی تقدیم رسانیدند پس امرا واعیان درگاه
وسایر سپاهیان دور عمارت شاهی طرح منازل افکنده آن بلده را باحمدآباد بیدر موسوم گردانید
ودرکتب هند که پیش ازین بپنجهزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر پای تخت رایان دکن
بود وهر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهت وتلنگ زیر فرمان او میبود وراجه بهیم سین که
بغایت شجاع ودانا وعادل وسخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است وراجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه
بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصهٔ عاشقی ومعشوقی ایشان در هندوستان مشهور است وشیخ فیضی
شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده آن را نل ودمن نام کرد اگر
کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی
که در ان اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیدها در مدح شاه وتعریف شهر وعمارات گفته جایزهٔ
لایق وفایق یافت وحسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید
کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز
کلفتی عظیم روی نموده ووصال تو رافع مواد غم والم است مپسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون
این قسم التفات از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود
اتفاقا در ان ایام قصر دارالاماره باتمام رسید وشیخ این دو بیت گفت

قطعه

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت ... آسمان شدهٔ از پایهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ... قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

وملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود وبخوش نویسی مشهور ومعروف زمان
آن زمان بخط جلی نوشت وسنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای
دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست

که از شیخ

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۳۲

که از نتایج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای
حب الوطن من الایمان ارادهٔ ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب
حج اکبر که کرده ام بشکش نمایم و شاه از همعنی پیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمانداد
و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکهٔ سفید که هر تنکه یکتوله نقره باشد جهة شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ
بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا کم الا مطایا کم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت خرج راه و چو
کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی
عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آنشاه گفته شده

بیت

یگانه داورد ادار صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
بی نظیر و همال وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم
امید بنده نماندی بایزد متعال

و شیخ آذری بنابرانکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را
معاف ندارد هرانچه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف
مینمود و بعد هر سال انچه گفته میشد آن را بدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان
سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعد ملا نظیری و ملا سامی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک
نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر
داده نام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن
کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت
نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بتجدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت
چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الاف التحیة والثنا آمده
بدیدن الغ بیک میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار رواسی چنین یاد واشت بیاتید او گفت

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۲

رواص بصاد دیم میرزا فرموده که شما آنهم نموده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده وبعد ازان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شماست شیخ گفت فقیر در آذر ماه متولد شده بنابران آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نموده اید آن آذر بضم ذال است بفتح شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده پشتش دوتا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت ذکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قایم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مایل شده از اسفراین بحجاز رفت وحج اکبر وطواف مرقد منور خیر الانام علیه وآله افضل الصلوة واکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت وبخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرد و بخطاب ملک الشعرایی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش وخروش آورده چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت

بیت

من ترک هند وجیفه و چیپال گفته ام / باد بروت چو نیبکو نمیخرم

وشیخ آذری چون باسفراین رفت در انجا و خیرات بسیار کرد و از بقاع و رباط انچه توانست ساخت و باداى طاعات وعبادات مشغول شده در سنه ست وستین وثمانمایه برحمت ایزدی پیوست واین غزل ازوست

غزل

به مجلسی که درو کنج کبریا بخشند / هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند

ولایه میکده بار روز وشب گدایی کن / بود که دُرد کشان جرعه بما بخشند

شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم / که جرم ما بجوانان پارسا بخشند

غلام همت آن عارفان باکرمم / که یک صواب بپسند و صد خطا بخشند

بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم / که ساقیان همه جام جهان نما بخشند

به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد / هزار سالی گرش در جهان بقا بخشند

القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم

شاهان

۸۳۰ ھ

اتحاد سیم ازدواج اولاد ۸۳۲

شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیرخان حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین خواستگاری کند پس عزیزخان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاده طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند اراده سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن وطوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافه احمدآباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن وطوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد از این جشن وطوی سلطان ممالک خود را براولاد قسمت کرد و ولایت رام گر و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده حکومت تلنک را با وارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولیعهد گردانیده برادر کوچک او شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و درباب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمایه او را با عظمت و شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و راجها را که قدم از اندازه خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و مفسدان را بانواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ وسعیـ بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آنددمان بانعام الطاف نوازش نیافته بودند سرافراز

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
سنه ۸۳۳

فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود
مسخر ساخت و سلطان احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با لشکر گجرات
بقصد استرداد جزیرهٔ مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده علاء الدین را بمدد خلف حسن
بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم است فرود آمده هیچکدام جرات
عبور نمی نمودند و چون مدت مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته
چند منزل برگشت و شاهزاده ظفرخان فرصت یافته با خلف حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب در پیوسته
فی الجمله از هر دو جانب بهادران صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطه قرب جوار یکدیگر را
بنظر نمی آوردند در انروز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیرو
دار چون برادر خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار
دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف
گجراتیان در امده و در تاریخ محمود شاهی بنظر در امده که شاهزاده علاء الدین نیز در ان جنگ بوده حملهای
مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد
و بر هر تقدیر سلطان احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک
سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده باستقبال شتافت و دکنیان قلعه بیول را
که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از انکه سلطان احمد شاه گجراتی با عظمت و اعتلای
تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمن نژاد دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل
یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده در جنگ مبادی نشدند تا انکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایرهٔ
منازعت را بزلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند که از قدیم الایام انچه از پرگنات و قلاع
در تصرف ایشان بوده است همان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر
شده که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهایم بر خود می پیچید

تا انکه

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

۸۳۲

تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه خبر رسید که محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام دا
اند فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدانحدود رسید و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز
بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت
گشته در کنار آب تاپتی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده
قلعه تهنبول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه تهنبول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز
از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب درمیان آمد بنابرآنکه هر دو حاکم میانجی طلب بودند بغیر از آنکه حرف
مصالحه درمیان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصره قلعه تهنبول را بعضی از مورخین طریقی دیگر
نقل کرده اند و از اطناب احتراز نموده بمشهور اختصار کرده و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ تراشیده
باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده در همین سال شیرخان خواهرزاده خود را که برسمونی او
سلطان فیروزشاه را خفه کرده بود وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهة فرزندان خود میدانست
بنحوی مؤاخذه ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه هوشنگ شاه مالوی بسبب خلافی که میان دکنیان ۸۳۷
و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه در جنگ کشته شد قلعه
کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوی درآمد و چون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیرخان والی
آسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که
قلعه کهرله از هوشنگ شاه مالوی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین نهج میان
ایشان عهد و پیمان مؤکد بسوگند مغلظه درمیان آورده هریک بمقر دولت خود مراجعت کردند و
در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود
خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصرالدین کربلایی
را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارشش او را
نوشته پنجهزار تنکه سفید بخاصه او داده و قریب سی هزار تنکه دیگر جهت سادات کربلای معلی

علی مشرفها الآف التحیة والثناء مصحوب او مرسول کردانیدواو درهمان روز کذارش برمقامی افتاد که مقاله ششم از روضه اول ۸۳۲
شیر ملک درانجا باخاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد این ادا بر شیر
ملک که از امرای نامدار بود دشوار آمده بفرمود تا سید را از خانه زین فرو کشیدند و سید خشمگین کشته نزد
سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان دلاسایی او کرده کفت او را حواله خدا و رسول
خدا کن که سزایش خواهد داد وچون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی برتخت نشسته هریک از امرا
را مخلع ساخته وبجاکیر رخصت میکرد وشیر ملک دران اثنا بنظرش درامده بی ادبی که باسید کربلایی کرده بود
یادش آمد سلطان فرماندادتا فیل قصاب نام را حاضر ساختند وشیر ملک را در پای او انداخته بامرده

نظم

هزارساله برابر ساختند | ندیدی کس از خویش واز اجنبی
کرامی تر از اهل بیت نبی | بجان معتقد بود سادات را
همان اهل تقوی وطاعات را | یقینش قوی بود ودینش درست
بجز داد کرباری از کس نخست | ه چون دوازده سال ودوماه

از مدت سلطنت او کذشت بحضور رسیده در بیست وهشتم ماه رجب سنه ثمان وثلثین وثمانمایه درکذشت کویند ۸۳۸
سلطان احمد شاه بهمنی درعهد خویش بامشایخ ودرویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود وهمیشه طالب
آن طایفه بود ودران ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی ومقامات وکرامات او عالم کیر
بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان وی بود باتفاق میر شمس الدین قمی وجمعی دیگر از
اهل دل باتحف وهدایای وافره بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان
زده استدعای همت نمایند وشاه نعمت الله ولی آنجماعت را اعزاز واکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که از خاصان
ژنده پوش بود ودرسلک مریدان او انتظام داشت روانه دکن کردانید وتاج سبز دوازده ترک درصندوق
کذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان وچون ملا قطب
الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاد وبی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است
که درخواب زیر فلان درخت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جنک داشتم تاج سبز دوازده ترک

بمن داد

۸۳۴ھ

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول صفحه ۳۳۸

بمن داده بود و من هیچکونه تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگر اینقسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که موجب فرستادنش باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را بشما برسانم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شده با خود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رؤیا آنرا بنظر شما در آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده مولانا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم

بیت

شاه درسند و شیخ در ماهان   تاج بخشی چنین کنند شهان

وچون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود بهرائیه حکم کرد که بالای منابر فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و درهمان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنابرآنکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدایی او را بر خود شاق دانسته پسرزادهٔ خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانهٔ دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده‌ها و امرا به پیشواز او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر درآورده و درجای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم نشانید و دختری داده بدامادی

۸۳۳ مقالهٔ سیم از روضهٔ اولیا هشتم

خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع وثلثین
وثمانمایه در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده بحظایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع
مخدومزادهای دیگر شاه حبیب الله غازی وشاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود وبعد
ازانکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده
علاء الدین معزز گشت وشاه خلیل الله انعام واحسان فراوان یافته دوستکام ومقضی المرام روانهٔ وطن مالوف
گردید وبعضی گویند توفیق رفتن نیافته درخاک دامنگیر دکن فوت شد وعلی ای حال باین وصلت اولاد شاه
خلیل الله باعلی مراتب دینوی فایز گشته صاحب اعتبار گشتند وشاه حبیب الله که درسلک امرا منتظم گردیده بود قصبه
بیر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که دربیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی ازبرای برادرش شاه محب الله ساخته
شده و چون درچندین معارک برافواج کفار تاخته داد غزا وجهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت
ودرایام دولت سلطان احمد شاه یکی ازمردم احمدآباد بید رسگی داشت بوفاداری وحق شناسی مشهور قضا
را قضیه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد وآن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد وآن شخص
سگ را همراه گرفته روانهٔ قصبهٔ کنجوتی شد لیکن دراثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید وفرصت یافته
شمشیر کشید وزخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق وشوق راهی گشت سگ ازدور
واقف این امر شده بدوید وازپیش وپس خصم درآمده وضرب شمشیر اورا رد کرده بهرعنوان که بود بزخم پنجه
ودندان شیری که داشت اورا بکشت وبرگشته برسر مرتهن آمد وچون رمقی در وی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی
که نهایت حزن واندوه ازان ظاهر شود بظهور رسانید وآن شخص بعد ازانکه دانست که دشمن وی را کشته
است بسگ مهربانی بسیار کرده درقریه که دران نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود وبعد ازچند روز
چون معلومش شد که ازان زخمها جان برخیست وروز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این
سگ چنین وچنان در وفاداری من کرده ودشمنم را بدینطریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید
ومرا بر تو دعوی وطلبی نیست سگ را بطوع ورغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دوست دانسته

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۳۳۸

از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بقصبهٔ خویش رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بی تاب شده فریاد برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرده بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تأسف خورده در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زر گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه تا حال آن گنبد موجود است

ذکر دارایی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آنجا بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرابادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان شوکت و تجمل تمام بر سر گفتار بیجانگر که پنج ساله خراج نگاهداشته در ادای آن تعلل میورزید تعین کرد و ایشان بولایت کهنه درآمده چون تاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست کنیز رقاص و هنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده بازگردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت در آنست که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضهٔ خود درآوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ششم

وخواجه جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش پیچیدند دلالت
نفتان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجا لشکر بسیار گرد آورده مدکل و رایچور و سولاپور و نلدرک را
از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد
بخشید پس سر دفاین و خزاین بگشاد و سازِ لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی جانبین
میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت
و بجهتی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوایر آن چهرهٔ خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد
از گلشن فتح بر شقهٔ رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرایی که اعلام استبداد افراشته
مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی
از خواص فرار نمود و سلطان باحمد آباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت درگذشته از بند و زنجیر
آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز به برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت
و چون برادر دیگرش شهزاده داود خان در مملکت تلنگ بتربتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جملهٔ
ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثهٔ شاهی بدانجانب روانه فرمود و
او مدت المدید در آنجا بوده او قاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنهٔ
اربعین و ثمانمایه مختلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعهٔ رایل و سنگیسر
چون گردن نرم کرده تقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان که شمع حرم آن
چندین ساله بدار الخلافهٔ احمد آباد بیدر مراجعت نمود و سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او
خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر
التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازهٔ عاشقی و معشوقی ایشان مشتهر گشت اما در آخر بعلت آنکه
دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان

دل دارگاه

دل دگرگون گردید و وی انیمینی را فهیده الخشتری وکالت را پیش شاه فرستاد و از ان خدمت بتضرع و زاری مقاله سیم از روضهٔ اولم سنه ۸۴۰
بسیار استعفا جسته خود را از ان مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرای دستور الملک نام رجوع شد
خلایق از خلق زشت او بجان آمدند و هرچند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران
مترتب نمیشد و روز بروز غرّش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی
باو گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام مهمّای او جوابداد که امروز بآن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم
آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهمّ مشخص نشده است اگر شما آن را
سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جوابداد که چنین کارها بمن تعلّق دارد ایشان را
درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که بتندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از
سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را
بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از و آزرده خاطر بود در
همان روز به بهانهٔ عرض حال پیش رفته بیکضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که درانجا حاضر بودند
حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شهزاده
همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهة تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان
سلاحدار که خدمتکار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را که باحوال او نمیپرداخت
ومع هذا امروز دشنام و فحش نیز باو میداد بتنگ آمده او را بکشت و سپاهیان من که درانجا حاضر بودند او را گرفته
نگاهداشته اند درین باب چه حکم است و سلطان ازانکه در اوایل بکشتن کسی حکم نمیفرمود و از طرز کلام شهزاده
نیز شجاعت و حمایت او مفهوم میشد حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بمیان من الله دکنی که از دانشمندان آن
۸۴۱ عصر و عصر فیروزشاهی بود و بشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنه احدی واربعین وثمانمایه
زوجهٔ سلطان مسمّات باغا زینب و مخاطب بملکهٔ جهان بپدر خود نصیر خان از استیلای زیباچهره و کم عنایتی شوهر
شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی عازم تسخیر

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۴۱

مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده طمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که نصیر خان از اولاد عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود و پس عریضهٔ مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه نصیر خان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیادهٔ بیشمار که از راجه کوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار در آمد و امرای حرامخور خواستند که سر لشکر خود خان جهان را که از فدویان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند و خان جهان بر ارادهٔ آنها مطلع شده خود را بقلعهٔ نرناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت بنصیر خان پیوسته بی ملاحظه و تأمل خطبهٔ او خواندند و قلعهٔ نرناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند بنابر آن سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس کنگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجه شاه است چه هرگاه که بدانجانب لشکر کشیم شاهان گجرات و مندو و رایان کوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رائحهٔ نفاق نمود در همان مجلس خلف حسن بصری ملک التجار را سر لشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه واضح و روشن است که شکست جزیرهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شده چه که ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از ابنای جنس ما که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان عنایت فرموده جمیع امرای مغل را مع خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی را درین کار دخیل نسازد امید که بتوفیق صمدی و میامن اقبال خداوندی باحسن وجهی این معامله را مفروغ سازم پس از آن سلطان با امرای دکنی و حبشی گفت که درین باب مصلحت چیست میان من الله و خان زمان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آزمایش همه غریبان را بالتمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد و الا از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین شه هزار مغل تیرانداز را که از جملهٔ خاصه خیل بودند

بحکم

مقالهٔ هشتم از روضهٔ اول سنه ۸۴۱

یکلخت همراه وی تعین فرموده همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه و کنج
تربیت کرده سلطان احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آنجماعت بدین نهج است قاسمخان
صف‌شکن قراخان کرد علیخان سیستانی میرعلی کاوکش افتخار الملک همدانی احمد تکه تازرستم خان
مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان اوزبک بهادر خان اوزبک مجنون سلطان شاه قلی سلطان که
هردو شاهزاده چنگیزی بودند القصه خلف حسن بصری نخست با این جماعت بدولتاباد رفت و جمیع امرای
دکنی و حبشی آمده بودند و او را جابجا جهت محافظت سرحد با خصوص سرحد گجرات و مندو باز داشته با جهت هزار
عرب در کمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته از قلعه ترناله برامده باستقبال خلف حسن
بصری شتافته در قصبه مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او
بودند بجانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیرخان آیند و خود کوچ
بر کوچ بجانب پرگنه روهنکهیر که معسکر نصیرخان بود روان شد و بر سر گهات روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غربیان
بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیرخان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر
ببرهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آمده و در اثار تصرف مردم نصیرخان برآورده
متعاقب او ببرهانپور رفت و نصیرخان تاب نیاورده بقلعه للنک گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از
گفار متمول آنجا از و جواهر و اقمشه فراوان گرفت و بنهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردید و کار خود
ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازه مراجعت دکن انداخت لیکن پاسی از شب گذشته
بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنک ایلغار برده و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید و نصیرخان قلت
دکنیان و کثرت غنیم و ماندگی ایشان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی
قلعه تلاقی فئتین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر نصیرخان و امرای باغی برار کشته شدند
و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانهٔ بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید و سلطان قدر
شناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر درآورد و بخلعت

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلطنة

خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و عنبرچه نوازش فرموده رخصت دولتاباد داد و دیگر غریبان را بگونه‌گونه
التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه‌قلی سلطان که شجاعت وافر بظهور
رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان
باشند و بدست چپ دکنیان و حبشیان و باین التفات از آن تاریخ تا بحال در دکن فتنه خیز میان دکنیان
و غریبان عداوت قایم شد پس هرگاه دکنیان فرصت یافته اند غریب کشی کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات تفصیل
نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک
خیل و حشم با جمعیت ایشان زیادتی دارد سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باید باج گذار
ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را مدت سی هزار سال بلکه زیاده و بر هندوان
تفضل و تسلط عطیه فرموده و اینمعنی در کتب ما مشروح است از اینجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند
و بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و تند
و کلانند و اسپهای ما بر عکس یابو و ریزه اندام و کم قوت دوم آنکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر
ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجانگر مسجد ساخته در
باب شعار اسلام هیچ کس مزاحم نشود و مصحف اقدس در روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن را
سلام کنند و هندوان را نیز بآموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان دولت او مدتها با یکدیگر بدین مرات
جسته مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشتصد هزار پیاده است و آینده هفتاد هزار سوار و سه لک
پیاده دیگر نگاهداشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید
و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند
با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند داعیهٔ هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه نمود و در سنه
سبع و اربعین و ثمانمایه با عربده و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تنبهدره گذشته بجبر و قهر

درانکرا

در اندک زمانی قلعهٔ مدکل را مفتوح گردانیده پسران خود را بمحاصرهٔ قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد
و ناساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقاومت
گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند
پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات
و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آنجا دو کوچ کرده بقلعهٔ مدکل در آمد و افواج
جنگ سلطان تعین کرده در خاطر داشت سوار و پیاده باقصی الغایه کوشید و سلطان در شش کروهی مدکل
مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد بتادیب فرزندان دیورای فرستاد و خان
زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را برسر دیورای تعین کرد و خلف حسن بصری نخست
بجانب قلعهٔ رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد
و هنوز بانجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه
میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شد جمعی کثیر از طرفین کشته شدند
مرتبهٔ اول غلبه کفار را روی نمود و مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار
شکست کفار باحسن وجه بظهور رسید چه که کرت آخر پسر بزرگ او زخم دار از معرکهٔ خلف حسن بصری گریخته بود و دیگرین
اوان از زخم نیزهٔ جان ستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند

بیت

فتادند از کافران بیشمار　　گریزان برفتند اندر حصار

و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ امرا بودند سپاه را برروی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و
چون گرم جنگ شده بودند هر دو بسپاهیان شمشیرزنان و مردافکنان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار چون چنین
جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند
کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید پس از آن سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را
که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان آبای بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده

مقاله سیم از روضهٔ اول ششم

که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر
کدام ما صد هزار هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب
بعضی را مکرر بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر
بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد
قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم
فخر الملک دهلوی و برادرش را با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لایق و باج چندین ساله بخدمت شاه
ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین ولجام مرصع جهة او فرستاده علم مراجعت
افراشت و تا مسند دکن بوجودش مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در اوان شاهی
در احمدآباد بیدر دار الشفایی در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه
و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجهٔ رنجوران پردازند و قضات امین و محتسبان خدا ترس در
شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و بوزه خواران را طوق آهنین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال
شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با
وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام مینمود سرب گداخته در حلق او میریختند
و از هیچ کس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیرهای سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانیده و شبی بطفیل او
شراب خورده و بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدومزاده
و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض شاه رسانید که قضیه چنین است
شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدومزاده را نزد یک هندوی در میان بازار که همه به بینند و عبرت گیرند دویست
تازیانه برکف پای زده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند

معاذ نسیم از روضة الاولیا

وباموال ملک و سپاه پرداخته بروجهی بسط بساط معدلت میفرمود که آثار حسان فریدون و صیت معدلت نوشیروان
در زمان او یاد نماند و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و بریختن خون و تشویش بندگان
خالق چون ... اصلی بودی و کنایس و بتخانهای قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با نصاری و زنار دار
و برهمن وغیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از نوروش بجانب آخر برگشت عیش و عشرت
دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنفران درگاه سپرد و قریب بهزار عورات جمیله در سراپرده شاهی
جمع آورده درکنار آب نغت آباد باغی چون روضه مینو تمثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و
ملال بنیاد نهاد که استادان خطه کون و فساد مثل آن باغ و عمارت در معموره آب و گل طرح نیفکنده اند
پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع باده لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع نغمات مطربان
شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور التفات نمیفرمود حکیم ارزقی در وصف عمارت آن شاه گفته

بیت گویی که ماه و مشتری از برج آسمان — تحویل کرده اند بباغ خدایگان

و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنجماه یکمرتبه بسلام عام میگرفت و دکنیان دوراو
فروگرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعون عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف حسن
بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن
بصری در قصبه چاکنه که نزدیک بلده جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر
بکوکن میفرستاد و راجهای آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدان صوب توجه نمود و یکی
از حصار آنکه دورا که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بکشود و سرکه
را مخیر ساخته که یا بحوزه اسلام درآید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته
معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه کنداته است همسری است اگر بحلقه اسلام
درآیم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه [illegible]

بدانجانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنچه دودمان او را نیز ببنده رجوع فرمایند و یا سزاوارتن دور
کرده آن مملکت را یکی از امرا بسپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال
تعلل نماید این کمینه آنرا جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن دیار
تنگ است و بآنجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد
راهی سر خواهد کرد که ازان جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب کل مقصود بدست افتد و چون قلم
تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود بهراینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنهٔ خمسین و ثمانمایه عازم آن سمت شد چنانچه
اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامدند و خلف حسن بصری
بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه فراخ خوب که آن را هیچکس ندیده بود سر کرده و کوچک
و بزرگ از و خوشوقت شدند لیکن روز سیم آن گمراه براهی برد **مصراع** که از هول او شیر نر زهره بود
و مع هذا پرپیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب
و فراز دره اش آسیب زده گشته و غول از مشاهدهٔ کریوهایش دهشت خورده **قطعه**

نه خورشید کردی رسوخش مساحت — نه تقدیر کردی حدودش مقدر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی — هوایش از عفونت چو کام غضنفر
ز آتش اجل رسته وز باد پیکان — ز خاکش خسک رسته وز خار خنجر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش — فرازش ز آتش به پوشیده چادر
ره پیچ پیچش چو زنار راهب — فرو هشته ز اطراف محراب و منبر

و چون طی مسافت با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذر
دشوار بود و سه طرف آن کوه سر بفلک دوار کشیده و در دامن کوهها درها واقع شده که عمق آنها بحت الثری
رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و کوه و غارها

پیوسته

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۵۰

پیوسته و بجز راهی که آمده بود نه راهی نه

نظم

کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
کسی بروز سفید او شب سیاه درو
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونی داشت و در شبانروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هرچند سعیها کرد که مردم به ترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سود مند نفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جایی نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آنشب توانند بپایان رسانید در حقیقت مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده درمیان درها هیچو سیماب نایاب شد و برای گجپیر پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبهٔ بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس انچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای سنگیسر سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود باو پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب درها و غارها به بیشه در آمدند و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه که از وزیدن بادها و صدای برگ درختان فریاد و نالهٔ مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا را راه گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل وجهی او را با پانصد سیدی حسنی که مدنی و کربلایی و نجفی و غیره بودند بقتل رسانیدند

نظم

شب تیره بود و گذرگاه تنگ
که دشمن سوی جنگ یازید چنگ
درخشیدن تیغ افراشته
چراغی براه اجل داشته
برون جسته تیر از کمین گمان
شده مرگ را راهبر سوی جان
جهانی شد آغشته در خاک و خون
یکی سر فگنده دگر سرنگون
ازان جنگجویان سواری نماند
وزان سرکشان نامداری نماند
هر آنکو نشد کشته بگریخته
بیکبار از هم فرو ریخته
برفته بدانگونه هرکس که زیست

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

که برزندگیشان باید گریست القصه بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن پیشه در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده با قطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما در دور واقع شده است بی حکم پادشاهی نمیرویم بلی بقصبه چاکنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری بسیار نزدیکست رفته بتعرض وغیره سامان خود کرده زود می آییم و چون امرای مذکوره تجویز آن معنی نمودند ایشان متوجه چاکنه شدند اما درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن ملک التجار و سادات وغیره را بکشتن داد چون بقصبه چاکنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینخبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری از بدخواهی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بطغیان پیشه درآمد و هر چند ما خیرخواهان دفع و قباحت آن امر را بلطایف الحیل میخواستیم خاطرنشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو بسته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و باور نکرد تا رسید آنچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری هر چند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب نماییم و اتفاق کرده از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آوردند بقصبه چاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه چاکنه متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیرالملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب و منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان درآورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد غریبان را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیرالملک دکنی و نظام الملک بن عمادالملک غوری را که تشنه خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه چاکنه تعیین فرمود و آنها همچو عبیدالله زیاد

و شمر

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

وشمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه وآله در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آن طرف شدند
وسادات عرب وعجم از امرا وغیره این خبر شنیده اتفاق کردند ودر حصار قصبهٔ چاکنه متحصن گشته قصبه را
محکم ساختند وعرضه داشتی مبنی بر کیفیت امور واظهار اخلاص ویکجهتی روانهٔ احمدآباد بیدر گردانیدند
لیکن چون عرضه داشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار
الخلافه برسد وغریبان بر این حال اطلاع یافته دو عرضه داشت دیگر نوشتند وچون مصحوب ابنای جنس فرستادن
متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پروردهٔ نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند
وآن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضه داشت را بمشیر الملک دکنی رسانیدند واو
نفران را بخلعت واسپ وخرجی وافر نواخته هر دو عرضه داشت را بنسبت سابق پاره پاره ساخت ودر ضبط
راهها بیشتر از پیشتر کوشید درین صورت سادات همچو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران
کار خویش شده رضا بقضا دادند وباتفاق سایر امرای غریب غله وآذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و
در مقام مدافعه شدند وچون این خبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند واین فتنه برانگیختهٔ ایشان
بود بمدد خود طلبیده واز جنیر وآن نواحی نیز پیادهٔ بیشمار جمع آورده جانب قصبهٔ چاکنه آمدند واحاطه کرده در
تضییق محصورین کوشیدند وقریب دو ماه آتش قتال وجدال مشتعل بوده پیوسته عرایض دکنیان
بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت وحرامخوری راسخ وثابت قدم اند واز سلطان گجرات مدد طلبیده
میخواهند که قلعه را باو دهند ودکنیان صاحب دخل که عمدهٔ دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان
در آورده در جواب آن فرامین متوالی متواتر میفرستادند که در قلع وقمع جماعت غریبان طاغی وباغی
کوشیده در قتل وسیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود وعرایض غریبان
اگر بمشقت ومحنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
ودران ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هر آینه ایشان عرایض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند
وبایشان جواب میدادند که ما عرایض را بسلطان میرسانیم واو از غایت قهر وخشم بجواب ملتفت نمی شود

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

وغریبان بیچاره احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرارداد ند که چون آذوقه روی بکمی آورده است زن وفرزند
خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند
و بسلطان عرض حال نمایند مشیرالملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان براراده ایشان و فکر آنها
مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند و ما دنبال ایشان نمائیم با جمعی کثیر از ما کشته نشود غالب نخواهیم شد
و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده پیغام دادند
که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام می نمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر ساداتید
ترحم کرده از سلطان درخواست گناه شما کرده ایم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است
که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آن که فرمان مزور بر طبق گفته خود
وانمودند و هر دو سردار یزید صفت بصیغهٔ والله و بالله و مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد
نمودند که آزار جانی و مالی بایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده با تمام که عدد آنها بدو هزار و پانصد میرسید
و از آنجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار بیرون آمده
برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهه سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیرالملک
دکنی و نظام الملک غوری بقلعه در آمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم
امرا و روسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیک صف شکن و قراخان کرد و
احمد بیک تکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتی که بر سر مائده
نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هر دو
عهدشکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت را بالای طاق نسیان نهاده
همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده
منتظر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز
کرده از قسم مذکر از یک ساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب

هزار نفر

معاملهٔ ششم از روضهٔ اول

هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در ازو و زار و دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح پرداختند و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوٰة والسلام چنین مصیبتی بسادات روی نموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت دانند

مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال

و از طایفهٔ مغلان قاسم بیگ صف‌شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه‌تاز که در یک گروهی اردوی غزنیان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده بجوی احمداباد بیدر گردیدند در بصورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار بسرکردگی داود خان بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوارند و با آنکه دم از اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند می باید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را بغارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف‌شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افکنده میرفتند و هرجا که دکنیان بایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصما از ضرب تیر متفرق گشته بازپس می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبهٔ بیر داود خان سر راه برایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطان اند باید که از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف‌شکن سابقهٔ آشنایی با حسنخان داشت و در یکی از معارک بجاگر کومک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسنخان درینوقت آنرا منظور داشته جواب داد که این جماعت اگر حرامخور میبودند خود را ابسرحد گجرات که از آنجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داود خان از اعانت حسنخان مایوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده بود و پیوسته قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف‌شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه [illegible]

درامده بحرب مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بر مقتل داود خان آمده ودیعت حیات
سپرد و دکنیان اینحال مشاهده کرده در قتل انجاعت بیشتر کوشیدند و کار برایشان تنگ ساختند درین اثنا حسنخان
با جمعیت خود پیدا شد و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه دکنیان حسنخان رسیده
خبر رسانیدند که بیدل نا شده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدم قاسم بیگ وسایر غریبان
مستمال گردیده ببقای حیات خود امیدوار گشتند و حسنخان چون نزدیک شده در مقام مقابله و
مدافعه برامد دکنیان جنازهٔ داود خانرا برداشته راه قصبهٔ چاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ
بیرون قصبه پرفرود آمده باتفاق حسنخان عرضه داشت بدرگاه نوشت و بعد از انکه مضمون عرضه داشت معلوم
شد فرمان طلب قاسم بیگ صفشکن رسید غریبان بقیة السیف با جمعیتهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء
الدین ایشانرا بحضور خود طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف معاملهٔ مصطفی خان سرامد کار ملکی که اغراض
غریبانرا مخفی داشته بنظر نرسانید درساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند
و قاسم بیگ صفشکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سرلشکر دولت آباد و جنیر گردانیدند و قزاخان
کرد و احمد بیگ تکه تازرا نیز بمنصب هزاری و بدیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر تربیت غریبان مشغول
گشت و بسیاری از ایشانرا صاحب دخل گردانیدند و خانهای مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را
علاوه شاهی کرده بفرمود تا آنهارا با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در
گردن انداخته پیاده از قصبهٔ چاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانیرا که مرتبهٔ اول عرضه داشت افترا و تهمت
فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشانرا محتاج بنان یکروزه گردانیدند و بروایت
طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران
ایشان بجای شاهزادگان بازار ملکی شدند فکیف دختران ایشان و در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه شیخ آذری
که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل
بر انواع سخنان مؤثر مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متأثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً

جامی

سلطنت سلطان علاء الدین بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اول ۸۵۵

جاعی از دکنیان را که بعلت غریبان کشی مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام بکشت و بدست خود جواب عریضهٔ
شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از ان بر نهج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه
بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وا رسیده دکنیان را از خدمات بزرگ و ولشانه معزول گردانید
و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه ساق پای او مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت ۸۵۷
و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان
داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ بر کار تلکنده اقطاع داشت
فوت او را یقین کرده بسیاری از ان نواحی را بتصرف خویش در آورد و ولد خود سکندر خان را که دختر
زادهٔ سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از آنکه خان اعظم دلاور
زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود. اکثر امرای تلنگ با سکندر خان متفق شده خواستند که
او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیهٔ
لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و ارادهٔ او آگاهی یافته بکنکاش در آمده و قرار داده که جلال خان در
تلنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور رود تا سلطان به هر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده
مستعد کومک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که مابین مملکت تلنگ و برار است رفته جمعیت نمود
و هر چند سلطان قولنامه میفرستاد مؤثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در نفی شهزاده
محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده به هیچ وجه از سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه
بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که ازین عالم خبر آمده
واعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را براندازند اگر آن
خداوندگار عزیمت باین صوب معطوف سازد مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان
خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد
و در سنه ستین و ثمانمایه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکهزار سوار چند منزل استقبال

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین فتح عزیمت یورش تلنک کرده خواجه محمود کیلانی المشهور بگاوان را منصب
هزاری داد و با بعضی از امرا بر سر جلالخان تعین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم برهانپور که با سلطان محمود شاه
خلجی مالوهی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیک صفشکن سرلشکر دولتاباد را در مقابل رواه کرده خود
بفاصلهٔ پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای مهکر
نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیاتست و با لشکر مستعد رزم متوجه
اوست نیمشب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را بهانه شده همراه سکندر خان
کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثهٔ شوکت او را گرفته بند و آورده
سکندر خان آمنعنی را فهمیده بطرف راست از مالوهیان جدا شد و با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت
بودند بنلکنده رفته چون در انوقت خواجه محمود گاوان قلعه نلکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را درون
قلعه بپدر رسانید و خواجه آمعنی را از خدا خواسته بیشتر از بیشتر کار بر اندرونیان تنک ساخت چنانچه در
همان زودی پدر و پسر بوسیلهٔ خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه
شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه دار راچور
فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنه گردید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه سلطان علاء الدین شاه
بهمنی بهمان درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه بیست روز بود
گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود
و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش
میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن اعظم
السلاطین احمد شاه ولی البهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسبان لجایی بدیوانیان او فروخته بودند و
ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند و تاجر از کشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر
شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب برخاست و گفت لا و الله لا عادل و لا کریم

والحلیم

سلطنت سلطان علاء الدین بهمنی

۲

مقاله سیم [illegible]

والاحلیم ولا رؤف اتبعا الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهره و تکلم بهذا الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار بگریست و ز قیمت اسپانرا در ساعت ادا کرده گفت ز آتش غضب الهی نجات نیابند آنکه مرا سیه چو یزید بدنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را براوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولتآبادی که دران زودی وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت کریچه پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیک صفشکن خطاب ملک التجاری یافته بود و صوبه دولتآباد و جنیر شده بود رفت و از انجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته از دغدغه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایونشاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملو خان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات تخرکت دانسته بان امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایونشاه و قتل او روان شده شور و غوغا عجب انگیخته و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و

مقاله سیم از روضه اول

تاراج گران چون شکست یافته تحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی
نهاد افغانان در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم هر که همایون شاه را
دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمد و برادر را که رعشه بر و مستولی شده از تخت
فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر بازار گردانیده
بقتل رسانیدند و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته
خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر
مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود خطاب ملک التجار
داده وکیل السلطنت و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگزادهای مغل بود و بعضی میگویند که
از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که
جوانی قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک و منصب هزاری صاحبجاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید
و سکندرخان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد
از این معنی بغایت دلگیر گشته بحکم پیش پدر به بلکنده رفت و جلال خان بعلت پیری ناچار علم مخالفت افراشته
بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدین منوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه
آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندرخان جمعیت نموده در تلنگ باوی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص
گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید
و بعد از طی مسافت در ظاهر بلکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان و سکندرخان امان خواسته بملازمتش شتابند
که ناگاه سکندرخان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح افواج آراسته
متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندرخان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت
هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل درآمد و همایون شاه کس فرستاد که با ولی نعمت درافتادن مبارک
نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیف است گناهت می بخشم و در ولایت دولتاباد هر پرگنه که خواهی

باقطاع

مقاله ششم ازروضه اول سنه ۸۵۲

باقطاع تومقرر میسکنم سکندرخان جواب داد که اگر تو پسرزاده احمدشاهی من دخترزاده و در مملکت باتو شریکم حکومت تلنک رابمن تفویض فرما یا جنک راآماده باش همایونشاه درغضب شده نقاره جنک فرو کوفت وسکندرخان نیزعلم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد وچون کهنه سپاهی وآداب دان بود حملهای همایونشاه را بهرکرت بنوعی دیگررد کرده اززمین وزمان آفرین شنید ونزدیک بود که ازو زبقایای ازیکدیگر جداشده باقی داستان رابفردا اندازند که ناگاه ملک التجار کاوان بالشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک بالشکر تلنک ازمیمنه ومیسره حمله مردانه آورده بسیاری ازجوانان و بهادران سکندرخان را بقتل آوردند وهمایونشاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادرنیزه کذار ازقلب جداکرده بایکفیل مست برفوج خاصه سکندرخان روان کرد بهادران تیرانداز وغیره نیزبکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند وسکندرخان همچو شیرشرزه اعلام مدافعه افراشته بیکطرفة العین ایشانرا منهزم کردانید وچون فیل مست شاه درمعرکه بوده بسیاری ازبهادران راهلاک میساخت سکندرخان نیزه دردست کرفته خواست که بنفسه دفع شراو نماید فیل مست بتحریک وسعی فیلبانان سکندرخانرا درخرطوم پیچیده ازخانه زین برکند وازروی غصه واعتراض برزمین انداخته متوجه دیگران کشت وسپاهیان سکندرخان که اسپانرا برابرادمی ناخشنود انسته اسپانرا برجسم اوراندند چنانچه صندوق سینه او ازصدمه سم مراکب ایشان درهم شکسته کفران نعمت کارخود کرد وهمایونشاه جمعی رابتعاقب منهزمان امرفرموده بسیاری ازانها را بقتل رسانیدند

نظم

جوانان زکینه کشیدند تیغ — بقتل گریزندگان سپه دریغ

چو خان سکندر درآمد ززین — شد آلوده خون تن نازنین

چنان کوفته پشت وپهلو ودوش — که مغزش برون آمد ازراه کوش

همین بود تا بود گردون سپهر — کهی کینه دربازد وکاه مهر

روز دیگر ملک التجار کاوان وخواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصره قلعه ملکنده مشغول کشته بقهر وغضب تسخیرآن پرداختند و جلالخان بعدازانکه فته چون پسررا بکشتن داده بوده فریادرسی بهترازامان نیافته بزنهارخواهی درآمد

مقاله ششم از روضه اول

وبوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با مال بیقیاس ونفایسی که در مدت چهل پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید واگرچه محبوس گشت اما چندروز حیات را مغتنم دانسته وهمایون شاه چون از مهم سالمه فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگ بود واهالی آنجا با سکندرخان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش برزده خود بورنگل رفت وخواجه جهان ترک ونظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعین نمود وتلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام نمودند وهرکرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح وظفر گردید وچون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشتند وخواجه جهان ترک در آن کوهستان خیمه وخرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید ودر تضییق محصورین کوشید نظم

بنزدیک آن قلعهٔ باشکوه — سراپرده برزد ببالای کوه

شب وروز شد بس کارزار — زبیرون آن قلعهٔ استوار

وبعد ازانکه مردم تلنگ بتنگ آمدند نزد رای اودیسه ودیگر رایان که بعدت وشوکت ممتاز بودند کسان فرستاده ومال خطیر قبول کرده طلب کومک نمودند وآنها خیل وحشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود شنوانیدند وتلنگیان بدین امر مستظهر گشته عازم جنگ شدند وخواجه جهان ترک ونظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنکاش کرد که تا رسیدن لشکرهای کومک از پای قلعه باید برخاست وازتنگی درها برآمده بمیدان هموار باید شتافت وآنجا طرح جنگ باید انداخت واین رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما ازاینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه درهمین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف لشکر رای اودیسه واوریا واز طرف دیگر لشکر تلنگ وقلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند ودران جای تنگ که مجال تردد اسپان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند وخواجه جهان ترک ونظام الملک غوری بهزار پریشانی نیم جانی بیرون بردند واز تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه بگریختند وبخدمت همایون شاه بورنگل رفتند واو پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد وخواجه جهان ترک ازبیم جان

دروغ را

سلطنت سلطان همایونشاه بهمنی

۵۸ھ

دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته مقالهٔ سیم از روضهٔ اول
همایونشاه بی انکه حقیقت را بخاطر آورد در ساعت بیدران مجلس بخشش آن شیر بیشه مردانگی اشارت فرمود
و اقارب و عشایر او رفته بمحمود شاه خلجی ملحق شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از
قلاع محبوس کردانید و قولی انکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه سلطان همایون
شاه درصدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیوگنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر جاسوسان آمده
خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند براورده باتفاق جانب قصبهٔ
بیر رفتند همایون شاه عنان شکیبایی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ بازداشت و
خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع وستین و ثمانمایه بتعجیل تمام بدارالخلافه رفت و آتش ظلم برافروخته هرچه ۸۶۴
خواست کرد تبیین این سخن انکه شاه حبیب الله بواسطهٔ دوستی شهزاده حسنخان در زندان همایونشاه محبوس
بود و چون وی بجانب تلنگانه لشکر کشید و سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آنجا مشغول شد هفت تن از مریدان
شاه حبیب الله اتفاق کرده درمقام استخلاص مرشد خویش برامدند و بیوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء
الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهرهٔ کار برداشتند
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان آن خانواده بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و سبب بعضی
از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدایی بهم رسیدند و باانکه درانوقت
سه هزار پیاده بمحافظت دارالخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل نهاده با پیادگان
فدایی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس درانجا بود آمدند و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند قلیلی
از دربانان که درانجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که
بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی بشکه سرخ چنانچه رسم شاهان
بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار
کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول درامده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول از نسخهٔ

هرچند فرمان جعلی نمود آنها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر می باید یوسف ترک کچل بر سر دار آنجماعت را به تیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درامد و غریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی درانجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ اینحال شاهزاده حسنخان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع وزاری درامده گفتند که برای خدا زنجیرها را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک قبول اینمعنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعد بسایر زندانخانها که نزدیک دارالاماره بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسنخان و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس هفت هزار میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت کردن زبان بیرون میکردند و درکمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی چوب دستی بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ گشتند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد زندانیان قصد و یانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و درانشب هریک بگوشه رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه درهمانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری وزاری کشته شدند و شهزاده حسنخان و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درامده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایونشاه خواهان اینجانب اند چون بازوی دولت جناح اقبال گشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال گسسته و وحش پای شکسته بی رنج و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از نمد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده وعهد و پیمان با شهزاده حسنخان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسنخان پیوست و بعد شش هفت روز در باغ کمتهانه

که دررکوی

مقالهٔ [illegible] [illegible] وضع اول سنه ۸۶۲

که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعد با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و متکفل تسخیر قلعه ارک بیدر
متوجه شدند و چون دیدند که این کار بآسانی میسّر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده
در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هر آینه از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آنولایت را بتصرف
در آوردند درینصورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرایی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جملة الملکی یافته
بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندی مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب
المثل خاص و عام است در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده نخست سه هزار پیاده
را که بمحافظت شهر معتمر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک
عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا در ان قفس فوت شد و پس از ان هشت هزار سوار و پیادهٔ
بی شمار بدفع برادر تعین کرد چنانچه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده سعی شاه حبیب الله
وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده حسنخان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع
سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبهٔ بیر روانه ساخت
وزن و فرزند ایشان را بموکل سپرده که مبادا از وی گردان شده بشهزاده حسنخان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده
حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافت و اثاثهٔ شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال
با هفتصد هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر پادشاه
شده خواجه معظمخان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد و چون
طرفدار ایجد و خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالی است اگر درین دیار مقام فرمایند بندهٔ
متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند
شهزاده حسنخان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول این معنی کرده بقلعه بیجاپور
که دیوار گلی داشت در آمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل
ساخت و وقت شام مع حشم خود بهانهٔ سلام چراغ بحصار در آمده کوشکی را که حضرات در انجا بودند محاصره

مقاله ششم از روضه اولیا

نموده روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان
جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسنخان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشان را حتی فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار الشاهی احمدآباد بیدر گردانیدند همایون شاه
بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش در آورده بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقها
نصب کردند و جابجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و قرابهای پر از آب
گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسنخان را پیش
شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن
زده زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت ترین صورتی از خانها برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود
بانواع فضایح و شنایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و شکنجها و عقوبتها که از مخترعات او بود در
او رد مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطااندیش سرزده
بود از و بوقوع پیوست و بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد نفر میشدند و ازین
معامله اصلا خبر نداشتند حتی باورچی و طبقچی و دیگشوی را بشاهبازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را
پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشنه و کارد و تبر بند از بند
جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرابادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی
دو بیت گفته **بیت** به شعبان شهادت یافت در هند
حبیب الله غازی طاب مثواه روان طاهرش تاریخ می جست
برآمد روح پاک نعمت الله وصاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از نزدیکان
همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسنخان رسید چنان خشم و
غضب برو مستولی شد که از کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت
که لب و دهانش مجروح شده پرخون میگشت و چون باحمدآباد بیدر رسید آنچه ازو صدور یافت از ننگ دماد و

گذشت

سلطنت سلطان همایونشاه بهمنی

۸۶۲

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول [illegible]

کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از و ظلمی بظهور آمد که
حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسنخان اکبر شاهزادها و وارثان مملکت را
که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این
نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف نمیداد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر را
بریک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش یک جریده قبیله
را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده
اسیر نفس اماره گردید و گاهی میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و از ازاله بکارت
او نموده بخانهٔ شوهرش میفرستاد و احیاناً اهل حرم را لاعن شعور میکشت و ارکان دولت و اعیان
مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده
وصیت ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه و تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است
فریاد خلایق رسید چه که آن ظالم درانزودی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه
بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه برآورده و ملک التجار را از تلنگ
طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از وزرای کبار و معتمد تر نفری نداشت وکیل الشاهی ساخت و ملک
التجار را وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردند
۸۶۵ پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمایه درنوردیده شد و جهانیان
از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایونشاه را وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت
و چون طبعش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و با خدمتکاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود ازین سبب مردم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرایی که ضابط
حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود
یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت

مقاله سیم از روضه اول

ملک التجار خطاب ملک الشعرایی پادشاه باشاه حبیب الله درزندان رفیق بود وبحسن سعی یوسف ترک چیل خلاص شده درگوشه انزوا بسر میبرد درحق او این دو بیت گفته **قطعه** ای ظالم از آه دل شبخیز بترس

وز نفس بد شوم شرانگیز بترس
مژگان دم آلوده مظلومین بین
وز خنجر آبدار خونریز بترس
واین تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است

قطعه
همایون شاه مرد و رست عالم
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش
هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت شاهی پرشور و شرش سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه ظالم بهمنی

چون همایون شاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که درحسن وصباحت با ماه وخورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود ووالده اش که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی ومالی شده هیچکاری بمشورت خواجه جهان ترک وملک التجار محمود گاوان تمشیت نمیرسانید وچنانچه باید وشاید مهمات شاهی را سرکرده از کمال عقل ودانایی غیر ازان دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جمله الملک ووزیر کل وطرفدار بیجاپور کردانید خواجه جهان ترک را بمنصب وکالت وطرفداری تلنگ سرافراز ساخت وهر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند وعرض اخلاص رسانیده مهمات را بوسیله عورتی که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند وبعد از گفت وشنفت وقرار ومدار شاهزاده را از حرم سرا براورده بر تخت فیروزه می نشانیدند ودست راست خواجه جهان ترک می ایستاد ودست چپ ملک التجار محمود گاوان وانچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند بی کم وزیاد بتقدیم میرسانیدند وبحسن اتفاق این سه کس کار وبار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک وتلافی ستمهای

همایون شاه

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۶۳

همایون شاه را بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تخت گاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید هر ایشان طمع در ملک وی نموده اوّل رای مملکت اودیسه و اوریا باتفاق زمینداران تلنک از راه جهندی عازم تسخیر ممالک دکن شد و باعدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت و روب نمودند و تا ولایت کولاس از معموری نگذاشتند و والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع آن از او جه همت گردانیده اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران و توپچیان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار در پای تخت مجتمع گردانیدند و تجمل و آیینی که در عهد شاهان ماضیه هیچکس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانهٔ اردوی رای اودیسه و اوریا گردیدند و رای اودیسه و اوریا نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده و مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اودیسه و اوریا را در خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما هنوز اظهار این معنی نکرده بود که ارکان دولت نظام شاهیه کسان فرستاده بایشان پیغام دادند که این شاه جوان بخت میخواست که بر دیار جاجنگر و اودیسه و اوریا لشکر کشد و مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده خود بدینجانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درینصورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زری که درینوقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس ندهید یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نتوانند کرد و محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمهٔ رای اودیسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی میدادند آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اودیسه و اوریا که رجیه با لشکر خویش پیوسته رای اودیسه و اوریا ندیم ندم و همنشین الم گشته بنه و اثقال زیادتی را بر جای خود گذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اودیسه و اوریا کرده

مقاتله ششم از روضهٔ اول

ملک التجار محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب باهستگی روان گشت رای اودیسه و اودیا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار سوار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد هر آینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستاده و ابواب تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک سکه نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اودیسه و اودیا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور و سالم و غانم با محمد آباد بیدر معاودت فرموده و امرا و سران سپاه را خلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اودیسه و اودیا و رایان تلنگ نیز با هم ساخته و بار لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنحدود بازداشتند و خود بالشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داده طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش ماه شرمندگی داشت و با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و چالاکی باراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا را در میسره مقرر کرده خود باتفاق خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آنطرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را به مهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جلوی و رزمخواه در قلب محکم شد

نظم

دو لشکر ز مندو و دگر از دکن | دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن
بجنبش در آمد بمیدان دو کوه | زمین از تکاپوی شان شد ستوه

القصه

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

چنانچه پیشتر بیان کرده شد هنوز آتش نائرهٔ جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسرهٔ خلجیه حمله نموده مهابتخان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعرهٔ مردانه کشیده روی بشهزاده غیاث الدین آورد و او که خود را در روز نبرد برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هند و ستان را نام و آوازهٔ شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز با نظام الملک دو چار شده آن دو بهمن روئین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سپر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک شکست و قبضه اش در دست بماند لکن چست و چالاک قبضه را از چپ بر سر او انداخت قضا را بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسپ بزیر انداخته در انداز آن بود که اسپ بر وراند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی هند و یان را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی چون جناحین خود را شکسته دید فرار اختیار نمود که راه سند و سپردگی از مقربان مانع آمده بثبات قدم ترغیب نمود درینوقت نظام شاه بنابر شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصهٔ سلطان محمود حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود در عین حرب ناگهان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که بخواجه جهان داشت مردم را از جنگ امر بکرده و نظام شاه را خواه مخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصهٔ پادشاهی را بر جای خویش ندیده پروای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

بیت

سپاه ارچه باشد یکی کوه قاف — نماند بجا بی سر اندر مصاف

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج مشغول شدند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت براورده و روی براه احمدآباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبدهٔ فلک واقف شده ایشان نیز با اسپ و فیل راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دویست سیصد جوان بدارش رسانیده تحسین و آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از انکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید و به بی عزتی بسیار از خانهٔ خود براورده بموکلان سپرد بنابران غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومهٔ جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما بجز دولتخواهی امری سر نزده سرکشی انکه بعد از انکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه بسلامت بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه بچنین خواری و مذلت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پس او را خلاص کرده بشما بسزا رسانید و از انجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی میباشد مخدومهٔ جهان اشک در چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی بر زبان آورم انشاء الله تعالی تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان بر این ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدمت مخدومهٔ جهان فرستاد و عذر خواست و سلطان محمود خلجی از آزردگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومهٔ جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت و شکست را از عدم ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر را بملوخان دکنی سپرده خود با جمیع خزاین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده و در مدت هفده روز گرفته آنگاه در قلعه

قیام نمود

مقالهٔ سیوم از روضهٔ اول

قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولت آباد درا قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلایق
دکن از اشتغال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیهٔ مالوه خرم گردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز
درصغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظام شاه دران زمان که بجنگ میرفت بکماکش
ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده
بود و چون در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وجمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدافعهٔ سلطان
محمود خلجی فرستاد مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسید و مخدومهٔ
جهان این خبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش بودند
سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای
معتبر خود را با بیست هزار سوار و استعداد بیشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بدافعهٔ خصم اشارت فرمود
ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار
سوار دکنی و گجراتی بجانب دارالخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن
قلعهٔ ارک سعی مینمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن
خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته بی تابانه همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد
بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت و ملک التجار ده هزار سوار دکنی را به برار فرستاد که سر راهها گرفته دخول
و خروج بر مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی مابین قندهار و بیر
بحوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکرگاهش را تاخته از هیچ طرف
نگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قصد جنگ فوج کرد
و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمد
مندویان قرین آه و ناله گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی را که همراهی نتوانستند نمود کور
کرد و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده و دست از جان شسته چون راههای راست

مقاله ششم از روضه اول

مسدود بود بجانب کوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود و کهنیان بگاه
مالوهیان را تاراج کردند سلطان محمود خلجی مقدم کوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی
و توانی راهی جهت عبور لشکر سر کن که دست تعرض دکهنیان از دامن مالوهیان کوتاه گردد و تو نیز
حق همسایگی و آشنایی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه
وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بفراغت عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت
و ماروت کم آب بلکه بی آب است

بیت

زمینی زگوگرد بی آب تر — هوایی ز دوزخ جگر تاب تر

سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بعلاج
شده آن راه را که بسمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان تر است از آن
که خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای غایتجنگ پلنگ جفا گرفتار شوم القصه روز اول از
حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پیچ در پیچ شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر در آب ممات
فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را انجا طور نمودند از چپ و
راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر بر انگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از
مال و اسباب طمع بریده در کوه و دشت پیش راه زنان انداختند و بفکر جان افتاده قدحی آب را بده تنکه
خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی نالان و گریان و مشقت فراوان از آن جنگل
بسلامت بیرون آمد هجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم کوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا کشند
چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و ازینجا
معلوم میشود که گفتار کوندواره نیز مثل سایر کفار هنود تناسخی اند و ازین است که از کشته شدن باکی نداشته میگویند
که از مردن عدم لازم نمی آید فردا است که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال به ازین خوش
گشت گویند در ان مدت که سلطان محمود خلجی شهر احمد آباد بیدر را محاصره کرده مشغول ساخت عمارات را سوخته

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

٨٧٠

مقالات شمس از روضهٔ اولیا

ومردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر کشور دکن شد جهت ازان باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعدهٔ او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه میکردانید و چون مدتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین حقگوی کرمانی را که بر مقبرهٔ شاه خلیل الله بود طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آنقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد که در انجا سبزی کاشته شود ما را راهنمون شو تا انجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و مطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین حقگوی گفت ای سلطان سخنی مگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب بتاراج بردن و بجهت سبزی خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است و از خداترسی بعید بعد سلطان آب در چشم گردانید و گفت که حق میگویی اما جهانگیری بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مؤلف درامده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابوعبدالله نام که از خلق منقطع گشته و درآینده و رونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان از راهی میگذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکلبی ماند که سرتاپای او آلوده نجاست باشد و از رشاشهٔ بول اجتناب نماید شکم تو از حرام مملو است و مظالم عباد در گردن داری از مسئلهٔ حریر و صحت صلواة سؤال مینمایی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظامشاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیل و اسپان مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمداباد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی نیز باحمداباد بیدر آمد و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بحو اول ساخت وسلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان دلی پر غصه داشت درسال دیگر یعنی سنه سبع وستین وثمانمایه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار بار دیگر جانب دکن متوجه شده ٨٦١ در حوالی دولتاباد دکر و فرّی نمود وچون نظام شاه با ستعداد جنگ برامد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست واو بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف سلطان پور نهضت فرموده سر راه براو گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت وآن دو شاه خورشید طلعت یوسف چهر غایبانه وداع یکدیگر نموده وتحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان آن بود که زن اول خطاب ملکهٔ جهان می یافت والبته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنابراین مخدومهٔ جهان دختر یکی از اقربای خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن وطوی شاهانه که از شرح ووصف بیرونست ترتیب داد و دران شب که مجلس زفاف راست شده بود وبزم عیش وعشرت آراسته جهانرا از هر طرف شادی وخرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله ونوحه برخاست که نظام شاه بهمنی ازجهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت

نظم

گلی ناشگفته از گلستان درخت | یکایک فرو ریخت از باد سخت
خط حسن بر گل ناکشیده | اجل خاک بر روی فرو ریخته

واین واقعه بعد از آنکه دو سال ودو ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع وستین وثمانمایه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا والدین ابو المظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطهٔ خبر ولایت این حکایت را بدین روایت قلمی نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومهٔ جهان سه پسر داشت نظام شاه ومحمد شاه واحمد شاه وچون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو ونما از تندباد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول

وبرتخت فیروزه برآمد ودر ابتدای شاهی خواجه جهان ترک وملک التجار محمود گاوان برنسبت زمان نظامشاه باستصواب مخدومهٔ جهان کار وبار شاهی را سر میکردند واحمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس وجلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومهٔ جهان بصدر جهان شوشتری که افضل فضلا وصلحای زمان بود سپرد واو بخواندن کتب علمی وکسب کمال مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد وخط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروزشاه در دودمان بهمنیه بهتر از او کسی بحسن قابلیت قدم بر مسند فرمانروایی وسروری ننهاد **بیت**

ارسطو سخندان دیوان او بلیناس طفل سبق خوان او

وخواجه جهان ترک در کمال استقلال وعظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد واکثر اقطاع امرای قدیم را تغیر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد ودست تصرف وتغلب در خزاین دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان واعتبار شده بود پیوسته بخدمات سرحد میفرستاد ودر مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد وچون مخدومهٔ جهان زنی عاقله ودور اندیش بود از اوضاع واطوار او متوهم گشته مفسدهای آن را خاطر نشان محمد شاه کرد وبران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید ومن کس پیش تو بفرستم بی تأمل او را بقتل رسان پس روز دیگر که از ایام شهور سبعین وثمانمایه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد وبرخلاف عادت نظام الملک را با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت وچون علاجی نداشته در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون آمده بسلطان محمد شاه باواز بلند گفتند که بآن امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت این مرد حرام خوار است بقتل رسان ونظام الملک که دشمن جانی او بود بی تأمل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد وبضربات متعددهٔ شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت **نظم**

بتدبیر زان پس خردمند زن بفرمان خود ساخت ملک دکن

[illegible] در دهه اول

جهانی ز عدلش بآسوده یکی — رخ دهر شسته ز آلوده یکی

و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح و دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیرالامرایی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرعه

هرکرا هیچ روز نوبت اوست

ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دنیوی کامیاب گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین می‌نوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیرالامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج او کشیده و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قران مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمات امور بمشورت او شروع می‌نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام مادر میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در برگرفت خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابراین تخت نظام الملک را سرلشکر برار گردانیده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه با کمال سامان و استعداد بتسخیر قلعه کهرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد محصورین آمده بودند شکست و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقارنه در ظاهر قلعه من الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده بایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و برخی از بهمنیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بر روی ایشان گشودند دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مقابله شد از روی نسخهٔ اول

شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند و در روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان
کشیده بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و تعهد
اهالی قلعه باضطرار جانی بر ساینده بتکلیف بیرون رفتن نمودند در ان اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشان است
زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای نامناسب بمالوهیان گفتند و از جمله گفتار راجپوت که محافظت
قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان بنمایند پس وقتی که از دربار گذشتند و
مالوهیان از زن و مرد بالتمام بیرون رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز برداشتند
که ما عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ نوع سستی و بهادری ندیده ایم حکم فرمای که آمده
و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حسن بندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای
بوس قدم پیش نهاده از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربوده
هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند
و نظام الملک را دو برادر حقیقت بودند یکی یوسف عادلخان سوای که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم
دریاخان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو از ارتکاب این امر از تحریک بزرگان قلعه گمان برده
جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا بایشان که در کمال غفلت در یک کروهی فرود آمده بودند رسیده
صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و برانهم فتح بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط گردانیده
دار سواره و پیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته با جنازهٔ نظام الملک و غنایم موفوره روانه درگاه گشتند
و بعد از وصول باحمدآباد بیدر غنایم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمد
هر کدام را هزاری ساخت و کهرله را باقطاع ایشان داده در سلک امرای مقرب منتظم گردانید
پس والی مندو چون پرخاش دکنیان ملاحظه نمود از در ملایمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی
را با تحف و هدایای نفیس نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ
لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت برار از پادشاه دکن باشد و قلعه کهرله متعلق بمنداو

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل

آن تعلق بوالی مندو داشته دیگرباره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان قلعهٔ کهرله را
متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردند
کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت
نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک هند فرستاده پیغام نمود که ما بر جادهٔ محبت و اتحاد ثابت و راسخیم
و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهرله دارد و در تصرف کفار بیدین است احتیاج
بقلعهٔ کهرله نداریم والحمد لله که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود نوکران
با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر بدین دیار کشیدید و خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام
نکرده بودند بجای آوردید مضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوییم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیر
خواه عامهٔ مسلمانان است قرار دهد ازان در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه
خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را بشهر در آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده
پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که
نقض عهد از جانب ما شده درینصورت امید هست که خدای سبحانه و تعالی بمحض عنایت و تفضل کاملهٔ خود ما را
باین مؤاخذه نسازد و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور
ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد
صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله از جانب سلطان محمود خلجی وکیل
شده میثاق مؤکد بایمان مغلظه درمیان آوردند و عهدنامها را بمهر علما و مشایخ دو طرف رسانیدند و بهریک
ازان دو فرمانروا در حاشیهٔ آن نوشتند که هرکه از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول
خدا گرفتار گردد و ماحصل عهدنامها آنکه طرفین دست تعرض از دامان ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند
چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود و بآن عمل نموده قلعهٔ کهرله در تصرف سلاطین خلجیه
واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هرکرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید تیغ

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

معاملات سنه ۸۷۴

جاه داخل ولایت خود سازد از ان او باشد و دیگری دران طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهد نامها درست
شد شیخ احمد صدر با مرای که در قلعه کهترله بود نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که قلعه را
خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف
نکند و حکم او را حکم من دانند هرآینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد
صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر درمیان آندو خاندان نزاع واقع نشده و دراوایل سنه
اربع وسبعین وثمانمایه ملک التجار محمود کاوان المخاطب بخواجه جهان درکمال شوکت و تجمل با لشکر بیجاپور
جهة تعذیب و تادیب رای سنکیسر و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چول
و باثین وغیره همراه وی تعین گشت و رای کهینه و رای سنکیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای شلک و ماه
مسلمانان و نهب اموال ایشان برروی دریا مستردد میساختند و درخشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان
راایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود کاوان المخاطب بخواجه جهان با یکدیگر
عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانانرا موجب دخول بهشت دانسته درنهایت غلظت و عجب وکبر سر کهات
را مسدود ساختند ملک التجار محمود کاوان تعجیل ناکرده در پای کهات که عبارت از کریوه باشد فرود آمد
و بتدریج و مرور و حسن تدبیر کهات را از تصرف کفار برآورده چون دید که سوار درانجا کار نمیتواند ساخت
لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان کیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و
خوشقدم غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک
روزگاری جنگل کهینه را که عبور از ان متعذر بود دربریده و آتش زده صحرایی مسطح نمود و مدت پنج ماه
محاصره کهینه کرده چون برشکال رسید و فشیح میر بخشت سر کهات را بده هزار پیاده توپچی وکماندار سپرده
خود برای آسایش خیل و حشم از کهاتی فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانهای علفی ساخت و دران موسم درانجا
بر بکار نشست و قلعه راکنه را بهر نوع که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای کهات
برآمده درین کرت بتدبیر و حیله بسیار و پاشش درم و دینار بیشمار قلعه کهینه که در هیچ روزگار کمند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۲۳

خسروان رفیع مقدار بکه تسخیر آن متعذر بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته
قلعه و کهاتی را به پیاده های سخت جان که از آب و هوای کرکن بر داشته سپرده خود با سواران از سر کهات
بزیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شد و باسهل وجوه فتح آنجا
کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد کردانید بمردم مهمه کار رومی
رجوع کرده خود بصوب جزیرهٔ گوه که از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روانه شد و کمعه جهت جهاز نشیمن از
مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسید و جنگ انداخت
و تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آمدن لشکر به دکل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چیده
فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن آن خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده
بجهت طبل شادی نواخته ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ گوه را با مرای معتمد صاحب شوکت مضبوط
گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت
فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت
او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومهٔ جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب
افزود تا منشیان درگاه و طغرانویسان بارگاه مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید
عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف بهم نشان امیر الامرا
ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و هم در آن هنگام علام او خوش قدم
نام را که در آن یورش سه سال خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده
داخل امرای کلان گردانیده و قلعهٔ گوه و بندر وکند وال و کولاپور را اضافهٔ اقطاع قدیم او کرده نوازشها
فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از گشت از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده
و در وازه را بسته جامهای فاخره نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع
نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا

و سادات

وسادات احمدآباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعهٔ نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت و در مدت درازی چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را برایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد اورا میگفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سؤال نمود که درین چه سراست که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که دران وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدوم جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آنقدر عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمهٔ شاه بازآرم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند چندروزی برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسهٔ خود میرفت و با فقرا و مردم صاحبدل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرکه صرهای زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و دردمندان و عاجزان را می نواخت و میگفت این عطیه شاه است دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بحرامخوری منسوب ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ لطایف نگار خواهد گردید و در سنهٔ ست و سبعین و ثمانمایه خبر رسید که رای ادریا بیمار شده رخت

نظم

ازین جهان بربست — پسر خوانده داشت زناردار

برآمد برادرزنک کوهرنگار — عموزاده داشت همبر بنام — بر آنکه بود و مردی تمام

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
سنه ۸۷۴

درمیان ایشان گفتگو شده چون خزاین و تخت در دست پسرخواندهٔ رای ادریا بود غالب آمده همبر را
بکوهستان و جنگل گریزانید و همبر عم‌زادهٔ رای ادریا عریضه بسلطان محمد شاه نوشت که رای ادریا فوت
شد و پسرخواندهٔ او منکل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای ادریا میخواند وقتست که لشکر باین دیار فرستند
و اینولایت را از قبضهٔ من سپارند تا هرسال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم
و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر مملکت ادریا و جهبندری و کندپر بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده به
صوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگر است و در سلک غلامان
شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب فرموده با لشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعین نمود
و چون او بسرحد مملکت رای ادریا رسید همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمة الجیش
گردید و منکل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین و رزم آزمایان جانبین شمشیر
کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هندو شکسته شده روی بگریز آوردند و
همبر تاج و تخت رای ادریا را بدست آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان زودی ملک حسن
نظام الملک بحری بهمراهی همبر راجمندری و کندپر را فتح بر دولت صحیح هر دو مملکت را مسخر و مفتوح
ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را
بمقر خودش روانه ساخت و با غنیمت بسیار و پیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدوم جهان
و تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سرلشکر تلنگ گشت چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که
غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرافراز نمیکردند و هم درین سنوات فتح الله عماد الملک که جد
شاهان عماد شاهیه است و از سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتماس خواجه سرلشکر
برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه یوسف عادلخان سوای سنبر که خواجه او را از فرزندان خوانده
بود بخلعت سرلشکری دولتاباد که عمده‌تر از ان دران دودمان خدمتی نبود مشرف شد و دریا خان و اکثر غلامان
ترک که بر مسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان در انطرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد

قاسم بیگ

[illegible]

قاسم بیگ صفشکن و شاهقلی سلطان و دیگر امرای مغل که جنیر و جاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف
عادلخان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران قوی تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات
و شایسته عنایات میدید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده تسخیر قلعه ویراگره و استخلاص
قلعه انتور که در فترات از میان متصرف یکی از مرهتها در آمده و او اطاعت تام ننمود فرستاد و یوسف عادلخان چون
بدولتاباد رسید قاسم بیگ صفشکن را بمحاصره قلعه انتور تعین کرده دریاخان برادرخوانده خویش را بویراگره فرستاد
پس هندویی که در قلعه انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صفشکن سپرده و راجه ویراگره
موسوم بجینک رای بعد از انکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده کرده
کسان نزد یوسف عادلخان فرستاد که اگر از سر جرم در گذشته بجان امان دهند هرچه داریم پیشکش
کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون میرویم

نظم

برنهار خواهی گشاده زبان — رسولی فرستاد بر مرزبان
که ما بنده کانیم و فرمان تراست — چه باشد همه چیز چون جان تراست

یوسف عادلخان بشرط مذکور امان داد و بدریاخان برادر
خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هرکجا خواهند بروند
دریاخان برادرخوانده اش اطاعت کرده با لشکر خود سوار و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینک رای
با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزاین موروثی و مکتسبی وداع
کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که بالمعاد آنجا رسیده بود بقلعه درآمده خزاین و دفاین و امتعه
و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه کالنجه
شد و راجه زاده آنجا که پدرش دران نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه
و اموال و اسباب حشمت را بوی سپرده بیرون رفت و یوسف عادلخان از فیل و اسباب آنچه لایق سرکار بود
گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او مقرر داشت
و متوجه دارالخلافه احمداباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد

ضیافت سیم از روضهٔ اول

دعای رتبه‌مندی و کندیر درجنب آن مهر چیزی بود و بنابر آن پادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت کی که همچو خواجه پدری داشته باشد یقین که از وی چنین خدمتها بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانهٔ خود برده یکهفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایه کوشد خواجه زمین خدمت بوسیده معروض داشت که این معنی بوجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود او را فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول یکهفته یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد از آن ما را بخانه برده یکهفته دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد و بعد خواجه تسلیم کرده و سر بر زمین اخلاص نهاده یوسف عادلخان را بمنزل خویشتن برده یکهفته بضیافت او مشغول شده آنچه رسم دنیاداران است بتقدیم رسانید و باتفاق یوسف عادلخان در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید انور سایهٔ التفات بر سر خواجه انداخته از در درآمد و یکهفته در آنجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایه کوشیده چندان تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر درآورد که ناظران دکن از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از آنجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام بره‌گوسفند بریان میگنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب جثت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع یکصد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهم میرسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفهای لایق داده تفصیل نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه درآورده گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد از این حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی رسیده محسود امثال و اقران گردیدند القصه دکنیان دیو صفت دد سیرت همچو مار سرکوفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمایه که رای قلعهٔ بلگوان بتحریک اجرای فرمانده بیجانگر عازم تسخیر جزیرهٔ گوه گردید و سپهسالار قلعهٔ بنکاپور نیز بکومک [illegible] بی‌محابا متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانیدند سلطان محمد شاه از استماع

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

این اخبار بر اشرف باحضار سران سپاه فرمان داد **بیت** سران سپه خواند از اطراف دهر / بر آراست لشکر بسان سپهر و چون صف‌شکنان و شکار افکنان بطرف ملکوان روان شده پرکیتیه حصاری شده اعلام مدافعه بر افراشت و آن حصاری است در غایت استحکام و از گچ و سنگ کرده آن خندقیست پر آب و دو دیوار بر روی یکدیگر کشیده راههار اچنان محکم کرده اند که هیچ آفریده بآسانی در آمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکیتیه عاقبت اندیشی کرده نزد آصف جم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست **نظم**

بداندیش ترسید زان داوری بتدبیر جست از خرد یاوری شبانگه بخاصان شاه جهان
بتلبیس درساخت اندر نهان ببخشا که من بنده پرگناه درآیم بدرگاه چون عذرخواه

خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی و امان خواستن رای ملکوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطهٔ اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آنطرف قبول اینمعنی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشباران را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره این قلعه را بسنداز ید و برای درآمدن هنرمندان و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاکریز کردن و خندق انباشتن بتو تعلق دارد و روزی که هنرمندان دیوار حصار را بتوپ و ضربزن بسنداز ند می باید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند خواجه هرچند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب برمی‌آوردند بنابران خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر پیش برده دران عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آنزمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شدند و پرکیتیه باوجود خندق پر آب رسیدن نقب را بزیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و بیکبار آتش زده رخنها در قلعه افکندند و لشکریان رای پرکیتیه رخنها را گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنها را از

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۸۷۲

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

تصرف مردم قلعه سنگ و چوب مسدود کرده اند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته حمله آورد و از خندق
که بخاک انباشته بودند گذشته رخنها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن
قلعهٔ دوم مشغول گشت و رای پرکیته خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بمورچل سلطان محمد شاه رفته
گفت مرا رای پرکیته بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است و پیغامی چند داده و چون این معنی را مقربان
درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن
انداخته معروض داشت که رای پرکیته منم و با فرزندان بجا کبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند
اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او درگذشته بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است
که رای پرکیته چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسیلهٔ مقربان درگاه شاه از جرم او درنمیگذرد خود را
بالای برج برحولی بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان امان خواست و شاه دید [illegible] از آن سر افکند
برشکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید
و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده خود را بشکری
ملقب ساخت و قلعهٔ نلکوان را مع مضافات باقطاع خواجه مظفر کرده متوجه دار الملک خود شد
و در همان چند روز والده اش مخدومهٔ جهان که در آن یورش همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت
فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار الشاهی احمدآباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور ببلدهٔ بجاپور
رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در انجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول
گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام نموده شرایط مهمانداری بجای آورد و سلطان را هوای بجاپور خوش
آمده اکثر در کالاباغ که از محدثات خواجه بود اوقات بسرانجام مهام پادشاهی صرف مینمود و عزیمت
آن داشت که موسم برسات در انجا بسر برده روانهٔ احمدآباد بیدر گردد قضارا در آن سال در تمامی دکن حتی
بجاپور امساک باران شده چاههای بجاپور همه خشک شد بنابران پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک
احمدآباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بجاپور مشهور گردید گویند در سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

ده از معموری نماند واکثر مردم مردند وآنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه وگجرات وجاجنگر پناه بردند درتلنگ ومالوه ومرهت وجمیع قلمرو بهمنیان دو سال تخم حبوب بزمین نیفتاد و در سال سیم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که کشت وکار پیش دارد

نظم

ازان پس جهان را بگردید حال   که قطعاً نبارید باران دو سال   برامد یکی های وهوی زدهر   زمردم تهی ماند بازار وشهر

ودرهمین نامه مسطور است که چون مردم از قحط ووبا برامدند واز معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعهٔ کندیر حاکم خودرا که ظالم وفاسق بود وقصد عرض وناموس ومال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند وقلعه را بتصرف همرادر یا که دست گرفتهٔ سلطان محمد شاه بود داده وهمرادریا کسان معتبر نزد رای اودیسه فرستاده پیغام نمود که چون همیشه درمقام استرداد مملکت تلنگ میباشید ومیخواهید که ملک موروثی بتصرف وارثان ولایت در آید حالا فرصت است بنده نوازی کرده وحق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامید وازانکه در دکن بسبب قحط دو سال لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی گرفته باین مخلص سپارند وحق التسلیه قلعهٔ کندیر را بامضافات آن متصرف شوند رای اودیسه فریب خورده وپای ازحد خود فراتر نهاده هزار سوار وهفت هشت هزار پیاده جمع آورده وراجهای جاجنگر را نیز برسم کومک همراه گرفته بمملکت تلنگ در آمد ونظام الملک بحری حاکم راجمهندری طاقت اجتماع نیاورده متحصن گشت وعریضهٔ مشتمل بر کیفیت وچگونگی حالات مرسول درگاه گردانید وسلطان محمد شاه بتجویز وراهنمونی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده درگنج بگشاد ومواجب یکساله بخیل وحشم داده بتعجیل هرچه تمامتر بدانصوب نهضت فرمود

بیت

تهمتن بشوریدزان آگهی   بجنباند دیهیم شاهنشهی

وچون بحوالی راجمهندری رسید مخالفان بایکدیگر کنگاش کرده صلاح در جنگ ندیدند وهمرادریا داخل قلعهٔ کندیر شده حصاری گشت ورای اودیسه ازآب راجمهندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد وسلطان محمد شاه براجمهندری رسیده نظام الملک بوی ملحق گشت وچون کشتیها بتصرف رای اودیسه بود ودران وقت آب

مقالهٔ سیم در روضهٔ اول

عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود
وبعد از آنکه در سال عبور شده میخواست که بکشتی وسبد بگذرد رای اودیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت
وسلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خانرا با خواجه در راجمهندری
گذاشته خود با پنج هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه اثنی وثمانین و ۸۸۲
ثمانمایه از آب عبور نمود و بدار الملک اودیسه رفته در قتل کفار وخرابی مملکت تقصیری نکرد وبنابر آنکه رای اودیسه
میان ولایتها خالی کرده خود با قصی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه دران ملک
توقف کرده از رعایا وغیره بعید رامکان بدلا و پیشکش مال فراوان تحصیل نمود ومیخواست که شاهزاده و
خواجه را طلبیده آن ملک را بایشان سپارد رای اودیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف وهدایای
نامحدود وفیل بسیار بخدمتش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت وپیغام کرد که عهد وشرط نمایم
که دیگر در مقام امداد وکومک زمینداران تلنگ نباشد از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه
گفت خراج این فیلان که فرستاده بیست وپنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
مبذول میدارم ورای اگرچه اینهارا از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنهارا با جلهای
اطلس ومخمل وزربافت وسقرلات مع زنجیرهای طلا ونقره مرسول داشت وسلطان محمد شاه عازم مراجعت
گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده دران نواحی قلعهٔ برقلهٔ کوهی بنظرش درآمد وباجمعی
از نهاد دران تماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه به همراه در بالتعلق دارد به
مردم او دیه جواب دادند که از آن رای اودیسه است وهیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف دران نگاه کند
سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود وروز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده سر زد ریچه
نبردی براورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد

نظم

چه گویم که آن قلعه در برتری | کند با فلک دعوی همسری
زموز و نی | قد و بالای او
زدی تیر صد بوسه بر پای او

وبجماعتی از قلعه بیرون آمده بعلا

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

ع ذ ع

ملاعت پیش آمدند و اکثر به تیغ غازیان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از دست دادند راجه اودیسه
این حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده که اجماعت صحرایی اندبی ادبی ایشان را باین نحو
بخشند و پیمان مشهور گشته که بعد از گرفتن قلعه راجمندری از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او
خوش آمده بعد از آنکه پنجاه و نیم قلعه را در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکنده بر رفت و محاصره کرده همراه را
بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده حبشی را در میان انداخت و شفقت و سعی بلیغ بجان امان خواسته
قلعه و شهر را بلا تأمل در گاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در آنجا بود
شکسته و چند نفر از برهمنان و خادمان آنجا را بقصد غزا و ثواب بگردن زدن حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند
و معماران در اندک روز طرح مسجد انداخته شروع در آن نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای
آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرده و زر بسیار به مستحقین داده خطیب را اشارت کرد
که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست
که آنحضرت را بعد از این غازی تو اسند سلطان محمد شاه قبول نمود و خطیب لفظ غازی در القاب او افزود
القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه گذشتگان بهمنیه
در خدمت حکم قتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده فاسده برهمنان
آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نباشد و خلل در مملکت ایشان پدید آید پس از آن سلطان محمد شاه بموجب
التماس خواجه قریب سه سال در راجمندری بود و هر قلعه پاره مضبوط ساخت و بسیاری از
زمینداران را مستأصل گردانیده کما هو حقه ضبط آن ملک نمود و چون از عسکر تسخیر آنجا فراغت افتاد
بخواجه گفت کسی که از عهده ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت بر آید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک
حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و آنحضرت موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجمندری
و کنده بیر و بسیاری از ممالک را باوی رجوع فرمود و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان
بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت برسنگ نهضت فرمود و ملک حسن

مقالات سیم از روضه اول ۲۲۲

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم همایون در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت
که ضبط انجه وو را یکی از فرزندان خود رجوع میکنم و ازانکه من المهد الی اللحد خدمت حضور کرده ام نمیخواهم که
از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت مقصود ما ضبط انجه ودو است بهر نوع که میسر شود انجه
گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه منصب بود پیروی ملک احمد را که بیبیکی از اتباع او
حرمسرای وصلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود نمیخواست که سرحد و یکطرف جاگیر داشته باشد با
براین در سنوات سابق وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری را لشکری راجمهندری مقرر میکردند
ملک احمد را بسلطان گفته و از تابعان خداوند خان حبشی کرده و منصب سه صدی داده جاگیر او را در ماهور مقرر
کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از همین آزرده خاطر بود التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود
ساخته جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه
چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجمهندری
باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجمهندری شتافت و سلطان محمد شاه در
تسخیر نرسنگ ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این نرسنگ راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و
لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در
تحت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای بیجانگر را تسخیر ممالک
خود ساخته بود و قلاع مستحکم بنا ساخته و اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد
شاهان بهمنیه شور و غوغا می انداخت و امرای سرحد چون با وی مقابله نتوانستند کرد همیشه شکایت او
بدرگاه جهان پناه نوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعهٔ بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم
گردانید که آثار بانی بنای آن دو بهمنی بود که برای ضبط این حدود بسته بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که
بتعمیر آن مشغول شوند و باهتمام آن چون خواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال
نیابست کرد در شش ماه بتمام رسانیده و غله و آذوقه و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری

بقاء تسلیم ازر صله

سامان کرده بمردم معتمد سپرد و سلطان را بالا برده بسیج چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین
و آفرین فرموده گفت حق سبحانه و تعالی را بر ما محض فضل و کرم است یکی شاهی در یافت خلق دوم نوکری همچو
خواجه پس جامه که در بر داشت بر آورده او را پوشانید و جامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید
و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال
علامت زوال است اثر آن چنانکه بیاید در همان زودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان
محمد شاه بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در انجا گذاشته
و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت بجای آورده دود از نهاد متوطنان آن طرف بر آورد
و چون بکوندپور پلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که از اینجا ده روزه راه بتخانه ایست که کنجی نام
دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بتانی و گوهر نقشیده پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام
از آن دیده بلکه نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خنجر گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و
شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپور پلی باشند و باتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه
چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن نظام الملک
بحری و [illegible] خان ترک از انجمله بودند و چون بحوالی بتخانه رسید [illegible] چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند
از آن میان هندوی سیاه چهره دیو نژاد بر اسپی قوی [illegible] سوار شده و شمشیر هندی در دست
گرفته نعره زنان در میدان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که اسپ محمد شاه سواری در میدان پست با او متوجه شد
اسپ بر انگیخت و سپر بر سر کشیده و شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ
جهانید و شمشیر او را رد کرده بدوران دو گردن شمشیری بر وی انداخت کارگر نیامده و هندو باز بر سر او آمده خواست
که کار او یکرو کرده نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حواله او کرد که دو نیم گشت   بیت

دو نیمه بگردش یکی زخم تیز   بر آورد از هندوان رستخیز

درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار جنگ

مقاله سیم از روضه اول ٨٨٢

مشغول بودند و بعد از فتح او غنیمت نهب پرداخت سلطان بانفسه بدفع او پرداخت و او را بقتل رسانید و باقی هندوان
گریخته به بتخانه در آمدند درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانها در آمده بتاراج و کشتن و
بستن مشغول شدند

نظم

همه خانه از گوهر و گنج پر — ز زرین بتان بر آموده در
بهر یک صنم خانه دلپذیر — بچندان گهر کاید اندر ضمیر
صنم خانها جمله گشته خراب — غنیمت چنان کس ندیده بخواب
بجز زیور و گوهر و گنج زر — نبرد کس هیچ چیزی دگر

و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر لنجی در آمده یکهفته بیاسود و
دانگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادلخان و فخر الملک دکنی
از امرای غریب رباشکره گلباده و چیتره که قریب پانزده هزار سوار میبودند در بکال بامان و استعداد
برسر نرسنگ تعین کرد و خود بچهلی پتن که آن نیز از ممالک نرسنگ بود رفته آنجا و در استحکام ساخت و بجانب
لندپور بعزم مراجعت برافراشت و حریفان کمین نشین ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره بعضی از
غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند در کشش کرده تحریک و ترغیب مینمودند که گاه و بیگاه سخنان وحشت آمیز
نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و انجماعت سخنان بغیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف
داشته تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندپور بلای ناگهان عظیم گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند تفصیل این
سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره مملکت بهمنیه وسیع گشت رای صایب خواجه مقتضی آن گردید
که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرده براین معقول
آنرا خاطرنشان نمود و عمل آورد از انجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند بهشت قسمت کرد و
هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان طرفدار میگفتند بهمرسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده گاویل را
بفتح الله عماد الملک داد و ماهور را بخداوند خان حبشی سپرده دولتاباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بسیاری
از محال انداپور و ماپین دمان و لبس بند کوه و ملکوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع
کرد و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رایچور و مدکل را بصف جم قدر از خواجه جهان گاوان

ارزانی

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مقاله ششم از روضه اول ...

ارزانی داشت و حسناباد کلبرکه و ساغر تا مل درگ و سولاپور بدستور و بیار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری و ملکنده و مچهلی پتن و اوریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنگل باعظمخان ولد سکندر خان بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کرده در تحت تصرف خزانه پادشاهی قرار داده و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هر کس سرلشکر بر ملکی میشد جمیع قلاع آنطرف را در تصرف میداشت و او هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و چون طرفداران مانند کوندیو و بهارخان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متون داعیه سرکشی مینمودند بنا بر این آصف جم اقتدار این معنی را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با مرا و منصبداران معتبر آنطرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانچه قلعه دولتاباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد کلبرکه و ماهور و کاویل و ورنگل و راجمندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی اینست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بحوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون تعدادِ خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست و پنج هزار هون و هزاری را دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از کلک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه شاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق کما ینبغی بظهور رسیده و رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب خود بود پروایی از ایشان میکرد و چون میان خواجه و یوسف عادلخان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر

مقاله سیم از روضه اول ۸۸۲

میداشتند و درهمه باب اشیار یکدیگر میبودند و درمدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی
نمیتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سرزر سنک تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست
گرفتگان خواجه بودند و بیامن التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند
ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند درینوقت که
یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح
حبشی و دیگر غلامان هندی مقرب بایکی از غلامان حبشی خواجه که مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت
افکنده ببذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و اقسام اسپان تازی و غیره شرمنده احسان خود ساختند و روزی
در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده در دست گرفته گفتند این کاغذ
برات فلان یار و آشنای ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و ما را
رهین منت خود سازی غلام از کمال بیعقلی باور کرده هرجا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آورد
مهر کرد ظریف الملک و مفتاح حبشی تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند
و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبان خواجه برای او دیسه در آن کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه
و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجهندری و آن سرحد سرداری صاحب وجود
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن در آیید چون اکثر امرا از سخن من بیرون
نمیروند من نیز از هر طرف علم خلاف بلند میکردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و
ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری حاضر بود کتابت مزور را بنظر سلطان محمد شاه
در آوردند و سلطان چون مهر خواجه را میشناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت
یافته بسخنان موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال
بخاطر آورده حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای اودیسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد
و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را ببهانه موقوف کنند

خوب

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

۹۲ھ

مقالهٔ [illegible] از روضهٔ [illegible]

خوب خواهد بود خواجه این بیت که دران ایام ورد زبانش بود بخواند **بیت**

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست ‌ ‌ ‌ خوشدمی باشد که مارا کشته زین میدان برند

و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب سرخ رویی است احتراز از سرنوشت نمیتوان کرد و از قضا نتوان پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه میشنویم هزار سوار خاصهٔ شما حاضراند اگر آنجناب نیز سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای دراز از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر بار رسیده شاه یکایک بیوفایی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود جهت حرامخواری نماید و یقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیهٔ سبحانک هذا بهتان عظیم خواند و گفت مهر من است اما خط من نیست و ازان خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید **قطعه**

بخدایی که جوهر امرش ‌ ‌ ‌ اهل معنی بجان دل سفتند
که چو بهتان یوسف و گرگ است ‌ ‌ ‌ آنچه از بند دشمنان گفتند

هرچند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص ناشده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت پیری رسیده ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرمسرا شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بحمایلش رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بحکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی قصیده

در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از ان اینست **بیت**

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل ... هیکل ز حرز سیفی و انکه هراس ای دل

تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن ... آری بعهد من شد آب حیات قاتل

و این واقعهٔ صعب بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمایه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ ۸۸۶

محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته **قطعه**

شهیدی کنه مخدوم مطلق ... که عالم را ز جودش بود رونق

وگر خواهی تو تاریخ وفاتش ... فرو خوان قصهٔ قتل بناحق

و دیگر چنین گفته **بیت**

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی ... بی گنه محمود گاوان شد شهید

و ملا سامی که مداح و ندیم و نوکر او بود گفت **قطعه**

چون خواجهٔ جهان را هرگز حرام خواری ... در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاری

گشت او شهید مغفور ای سامی بتحقیق ... تاریخ کشتن او جوی از حلال خواری

آثار جمیله و حمیدهٔ آن خواجه آصف شعار در زمین فتنه خیز

دکن بسیار است خصوصا مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت بدو سال در بلدهٔ خیر آثار احمدآباد

بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانچه سامی گوید **قطعه**

این مدرسهٔ رفیع محمود بنا ... چون کعبه شد است قبلهٔ اهل صفا

آثار قبول بین که تاریخش ... از آیت ربنا تقبل منا

و تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چهار طاق

بازار بزرگ باقی است و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا بنایان دست از تعمیر آن

باز داشته اند و ذات شریف ان آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصا ریاضی و طب اتصاف داشت

و در فن نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می نوشت و رسالهٔ روضة

الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت دکن بهم میرسد و همیشه بجهت افاضل عصر خود بخراسان و عراق

تحفه و هدایا

مقاله سیم از روضه اول

تحفه‌ها می‌فرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبانه با او التفات میفرمودند و مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره مکاتیب با او میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته
مفاوضات مرسول میداشت که در منشآت او موجود است و در میان قصاید مولانا جامی قصیده‌ایست
که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست **بیت** مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا
الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا و در انجا نیز فرموده است **بیت**
هم جهان را خواجه او هم فقر را دیباچه اوست آیت الفقر لکن تحت استار الغنا
و در قطعه دیگر فرموده **قطعه** جامی اشعار دلاویز تو جنسی است لطیف
پودش از حسن بود لطف معانی تارش همره قافله هند روان کن که رسد
شرف عز و قبول از ملک التجارش و ملا عبد الکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از
زمان ولادت تا اوان شهادت نوشته و مسوده این صحایف خلاصه آنرا که لایق مجال کتب تاریخ است درج
می‌نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم
بودند و باعانت بخت روزافزون یکی از ان میان بپادشاهی رشت فایز گشته صاحب خطبه گردید و بروایت
حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی آصفت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از
کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای جنس ملوک خایف گشته بتکلیف والده خود که از خاندان
مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات انجوه هرچند تکلیف منصب وزارت
فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرده و در اثنا با علما و مشایخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده وقتی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت
و ملاقات دکن بعنوان تجارت از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان
تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که بزیارت مشایخ دهلی و اگنده متوجه گردد

مقاله سیم از روضه اول از بهمنیه

سلطان علاء الدین بهمنی بانع آمده بتکلیف تمام آن قدوه ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایونشاه ظالم بخطاب ملک التجار که دران دولتخانه بزرگ تر ازین خطابی نبود از سایر مردم ممتاز گردیده وزیر و جملة الملک شد و خدمات شایسته ازو بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شده بخواجه جهان مخاطب گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قاوان من اعمال گیلان شده اما شهرت او در اقالیم سبعه بگاوان است نه قاوان روزی در بالای قصر قلعه ارگ احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود ناگاه گاوی از پایین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصفجاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مایی در انجمن خسروان چه میکنی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلا ازان جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیده خواجه و شکر الهی بجای آورد که مزیدی بران متصور نبود و هم دران مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیه ماضیه تفاخر است چه که من مثل خواجه نوکری دارم و ایشان نداشته اند و دران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعدهای پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هر چند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را باعزاز و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا بمقصد نرسیده در میانه فوت شد و قصیده شهرآشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست

بیت

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم
در سلک آدمی صفتانم خری نیم

القصه بعد ازانکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب درین دولتخانه میمنتی ندارد اول کسی که در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه

بدین خطاب

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

۹۰

بخطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرابادی بود و آن مظلوم هنوز کلی ز بوستان دولت
دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید اکنون مفید ام
که بر سر من چه خواهد آمد و او نسبی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را به تبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص
تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند
که انعام او در انجا باهل الله نرسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال شگفتگی با
خلایق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرمسرا بیرون آمده حکم فرمود
که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر کس که خواهد اردوی خواجه را خارج از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب
خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند هجوم عام دیده بر اسپان بادپای
سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادلخان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث نجات دادند و امرای تابع
باوجود انکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند
درین اثنا خبر آنها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه و دلالت آن بر فتن گجرات مسموع شاه شده است لهذا
میخواهد که شما را هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خایف و هراسان شده اکثری خود را به یوسف عادلخان
رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا بر داده از
ان نکا اشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او
نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر
ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد انچه راست است بنده عرض خواهد کرد سلطان
نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر انچه هست نهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد
خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و بیلان
از انجا بود و در انجا هزار لاری و سه هزار هون موجود است و دیگر خزانه درویشان نام کرده نصیب الفقرا
والمساکین از انجا بود و در ان خزانه کیسه سیصد لاری بهراه موجود است شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که

مغایرت
ارروضه اول

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هر ساله زر از جاگیر او میرسید کلا
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی بفقرا
و مستحقین میداد و تجبه از آن خرج خاصهٔ خود میکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان
آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتمدان به بنادر اطراف و جوانب میفرستاد
و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فایده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج خاصهٔ خود
برمیداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و نیمه را در خزانه درویشان نگاه میداشت و برای مادر و خویشان خود
و گوشه نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنایی داشت و بهندوستان نمی آمدند از زر
میفرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میدانست که از تجارت
خرج او بهم خواهد رسید همه را در احمدآباد بیدر گذاشته بیرون آمده است خزانچی گفت که در اینجا خود مبلغ
مذکور از این دو خزانه برآمده اگر از آنجا یک لاری برآید مارا صدپاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانهای
خواجه را طلبیده از ایشان تحقیقات نمود و نخست میر فراشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه
است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید
آنگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ و طبق و سایر آلات
آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند آنگاه کتابدار
پیش رفته بسمع اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقف طالبان علم است
و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده و خزانچی وقت دیده مظلومانه زبان برگشاد و گفت ای سلطان
محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را منظور نمیداری و حامل مکتوب که نزدرا
او دیده میبرد حاضر نمیسازی تا بر ما و بر جمیع خلایق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از
خواب غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارندهٔ آن کاغذ را حاضر سازند این جهت وارکان
لرزان از مجلس برخاسته بحرمسرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیرهٔ بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومهٔ جهان

بود

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بود باز گفت و از حکم بیجای خود نادم و پشیمان شده تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر گردانید و روز سیم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده و سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان درگاه افترا نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مهمی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیید تا لوازم مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپای بوس خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت و یوسف عادلخان بتعجیل کوچ نموده پلی آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را برحسب دلخواه ساختند بجاگیر خواجه از بیجاپور و غیره بالتمام یوسف عادلخان مفوض گشته طرفداران آنجا و گردیده و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نایب و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری و ولایات و عماد الملک و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند سرلشکر تلنگ و راجمندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست که کار از دست رفته خود را بدست سپرده بایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود پایهٔ جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانهٔ سیر قلعهٔ ملکوان و دریابار از احمدآباد بیدر

[illegible]

نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته
بوی پیوستند لیکن بر نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده
از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه در هر ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تأسف میخورد و چون
خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد و تا رسید به بلکوان محمدآباد تماشای شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف
سیر بندر گووه و کوکن نمود قبول نکردند از این ممر دلگیر و آزرده گشته و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا خبر رسید
که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گووه تعین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان را با لشکر
بیجاپور و بار غریب و ترک و دکنی بمدافعه گفتار فرستاده و خود کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و
خداوندخان حبشی برخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد
و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط و می ارغوانی
پرداخت و در باطن اندوه و غم بر وی مستولی شده روز بروز نیکاست بنابراین شاهزاده محمود خان را ولیعهد
ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و
علما و قضات مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهراً اینده دولت مشرف بر زوال است چه که امرا
مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک گشوده اطاعت نمیکنند بعد از من
طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد رسید در رفته صحت یافت
و بمضمون این بیت عمل نمود **بیت** باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی
روز نشاط آمد و بگذشت شام غم و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود
با فراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب و خواب متوجه دل شده شاه سراسیمه از
از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد
حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شرابست فریب خورده بتجویز مقربان
سه وقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار از این و آن درگذشته بتلواسه و طپیدن افتاد و در حالت

نزار

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواجه مرا میکشد و در غرهٔ صفر سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته **قطعه** معاد بسم ازروضة الصفا

شهنشاه جهان شاه محمد که در بحر فنا ناگه فرو شد
دکن چون شد خراب از رفتن او خرابی دکن تاریخ او شد

و مدت سلطنت او بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار عالم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم میکردانند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر شکوه خویش زیب و زینت بخشید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما صورت جلوس برین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بآن نفاست کسی نشان میداد ند در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند یعنی شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی گذاشتند و انگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند بعز سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادل خان سوای و دریا خان و ملو خان و فخر الملک که از امرای کبار بزرگند حاضر نیستند بی ایشان چگونه اجلاس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب درمیان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که در آن مجلس حاضر بوده نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۸۷

که اوقات شاهی او اگرچه استعداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته سلطنت ازان
دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را
داعیهٔ شاهی و سروری پیدا شد اما از میامن ضبط و حراست مخدومهٔ جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان دران اوان غبار این آرزو در دل آنها نشسته نتوانستند که ارادهٔ خود را از حیز قوه بظهور رسانند
و بعد ازانکه سلطان محمد شاه بسن رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی
پیدا کرد آن جماعت را بتدریج و مرور بر انداخت و در تربیت غلامان کوشیده دو هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق
وغیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را
که در کهترلکی گشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک
حسن را که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید
و بنابرآنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و گاگای
او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بحدی رسید که سلطان بحری خاصهٔ خود را که از میان جانوران
شکاری برگزیده آن را منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بحالش داشت حوالهٔ وی کرد و این تقریب
ملک حسن نظام الملک بحری عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور بحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی
کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید و برخی را منصب داد چنانکه
وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب
جاگیری نبود و خواجه از حرکات و سکنات او استشمام رایحهٔ مخالفت و یاغیگری نموده همیشه خبردار او میبود
و علی الرغم یوسف عادلخان سوایی را که بتقریبی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود بعد از فتح قلعهٔ
کهترله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک
صغیر و فخر الملک کوتوال و دریاخان و تغرشخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان
در درگاهی بهم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دستگرفته صاحب اعتبار ساخت و همچنین در

مقاله هشتم از روضه اول

تربیت ابنای جنس خود سعی نمود و سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر مسند
دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار
فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برکشیده و پرورش یافته خواجه بودند بتقریب جنسیت
با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله و آخره
با خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از آنکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان
داشته باشند نخست یوسف عادلخان را علم فراز دولتآباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و مندو باز داشت
و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حواله او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن از این رهگذر و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از آن
دو طایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بر آن مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان
بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازی را پیش برده خواجه را
در خانه دغا شه مات ساخت و یوسف عادلخان بیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک
بحری بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد
یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی
یکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهة مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود
آمده یوسف عادلخان و دریا خان و فخر الملک و تغرتخان و طوخان ولد قاسم بیگ صفشکن و ازدرخان
و غضنفرخان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر درآمدند و وقتی که
بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک
بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی
کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده
بود اما یوسف عادلخان چون بر اینحالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با جماعت یکدل شیرها

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

در دست کرفته بقصر تختگاه بالا رفت وچار وناچار ملک حسن نظام الملک بحری وامیر قاسم برید پیشوایی
نموده ایشان را باسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بروش قدیم بالا دست
همه بایستاد و دریاخان زیردست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درینصورت میان وی و ملک حسن
پسرش فاصله شد که اگر اعوان وانصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را
از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعون هرچه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریا
خان را از میان پدر و خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه
عرض کرده بعد از اختصاص بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه
ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته بهانهٔ حرف وحکایت تا بیرون قلعه آورد
و چون بخیل وحشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع ازو جدا شد و با هزار مردم کار
آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط
بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر وصغیر بمنزل یوسف عادلخان
رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک همچو ما ساکن در شهر شوید تا هر بامداد باتفاق بدربار
رفته دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و باهمدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف
عادلخان گفت انچه در باب دوستی و اتحاد میگویید عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدرگاه مناسب
نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و طریقی که شاه مرحوم معین کرده
و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چراکه
آنها جماعتی جاهلند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه برانگیخته گردد پس در
همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک برنسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و
اشراف و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابران بمشورت
یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر ورنگل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر راجمهندری و نظارت

بدلاورخان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم
کرده باتفاق بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمده
دیگر در مهمات پادشاهی دخل ننموده مدت دو سه ماه مغلان و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهرهای عاج و
آبنوس بهم آمیخته سلوک همواری پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در فکر
شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود
و از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل اقامت داشته بسرانجام مهمات آنصوب اقامت مینمود بجای وی نصب
کنند بنا علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق امرا و لشکر
آنجا و دمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدارالخلافه
آمده بیرون شهر فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آورده مخلع و مستبهج
بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری که سررشته ملک بدست آورده
قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف
عادلخان را از میان برداریم و ما و تو از غدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تهانها نماییم
تهانیش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند
بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در آن روز در خانهای خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد
و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشانیده به یوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه درآورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت
اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک
با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است در چنین روزی امرای
ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت
بر دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای او رسیده بود قبول ننمود و عادلخان دکنی

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

که ازین مقدمه باخبر بود بمجرد اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده بالشکر تلنگ بشهر درآمد وکذلک فتح الله
عماد الملک باسپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست
خوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن نظام الملک وغیره هر دو سرلشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان
ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که ایشانرا تادیب نمائید و چون فتح الله
عماد الملک بایوسف عادلخان رابطهٔ خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت و لشکر
را با عادلخان دکنی که بر سر شرکت خطاب کمال عداوت بایوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور
ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را کشته فرهاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازهای
حصار را بسته بکشتن ترکان که درکمال غفلت بودند مشغول گشت قزلباشان و قدمخان و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف
عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردافکنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آنرا به تیغ و تبر شکسته
و دریاخان که خبر غوغا در شهر شنیده فوجها آراسته بود بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار
سوار بشهر درآوردند و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود و چند کرت میان یوسف عادلخان و ملک
احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین
کشته گشته معامله فیصل نمی یافت بالاخره علما و صلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند و
بنابرآنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان
و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
سروو ماهور و بسیاری از پرگنات آنطرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلامزادهٔ ملک التجار محمود
گاوان الملقب بخواجه جهانرا که مرد شجاع و فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب
بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میرجملگی داده ولدش شیخ علاء الدین را
از جانب پدر به برلشکری برار فرستاده و ایشانرا از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بود و در روز ترک
کشی تقصیری نکرده بود کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داده و قریب

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

۹۰۰ ه

مقالهٔ سوم [illegible]

چار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز نزد والدهٔ سلطان محمود شاه رفته بمشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان از شاه حساب بر نمیگیرند و با والدهٔ حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و ترا شمار اهل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی هردو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیرها کشیده راه هردو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از ان میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هردو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند آنهارا مغلوب ساخته بزور بازوی از راه دراست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سر نوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هردو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازهای قلعهٔ ارک را بسته مردم را از آمد و شد نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرمودهٔ خویش پشیمان گردید

بیت

طریق عشق پرآشوب و آفت است ای دل ‌‌‌‌ بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آنخبر شنیده با لشکر خود بولایت اسیر و برهان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان اوان ملک حسن که شعبدهای چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خود گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از ان در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند ترتیب کرده هردو را بمرتبهٔ امارت رسانید و ملک وحید را سر لشکر دولتاباد ساخته ملک اشرف را تابع او کردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته روانهٔ دولتاباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع برنده و سولاپور را داده و نیز درهمین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعهٔ برنده فرستاد و بعد از

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته و آمد خود ملک احمد را بعد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت
خود بجنیر فرستاده و چون در سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمایه حاکم ونکل جادلخان فوت شد قوام الملک ۸۹۱
صغیر از راجهمندری بایلغار بورنکل آمد و علم بغی افراخته تمامی ولایت جنک را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک
سلطان را برداشته متوجه ورنکل شد و قوام الملک صغیر براجهمندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای
ملک حسن را بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود ملتفت جوابش نشده از ترس و خوف دارندهٔ
عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه موکب سلطانی بورنکل رسید نوشته ملک احمد از جنیر
به ملک حسن آمد که بندر کووه را در عهد سلطان محمد شاه با قطاع کشورخان غلام ملک التجار محمود گاوان
داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در بندر کووه نگاهداشته بود و درینوقت چون
نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری بر آورده بندر کووه را تا بندر
دابل و کهولاپور و کلهر و نزبالا متصرف شده بتحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم جرات پیشتر مینهد و بندر
جیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی باسس جاگیردار چاکنه باوجود قرب
جوار اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد
من اطاعت خواهم کرد درین باب حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب
نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعد بدفع دیگران پردازند و فخر الملک دکنی و خواجه جهان حاکم
پرنده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کومک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت
و زین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک چاکران
خود جای داده از آسیب و مضرت ملک احمد نگاه دارند یوسف عادلخان بواسطهٔ رابطهٔ آشنایی که با
خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج ششهزار سوار بمدد وی فرستاد
و حکم کرد که در ظاهر قصبهٔ اندا پور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد
استیصال زین الدین علی توجه نماید شما با تحت و دره مانع آیید و چون این خبر در ورنکل بسمع مردم رسید

مؤلف

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول اورا در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را بار آرزو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمانداد که هرگاه فرصت یابند اورا بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی پادشاهی فرار نموده چون پیمانهٔ حیات او پر شده بود نزد پسر خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روانشد و دلپسندخان دکنی که تربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام مینمود اورا بشهر درآورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سر گنج سلاطین بهمنیه گشوده باتفاق دلپسندخان دکنی و بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانیده و باتفاق امرای آنحدود در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانهٔ پادشاهی را برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد دلپسندخان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادق و راست میگویی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسندخان حقوق نمک ملک حسن را بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعهٔ ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره درآمد و دلپسندخان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده در جای خود سرد شد و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره برآمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود چنین حرامخوری نماید سزای او اینست پس آن سر را بکسی داده بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر درآمده دلپسندخان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخت و مدار الیه مهمات شاهی گردانید

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

لیکن بمقتضای جوانی بازبشرب شراب واستماع نغمه وساز واختلاط با پریرویان دمساز ومشغول گشت وعلت
بطبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت وخوش طبعانه بسیاری جواهر ازتخت فیروزه برآورده
چندین صراحی وپیالهٔ مرصع ساخت وحاشیهٔ بساط شراب وتنبور خاصه رانیز ازجواهر تخت فیروزه مرصع کرد
ودرسنهٔ تسعین وثمانمایه نوایر حقد وحسد مغلان وترکان دردلهای حبشیان ودکنیان مشتعل شده هرچند سعی و ۸۹۰
تدبیر کردند که سلطان ایشان را ازنظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان وهمهٔ دکنیان
وحبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد ودودمان بهمنیه را بشاهی بردارند بنابرین
تمامی اهل قلعهٔ ارک را از فیلبانان وحاجبان وکوتوالان وپرده داران ودروازه بانان را باخود متفق ساختند
پس وقتی که لشکر هندبرسپاه روم تاخت آورده نیر اعظم که ساکن فلک چهارم است عالم را از غیبت خود
مظلوم گردانید آن کافرنعمتان دیوسار قریب هزارکس ازسواره وپیاده مسلح ومکمل شده درآنشب که بیست
دویم شهر ذیقعده سنهٔ اثنی وتسعین وثمانمایه بود بیکبار ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه ۸۹۲
بود رسانیدند وباندرون شده ازبیم آنکه مبادا مغلان وترکان بمدد وی بیایند دروازها را ازاندرون محکم
گردانیده ومتوجه عمارات شاهی شدند سلطان محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود ازغوغای
عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی ازدکنیان وحبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند
عزیزخان ترک وچهار غلام ترک دیگر وحسنعلی خان سبزواری وسید میرزای مشهدی الملقب بلوخان که بمردی
وشجاعت موصوف بودند باآنکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان وایشان درآمده جان عزیز خود را
فدای صاحب خود ساختند وسلطان را فرصت شده خود را ببام قصر شاه برج رسانید ودیگر حرمسرا وشاه
برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده برشاه برج جنگ انداختند وسلطان دروازهای چهار دیوار
قصر را بسته باتفاق چندنفری ازمغلان وترکان که همیشه نگاهبان وهم صحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه
بعضی به تیر وکمان وبعضی بسنگ وکلوخ رجم آن شیاطین روسیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود
شاه بهرحیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان وترکان را برین واقعه مخبر ساخت درینصورت فرهاد خان وقاسم

برید

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

بریدو شیرخان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل
ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه را مسدود یافتند کمندها بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بصد هزار محنت
و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر برکشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه
درآمدند غرولی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را کشوده خواستند که بیرون روند در ان اثنا
چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگیها بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر
بر آن جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را به بندند جوانان
سبزواری فرصت نداده جلوریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم واقع شده یکدیگر را
بانطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشور خان در پای شاه برج اینخبر شنیده با صد جوان
مسلح در رسید و مخالفان را زبر کرده بجانب عمارتی که آنرا اکنون محل میگفتند گریزانیدند و در آن شب در شهر
غوغای عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل
و ترک را خانها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا سیاه روی زمانه را بصیقل عکس زدوده
جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را
بدرون در آورده بودند درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چپرهای علفی را آتش زدند
و درون خانهای تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشنتر ساخته آنها را بیرون می آوردند
و بقتل میرسانیدند و در ان اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی از محال قلعه مسلح و
مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشوده بیرون
روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانیده و
خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و اسپان تازی نژاد را که در اصطبل پرورش
می یافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه بر آورند و چون شاه خاور تیغ زرانود و از نیام

معاودت شیم
از روضهٔ اول
سنه ۹۲

مقالهٔ ششم
ازروضهٔ اول
سنه ۹۰۲

سیه فام برکشید وجنود نامعدود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه برتخت نشسته جمیع مغلان وترکان را حکم کرد که بخانهای حرامخواران کجی وحبشی رفته هرکرا بیابند بکشند ومال واسباب ایشانرا غارت کنند گویند آن روز دران بلده آتش قتل وغارت افروخته بود وهیچ کس از شاه التماس عفو عفو عقیبوا نست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرونشست و قتل وغارت و تاراج تخفیف یافت وبعد ازینواقعه سلطان محمود شاه شهر وقلعه را آئین بسته چهار روز بعیش وعشرت پرداخت وبنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای آن شتافت ونزدیک شاه برج که برخود مبارک داشته بود طرح قصری وسیع ورفیع افکند وهمم شاهانه درا تمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان در گذرانید وزبان روزگار در وصفش مضمون این اشعار مترنم گشت

قطعه

این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان　　این شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان

آسمانست این ولیکن آسمانی برقرار　　بوستانست این ولیکن بوستانی بیخزان

چون سماء ذات البروج وچون ارم ذات العماد　　چون جنان ذات السرور وچون حرم دار الامان

وبعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام از بام تا شام دوستکام بشرب مدام وعیش وعشرت بر دوام قیام واقدام نمود واز عراق وخراسان وماوراء النهر ولاهور ودهلی هرجا که لولی وسازنده بود اینخبر شنیده روی بدکن آوردند وهمچنین قصه خوان وشاعر وندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد بیدر رشک ایران وتوران گردید ومردمان دار الخلافه کوچک وبزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه خرقه در رهن می کردند ومستان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند وحکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند چنانچه از امرای شاهی هرکه بسروری وسلطنت باطر فداران همداستان گشت معزز گردید وهرکه خلاف نمود رقم عزل بر چهرهٔ احوال خویش کشیده دید ودر اندک زمان بجز مملکت تلنک وحوالی وحواشی احمد آباد بیدر هیچ مملکتی

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۸۹۲

در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری مدتها بحسب ظاهر اطاعت نموده
و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید و ایشان صرفه
در همراهی میدیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ بنمود رفاقت میکردند
و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه
پیش شاه باید ایستاد و بابروش سابق باید سلام شاه کرد در سفرها بمجالس شاه حاضر نمیشدند و ملک احمد بحری
که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود و بر گرد هیچ سفری همراهی ننمود
طرح بلدهٔ احمدنگر انداخته سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که همه بالاتفاق باظهار شعار
پادشاهی پردازند و از پردهٔ حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنابراین حضرات مذکوره در سنهٔ خمس
و تسعین و ثمانمایه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمایه
قاسم برید ترک سر نوبت خواهی نخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبهٔ
قندهار و اودیسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرد و خواست قلاعی که درین پرگنات واقع شده آنها را
نیز بقبض خویش درآورد اما محافظان قلاع ابی کرده ندادند و قاسم برید آزار از تحریک شاه دانسته
سر از حلقهٔ اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پردهٔ حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه
تسخیر قلاع گردیده دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک
بود که شاه را از شهر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری به برهانپور رفته
بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده موجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار
واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب کلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نخوت طالع تعاقب
کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند که ناگاه شطرنجیان کارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار
ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چکک فیلبان برکشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنا بران دلاور خان حبشی نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر او حمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر الملکی بر آمد و چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی سلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را از ین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان پادشاه مخالفت کرده خطبه بنام خویش خوانده است اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شر او را نمایند مدکل و رایچور تعلق بشما خواهد گرفت رای بیجانگر که کودک و کوچک سال بود وکیل خود تیمراج را با لشکری بسیار بر ولایت یوسف عادلخان فرستاده انواع خرابی بظهور رسانید و قلعهٔ رایچور و مدکل را متصرف گشت و یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه اینطرف است اگر آنخداوند امداد نمایند هر آینه باسهل وجهی او را از میان برگرفته قلعهٔ کوه و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهم نمود ملک احمد نظام الملک متعهد مدد شده باتفاق فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ اهتمام نمود

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقاله سیم [illegible]

وسلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد و میسره را بفخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلّم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیز
بدان ترتیب که خواهد آمد افواج آراسته باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان
سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد
نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و همچنان نزد همدیگر
فرستاده در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه
تسع و تسعین و ثمانمایه سلطان محمود شاه گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان
محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان منتظم است و کنار دریا را در تصرف
دارد بیست و چهار جهاز باد در گجرات را که مملو از اموال تجّار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت
حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بمهایم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در
غارت و اسر باقصی الغایه کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر
ببندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت دکن خراب نشود
و پایمال نگردد بمسکن بهادر نتوانند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع
و منع او بکوشند و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج
او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی
لشکر کشید و چون از حکّام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار
بخدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار
کرده در احمدنگر میبود با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی
از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک
نوکران مخدوم خواجه شهید سرافرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شده در انوقت که نجم الدین

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
۸۹۳

کیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بضبط بندر کوه قیام مینمود او کوتوال آن بلده شده بشجاعت
و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین کیلانی در بندر کوه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر
گذشت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بضبط بندر کوه پرداخته اقطاع کشور خان را بالتمام متصرف شد و در ۸۸۹
اندک روزی دابل و چیپول و کلهر و نباله و کهولاپور و سروالی و ملکوان و مرچ را در قبضهٔ اقتدار خود در آورد
دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بهم رسانید و جزیره مهایم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمالخان
و صفدر خان را که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت
و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را ضمیمهٔ اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری
و یوسف عادلخان سوای زد و خورد نموده بهیچکدام سر فرو دنمی آورد بلکه قلعه جام کهندی که در وسط
ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از
بیجاپور بیجا سازد و از آنکه دفع او باسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند
تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو این معنی را از اقبال
خود دانسته چنانکه گذشت بعد سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست به بهادر کیلانی فرمان فرستاده
از مضمون نوشتهٔ سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمالخان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات بود
بدرگاه بفرستد بهادر کیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد براهداران خود نوشت که او را
نگذارند که از قصبهٔ مرج پیش آید و زبان جرأت بلاف و گزاف کشود و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای کومک
نیز همه جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعه جام کهندی رسید قطب الملک
دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت کیلانی که از جانب بهادر کیلانی در آن
قلعه بودند بالای برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینهٔ قطب الملک دکنی آمد درگذشت سلطان محمود
تابوت وی را روانه دار الشاهی گردانید و سلطان قلی خواصخان همدانی را قطب الملک خطاب کرده
قصبه کوتکر و درکی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را باقطاع او داده در همان روزی قلعه مذکوره با مان مسخر ساخت

وسلطان

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

معاودت قاسم [illegible]

و متعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب مکلبرکه بهادر از خوف یوسف عادلخان در انجا نشسته مانع مزاحمت او بود
متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از انجا گریخت و سلطان قلعه انجا را که بهادر بانی
آن بود و در همان نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید برج روان گشت
و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که دران سه روز بقلعه درامده متحصن شده بودند باز بمدافعه قاسم برید پرداختند
و ضابط انجا بمیدان آمده مصافها داد پس اکثری کشته و برخی چون مار بسوراخ قلعه درامدند درینصورت قاسم
برید و سایر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو برند تا آب قلعه بخندق
فرو دآید و از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار
مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باستر ضای قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی
از نایب بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دو نیان
با علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود و راه داران متعرض اسپ و اسباب او نشوند مغلان گفتند که ما
بچه روی پیش بهادر گیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین زندگی است
اگر سلطان بقبل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود تا
جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان زودی از برج کوچ داده بپاوه
رفت درینوقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند که سلطان
تو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته
مراجعت خواهد کرد بهادر گیلانی ابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه
بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو کردانید اتفاقا در انروز که خواجه نعمت الله باستان بوسی
رسید حق رسالت بجای آورد بخشنده بی منت در همان روز که بیست و هشتم ماه رجب سنه مذکوره باشد شاه را
پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب
قاسم برید بیمنت قدوم خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی درگذشت و گفت او اگر بخدمت

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

شاید و دو سلسله فیل و مال مقرری بدیوان ما رساند قلاع و بلادی که از تصرف او برامده باز با و مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجهٔ قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید بازراغ غرور بیضهٔ عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نموده گفت که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را استاصل کرد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از بیاوه بکلهر آمده قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بجرفت و قصبه را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلت تدبیر ارتکاب بامری خطر کرده است و در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصهٔ غارت کلهر شنیده باتفاق کدخدایان آنحدود بجلا رفت سلطان آمده بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعه نباله که محکم تر از آن حصار در آن حدود نیست درامد و چون آنرا ابرو دی نتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از انجا تماشای دریای بندر دابل رود بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه نباله فرود آمده بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجدا شده برخی بشاه پیوستند و بعضی نزد یوسف عادلخان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان حاکم پرینده را که در ان سفر ملازم رکاب بود باعین الملک و میمنه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهة تسخیر قلعه نباله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعه نباله درآید و خود بکولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامهٔ مهر اقدس و سکهٔ ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیهٔ العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نایرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بر وفق مدعا قولنامه فرستاد

فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را از جهت سال سیم از ربیع الاول سنه ۸۹۹
رنادی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد و چون این جماعت بکنار آبی که حایل بود رسیدند خواجه نعمت الله
پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و اعیان بیان نمود بازرای او برگشته
تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگران باز آمده کیفیت را گفتند
درین اثنا قدم خان قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را بهادر رسانیدند و او مقدم ایشان را اگرچه بتعظیم
و تکریم تلقی نمود لیکن دل زنگ خورده اش مصقل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند مشرف العمل صدر
جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح از و دریغ نداشتند لیکن چون او صدفرسنگ از راه حق دور
بوده دولتش نیز مساعدت نمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرج معاودت فرماید
و خواجه از پای قلعهٔ پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت
مخادیم فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را از قلعهٔ پناله طلبداشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده
بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرایی که در مهم قلعهٔ پناله همراه او بودند
روانه شد و شاه از اندیشه آنکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ
پناله برگردانید اما چون خواجه بجوار بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز
از غایت غرور و استکبار باده هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده
و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از شست قضا گشاده به پهلوی او
رسیده در گذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی سینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بتیغ
او را از خانهٔ زین بر انداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه
او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او
افزود و بعد از ده و سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گووه فرستاد تا برادرش
ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک

مقالهٔ سوم
از روضهٔ اول
[illegible]

اقطاع بهادر گیلانی را بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از
انجمله بود به بندر دابل رفت و بتفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور
رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدار الملک روانه کرده
خود با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده و در کالاباغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت
خود را معاف نداشته درین باب باقصی الغایه کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاحدید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود احمر و ابیض مرحمت فرمود
و باتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان
محمود شاه بگجرات فرستاد و کمالخان و صفدر خان و سایر مردم گجراتی را که در بند بهادر گیلانی
بودند با بیست سلسله جهاز که غارت کردهٔ بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنهٔ احدی و تسعمایه ملک ۹۰۱
قطب الملک همدانی را که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را برجاگیر
قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته
برنسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد کلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون انمعنی را
بشاه رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم
برید غیر از امرا همه منصبداران را که داخل جماعت دستور دینار حبشی بودند از وی جدا کرده در میان خاصه خیل
جمع کرد و از ان زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده هیچ سلاحداران در سلک لشکر خاصهٔ شاهی
میباشند و ایشانرا اسر گروه و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را
کرده بود شنیده ام که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا میشمردند
القصه دستور دینار حبشی از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت
و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که بولایت کلبرگه نزدیک بود بحکم شاه

متفرق

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادلخان کومک طلب نمود و یوسف عادلخان
مقاتله سیم از روضهٔ اول سنه ۹۰۱
بدانجانب لشکر کشید و شاه و قاسم برید باو ملحق گشته و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع
امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مهندری فوجها آراسته مقابل شاه آمدند **بیت**

دو لشکر بهم برکشیدند کوس ... چو شطرنج از عاج و از آبنوس

وانگاه از طرفین بحرب مبادرت
نمودند لیکن بر مضمون سَیُهزَمُ الجَمعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُر بر صحیفهٔ احوال حبشیان تا ثبه بیامن ترددهای مردانهٔ یوسف
عادلخان که سردار میمنه بود با عیار انگشت افتاد و دستور دینار حبشی ... اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرمود و آخر
بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او درگذشته بار باقطاع حسن آباد کلبرکه و ساغر و الند و غیره نوازش
فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعه ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی از منهزمان
معرکه پناه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان پیکار طلب در حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند
پس مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند
۹۰۲ و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادلخان سپرده متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمایه یوسف
غلام دکنی و تغرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند
درمیان یکدیگر و اتراک دولتخانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل
کرده علاج واقعه پیش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تغرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان
بقتل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتراک و کسانی که در معامله شریک بودند پرداختند و شاه خود سوار شده
اطفای نایرهٔ نهب و غارت و قتل عام نموده هم برسر این مبحث از اتراک رنجیده تا نگاه سلام ایشان نگرفت
و آخر بوسیلهٔ شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرایم ایشان در
گذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سرو قد مشغول شد
۹۰۳ چنانچه صولت او یکباره از قلوب اقاصی و ادانی رخت بربست و در سنه ثلث و تسعمایه سلطان محمود شاه
اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلسله

نماید و بعد از گفت و شنفت و آمد و شد مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد کلبرکه جشن وطوی نموده فواعد عقد بوقوع آید بنا بر علی شاه و آن خان والاشان در حسن آباد کلبرکه حاضر شده تهیه اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن و سرور قاسم برید از او دیه واو دیگر و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان از قلعه نربده به بساط بوسی شاه فایز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند و هنوز لوازم جشن وطوی درمیان بود که دستور دینار و یوسف عادلخان بر سر اقطاع کلبرکه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادلخان آن بود که حسن آباد کلبرکه والند و کنجوتی و کلیان از و بوده میان ولایت او و سلطان فاصله باجنبی نباشد و اراده دستور دینار آنکه بیجاپور تا کنار آب بهوره از یوسف عادلخان بوده حسن آباد کلبرکه و انکیر تا سرحد تلنک از خود ش باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر آینه دستور دینار بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادلخان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نمود و قاسم برید متهم شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت و یوسف عادلخان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن وطوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب انجماعت شدند و در حوالی کنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجه شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم شده باودیه و نربده رفتند و استقلال یوسف عادلخان زیاده شده خوش خوش کار بجایی رسید که شاه در حضور وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان بمستقر آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر وکالت بر نسبت قدیم مشغول شده درین دفعه چنان نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه اربع وتسعمایه یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برده وی از حسن آباد کلبرکه گریخته بتجویز قاسم برید ٩٠٢ خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب

معاونت

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بهنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده
ازاعانت منع فرمود و وی رعایت ادب شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادلخان کوتاه ساخت
و عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع حسناباد و از
غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادلخان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است
الکرام عالی نفاذ یابد که من بعد مهیج غبار فتنه نگردد و از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود
۹۱۰ و یوسف عادلخان بنابر اشارت سلطان در انسال دستور دینار را بجان امان داد و در سنه عشر و تسعمایه
قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قایم مقام وی گردید و بصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخت
و سلطان را بدخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادلخان فرصت یافته با میان محمد ولد اکبر عین الملک
بکلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرده او را بقتل آورده اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبه مذهب شیعه
خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود بجای آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند
پس سلطان محمود شاه به تکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نوشت
که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض
و بدعه را در بلاد اسلام پدید آورده باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و
در حاشیه هریک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود این بیت نوشت

بیت

باسباب شوکت چنان غره شد — که خورشید در چشم او ذره شد

و ملک قطب الملک
همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت
خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد نظام الملک بحری فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد
نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمدآباد بیدر شده بسلطان
پیوستند و یوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و النذر را بدریاخان و فخر الملک ترک
سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمالخان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد

مقاله سوم از روضه اول

معاودت سیم از روضهٔ اول سنه ۹۱۰

تا قلعه درآمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با چهار سوار جریده کارآمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید
و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست نداده از هر منزل که یوسف
عادلخان کوچ میکرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک در انوقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه است از
حسن ادب دور مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر انکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا ما
این مبحث را صورت سیتی دهیم یوسف عادلخان قبول انمعنی کرده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک
کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره فرستاده پیغام داد که امیر برید که عارفان
او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف
شود و او هر گاه قوی گردد و شاه در دست او باشد نتیجهٔ خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران
نیز خواهد رسید صلاح در انست که شما بمملکت خویش باز گردید تا من شاه را برگردانم ملک احمد نظام
الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتهٔ فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی انکه از شاه
رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه
نوشت که صلاح دولت در انست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از سر گناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه
باغوای امیر برید قبول آن ناکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
برآورد یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده بسرعت
برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله عماد الملک رسانید و هردو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه
اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را
غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک
دکنی المخاطب بخواجه جهان در سنه ست عشر و تسعمایه باجل طبیعی ازین رباط دو در رخت سفر بربسته اولاد ۹۱۶
ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروایی برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ شمیم از روضهٔ اول سلطنه ۹۱۸

داشته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانچه خواهد آمد اما اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت آنده مان تا این زمان
که تاریخ هجری ثلث وعشرین والف است بتایید آسمانی صفت دوام وبقا دارد و در سنهٔ ثمان عشر وتسعمایه ۱۲۳
قطب الملک همدانی بر نفس کرشاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده هر ماه فتحی برای
شاه پنج هزار هون میفرستاد و در سنهٔ عشرین وتسعمایه امیر برید بفکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و ۹۲۰
قطب الملک همدانی را فریب داده و در خزانهٔ بهمنیه را گشاده جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و پسر خواندهٔ دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را دستور الممالک خطاب داده حسن آباد کلبرگه را که
از تصرف اسمعیل عادلخان بر آورده بود باقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع
کرده بجز قلاع آنطرف آب بهوره از ساغر تا ملدرک ضبط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بیست هزار کس از آب بهوره گذشته کوچ بر کوچ
به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته در صحرای قصبهٔ الله پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر
برید را مجال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده شش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد
در معرکه بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد شاه
از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الله پور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول
شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد
کلبرگه رفته جشن وطوی عظیم فرمود و بی بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد شاهزاده احمد بود بوی سپرده چهار
پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان کمک گرفته باحمد آباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعهٔ
اودیسه رفت و شاه بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید به برهان
نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکری عظیم متوجه شهر بیدر است صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند
و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمد آباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاه داشت و از مرخوشی با اسمعیل عادلخان در
هوشیاری و محافظت و سختگیری او باقصی الغایه کوشید و شاه به تنگ آمده از احمد آباد بیدر بگریخت و

تاریخ فرشته

مقالهٔ سیّم از روضهٔ اوّل

خود را بکاویل نزد علاء الدّین عماد الملک رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده اورا
بشاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روانشد و چون بحوالی تخشگاه رسید امیر برید متحصّن گشته
برای کومک کسانی نزد برهان نظام الملک بحری فرستاد و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی
روانه نمود و امیر برید بدو پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدّین عماد الملک گردیدند
و عماد الملک نیز به ترتیب خیل و حشم پرداخته عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرایی شاه بغسل مشغول بود و
عماد الملک یکی از مقرّبان معتمد خود را بطلب شاه فرستاد که جنگ نزدیک شده بتعجیل می باید آمد آن شخص
سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرّض گفت شاهی که بوقت جنگ مشغول بغسل شود یقین که دست
نشان امرا خواهد بود   **بیت**   هر که با جهل کاهلی پیوست
پایش از کار رفت و کار از دست   این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال
سوار گشته چون بصف رسید تازیانه بر اسپ زده بصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون بر این قضیّه مطلع گردید
بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر درآمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار
نیافت و آنحضرت دل از مال و ملک برگرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست
امیر برید گرفتار گشته نه در میان مردها و نه در میان زندها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب
امیر برید بودند و غیر از قصبهٔ کمهانه که در دو فرسخی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرّف گرفته اکثر اوقات
در قندهار و اوسه بحکومت اشتغال مینمود و گاهگاهی بتختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه
از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح دکن عبارت از امرا باشند
از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السّلطنه متصرّف شدند و جزوی اقطاع که در تصرّف من است برای خیل و
حشم و فیلان خاصّه کفایت نمیکند و از آنجا که سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی رشد
و پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند بشراب و شاهد و ساقی و تختگاه
و قصر قناعت کرده هیچکس لحظهٔ ایشان را هشیار نمیدید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه پسر خداوندخان حبشی

کرماهور

که ماهور اقطاع داشت چون چند مرتبه قدهار و او دکیسر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه
مقالهٔ سیم ازروضهٔ اول ۹۲۳ را همراه گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگش شرزه خان در جنگ کشته شده
امیر برید غالب آمد و بعد از انکه علاء الدّین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور
عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلّم داشته از توابع علاء الدّین
۹۲۳ عماد الملک ساخت و برگشت و در چهارم ماه ذی الحجّه الحرام سنهٔ اربع وعشرین وتسعمایه منشور شاهی سلطان
محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر عم انجام پیمود و الله الباقی
ولبس کمکه شیخی مدّت شاهی او باچنین تزلزل و انقلاب بیست هفت سال و بیست روز بود و این بیت را نیت روز

بیت

دربحر غم فتاده ام و امواج میدهد ... تا چند دست و پا زنم یا علی مدد

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرّف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکّام اطراف
که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار گشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت
احمد آباد بیدر متمکّن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح
و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت براو اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون دلکش جهة توطّن او مقرّر کرد و تاج مرصّع بهمینه و تنبور و بساط صراحی و قدح سلطان محمود شاه
که همه مرصّع بود باو گذاشته معیّن کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را براو
گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید
معیّن کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز انچه هر سال برای سلطان محمود شاه
میفرستاد دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمینه را که چهار لک هون مبصّران قیمت آن کرده بودند بنهانی
شکسته بتدریج و مرور مروارید و یاقوت و الماس وغیره را بجماعت کلالویان که نزد او تردد داشتند می...

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کلالوبان را قتل رسانید و هرچند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب نشد چه هرکس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت خود را تعجیل بیجانگر و دیگر بلاد میبرد و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس روانهٔ احمدآباد بیدر کرده زبانی پیغام چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنهٔ سبع و ۹۳۲

عشرین و تسعمایه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی کرد اسید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کردهٔ شراب و سلطنت باختهٔ عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من لحظهٔ هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفتهٔ سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و تو ندانستند بنابران ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر هیچ تو نوکری میشناسم موکلان سپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر از نیها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانهٔ مکهٔ معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ۹۲۲

اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از و ظاهر شود آخر بحسن تدبیر و غایت حزم بنهجی
چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در اورد
و امیر برید که هر سر ماه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بعزم سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که از ان
معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجانبیکه نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود
و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد در ان اثنا عطسه بریکی از ان مردم مخفی زور آورده چندی
سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است
فی الفور برگشته بتعجیل هرچه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسهٔ شاه نبود
راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را بدرون فرستاده تا
ستیزه بخت حقیقت حال منکشف شد و آنجماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه ...
علاء الدین را بعد از انکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانیده هم در ان زودی از هم گذرانید و
بر عارفان معامله شناس روشنست که از ان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش زبونی طالع کار
بجایی رسانید که لنگر دولت کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید

بیت

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار

و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه قناعت مینمود و در آخر
بطریق برادر در استخلاص خود کوشید و امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش
میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قامتش را پیش از انکه برجویبار اقبال سر بالا کشد از پای در آورد و
منکوحه اش را متصرف شد

رباعی

گل صبحدمی بخود بر اشکفت و بریخت

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر برزد غنچه
کرد و بشکفت و بریخت و بعد ازین واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که دخترزادهٔ یوسف عادلشاه
بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمهٔ کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید و بکنج خانه قناعت کرده اصلاً بیرون نمی آمد تا آنکه در
٩٣٢ سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بابر پادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بقبض خویش در آورده دبدبهٔ
پادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص
آمیز مرسول درگاه کرده اند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرموده مع
عریضه نزد بابر پادشاه فرستاد خلاصهٔ مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف
و جوانب دکن را متصرف گرفته این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت همت عزیمت باینطرف معطوف
سازند و بندهٔ با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد در ازای بندگان درگاه تسلیم
خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بود
٩٣٣ اثری بران مترتب نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بجانب
بیجاپور رفت و چون خال او اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نموده هراسید با هجده سوار از آنجا به احمدنگر گریخت و برهان
نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام لا کلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که او را رو کش
کرده احمدآباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد چون
چندی برین بر آمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنا بر اقتضای زمان و مضمون
مصرعه هر کسی پنج روزه نوبت اوست پیش ازین اگر صاحبی و نفری در میان بود الحال آن
برطرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است
احتمال

سلطنت شاه کلیم الله بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ۹۳۴

احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخانه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمدآباد بیدر بردند **قطعه**

هست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار ... که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل ... رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچ کس از خاندان بهمنیه اسم شاهی

نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس و جان

سمت انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر

خلایق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظامشاهیه

قطبشاهیه عمادشاهیه

بریدشاهیه

ان شاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً مشروحاً معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان

خواهد شد